


۹۳۵-۶۲

| | | |
|--------------------------|------------------|--|
| کتابخانه مجلس شورای ملی | |  شماره ثبت کتاب ۸۵۷۵۲ |
| کتاب دیوان شعرهای شیرازی | | |
| مؤلف | علاءالدین شیرازی | |
| موضوع | شماره قفسه ۷۰۰۹ | |

۵

بازدید شد
۱۳۸۲

نقل - فهرست شده
۷۰۰۹





بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای قادری که نیتو کنی ستا | بنام زاری بسوی کشور شت |
| باز است دیده همه بدست خود | در سرحد وجود اگر شاه اگر کدا |
| کی جد و اندامی که آرد سری پرو | از جیب خاک ناکه نباشد تراضا |
| از حکمت کردش افلاک و زو | وز نور تست روشنی مهر و سما |
| دیوانه انگیت که پیکانه تو شد | فرزانه انگیت که ترا کشت آشنا |
| هر کس ز روی صدق قدم در تو زد | کلبه زمین لطف تو چینه زخار پیا |
| که از کجاست طفل در گ | صورت پذیر کرد و دیار زخوف |
| نم جهان پر تو افکند | دست صبا و کرد و غنچه راقب |
| وصف تو | |

سرموزون که پیش سر و باشد پد بخون مینا دافت این دیوانه را

واضع دیوانه محش



مهر خورشید

بسم الله

بر طایر کاشی است نه قفسه است

که رسالت اینها چون معنی ایست قطعه با تمام است و اما قانون شرع شریفش شیرین
 اسلام هر چه قدر تشرب و غفلت در قوت یافته طاق کسیر را مانند پست بر و از هم شکفته
 با انگیختن مخرج زبان را در شوش خطب نامه ننوده ماه را بر پشت ناخن نشو نموده **پست** شسته نه
 منظم هفت اختران ختم رسل خاتم پیمبران شمع الهی ز دل افروخته در دل
 تا ابد آموخته و رحمت بی انتها بر شاه پیش غزل مامت و پیل القصیده دیوان کرامت
پست نقطه بسم الله الکتاب کیمیای خاک آدم بو تراب کیوش طغرای حکم
 و عاده ابرویش سر لایق و بر او لاد و ایجاد او که بهین رقم قدس قدرت اندوختن
 کلک صنعت باد شکفتن طبع از تماشای کل زار معایت که بیاری فکر المانع البقا
 و افصح الفصحی ببل کشن معنی طرازی ملا شری شیرازی که در دیوان دانش و دینی
 طبیعت و خوبی فکر دو کواهد شرعی اند بر دعوی فصاحت و طراوت یافته بیانش عجب
 استانیست که در کائنات شایسته چنانی مرجا ترا برده و دست کلچینش بر کل
 نزاکت سرشت بهشت را خا و مغیلان شمرده در فکر معانی سر بسازش انوار غنچه
 و اندیشه بلند خیالات انبیا و رسیده سعادت از سعادت هم شهری و دینش
 ببل کستان سرت و عرفی از میکده قرابتش با دینش قرابه عشرت در دماغ غیا
 آب روی طبع لایق و صید ضعیف فکرش در غزل غزالی **نقش** و مکتوبی مشهور

مور ضعیف که بود اما دل لطف تو
 از قطره معنی گشت ایچا و قدرت
 بس صاف دل بر آه تو از شوق
 گوا که بر در تو نباشد نیاز مند
 تو کار هر چه بود و در جهان
 از کلک صنع تست که چندین هزار
 موسی از شوق روی تو ازنی دمی
 فرخنده انکس که زیاد تو یک نفس
 یاد تو مونس دل محروح پیکان
 در فکر تست هر که روان دارد و غرور
 یا واجب الوجود جهان بی وجود تو
 شرعی بود بی نخل از گرد پای خود
 کر من کنه کنه کرمست بی نهایت
 بر سخت و تاج و ملک سلیمان پیدا
 حوری و شان خوش حال پری لقب
 جان میدهند ز آرزوی هرو و صفا
 باشد بجزرت همه را روی التجا
 غیر تو هیچکس نبود بانی بینا
 صورت پذیر آینه در صفحه بقا
 لیکن نداشت تاب که پند ترا القا
 غافل نبوده فی بحلا و نه در ملا
 لطف تو کار ساز ایران مبتلا
 در ذکر تست هر که زبان دارد و
 موجود کی شدی و کجا بود این بنا
 دارد ولی بدر که تو چشم بر عطا
 پوشنده عیوبی و بخشنده خطا

فی الغیب
فی لغت نبوی
 فی لغت نبوی
 محروم تاشد از رخسار این کاهیدارشم
 فارغ نشد ز کربانی اختیار چشم

بر من چها فصل خزان بی تو بس کن
 نگویدم هنوز به روی بترا چشم
 وقف رخ بتان کن کردین ترا
 یعنی ز روی خوب بتان بر مدار چشم
 دارم بر آن زمین که بود جلوه گاه یا
 چون آسمان را که بود صد مهر از چشم
 چشم بسی چشم بتان دیده و ندیده
 یک چشم تو چو چشم تو در صد مهر از چشم
 در وقت دیدن تو به خود اختیار
 افتد مرا به روی تو بی اختیار چشم
 ریزد ز چشم من خوی خجلت کجای شک
 باشد ز آفتاب رخت شرمسار چشم
 اگر نه برای دیدن روی بتان بود
 در پیش ما چه از دوا دید چه کار چشم
 در وعده بتی که توام حیا ساز تو
 یک عمر داشتم به ره افطار چشم
 ناکه در آمد از درم آن فتنه جو که بو
 از آرزوی ماه رخسار چشم
 چشم نشست از ره مهر و وفا و گفت
 کای نیت ندیده در این روزگار چشم
 بکش زبان بد نعت رسولی که از شر
 دارد ز خاک رکب ز رخسار چشم
 آن شافعی که روز جزا خلق کایا
 دارد سوی وزیرین و یسار چشم
 جز بر شفاعتش نبود باز چشم ما
 داریم فی ز شاه و نه از شهریار چشم
 عربت یا رسول که از جور روزگار
 از جوش گریسته تیرا چشمه سار چشم
 زواعظ ار چه آیت ناسم رسیده
 لیکن بود ز لطف تو امیدوار چشم

روزی که جمله را ز تو چشم شفاعت
 از حال این امیر بلا بر ما چشم
 شری نخل ز شرم گناه اسیر رسول
 دارد ولی به لطف تو این شرمسار چشم

فی نعت

از عکس عارض تو شد آینه روشنا
 کل اکینم پیش رخسار و رخ قاس
 خورشید زده وار پریشان و در شک
 سلطان جن تو فکند مهر کجای اس
 محتاج کی بحال و خط عارضی بود
 مستغنی است حق از زین لباس
 چون شمع زده پیش رخسار لاف روشنی
 زان سوزد شربان که لعل پادشاه
 صد خار ناله در جگر است و نمی کشیم
 داریم بر نازکی خوی تو هر اس
 حق ناشناس نعمت وصل تو نیستیم
 هستیم در طریق وفای تو حق شناس
 ما را امید وصل و امل از تو نیست
 کاهی نگاه گوشه چشم از تو القاس
 بدیهوش هر که از می نظاره است شو
 آرد شمیم خط تو در شامه اش عطاس
 لاف از شکیب چون بنغم زانکه حجره
 در کشت زار حاصل صبر نیست و اس
 یکجوا فاندیدم ولیک از جفای تو
 هستیم بان دانه کدوم بهر اعراس
 پیش شنی بشکوه تو پاره میکنم
 اکنون که تنگ بر تن صبرم شده لباس
 شاهنشیر نبوت که می کند
 از رای و بهیمنه ضیا مهر اقباس

هر که ملک نگاه کند بر شکوه عرش
 روز جزا نمی کند ازین مهمل
 هر کسوی او کند نظم یکب اثر
 در خان ز فیض او ز رخا ^{شاد} ^{شاد}
 در خواب غفل است زین ^{شاد} ^{شاد}
 کودن شمر طفل دستان نشش
 نه اطلن مردی چرخ با شکوه
 گرفت دست منکر او دامن مراد
 لطفش بد هر منع گرفتاری ار کند
 در مهاد و چو ظاهر و باطن یکی کنی
 آنرا که نیست مهر شناسه انبیا
 جوید نجات از او نه سلیمان ز ^{صدق} ^{صدق}
 از بهر زیب کردن زیبا براق او
 لیل و نهار خاد م او بت مهر و ما
 در اوج و صف او ز سطرخیل
 شهری باز ختم سخن را و روز ^{شاد} ^{شاد}

فی اگر تغییر تو نادی یقینش
 کردی چو غم دیدن عکس حال خویش
 از ابر و دست تو آبی اگر خورد
 خواهم که مطلع دگر از فیض نعت تو
 ای ز فروغ رای تو بحر و بر آینه
 کسبیا اگر ز خیمت کند فلک
 کی جان برود دست خدایت اگر کند
 مثال دشمن تو نماید بریده
 شیرینان ز صیبت تیغ تو روز خضر
 عکس اگر ز روی عدویت بر آن فیه
 خوری و شان زاده طبع منور
 از فیض رای خویش ب زنده کنی
 آینه شد ز پر تو رای تو عالمی
 لیل و نهار از اثر فیض خود تو
 زاده اگر کنی بخایت بروی ^{شاد} ^{شاد}

ظلمت پیش دین اسکندر آینه
 جبریل ساخت بهر تو از شهر آینه
 نخل وجودی مذبح جز بر آینه
 کویم چنان که دل بشود در بر آینه
 عالم ز فیض عدل تو شد کعبه آینه
 سازد ز نور خویش مه و اختر آینه
 دشمن برای حفظ بدن در بر آینه
 کر عکس تیغ نیز تو افتد در آینه
 لرزان چو عکس آب نماید در آینه
 تا حشر نوری نهد دیگر آینه
 کر جلوه کر شود ز مهر سودر آینه
 خورشید مهر پرور و مپیکر آینه
 سازد عجب برای چه روشن کر آینه
 می پرورد چو بحر بدل کوهر آینه
 اهل سفینه را بشود دستگر آینه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| چون سنت است شرطیه در آخرت | برخوشتن تو فرض کن از کد |
| تا آسمان ز تنوع کواکب مزین است | تا مهر میدهم به از نور خود لب |
| یارب رواج دین محمد همیشه باد | تا حکم است کنیده چرخ را اسب |

فی نعت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| ای از فروغ ماه رخت نور آینه | دل شد ز مهر روی تو پادشاه آینه |
| تا دیده در آینه و لب گزیده | داده خبر بطوطی از آن شکر آینه |
| روشن بود زیر تو حسن تو عالی | مکذرا پیش روی خود ای لبر آینه |
| از پر تو لب تو و دندانهای صنم | محتاج کی بغسل شود کوه بر آینه |
| تا هفتاد عکس جمال تو کشته است | قدش ز ماه و مهر بود بر آینه |
| کمتر کرد آینه تا که ز عکس تو | بفریاد و ترا بشود لبر آینه |
| بلبل برون ز گلشن آینه کی و | تا هست پر تو گل رویت در آینه |
| از بسکه هست دیده دل بر رخ تو | نبود عجب اگر بشود در بر آینه |
| آینه ز آه ماست مگر مگر شود | نور ضمیر رسیدن پرور آینه |
| ختم رسل محمد رسل شفیع حش | ای از فروغ رای تو شد نور آینه |
| آینه را ضیا بشود منعکس اگر | روزی صد و ... آینه |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| آینه عکس صورت باطن پذیر نیست | جز عکس ظاهری ننماید در آینه |
| چون روشن است پیش ضمیر تو را نا | ترجیح داده اند ضمیرت بر آینه |
| آینه از آن بود بی عطا سبب مغر | تا از شمیم خلق تو شد عطر آینه |
| تا کردم از خرد به ضمیر تو نبینش | چون خضر پی خجسته بود رهبر آینه |
| در کثوری که رای منیر تو پانصد | انجا ز روی فخر که اردو سر آینه |
| روزی اگر بجانب بستان نظر کنی | کردد ز فیض چشم تر عطر آینه |
| ز آن رویه عمر خویش می کنی نظر نه | یک لحظه عکس نور جمالت در آینه |
| چون میکند ز خوابش مهر رخ عالم | عکس ترا کنی نظران مضمر آینه |
| نبود عجب بدو تو در بر زم روزگار | ساقی اگر شود بکفش ساغر آینه |
| ایمن بعد عدل تو چون شد چرخ آینه | ز آسپ غم لباس نهد در بر آینه |
| شرعی ز فیض کفن نعت تو می کنی | ز اعجاز کلام هر ورق دفتر آینه |
| باد همیشه دشمن جاه تو تیره روز | تا هست از فروغ رخت نور آینه |

ضمیده ذو بحیرین فی نعت

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| ساقی سرمست من آمد بخت | باده گلگون بسوی بزم آر |
| جام من از باد تو پر ز نور | ساغر من خالی از آن می مدار |

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| گاشته دل باهی بجه شراب | میکند آن کی سوی ساحل گذار |
| باده از ساغر توحید ده | می برد آن باده وحدت غار |
| باده که از ساغر غفلت بود | پیشوی از خوردن آن شراب |
| نام از الطاف تو یا بم نجات | ساقین پرمی کل رنگ دار |
| نش که از باده تحقیق نیست | جان من از خوردن آن دار عار |
| مطلبت از باده غفلت بود | زان شوی آلوده رنج و خمار |
| خون خور و خامش تو از این گفتگو | ناله از عالم دیگر بجز آس |
| دل که شد آلوده عیش و طرب | دیگر از آن دل مشوامید وار |
| راحت دنیا بجه از این نیست | دل امیدش من ای هوشیار |
| زاده از مادر ایام تو | آه از این مادر بی اعتبار |
| تا شوی از خوردن آن شیر کره | سینه پر از شیر و دندان مار |
| آه از این مادر فرزند کش | داد از این ایله بی شرم و عار |
| خانه دنیا چه واسباب او | منزل فرسوده پر از غبار |
| حاصل او چون همه چا حاصل است | دست خود از حاصل او باز دار |
| پای خود اندر ره تحقیق نه | تا شوی آلوده تراز اسرار کار |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| برداشتن قدم نتوانم از این دیار | کوی که ریشه کرده مرا چون چارپای |
| ای طبع شوخ چشم نوای ذکر بران | در بوستان شکوه بند چون هزارپای |
| افتد چو کار جانب مردی که از پاری | نتوان نهاد جانب هروس شکارپای |
| هر کام که کنم بدم تنم در خور است | پیشخان بهر سرساخته غارپای |
| غافل بقید غیبه و ن وفاده ام | کی خود نهد بام زر غبت شکارپای |
| نزدیک دست شو که نه پنی نه بدو | از راه دور میشود آری فکارپای |
| محرم کجاست انا الحی شود کسی | منصور و آیت الله سوی دارپای |
| کرد خوشش | آزنا که یافت بر در هر خطه بارپای |
| نقدش | آری خود از حریف خورد بد قارپای |
| منشور فتح و کوی سرختم می برد | آزنا که روز حرب بود پایدارپای |
| مرد مصاف و هنری رستمی مکن | در هفت خوان بهر کش از کیم دارپای |
| فی روید از زمین و کند ناله حزین | هر جانم باین مژده اسکارپای |
| از دست خلق بهر شکایت نمی کنم | کز جور روزگار مرشد ز کارپای |
| بگذشت فصل شبنم شب تابان و | نهادم ام بهر خزان و بهارپای |
| بگذار شکوه اید راه نجات جو | در راه نعت ساز ز غم دارپای |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| خمر سل محمدی که از شکوه | برق عرش بیند از افتاد پای |
| در راه دین اگر کند پیروی او | در پیش پاچه از دوا چه کار پای |
| راه حرم او چون کند طای کی ز صدق | کاشن شود اگر بند بر شرار پای |
| چون برک گاه داد سر خصم را به باد | هر جا که کرد روز مصاف استوار پای |
| در دهر سر بلندی خصم می بود | کز حکم او نهد به سر چوبه دار پای |
| ابدل اگر تو باریا بی در آن جناب | چون خاک آستان زورش بریدار پای |
| صوتی که غیر ز من نه تعست او بود | باشد به گوش سماع او چون بهار پای |
| با خویش دشمن است کی گزیده لی | دارد به راه دوستش چیدار پای |
| صیت عدالتش بقیابته دظلم | قدرش ننهاد بر زبر نه حصار پای |
| شرعی باد من ز مند کر شفا عش | در پیشگاه حشر نهم شرمار پای |
| تا بهت ناستانه او سر فراز سر | تا در ره وفاش بود خاک را پای |
| هر کس که پرورش نبوده بر مضا هر | باد از سنگ حادثه آزار کار پای |

فیفت

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| ای زیبا به حسن تو یک چاکر آفتاب | از خط بند کیت نایب سر آفتاب |
| کردی چه غم دیدن عکس حال خویش | آینه شد بدست تو ای لبر آفتاب |

| | |
|------------------------------------|------------------------------|
| بر روی آفتاب افکند از غیر آفتاب | بشد زلف لعل رخ خوبت کی نیاید |
| آن رتبه گو که با تو شود همسر آفتاب | فهرم بجای بالش کرد و مقام ست |
| کایده طوف روی تو از خا و آفتاب | صیحه کند ز سر خویش تن قدم |
| در باغ دهری نه به جز بر آفتاب | رحمن تو نخلی که آب خورد |
| باشد سپند خال ترا همسر آفتاب | خط مغنبت از لعل عطرا |
| کرده خامه در کف صورت کر آفتاب | نیم خال رخ و دلش کند |
| دامان خویش پر کند از سگر آفتاب | خی ز سرنا را اگر سکنه |
| در پرده سجاشده مضمر آفتاب | ل تو کردید آشکار |
| با نقطه زمشخص دی بر آفتاب | ست بر غدار تو ای سرو و تن |
| هر صبح که ترا نمشد در بر آفتاب | دور و ز بطل شود بدل |
| کرده روشناس بهر کشور آفتاب | بوی تو کردم از این سفر |
| هر صبحم ز شوق برآرد بر آفتاب | ی تو پروا نمی کند |
| کردست چون کس نرزد بر سر آفتاب | اروصال تو چون کند |
| کر دین است از خوی خجل آفتاب | به به به تر |
| ز آن میکند ز حال و خط ز یور آفتاب | ای کوی شود علم |

تا کلام ز شمع جمال تو روشن است
 تا بد مرا همیشه ز بام و در آفتاب
 ای عندلیب طبع نوا سنج نعتش
 تا بر زنده مشرق معنی است
 شاهنشیر نبوت که از شرف
 سازد ز خاک که گذر ترا
 هر صدم بر آید و از روی گیرش
 بهر هلاک دشمن و خنجر آ
 در بحر پروی اگر از رای و فتد
 کرد و یقین ببطن صد
 روز جز از آتش او کس ضرر ندید
 خصم است با عدوی تو
 در کردنش خطوط شاعی شود کند
 روزی که ز حکم تو
 ز نیک کوف ز آینه اش کرد اجتناب
 تا یافته ز رای تو را
 کوا که نیست حکم مطاع ترا مطیع
 شهنشسته زند
 از بهر آنکه خطبه نعت ادا کند
 هر روز پانصد
 داری تو فخر بر همه پیغمبران و پسر
 ز آنسان که اند
 شرعی کف نیاز بغیر دعا بر آرد
 ز آن پشته
 باد اسم از شفاعت او روی اجل
 تا بهر خ

فی نعت

ز کس بستان و لاله راغ
 شکل دارغ

رو بنفیدی ز نجات ما مطلب
 لول ابض مجوی از پر ز ارغ
 در بیابان طالع ما هست
 خضر اما نبرده پی بس ارغ
 بهر از آه آتشین روشن
 نیست محتاج خانه ام بچسارغ
 من بکوهان میگویم لگشت
 مادر و هر که چه هست شتارغ
 کوهان جمله سسپیل شود
 منم از آب دیده بر سر کاغ
 از دل سوخته مجوشت دی
 موزند سر کجا از موضع د ارغ
 از تعجب فزایدش حیرت
 کر به پند کم شگفته د ارغ
 ده چه سازم که رشته نختم
 ساختن ج روزگار بتارغ
 هر کم بود آرزوی طرب
 شد ملبب ز خون دیده ایارغ
 کی زمرآت نجات مایه تلاش
 ز نیک توان زدودن از بزوارغ
 شاید نجات را شد م طالب
 فرمنا از آن کم نداد ارغ
 ده که مینای طالع در برزم
 سرفروشی میاورد به نفع ارغ
 و نشسته غنچه دلم همه کزو
 از نسیم خوشی پکشتن باغ
 بادی نور دیده نکردم
 چشم یاری زنا کس و ذوب باغ
 خواهر از عجب کی کند پیرون
 باه نخوت برون ز کاغ و مارغ

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دین و دنیا که کرد با هم رام | مهر نبود میان انبیاغ |
| کنند و ممکن از محبت سیم | ماکیان بر نخیزد از سر تاغ |
| از محن کشته با غم لیریز | کی بزم کند عبور فداغ |
| بخت از بخت من بعید مگر | شود از غیب بختی ایسلاغ |
| من بگریانیم بجان خورسند | نیت کر زین تن لایب کنراغ |
| اشک شوخم دود همه طرفی | طفل باشد مدام مایل لاراغ |
| از سمن سپر کیست من | نمک غیر نشتر یزاغ |
| شد ز نیز تک چرخ میسازنک | اشک یا قوت و چرخ چون بباراغ |
| چرخم زیبا کند و نماند | زور بازو و وقت ارساغ |
| برفتاغم به پیرهن نشتر | تن اگر خاکد به استغراغ |
| دل از این گفت و گو مکر شد | سازم از عطرنعت تازه دماغ |
| سرور دین محمد عربی | که شبستان شرع راست چراغ |
| آرزو کرد که ششم ده | خشمش از خون دیده کرد سبباغ |
| هر که چو سدا از اطاعت او | دهر میوزدش بتارک داغ |
| بازوی خشمش از زجای رود | خاصیت میرود از طبع کراغ |

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بعد او دوست رازیان دارد | دور ازیم ملک گشت چپاغ |
| باز سمش شکار خود سازد | تیز پر کرده و شود چون سبغاغ |
| خیمه اش را طناب کیوی خور | دارد از قرص مهر و مه جاناغ |
| ایر سا بهر گفتن نعتش | پای تا سر زبان شده در باغ |
| صفت رای او رقم میکند | خامه شد مهر و بیان پیسغاغ |
| سروری کز پی اطاعت او | رفت و رجعت نمود آهوی لاراغ |
| کار شرعی ساخت در عالم | هر که در نعت او نوخت دماغ |
| تا بکرد و زمانه نسیه نک | خود بصد زک چون کف صباغ |
| با دیگران او شکفته چو کل | تا کل و لاله است زینت باراغ |

فی منقبت علی بابی کا

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چو دید بیوه چشم ترا عیان نکس | ز رنگ چشم تو کردید ناتوان نکس |
| ز غازیان چس ایتام باغ از او | وزان گرفته یکفشش پر کران نکس |
| بان کل موس خنده داشت پندار | که ز کرد و دهان خورده ز عطران نکس |
| هر آتی که بوضف چمن فرو آید | نوشت با قلم سبز ترجمان نکس |
| در آن مکان که شود چشم با عشق فرو | نهد ز عجز خود بر آستان نکس |

چو چشم ترا بست کرد عجب نبود
 چو افکند شب دور چشم و پید را
 اگر بخت بخت نیستش کنم بکده
 چو چشم و چراغ کل و ریاحین است
 باقی من بیکه اعتبار نداشت
 ز نورسان چمن در زمانه مآز است
 بنفشه ای و سبیل غلام و سبب باغ
 کمان نه اشک می در صحرای باغ امرو
 داسخوان چمن مغز پروریده اوست
 یکش تن او ز زبس طوبت موج
 عجب نباشد اگر تا به چشم میرود
 بنده من ز نظاره اش غنیمت ان
 فنون ماحری و شیوای طراری
 عزیز ز آن شده در چشم عاشقان کدم
 چنان شگفت و شاداب شد ز فیض هو
 فتنه چو اشک که از چشم باغبان نرس
 باغ و بهر اگر نیست پاسبان نرس
 سرش ز غم باید بر آسمان نرس
 که کل فروش کند زینت دکان نرس
 پیاله و رکف خود داشت و دآن نرس
 خطاست که تو بسنجی باین آن نرس
 باین آن نبود خویش و تومان نرس
 که خون کند بل زار را رخوان نرس
 اگر چه مغز ندارد در استخوان نرس
 فکند لنگر و چید بادبان نرس
 ز خاک گشته چشم تو هر زمان نرس
 که در چمن و سدر و زاست سیهان نرس
 ز چشم شوخ تو دارد یکایک نرس
 ز چشم لاله رخان میبدان نرس
 که احتیاج ندارد به باغبان نرس

کمال عثوه و سحر نگاه و شرم ام
 بس این شرف از کرا احترام
 فنون چشم نهال کارخان زان کند
 ز بیکه در نظرش من و سبب طوط
 عصا سبز و ردای سفید و کلاه
 مدام پنجه ایاده هر فکند به پیش
 کشته دیده و برش بخت نظر دارد
 خطب باغ اگر نیست از چه رود دارد
 به شمش باغ کوفن جانشین پرویزا
 بمصر باغ بود یوسفی که و ارسته
 بسو کویه اگر چه چشم خوب با غم
 نشسته چو شمش بر فراز تخت چمن
 دلا مخرج شمش کوش از شرف هوای باغ
 وصی احمد مختار حیدر کرار
 بروی دشتش از دیده حمارت
 فرا گرفته ز چشم سی قدان نرس
 زنده بر سر دما و خود بان نرس
 که هست صاحبان باغ و ان نرس
 نیست دیده ز نظاره جهان نرس
 بخوبش کرده مرتب چو سالکان نرس
 مگر خجل شده از روی گلستان نرس
 مگر شده غم باغ را شبان نرس
 بکف عصا بسوزش طلیسان نرس
 زنج زر بکف خود گرفته زان نرس
 ز قید چاد و عناد برادران نرس
 هزار جازده امت کرد زبان نرس
 نهاده بر سر خود آج زرا زان نرس
 ز خاک مقدم آورده ارمغان نرس
 که در آرد آب رخ از او بوسان نرس
 غریب زان شده در چشم دوسان نرس

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بمطبخ نغمش هر که آتش فروزند | عجب نباشد اگر روید از خان ترکس |
| چو مایه کرش سود خویش سازد | ز نور شمع نیاید و کز زبان ترکس |
| بهار لطف آید اگر کند او را | یقین که وارها ز آفت خزان ترکس |
| اگر نه هر صحرای سلام تو ز دور باغ | ز خاک روید ز نار بر میان ترکس |
| اگر نه مهر تو زرد ز چشم حور افند | کمی که سر زدن از روضه جهان ترکس |
| عبور غیر در آن آتش چرخ نیست | شود به قصر جلال تو دیده بان ترکس |
| بر آستان تو گردیده سایه از سر غنچ | رسد شمشیر ز شرف بر آسمان ترکس |
| بلوح مدح تو هر که که خامه کن کردم | مرا ز فیض شود کلک زبان ترکس |
| دانا از چه رو کرده اند پراز زر | اگر نه مدح ترا می کند بیان ترکس |
| ز کلمات مدح تو یافت نشو و نما | غریب ز آن شده در چشم دمان ترکس |
| که بکینه او هر زمان خزان بندد | اگر نه مهر تو زرد زمان زمان ترکس |
| ز مهال تو آمد کرد چرخ زرد دام | گرفت باج ز اصحابی بهستان ترکس |
| ز نظم شرعی و از مدح شه چو یافت | نثار کرد بر آن کج شایگان ترکس |
| همیشه تا که زنده چشمت و اشاره کند | کمی بشت اند کل که بار غوا ترکس |
| کل از شنیدن مدح شود سراپا گوش | بیلغ مدح تو خواندیش زبان ترکس |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|-----------------------------------|---|
| دل در آتش عشق تو سوخت جانم | دهد شرح فتنه بر زبانش و لرزد |
| چو دل کند رقم شرح شوق شب بخت | ز خوف کلام فتنه مردم اینا بشنود |
| کسی که مضطرب از دوری صالحو | بسوزد از لطف بجز تو استخوانش و لرزد |
| بقارص تو اگر لاف روشنی بزند | برزد استقامت ز دیده کانش و لرزد |
| کلیت روی تو ایدلسان کاشغری | که تربیت بکند دست باغبان و لرزد |
| اگر کند بجمال تو شمع دعوی خوبی | هزار جازه امت کرد زبان و لرزد |
| چه دست بردند از غم خزان نمود درین | که غنایب بر دنام آستانش و لرزد |
| مگر نصیب ز آرام نیت عاشق آنرا | که لحنت دل فتنه از چشم خون چکانش و لرزد |
| بخوش سندی داده ام قدر و دلرا | که شوق بوسه کند خاک آستانش و لرزد |
| مرست رحم بر آن پدلی که از آرد | که نظر بمهر روی آستانش و لرزد |
| شدم بکیش و فا خاک راه شاه | که تیر بوسه زدن برن کانش و لرزد |
| شه سزیر بخار نصی علی که عقد و | سپرد جان بدم تیغ جان آستانش و لرزد |
| پیکر شادمانی که در راه | شهی که شیر خدا خواند آستانش و لرزد |
| ز دست امنیت او جان بون شد | که لعل رم کند از نایه شبان و لرزد |

غشفری که میدان او چو خشم آید
 اگر مکن نبود بگردن کانش و لرزد
 عدو چو دم بسایش زند ز بیمید
 بیان کند صفت تیغ سرشانش و لرزد
 ز بهر آب رخ خود همیشه چیده چون
 بجز بوسه کند خاک آستانش و لرزد
 عدوی او بدو صد قرن کرد خاکداز
 بخاطرش کند وصول سنانش و لرزد
 بسوخت پیکر دشمن ز برق تیغ و تاش
 رو بیا دفا هر طرفه خاش و لرزد
 چو خشم تیر عدو افکند به معرکه پند
 ز بهت تو بجا کافکد کانش و لرزد
 ز قبض روح کسی که بر لطف نبی نما
 دهد حکم اجل امانش و لرزد
 زمانه بهتر تار تو بر چس خوی خجلت
 بیاورد که و لعل بحر کانش و لرزد
 چو روز حشر پای بر رکاب عا
 رود ز صیت تو دشمن زلف عانش و لرزد
 برو زرم چو دلدل و ان کی نبوی
 رود زیم تو از ملک تن روانش و لرزد
 اگر بجنگ تو ترک فلک دوا پند آید
 برو ز معرکه باید تو عانش و لرزد
 عدو ز غفلت اگر از خصومت تو زند
 چه سود که بکند یاد از زیانش و لرزد
 برو ز حرب بر پند ترا چو ستم دست
 ز شش جفت بکیرد بهفت خوانش و لرزد
 عدو اگر سپهر نداشت از نیل و کنون
 ز خوف تیغ کشاید خود از نیانش و لرزد
 مگر که آب ز سیاه بادش بدست
 که خشم جان دهد از خج و سانش و لرزد

بدوی خود را در نقاب پنهان میکند
 می نارد مهربانی مهربان می کند
 میر میدم که جهان بود جای خیم
 ده چه سازم شد حق و وسعت صحایم
 بکاشتم طرب سیاه از روی آد
 هر زمان شوق پسیدن کیرد از اعضا
 چیده دل هر گوشه صد صفا آرد
 ترک بهای هوس کی می کند رسا
 می نباشد از بهشت و دوزخ امیدم
 خارج از آن گلشن و کلشن بود با
 غم تا رکابری ز چشم ترک شود
 غوطه در خون زد ز حل از چشم خود
 عالم بخیر از تنگ تنگ این است
 سوزنی هرگز نشد سدن عین
 عاشق این غم کردید مجنون دلم
 در گرفت الفت میان و امق و عد
 تند باد غم دلم را بحر طوفان خیز کرد
 میخورد بر بر تیغ موج و دریای م
 پیش ابل مر باشد یک شارس نامها
 کو خندان که کردد محفل از ایمان
 میل خوش نغمه ام از بخت دارون
 اندر این ویرانه وحشت فزاشد جا
 خوشدلی هر جا که پنجه زان کنم پندوی
 شادمانی را نباشد تاب استغاث
 مهر اگر مرا ضیا بخشد به بزم آسمان
 میکند کب خیال در یوزه از مولانا
 حیدر صفدر شهنشاهی که از روز
 نیست جز بیزاری از مهرش
 بود از پروتختی کاسه به بازار جهان
 که نبودی متاع بد

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| عدوی قلب چو خاله عیال روی از | رو و بجز بوی از بهمانش و لرز |
| ز بسکه و بسکویش گذشته از گردن | زمانه غایب از آن شود زمانش و لرز |
| مخالف از بخلاف قضای او زندم | تجل شود فلک خاک بر دمانش و لرز |
| ز فیض عشق این قدر یافت شرعی | که بحر شد جمل از طبع و فشانش و لرز |
| که تا ز عدلی افتد بنای ظلم زرق | زمانه تا بسد جو در زمانش و لرز |
| بود ز دیدنش آرام و سست | همیشه تا که عدو بسکونش و لرز |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| عشق آتش افروز دل شد این | شد زبان شعله بر موی بر اعضای |
| جای یکم کینه نبود در فضای سینه ام | انچنان از مهر شد لبر ز سر تا پای من |
| کرد و از چیم نقش در زیر خاکستر نهاد | آتش دوزخ چون پنداره دود آسای من |
| پندار کز کوب نهاد در کوشش و آتش | آسمان را نیست آبان آب شمای من |
| که چه رنی که دلم شد سالها در کوی | جز نیاید لعل زانی پارس موسی من |
| نوبهار طالع از بسکه شادابی ندید | رنک از چو خزان هر طالع از نیام |
| نشان نام در ملک و | کشت معدوم همچو غنای شهر عقیان |
| چهره گریه داری که کشته شد | بی بر کی شناسد قیام کالای من |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تا خیالم تا بحر بر بردش شده | ایمن از خسران عین بود شده بودی |
| زین شرف شرعی چه بیا که از روی | آمده تشریف لطیف راست بالای |
| کینه جوی کور با باد محروم از راه | تا بود مهر و وفا شغل دل انای من |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چو آفتاب رخساری وز عجب موی | ز لطف حسن تر از بتایت با هر موی |
| اگر چه بود پریشا خن خضیفه | در شرف میانی تو کشت لاف موی |
| بمخفی که تو بی احتیاج مجرب نیست | و باغ مجلیا ز کد معطر موی |
| خوشم که حلقه کیسونه پیاپی تو مهر | بر من به تیغ مرا و من کرده بر موی |
| ز بسکه هست بدل بحر آفتاب خست | مرا چو خط شعاعی شود منور موی |
| مباد یکسر موز سر تو کم که مدام | نموده حسن تو در چشم من کور موی |
| مجزو عاشق آشفته خاطر جمعی | کنده چو باد پریشان بروی لب موی |
| چگونه مودد از تن کون که غم خست | یقین که سر زنده داغ را ز پیکر موی |
| بنوای موی میانان ز سر به شری | ز شرم این که ترا شد سفید اکثر موی |
| بوج این غم مصطفی و صبی بحق | ز روی صدق بیاد زیان از مهر موی |
| شهر سر زینا مرتضی علی و سلم | که کرده بر تن اعدا شکار خیر موی |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ز صفت او صفای که کرد باشد | بآن صفت که پریشان شود ز سر صرمی |
| بیک زبان ز غم لاف محک ز سر شو | زبان کشاده بدوح تو بر تنم هر موی |
| بسی تیغ نکرده سترده از سر کس | زبان حفظ ترا یاد آورد کر موی |
| کمی که نقطه از زمره عدوی قی زاد | همان مان بو قاتش کشود ماد و دی |
| چو دست یاری لطفت بود که طوفان | کنده اهل غینه بجای لشکر موی |
| زیم مرح تو چه راید و کشد بال | کمی که چید پر خاومه شا کر موی |
| من از کجا و مدح تو از کجا بدوی | و کر نه از خوی خجل مر شود ترموی |
| طبعم به ثنای تو مو شکانی کرد | از آنکه شاید صرح مراست نیور موی |
| بنوک سپهر خود جبرئیل بردارد | بدور عدل تو افتد اگر به مغرموی |
| نسل مهر نمیرود از دل اعدا | چنانکه سر نرزد از کف کسی سرموی |
| اگر رضای تو لذت یابد از تو کند | خید نقطه خصمت بی طین ماه رموی |
| بدور عدل تو باشد قوی سیر ضعیف | چنانکه تیغ زنده بر سرستم کر موی |
| ترحمی که ز تاثیر کینه جوئی چرخ | مدام برق من کرده کارشتر موی |
| ز بسکه غرق خوی خجلم زدهستی | بود به بختن زار من شاور موی |
| همیشه تا که بسنگام حشر کا غضب | ز جبهه تو بر آرد سرای لا و رموی |

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| عدوی آل ترا پیش از عذاب حسم | شود زبان آتش پیکش هر موی |
|-----------------------------|--------------------------|

فی منبت علی بن ابی طالب

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| چون در کدو بود شبادی روز غم | شاد و خرمین مباش تو از بر پیش و کم |
| انگار که ملک سلیمان از آن تست | چون نیت حاصلی چه که او چه مختتم |
| دنیا چو سیمیاست نمودی تو بودت | چون صور خیال عیال از پس نیم |
| این چرخ حقه باز به بازی کری سسی | پروان ز حقه از عدد آوردش و کم |
| دل به عروس دهر بندگی مو قات | بیار شوی به ناکه گستاخت از دستم |
| چشم خرو کشت و بین ما کجا شدند | یار و برادر و پدر و عم و اب و ختم |
| مخبر ز خلقت ده روزن حیات | کیر خاک تیره که بر آن منتهی قدم |
| هست از تن جان سی قد کل عذار | باشد ز خاک تارک چندین هزار جم |
| از سر صبا ز کرده انار و دای خاک | چندین هزار خورده و سیرش نشد شکم |
| بگر کجا شد سلاطین از زنگار | کو خسر و شکوه فریدون و شخت جم |
| اندیشه کن به من که چه را پیش تو | کس حد نه از خوف بود زیر هر قدم |
| طوفان مرک دایه سیلاب غمران | ای قاصد عمر من از حیات دم |
| کبرم که طوفان عمر تو باشد هزار سال | آخر برون روی ز جهان با هزار غم |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| در شکی قبر ترا گل انیسیت | بزمه او که بت جهانز اولی نعم |
| ابن عم و وصی رسول خدا | بهر نفا و کان عطا بانه کرم |
| افعی روح او چو کند جلوه روز حرب | در کام به کمال فاشه زینش سم |
| شاهنشاهی که از شرف و زروی غفر | باشد غلام خیر او صد هزار جسم |
| یکدنه زرای میرش هزار جسم | یکقطره زار بخایش هزاریم |
| شاهنشاهی که بعدش نبوده است | آینه را بجوی سر را از اخلاط غم |
| جانی که سایه علم عدل او بود | انجا زیم ظلم کند سر کنون عزم |
| از نسبت کان در مرشی علی | دایم بخویش فکر کند آهوی حرم |
| هر کس بیایه عیش جا گرفته است | از و دات کی رسد آزار غم و الم |
| روز جزا که پیش اعمال می کنند | جز مرتضی علی بود دیگر حکم |
| دوزخ بود ز آتش فشرش یکی شر | خاری بود ز باغش گلشن ارم |
| بار و زرم او شده قح و طفر زین | در بزم خشم او شده غم حاصل نعم |
| شرعی همیشه آنگاه از بیم ناکش | از شاخار عمره و مرغ روح م |
| خشمش که بر فروخته از آتش غنا | سوزد چو شمع پیکرش از فرق آقام |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ای ز فروغ رخت یافته عالم | صیقل محبت دهد آینه دل جلا |
| جلو کان قامت دیده و ز غلج | پیش تو بالا نکرد سر و سر از پیش |
| چشم تو در سحر برد دل ز سحر | تا و کثر کان تو کشته غمک با |
| بخت است نظر با من دل شاد است | عکس پذیرفتش آینه را |
| ز آینه روی تو طوطی طبع غزل | غنی صفت شد لبت لب ز غنا |
| تا نظری مرغ دل اله خال تو | از پی آن دانه شد بسته دام با |
| از جبران فغان که نخم چون کنم | بست بی درد و نیت از تو امید و |
| تا کی ز دوریت ای بت جان | سر زده از سینه ام ناله و احسا |
| کرچه بود از صید قلب قای تنخوا | رام نکرد دهنم که شوم آهن ربا |
| باشی دستم تا ز جفا ای تو | شرح دهم یک یک که تو کشیدم چپا |
| کینه گری چون سپهر بر همه آبی چو | نیست بامت زده مهر و وفا |
| شب نقودم دی از نفج جبران تو | نیست بخز خاندنم بستر راحت مرا |
| سینه ام از تیر جو کرد شکست | این همه پیداد چیت تا کی این باجرا |
| باشی مهر با من شود کین را بهل | تا نخم شکوه سر پیش سپهر عا |
| پادشاه شرع دین خسرو ملک یقین | انگید قد رتیش آن خیر کیش |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| طفل اگر در رحم مهر نور زده باد | خون شود اندر رحم نطفه گیرد بنا |
| کر نه رخ زرد او از غم آتش بود | گاه ز جاکي بر دجا ذی کعب با |
| سزند چون کسی در قدم آل او | او که به کف نبی از شرف آورد باد |
| شرعی اگر شاعری مح کر می پند | لیک نه مدح ملوک مدح شاه الیا |
| کر نه ز مهرش بود روشنی مهر و مه | زود شود معکس بر رخ هر یک ضیا |
| تا که بود ماه و مهر جلوه گرا بد سپهر | دام کند تا ز مهر ماه بگردون ضیا |
| دشمن او لا و او بچو بدف هر زمان | باد به تیر بلا کالبدش مبتلا |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| اگر تو داری جوهری چون تیغ دور | راست رو چون تیر باد بود در کیش |
| اشک باید ریخت به تان فلک کرد | تا نباشد ریزش آب نکرد آسیا |
| خزکن بر فقر و قانع شو بدین جنگ | چون سکندر چند باشی طالب آبا |
| در ره افتادگی خواهی شود نامت بلند | خاکری با بدست آموختن از نفس با |
| هر کجا قرب متاعی فیاض از ان می شود | اگر خرداری نباشد یونست افراز با |
| عاشقانه مطلق مهر ز طبع من چنان | کان غش من را کند سر کرم حرف با |
| داشتم دوش از غم آن شوخ چشم دل را | دیدم پر خواب حسرت دل پر از ناخا |

| | |
|--------------------------------------|---|
| کوته از دامن وصل او مراد امید | کر چه از طوف سر کوش مرشد سودا |
| برو تا از زلف او بوی صبا سوختن | ناخود خون از رنگ شد در ناف ^{خون} بوی |
| شب بامید وصال آینه نامهربان | چون بوی آسمان برو شتم دست |
| تا که آمد از درم آن یایه نازی که بود | صیقل ابروی او ز آینه دل غم زدا |
| بود خندان چون گل آن مهر و سهی بلا | کرده بودم کم ز شوق وصل ^{شوق} بوی |
| دیدم سوسن به ناز و کفشان انجمن | رو به سج سروری را که که در دوزخا |
| میدیدش سر معجز دشمن را به باد | چون باز د جانبد میان سیمند با |
| حیدر صفدر امام مشرق و مغرب علی | شاه مردان شیر ز داسانی روز |
| یوسف خورشید کرد دور چه مغرب با | لوکب بخت بلند او چو بنمایه لقب |
| از کجایاری آن دارو که کرد درویش | جانبا عدل کند هر که کمان او قضا |
| یک نظر تا نوک رمش دیده پیدا کرده است | دیده بدخواه او خاصیت این را |
| رو بروی او شد هر که عدو و روز قضا | دیده در آینه شمشیر او عکس قضا |
| کر خیمه ش پرتوی بر چرخ اندازد ستر | کر نقاب میخ نماید رخ از مجلد ذکا |
| میدید هر قطره را کام آن ربای جود | او که خورشید کفن هفت را بخت ضیا |
| از نسیم خلق او نشیده بود در شمه | از سگوف کی زدی سر خنده و نهان |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| باشد از خاکدان و هر گلش طوطی | که بر منقار او هر دم کجده آفتاب |
| شرعیا احسان او را آورم چون در شام | کی تواند موج دریا را شردن با خدا |
| تا بود قاب صدق از فیض نماند | تا که از غنچه یکشاید سرکش صبا |
| باو سمع سامع مدحش پراز در چون صدق | بلبل کلزار مدح او نغذا از لونا |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| قد پیچیدم کمان ساخت پیری | سز و چون کمان که کوه کوه گیری |
| بر سادۀ لوحی بود و رو سفیدی | سید روی کردیده کلک از دپیری |
| مجموع مال و ملک جهان باش امین | که شد را خطرست از ملک گیری |
| چو ملک تو کل ترا شد مستحضر | کنده پوست شحت فقیری سیری |
| ز دامن مشرق طبع من مطلق | که دار و بخورشید طبع از منیری |
| ترا اگر سری هست با کوه گیری | فقیری کزین بر شمی و وزیری |
| اگر مایه صبر آید بدست | بر آید یقینان تو از فطری |
| مکن اکل ای قاتل از رطب و انیس | اثر برشت چون کنده ضعف پیری |
| کنی کردین دشت پر فتنه هر دم | چو آهوی چشم بتان شیر گیری |
| برد ز کمانی چشم بتانت | ز شهر مانی ملک اسیری |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| خجل گشت در باغ مرغ خوش الحان | ز طوطی کلک من از خوش صریری |
| اگر ترک تن پروری پیشه سازی | کنده برشت خاک کلخن حریری |
| غباری که از کوه فتنه خیزد | کنده بر شام تجرد عبیری |
| ز تا بود حرص دنیا پرستی | کنده چهره ات از غم زرییری |
| عنانش بکش تاره خیر جوید | کنده چون ترا فتنه سرکش شیری |
| چو فرمود الفتر فخری نمیبهر | بود دولت دین و دنیا فقیری |
| بکش پادمان بر کج تو کل | مجاز سپرد غدا دستگیری |
| مدد از نه دین و دنیا سست | که دوش نبی کرده و را سیری |
| مقدم که باشد بشا می که دایم | کنده قنبرش بر امیران امیری |
| که با او شود و روبرو روزی | که احد که با او کند این دلیری |
| خام خدکش شب و روز اعدا | کنده بر تنش مهر سر موی تیری |
| وزد چون نبی ز کلزار خلقتش | دکان از کادی بیند عیری |
| مخالف کین او جوید اما | از آن ره کنی نکند از خطیری |
| بود آنچه غنی ز خلق دو عالم | بر آن هست ظاهر ز روشن ضمیری |
| متاع جهان را که ای در او | نظری بیند از او چشم سیری |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| فلک بار با چرخ رفعت و شان | شده پیش قدرش نخل از قصیری |
| همین دارم امید شرعی زلفش | که در روز حشرم کند سکیزی |
| کنده غم شاهان سینه تابی | کنده تا دم زاهدان ز مهریری |
| رخ دوستانش چو گل با دم | رخ دشمنش باد اصف و چو خیری |

فی منقبت علی بن ابی طالب

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| دگر باره از شدت نف پضا | چو فولاد آینه شد سطح غیرا |
| هوا انچنان کرم شد که بر اش | نمان شعله کردید در بطن خارا |
| عجب نیاید ل بغض جنن کر | سمزد کند و در دل بحس ماوا |
| و ش از تفیوح و در دم بوزد | بماند اگر در جوارش سیجا |
| زمین گشت در تاب نیاس که درو | بود چون سنگ مضطربش بریا |
| هوا انچنان شد که از تاب هر دم | شود آب در آینه عکس سیما |
| مرا چو شمع از تفل ز تابش | زبانیت از شعله هر موبرا اعضا |
| مگر آب عدل سپهر عدالت | کنده سر این آتش دهر بر ما |
| سحاب سخاوت علی کا احسان | که بر دست جودش بود چشم دیا |
| بعدهش ز آسب این بود کر | نشد آشیان باز و عصفور یکجا |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| زبس دارد از صبت او رغبه بر | نیاید بهمه عدو یکدم آس |
| کنده نیم شب رشته در چشم سوز | اگر از ضمیرش کنده اعدا |
| برافروخت خورشید عدلش چو عا | ذکا گشت حیران رویش چو پناه |
| از این رو که او جلوه کرد به نور | بیالده بخود کر فلک هست برجبا |
| عجب نیست که ز چشم هوش چو بحر | عدو را مشکب شود جمله اعضا |
| کنده چون بهما هر کجا سایه عدلش | شود ظلم معدوم مانده عنفت |
| اگر آئین دست جودش فشان | سحاب آب کرد ز خجالت سرایا |
| شان در زمانش نه با خواب دشمن | غم را بهمهش نه از کرک پروا |
| حبایش ز هر فک کو هر فشان | که از دست جودش کنده یاد دیا |
| که از خجش با می خون زهر بر بند | کلوی عدو مل کند این ممف |
| نه او را بدل خوف پی برده شرعی | نه در خاطرش کرد مانده نیش ماوا |
| عقاب خدکش چو پر برکشید | هدف نیست او را بجز چشم اعدا |
| چنان راستی کرد شهرت بهمهش | که شد چرخ را تا یب از کج رویا |
| بود تا ز راه منبرش منور | درین کلخ نه تو برخ ماه و پضا |
| درو عدویش سیه باد از کین | دل و سانش ز مهرش محلا |

فی نیت علی بن ابی طالب

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در کار من کند ز بس روزگار چ | مشکل در آید از حساب و شمار چ |
| حالم ز بس گشت پریشان ز کار من | پروان زلفت چون سر زلف نگار چ |
| ساقی بجام من می آید کی بخت | در بزم دهر چند خورم از غار چ |
| قانع چو افیم کف خاکی از جهان | کی بخورم ز بهر شمع چو مار چ |
| تا بم نماند آه ندانم که تا بک | از جور روزگار خورم صد هزار چ |
| بر روی ل ز غیب کشاید کرعه | پروان روزگار من خاکسار چ |
| آینه وار صاف دل و رو کشاده ایم | ننگده ایم به چکسی را به کار چ |
| پروان نشد ز آرتن مایه صدف | هرگز ندیده ایم چنین استوار چ |
| در دست غم فاده و هر لحظه میزد | سر رشته نشاط مرا تا مار چ |
| سر شکسته ز طالع من کم نمیشود | کوئی نهال بخت مرا ستار چ |
| در اضطرابم از بس بخت ناسا | آری خورده ز نقش کش چو قمار چ |
| نبت بمن درست کند کفر فراق | در رشته حیمتم افند ز غبار چ |
| ای چرخ شاکر از غم سر شکستی تو | افند اگر بکار تو یک رشته وار چ |
| آیم ز بحر آمیزه رویان دهر چند | در آسمان همیشه بهر چون غبار چ |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| هر لحظه چندی ببافند بکار من | تا کی ز کار خود نشود شمار چ |
| تابسته شد بروی دل من درشت | هر دم خورم به بستر غم بقرار چ |
| الفت گرفت تاب من از روی اعتبار | شد و شناسد رهنم شد و دیار چ |
| از آه درد ناک من زار هر چه | افند ناف کند نیل حصار چ |
| مهر نفسی می دهد از لطف خود گنا | در کار من نبوده چنین طبع بار چ |
| بطلال مشکلات که بر تار عمر خضم | روز مصاف افند از ذوالفقار چ |
| از شوق قطره ز سحابش بحر | اندر صدف خورد که آید بار چ |
| چند سراز طاعت تو کرد و زند | برگردنش کند تو ای شهوار چ |
| دشمن برو ز حرب نیت بر افکند | در خاک خون فاده خورد صفا چ |
| صیت سخاو عدل تو هر لحظه میزد | در شکافی کند نیل حصار چ |
| تا آرد و پود روز و شب از تو گشاد | چشم خرد ندیده در آن پود و تار چ |
| خضم سید رون تو آمد مرخصیم | در بستر من زده بهای تار چ |
| از چم تا زیاده قهر تو هر نفس | هر ک در تن عدو بخورد به چو مار چ |
| شرعی همیشه تا که ز روز ازل بود | دور از میان رشته لیل و نهار چ |
| باد بهار و پود حیات عدوی | از حادثات عده و روزگار چ |

فی سبک علی برانی

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ترا که نیست عدیل نظیر در آفاق | چو طاق بروی خود در دیار حسن |
| فغان که مهر تو شیراز و صاف | ز جبر روی تو شده فتر سبک و راق |
| نش ز دیدن روی تو سیر چشم حرس | چو پشته ز کمر پیشتر شود مشاق |
| شدی تو از نظره در گرفت خرس | بیا که سوخت سراپای من داغ فراق |
| چه فتنه تو که دایم برای بردن دل | کنند چشم و خط و خال بروی تو نقاش |
| ز قرب غیر و ز بعد خودم همیشه ملول | چنانکه شهد دهد طعم حطلم به مذاق |
| زد و ستان افق الم تنیده دلم | زد و ستان منافق تنیده غیر فراق |
| سنگه ام ز کسم چشم مویانی نیست | که هست زخم مرا التفات بر هم مشاق |
| ایز بند بکر خوارم و ز شوق وطن | کمی که ناله کنم هست دو مقام عراق |
| مکر ز لطف رواند ز غربت و محنم | شد سریر ولایت یکانه آفاق |
| امام مشرق و مغرب علی عالی قدر | که جانشین پیمبر بود ز استحقاق |
| ز سیت آن صفا عدل یکدگر پاشد | چنانکه باد کند دفتر خزان اوراق |
| رکش ز شتر فساد مر کبک کشید | شود عدوی تو هرگاه ببلای حنا |
| محابت تو چنان جا گرفته در دل خشم | که تر غمزه معشوق در دل عشاق |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| سیاست ز دل و دشمنان بوده | محبت بدل و ستان کزیده و ثاق |
| تویی سپهر ولایت و باب علم بنی | تویی محیط سخا و مکارم اخلاق |
| فلک اگر بخلاف غنای تو کردد | مجره را کسله از هزار جای نطق |
| ز بسکه علم تو در دهر گشت شعله ن | در اجتاب بود طبع آتش از اجراق |
| کن ز روی شرف دعوی مسلک | بسوی موری اگر بگری چشم وفاق |
| چو ذوالفقار تو شد روز زرم شعله ن | گرفت جسم عدوی تو خصلت احراق |
| فلک چو طنطنه نغم ترا بشنود | عجب نباشد اگر عرش را بلور و ساق |
| چو شهید لطف تو بدیل بر خصال کند | یقین که بهر بخشد ماسخ تریاق |
| من از کجا دیدگی که در جور تو بود | که هست وصف تو معما ز آلال غراف |
| یکی ز مطرب بزم تو ز بهره چشک | زد دفتر تو عطار ز دیکلی مشاق |
| بساط ارض بیک لحظه دلالت علی | رسول رفت بعلاج کرب پای براق |
| بسوی بازوی خیر گشای تو نکرد | مبجان فلک از در بچهای رواق |
| اگر ز پرتو رای تو مهر و مد بودی | نی شدند سپیدی از کسوف و محاق |
| عروس نظم تو شرعی اگر نباشد مدح | اکن نکاح که آن مستحق طلاق |
| بنیشت تا که زیر سر کشی نیاید | بهر خویش می چرخ از رزق رزاق |

بکام و تابع تو باد کردش شب رنو
بود بر ساسد جاه تو در مقام نفاق

فی ثقیف علی بن ابی طالب

و ده که و چنان شکن شد باز با اغیارنا
گشت دل خوی سحابی دیده خوبنا
کر خیال غیر در دل دهی کرد و جز
شادی ارداری طلبی در دل غم دلدار
بوی هم از گل نخی بیدار نیامد بشام
بودم سیاح عمری دیدم بسیار
از رجا بگذر سپاس آموخه باش
کر ترا افتد بخوبان ایدل افکار کار
جنس صبر و شد دل برد از کف و بخت
کس نمیده دلبری یمنان زهی غبار
دیده شد محروم از آن روی کنای
حایل نظاره ام غبار شده یوار وار
نوکل روی ترا ندید همچون عنبه
می سر آید هر زمان بر آن گل خیار
مت آید تیغ در کف ساختن ردم مسلم
پیشود از کرده نادم کر شود هشیار
خرس صبرم بدل پیشه فی گرفت
بسکه بر جام فلک آن روی چون گلزار
خار خار نوکل وی تو دارم و عجب
کل نیر وید ز خارم رویدم از غار غار
چهارت جانب کز آرا کرارم گذر
میروم بیرون بصره سر آید گلزار
وصف زلفت و دوش در طومار و دم
گشت زانما شیرج و تاب و طومار
از شپو خط آن خسار چون تو زایمت
کی بر آن آینه رو میکند زنگار کار

شع وصلت نور بخش کلام گشت
شد هجرت روز می ای سرخوش و فکار
ایدل و صاف کی کو کر شرف مردم
طایران قیس مدحش بر سر اشجار
حیدر صفدر علی بن ابی طالب گشت
نخل هستی عدوت را دم دبار
از سر خود رستم دستان کنای کریز
با تو آتزا گرفته در عصبه بکار
کرنا اسلام تر یا باشند تابع بی ریا
کافرا از سر زند از رشته زمار نار
ینت پنجاه ترا در دنیا راستی
از برای دشمن جاهت بود این اردار
عام باید بار کی این دل در بر رکاب
کر رسد قصر غنی یا بدین بار بار
کر شپو آن آورد فوج غنیم انداز تو
رو روز روشن میشود بر لشکر آمار
بسکه کوهر شد فزون کردید هم نزع
تا گرفت از بحر جودت ابرینان بار
دشمنت چون زریق مقول کی جنبه
بسکه اقبال تو آتزا کرده است ادبار
دشمن بقد تو کی محترم کرد و که دت
خار و خن را در جهان هر کس مقدار
فصل طراری چنان منوخ در عهد تو
کز خیانت میکند هر لحظه اشعار غار
کر کنی در بایع مکمل قتل خصم کینه جو
پیدا آرد خنجر از برک خود اغیار دوار
در نوای موج تو یک پرده بی شک
تا که قانون سخن با ستم از کفار نار
مطلب شرفی ز مدح شعر صاحب صفت
بی صنایع کر بود میدار از اشعار غار

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| تا صف کیر و ز فیض ابر دریا بار بار | آنگاه از مهره دیو زده اسب |
| با توافقه مهر که آرزو در صفت بکار کا | باد مغلوب تو خشم و تیغ تو غالب |

فیج امام حسن

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| هزار شکر که باز از نسیم فصل بهار | سگفته غنچه تصویر بر در و دیوار |
| چه احتیاج به وزن به بهانه پایا را | کز اعتدال هوا که گشته سوزنا را |
| ز مشک برده که وید مشک چون کند | سگفته خنده دندان تابشک نثار |
| بگل غنچه شود اشک بر سر مرغان | اگر فصل چنین دیده کردی از غم یار |
| برای عیش طرب در حریم باغ امروز | نشسته اند سحر قمان کل خرب |
| یکی ز زلف سیاه برده قدر نافه مشک | یکی ز روی چو مهر برده رونق گلزار |
| ز طبع من غزل غاشقا سر زو | که هست مطلع او چو پیت ابروی یار |
| نفاذ لبها سوز صبر عشق زار | تبسم تو نمک پاش سینه افکار |
| ز تاب جن نوبی آب مهر عالم باب | ز چشم مت تو به بوش مردم بشیار |
| بچنگ جبر تو قدم خمیده شد چون | شد استخوانم بر پا به چوب و سیتار |
| بگرد عارضت این شوخ کرده خطیت | گرفته ز آه من آینه رخ تو غبار |
| مرا هزار هوس داشت که کش لیک | شراب عشق تو بخشید ز ناسرشار |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| بیارش فغان و دهری چو تیر بر آ | بهر از من شده که کشته کیر همچو کمان |
| که هست سرور عادل دل و نام کب | و کز نه شکره ز جورت برم بنزد شسته |
| که چرخ کرده مهر و مهر و بیاض نثار | شیدم شستم شاه دین ماحم حسن |
| بغیر خار کلی کلبسی نیار و بار | نسیم چو دشت اگر سوی کستان فون |
| شود ز رشک ضیاءش کشته نثار | ز نور رایش اگر پرتوی فتنه بریل |
| شام خلق ز خلقش چو طبله عطا | ز بی غنچه خیالی که در جهان کز تو |
| خیال او چو شود قلب و نقد را معیار | یقین که سیم و زر مهر و ماه ناسره |
| از این شرف شود این آفت ز نثار | کشم چو آینه را با خمیر او نسبت |
| ظفر بود زمین فتح و نصرتش بیا | چو آور پی تخیل ملک پادشاه کاب |
| فی برون نه در گرفتار ریش صبا | سحاب مایه کبر و کز زلف جودش |
| نهد زمانه بفرقش بن که منشا | اگر ز تیغش کردن گشته عدو در رزم |
| بریده سر نکرد عکس خویش را صبا | اگر دایم تیغ او به پسته خصم |
| بود بکلم خداوند مهر و مهر سیر | همیشه که درین تفت نیکو شرف |
| تن عدویش که از به و رخ از تن | بهشت نهای جهان و پروا نشانی |

فیج امام حسین

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| شده از حسرت لبای شکری | که بالی رخم و اشک عقیق بگری |
| طفل اشک ای شمع نیکو | پرده پوشیده سر عیب بود پرده |
| ز کس شوخ که با چشم تو خود را | پیش اصحاب چمن شد نخل از بی ببری |
| فتمه چشم تو تعلیم آتشی داد | تا از آموخته از قامت تو جلوه گری |
| پرده برداشتی از عارض گلگون رخ | ز ناله چمن کلمای چمن شد سفری |
| نور ماه رخ تو تر شد از ناله خط | نیست الم کی از فتنه دور قمری |
| در دیاری که تویی جوهر و تمهر و فاست | آرد کیش تو پیدا بود داد گری |
| دی ترا بد زیری بدم و این طرفه کباب | هستی از روز بید کو نه از روی پر |
| قدیک قرن ترا عین تلافی کرد | اگر از لطف می سوی ایسران گری |
| چون هم شرح که حجر تو چاکر و بجان | که مبادا کسی از عیش وصال تو ببری |
| چوندم ساخت ز خود شیوه چیت | بود در جام نگاه تویی خیس |
| در دیاری که تویی رسم وفا مدهد | هر که دیدم شده از بزم وصال تو ببری |
| کفته بودم که کنم مهر تو پنهان حکیم | که فتن عشق شد از روز ازل پرده داری |
| مهربان باش که تا شکوه ز جوهر نیر | پیش آگاه که مشهور شد از داد گری |
| شاه مظلوم حسین این علی که کند | پیش دست دل تو و سبقت در شیری |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| هر که در کس تو چون شعله زبان آتش | پر تو مهر تو اش داد بکای شری |
| بسکه در آب زانده افتاد کند | برق دشمن تو بهر سر موی مفری |
| نشود کند شود تیز تر از خور بزی | میکند تیغ ز اخون عدو آب گری |
| مهربان مایه پنهان شده از مهرت | هر پدر دار کند از روی بی پدری |
| کوه کی بار و قار نور جابر داز | او که کرد و ز سبک و حی حلت گری |
| نیزه ات بر غصالی که بهنگام غا | میکند ز بر او سراغ اثری |
| صیولت کار کرافتا چنان بر دل | که پیشیت دواز بحر خط بگری |
| کشتی کاش شود اقبال تو اش با و | یاد از شخص سلامت رقم خطری |
| شکر بن کام جبین زنی گلگون | میرسد فیض بحر قوم چه بحری چه بر |
| میکند جان دل دشمن تو روز ببرد | پیش تیرت بی در تیغی بگری |
| تا بحرف صد فایز برکت یاد نکرد | توانست کند فطر و نیمان گری |
| تا نشان از مهرت مبادا اثری | دولت از سلسله آل محمد سپری |

فیض امام زین العابدین

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| دنیا و زینت و زینت او جمله بتر است | بر سطح آبشش و نخلاری مصورت |
| خود هیچ و هر چه هست در آن جمله هیچ | بر پنج اگر کسی نهد دل کو تر است |

| | |
|------------------------------------|---|
| تو غافل ملک است چار اژدها است | زین چار غصری که وجود مخبرات |
| بگر بکشد سلاطین روزگار | فی خسرو شکوه فریدون به سحر است |
| خورشید را که چرخ چهارم مکان بود | از آفت خوف خمیرش مکر است |
| در اول آسمان سازد زین کوف | در سطح و غره پیکر او زرد و لاغر است |
| انسان بر این لطافت و تن پیری نماند | نیکو کار که ترا چشم در سمر است |
| چون مرغ رویش از نفس تن برون | ناک است فرش مکنش و شب بستر است |
| دنیا بیک شمع نیرزد بند دل | امروز اگر بود ز تو فردا دیگر است |
| از جامه و جملوه این الی و | غافل شو که طرفه عدوی ستم گراست |
| بادی کند به بروت از کمال جمل | سوزی پیکر که راهش کراست |
| به یکنی و لیک نداری ز خود خبر | کی افتاد است تو بر روز محشر است |
| تن پروری مال حرام کسان کنی | از کوفتی پیش تو چو شیر مادر است |
| بد نفس چیا و شریری تو همچو شمر | شرمنده شود خویش که اینها ندانند و خور است |
| سعی کن که سرزنند از تو فصل به | جویای بد شو که نکویی نکوتر است |
| همان ز سقره تو خوردان دیگری | همانی چمن نخنی که تو بهتر است |
| هر شب دست رنج کسان پر کنی گم | با این غذا به لحم خروسک برابر است |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| آیا کجا بگویش نصیحت شو ترا | کز ناکی همیشه ترا جمل بهر است |
| زین گفتگوی بگذرم اکنون تو کیستی | به زین سخن هیچ امام مظهر است |
| ابو حنین ابن علی زین العابدین | کز مهرای نورش عالم منور است |
| از مهر او خمیر خلافت برین است | و ز خلق او شام ملائک معطر است |
| کی باشدش ز کینه رو ببالا برین | او پردلی که در صف چاه غصه است |
| پیش خمیر مهر نظیرش عیان بود | هر کینه که در دل عداش مضمر است |
| بجز صفت دروغ و بیش بروز سر | از تیرا و مشک و لبریز آذر است |
| که حسن است دینی و نبرعه و کذا | محکم با چو هشت بهشت شش محشر است |
| غلطان همیشه تا که بطوف درین | افلاک شکل پیکرشان آن بهر است |
| دائم یقین که در بر قصر شکوه او | و سعه دو کون مضیق و محقر است |
| در دار ضربت تو نیست سیم قلب | شرعی خوشم که شر تو چو سکه بر زر است |
| چون من مانده صیر فنی در سخن ندا | از من هیچ فطرت من کیمیا کراست |
| عرفی ز خویش سیم بعدم مخفی کند | گوید که در صنایع از اقران برتر است |
| نی من بخویشی دگری مخفی کنم | هر کس کند به خویشی کس مختر است |
| باید که از رسادت خود کس سخن کند | لا فای که از رسادت آماند در خور است |

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| تامت زپ کوش سخن پنج نظم | تا از سخن بدهر نشان خورست |
| شاداب و کلشن اولاد بو تراب | تا در جهان نشان زنده و مهر خورست |

فی مبحث امام جعفر صادق

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| دل من عند لب و وادی باشد گلشن | که دارد غنچه ساس چس بر چسب کهای خندان |
| مرا بر لطف حیران رخ لیلی و ششی ساز | همان به کای دل مجنون هم سر پایا |
| دل من در آرزوی صل زین رو کنداد | که از روز ازل پرورده ام باداغ حرا |
| خوشم که ناوک مرگاش بگ ساختن | کمان بروی شوخی که جانم باد قربان |
| عجب بود به پیری که شوم چشمت را بچو | یا امید که روزی باریا بچم در بنش |
| بویوسف چون گنم نسبت رخ از اچمی نیم | که صد یوسف را سیر فاده در چادر خندان |
| بچشم کو کبار پندم چو کان زلف او | فلک چون کوسر خورشید اندازد بمیدان |
| سرازیغ عتاب غزه او کر کشد عاشق | کذا تیر مرغان ترک چشم تیر باران |
| از آن خواهم که تو غم را بریزد بی گناه | ز غم روز جزا بهر دیت وستی به امان |
| کسی در زیر تیغ عشق باید عمر جاویدان | که روز قتل باشد بهر از صد عید قربان |
| دلت صد صومنا از کفر دارد زیر مهر | بنیاد غم بقوی که میخانی مسلمان |
| مهل ناکه کرد و آرزوای نیت ددل | که چون زخمی شود تا سوزن توان کرد دریا |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| به بند احرام طوف دل که پلاند بود لکن | کل بهر آرزو در وی بود خار مغیلاش |
| بجو سلطانی ملک توکل باید با کاش | نوید دل مده هر دم بی انعام سلطان |
| کمی در آرزوی عیش و که در خرمن | چرا دل انیازی باز از فکر پریش |
| بزیر بار عصیان که چه نم شد قائم لکن | چه غم دارم چو دارم بکیده بدو را حش |
| رهائی نیت در عالم کسای سپردن | برآورد که چه یوسف میندازد زندان |
| بعم کو که کل بیکه میوزد دل بس | عجب بود که گریه زار بر کلماتی خندان |
| نذا غم از به روز بگونه شیخ شهریار | بایمانی که صدر زده داده برآراش |
| مخبر پس بیا از وی که بار آرد پشیمان | چو از زبانت زاید سازد کرم دکان |
| بلو کشد کذب اگر کاذب نیالاید بخر | کی از سیل کند افتد ز پائین |
| زند که شیخ ما امر و زلفا فزاید | شود ظاهر بر مردم که پشیا رند و امان |
| هزاران خنده دارد فو که در زیر مهر | مخو چون ابلهان بیکه فریب چشم |
| کلام حق ربانی که بخواند حافظ طمع | و عازین به نمیدانم که خشمش یاد قرآن |
| کره از جبهه دنیا طلب بر سیم کشاید | ز فیض زعفران زر مکر سازد خندان |
| میرام سخا پیش کسی که موهجه خست | فد حین بر چیل از استماع نام |
| نکردی میهان غلطی که پیشمانی | خوره خون بگر هر کس نشیند بر سر خوان |

مجور دید و او را بیکان بار زد و درونی
 نیفتانی بامید حجاب و او شمس
 بیایدل تماشایی که در پیش خراش
 مذبح طامعی را نیز ندان طعم کیدم
 و لایز گفت و گو بکودک مدح فلک قد
 امام شرق مغرب دین جعفر صادق
 بی خودی خوشه کندم خواهر و یارم زمرع
 پیرم کرم کاس خاکز پاکی طینت
 پریشان سبلی را که کند امد جمعیت
 ز روی مهربانی کند حاجت روا و را
 پی از امور می از مروت چون نسی
 اگر دریا که بخشد ولی از رشک و او
 ندانم از چه که هر شد عمر طینت پاکش
 بدخل مطلق چون خود مید از شرق طعم
 برابر کی شود با بجز دست که بر فاشش

بر آید طفل را در بطن مادر از ضعف دنیا
 خود جاه او در شرع خوش بی دنیا
 سید و سرکون سرشته کرد چو قلم دنیا
 سخن را ختم کن شرعی به بند ز کفکوب دنیا
 همیشه آتش باشد ز پستی در جهان دنیا
 بهارستان جایش تازه چون مرغ ارم دنیا

بکوش و رسد که مرده از نعت خوش
 چو میر و حاسدی ز رسک بر کنش و آتش
 هر آن کج رو که پا پر و نهد ز خط و آتش
 نیاید چون ز تو مدحی باشد در خورش و آتش
 بود تا چرخ بازی بهادرون پرده پنهان
 ره باد خزان یا رب مباد او رکلاش

فی مدح امام موسی کاظم

دل میرو از سامری آن ز کس بجا
 یک عمر کند سوی خرابات مرا بود
 دانی ز چه شد نغمه مرا بلبل نطقه
 آهونگی برد دلم را ز کفای دوست
 داری به بغل هر و لبعی غمش با
 آسان بود از جان بره یار که شستن
 از مرگ ترسم تو ندانی که غم چیست
 دیگر نزنند لاف کلیم ازید بخت

حیران شدم از بشو آن چشم سخن کو
 محراب نشین کشته از آن کوشه ابرو
 بسکفت مرا غنچه طبع از کل آن رو
 بس سبب عجب شین طراری از آهوی
 ای فاخته بگذار دمی تا که کو کو
 مشکل بود اما نتوان کند دل ز او
 صعب است مرا سخت عرومی از آن رو
 که زانکه به پند دمی آن صاعده باز

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| پنوسه بود طاق و باروی قبا هم | کی فاصله دارند ز هم نیم س |
| کمر بخت روی قبا در چمن آرد | زنگ از رخ لاله رود و از کف کل بود |
| پنایان ساربان تو نبرد هم | پراگنده پای خیال ز تنگای پو |
| هرگز نظری روی ترا سیر نه دیدم | از بیکه بود ایمه من تنه ترا خوا |
| کی از غم تو خشک شود چشمه چشم | کم می شود لحظه خوانا با زاین جو |
| سر بر سر زانو ز غمت چند نشستم | بر در سرم را می از بستر زانو |
| تا کی ز بر خویشتم دور بازی | چون لایمی های مرا چند بپس |
| بگذر جانم ز بزم شکر ات ای شوخ | در پیش ما می که بود قبله ما او |
| در نیایم لایشه دین موسی کاظم | کالذره او میندازد ز فحش ملک و |
| کر عمر شراری زدمش فیض بیا بد | ز آن میدادش موی سفید از سر زانو |
| کرد ز خوف این ناهستشش | بر خاک بجایش نهیدم محراب اگر و |
| از رای چو آینه اش ناله خلقتش | خو رشید کند کسب خیال کل بر دبو |
| پیشش فلک شیر زان چرخ خود | در دشت چو لطفش شود حامی آهو |
| در روز و غانا و کس از جوشش آمد | خود صاف برون رفت و نگذرد از د |
| بر تیر دلی که برسد پرتو مهرش | خو رشید فلک سر زندش از بن مهر |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از هم رخ از معرکه سرب بیا بد | چون جانب دشمن کند او قدرت جوی |
| کر روی به طوف در موسی کاظم | مانده اراده توان رفت چو پلو |
| از مشرق طعم زده سر مطلع دیگر | زین گونه که خورشید بود پرتوی از پو |
| تا بخت خلقتش برد تخته جعبه | شد یک صبا هر طرفی کرم تنگای پو |
| نازم با ما می که خورشید غار شش | هر صبح کند مهرینوک مرثه جبار و |
| در برج حصه در مشهور کجوتر | هر لحظه کند خیل ملک ناله با هو |
| چون تیغ کشد از پی خونریزی کفایت | کی نام کسی میرد از قتل بلا کو |
| شرعی نداشتیم سخن وقت عاشد | هر چند به معنی از غیب ترا و |
| تا هر ده نور به وام و بکیه د | تا هست بجار و نوق این کینه تو |
| یار بلفظش جانب این صبح سرا باد | باشد که بجای برسد از نطفه او |

فصل در بیان صفات امام زمان

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| باز دم از عشق خوابان میزنم | این نوادر پرده پنهان میزنم |
| دیدن طوفان نوحم آرزوست | دست برد امان مرکان میزنم |
| جامه را صد چاک همچون گل رشوق | از کربان تا به امان میزنم |
| کریمای خویش دارم در نطفه | خدا را بر این بیان میزنم |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| زلف چون زماراود کوی که من | شب روم بر قلبایان میزند غم |
| آتش اندیشه را در عیش شفته | دمدم از شوق دامان میزند غم |
| چیده ام از کاشن جنت گل | بر سر خورشید تابان میزند غم |
| در پی لیس و شی مجنون صفت | قطره در کوه و بیابان میزند غم |
| دیده ام تا نشتر مژگان او | فالها از بهر شریان میزند غم |
| کرد شام بجز از رویم نشست | خنده بر چشم کریان میزند غم |
| میدهم جمعیت عالم بباد | دم از آن زلف پریشان میزند غم |
| خضر عیدم بیک استقامد ام | بر خواص آب جوان میزند غم |
| عطری از پیراهن یوسف بر | بر دماغ پر کفغان میزند غم |
| در شکست من گرفت خاطر خوش است | ثیبه دل را بسندان میزند غم |
| بر نفس صندیش بهر آلود غم | بر رک و بر ریشه جان میزند غم |
| دیده ام یک نور در دیو و حرم | تا در کبر و مسلمان میزند غم |
| میگذراند هم کسب ضیا | آدم از شاه خراسان میزند غم |
| خاصن آمو امام دین رضا | انگلاف مدحش از جان میزند غم |
| نوکلی از باغ مدحش شکفت | بر سر کلهای الوان میزند غم |

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بر زبان تا نام خودش میبرم | نکته بردیوار احسان میزند غم |
| میکنم تا یاد از او بر کفش | طغنا بر حاصل کاس میزند غم |
| تا مگر بر آستانش بنهم | بوسها بر پای در بان میزند غم |
| مشت خاکی از ریش بهر فروغ | بر چین آب جوان میزند غم |
| عندلیم در کلمان میخ | این نوای مشکل آسان میزند غم |
| سکه مهرش بود نقش مراد | بر دل پیشانی جان میزند غم |
| طلعت مدحش شرعی از روی شرف | میبرم بر بام کیوان میزند غم |
| ببل خوش نغمه ام در باغ مدح | دمدم از شوق دستان میزند غم |
| پرو هشت و چهارم تا به حش | دم زابل پیشان میزند غم |

فی مخرج امام رضا

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| گلک نقاش زل آبجان چهره گشت | صورتی مثل تو در زم جهان کم است |
| چشم شوخ تو زهر کوته کند غارت | میتوان یافت ز آشوبکای پست |
| خاک کوی تو سر سنگ نه دازد دیده | اگر سید پوش شود مرد مکیده است |
| تا نشد مرغ چمن کرم فغان فصل نافت | تا فریاد رس ببل بی برکت نواست |
| خطا اگر سر زنده از روشن برونش | رونق مسجد اگر نبود محراب بخت |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| کوش کلهای چمن لیک به پغام صبا | کرچه هرناله بلبل بر گل پیغام است |
| دست بردام او کر زنده آله رستا | راه اگر نیب برش آله رسوایت مرا |
| زانکه باز صفت عارض و خط راه شاست | سخن آن به که ره کشور دیگر کیرد |
| بر درش بر نفسی حاجت به زره رواست | کعبه و قلعه یر شاه فراساک ز فیض |
| در سجود خدش قامت افلاک و آسمان | آن در بحر ولایت که ز اخلاص ام |
| بسرانگشت ولایت همه راعده گشت | مشکی هر که برش برد ز اجاز کثود |
| کر سر ز ایراو رنگ زپا برود بجات | پای را در ره او هر قدمی فیض است |
| تو تیا می که آن نور فر ا چشم غناست | خاک نخلین که لایان در او ز شرف |
| زیر سبب که کرش حاجت به زره رواست | همت او سپهر دلف جودش خوش |
| بجمله رآینه صاف ضمیرش پدید است | آن صاحب گشتی که مثال و جهان |
| آسمان از پی تعظیم وی از جا برخاست | آن فلک قدر که هر که ملک نیش بر |
| برو عالم خرم زانکه بی شک فضا است | پیشیدم که با فلاک شکویش می گفت |
| مهر و مذهب و قذیل کزان اندو است | همش به سپهری که نماید شب و نو |
| هر که همچو سکنه طلب آب بقا است | مشت خاکی ز جانش به از دیده ام |
| انکه جانی ز سرده کوشش و اندیشه است | ما که با وصف ناله ز کجی به یقین |

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| بخدای که روانست غلط در آستان | برسوی که شمع همه در روز جز است |
| که ازین معجری مطلب شرفی شکست | زانکه هر مطلب او از کرم شاه رواست |
| چمن شام بود آزار شفق کلان ری | تا رخ صبح چو رای شیدین نور فزا |
| هستی مگر او آ بود از دهر زشت | با دمه دم نوعی که گشت غنا |

فیوح امام محمد تقی

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| من کیستم آن مهر ساری میرم | کز روز ازل شد فلک چار سیر |
| تحنین ملایک رسد از عرش بگویم | برگاه فقه برفلک نظم میرم |
| در راه طلب پای کی سر زدن ازین | دوران به و صد قرن نیا و نظم |
| قدم چو گمان که چه شده پیکر اعدا | در رزم مشکب شد از اشعار چو پیر |
| ارباب سخن را نبود غریب مان | در کشور معنی غنیم کر چه فقیرم |
| صد مطلع چون خورده از مشرق طبعم | بر مهر فلک چون نرزد طعن میرم |
| در عالم فطرت گذرد و نعم از عرش | در دین کوته نظران کر چه فقیرم |
| در کام منافق شده دام زهر طلال | در جام موافق ز وفا شکر و شیرم |
| در خرمن دوان جفا پیشه چو برقم | بزرع ارباب وفا ابر مطیرم |
| گویم حق نه خوش آمد که گفتن | نبود چو اندیشه از شاه و وزیرم |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| جنی بجلی من از ناکم و کشت | صدیکه که کرد دست خدایم |
| دایم پیری در کف از نیت خیرت | اندیشه بل کی بود از شخص شریرم |
| چون است مرا طهرت سرشار بنزد | کرده و جامم بدی مفت گیرم |
| کویم غنی در خوراک سخن رس | پچیده سخن ز آن نیک طبع منیرم |
| عزیت که سیاحم و ازین تو کل | پی نبود همچو از راه خطبیم |
| راهی که در آن نیست طراره مدیج آ | بهر چه نباشد سوی آن قریه میرم |
| در مدح امام تقی متقی از صدق | از ناک خود کرده قدم کلک پیرم |
| اعمالم بود و لایده فطرت | تا کرده ام از خاک درش کل بصیرم |
| تا و شده ازین بد بخش کل طبعم | در بیت و کشا دکره غنچه صیرم |
| از خوابی هر دو جهان ننگ برم | تا جاذبه بند کیش کرده اسیرم |
| تا بلبل خست شده ام از سر اخلاص | پچیده بدنه کنده افلاک صغیرم |
| دانی ز چه رو بر کبر اخضر فروشم | یکدزه ز خاک در مولای کپیرم |
| شرعی چونم مایه اولاد پیرم | چون آینه از مهر مجلاست نیمیرم |
| از جبر صراطم نبود خوفی طعش | آسان بر دبی خط از راه خطیرم |
| هر کس بمید ی کسی دم زندون | جز شاه ولایت نبود مرشد پیرم |

نام نشان یارب از این صفحه
سرگرم به تحریر بود کلک پیرم

فی مدح امام محمد مهدی

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| وصف کثیر که کنم چون بن | ختم سبز میشود چو چمن |
| خورآید برای نظاره | سوی جنت کشاید روزن |
| از نیش خجل دم عیس | وز بهارش شکفته رو گلشن |
| ز کس شوختر ازین و بار | شد سوی طفل غنچه چمک زن |
| فیض شادابی هوا اینجا | میکند سبز رشته در سوزن |
| شکر شرعی که اینجا چمن | بلبل فارس را شده گلشن |
| چشمه همچو چشمه تسنیم | آب دروی بسان شده لبین |
| نبشش همچو زلف حور و شان | تو گلشن همچو زوی دلبر من |
| و ده چه دلبریت ستمکاری | پوفا همچو عمرو و عهده شکن |
| سخت پهرش مرا و همنو | میزند خود بر آتش دامن |
| ایدل آن سرو قد کل رخسار | چون بایده مرا به پیرامن |
| نمراست جذب مقاطیس | بت آفتوخ رادل از آهن |
| در دود را چه سان کنم تقریر | بیت پیشش مرا چو راه سخن |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------|
| مرتعش جان ز صدمه عشقش | دل مشکبایان پرویزان |
| گرچه تیغ قنقلش تیز است | من بر غبت نهاده ام کردن |
| چون پند مرا کند غافل | بگذرد همچو عمر از بر من |
| نوا آید این را که دارم اوراد و ست | هت با جان من چه دشمن |
| پای کو آتکیر مشس سر راه | دست کو آتکیر مشس را من |
| بسکه پیکانکی از او دل دید | میرند از آشنایان تن |
| چون چنین است یار به که شوم | در کلمات هیچ و مستان |
| مندی با وی آلام زمان | که بود صوتش عدو افکن |
| احدی را بعد او در کوش | نرسیده است ناله از بان |
| کرد روشن جهان ز ظلمت کفر | آفتاب کفش ز تیغ زدن |
| شعله عدل او منادی کرد | سوی شمع و محله و بر زن |
| که با ایام ما اگر شمع | سوخت پیرانه را به آتش تن |
| باید آزار برای عبرت خلق | بر سر پانند و زود کردن |
| صیت عدلش چو مهر عالم گیر | ظلم از بیم جملای وطن |
| شوکتش از سپهر برده شکوه | همش عرش را بسایه یکن |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| از خوشیهای عهد او گردید | شهد در کام طفل مهلین |
| از کفش مایه ابر نیسان برد | در صدف ریخت گشت و پیرین |
| کینه او به سینه راه ده | گر عدوی سیدین کبودین |
| نیت مخفی از او سر مو | هت پیش خمیر او را و پیشین |
| نیت آزار برای حرب عده | هیچ حاجت بجبهه و جوشن |
| یا امام احم مرا عسرت | کز جنای سپهر مرد افکن |
| خون ز قواش بسکه جوشد | وز کباب دلم چسکه روغن |
| بر من ای غلظه عرصه خود را | شک دارد چو چشمه سوزن |
| و سقیده که بر تن صبرم | شک کرده به سخت پیراهن |
| شهری از دوستان در کت | وارانش ز قید این دشمن |
| تا بود شوخ چشمه تر کس | تا زبان آوری کذب سوسن |
| بیل خوش توانی کلشن فارس | می نکرد ز گفت و کوالکن |

فی مع شاه چراغ

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| بشی با قد دیدم لقای شاه چراغ | سرا ز نیازی بودم بپای شاه چراغ |
| ز پای آتکیر سر از این شعبان کشتم | برای گفتن مع و ثنای شاه چراغ |

بدخ سفله نکو شمشیر چرخ
 برای چرخ دنیا نیم شاگرد کس
 نظر بخود و تنهای کسی مرا نبود
 از این سلب ز رخور خدایان است
 شوی به زمره عشاق سرفراز اگر
 هوای سلطنت نیست در سرم که بود
 ملک که در جبه فلک نهان شده است
 ز ملک مشرق به مرجع میر بخشد
 فلک اگر چه ز رویم تاه و مهر آورد
 ضیای مهر و مهرش ز نظر نمی آید
 زمین از این شرف زین خورشید
 یقین که آینه مهر را نباشد نور
 ز چرخ باد فنا در جهان ندارد غم
 پیش رفت او قدر به فلک پست
 ز خویشین پیکانی ملک بگریخت
 منم چو پیل مدحت سرای شاه چراغ
 مدح کس نسایم سواي شاه چراغ
 بحق ذات و صفاتش شاه چراغ
 کیافته شرف از کیمیا شاه چراغ
 نواطلب کنی از بی نوای شاه چراغ
 بسر ز چرخش به هوای شاه چراغ
 نخل از اوست که دیده حیاي شاه چراغ
 که کب نور کند از سهای شاه چراغ
 نشد بهما که بی بهای شاه چراغ
 کسی که آید بخلق شاه چراغ
 سرش بر عرش سیدان شاه چراغ
 صفایش که بود از جلای شاه چراغ
 کسی کیافت بتا از دای شاه چراغ
 که بهت گفت که عرش جای شاه چراغ
 که تا شود ز شرف آشنای شاه چراغ

نجات یابد از قید چرخه ظلمات
 بصدق خلق و عالم مریض اگر آید
 همیشه پرده چشم خود آفتاب آرد
 چراغ و شمع چو پروانه از عین
 زهی جواد که هر یوم در خلق جهان
 کر عده بودت از غم سین و شهو
 بیا که حضور و میحیات یافته اند
 چو مشکلی فدت التجا به او آرد
 ز جان عزیزتری نیستش این بقا
 ز شرم مهر نهان در حجاب برود
 بقدر نهان توان شمه ادا کردن
 چگونه دم رضا صبح می تواند زد
 همیشه واعی و اعرج ران شفا یابد
 نیازمند مرادیم و چشم آن ابریم
 چو آفتاب سر ز مشرق طبعت زد
 شود که آب بقا خاک پای شاه چراغ
 شتابند زوار اشقای شاه چراغ
 باین امید که کرد و ردای شاه چراغ
 روان شدند تمام از قنای شاه چراغ
 نهاده رو بهی از دای شاه چراغ
 بیا به طوف در غم زدای شاه چراغ
 ز فیض رایحه جافزای شاه چراغ
 که نیت عده کشای سواي شاه چراغ
 چراغی نه بد رو فای شاه چراغ
 دمی که جلوه کرایه ضیای شاه چراغ
 که قاصد است زبان در شای شاه چراغ
 در آن زمان که نباشد رضای شاه چراغ
 زمین روضه معجز نمای شاه چراغ
 که کامیاب شویم از عطای شاه چراغ
 چه مطلق که بود او سزای شاه چراغ

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| سر آن سرت که شد خاک پای شاه چرخ | هزار جان کرامی فدای شاه چرخ |
| از این سبب قمر از مهر و ام میگرد | که نور مهر بود از ضیای شاه چرخ |
| چو سیم قلب نکرید سگد اش رایج | شنشی که نشد او کدای شاه چرخ |
| یقین که ثانی حاتم کند به بخل اقوا | اگر نظر نکند بر سخای شاه چرخ |
| کره ز رشته امید ابل فارس کشود | بسی ناخن مشک کثای شاه چرخ |
| همیشه دیده خورشید آب میریزد | که بهره برد از توتیای شاه چرخ |
| زبان بهج کی آشنا کن شری | که نیست مدح مثنا جز برای شاه چرخ |
| همیشه تا که نهد رود و دست بهی | ز فیض داروی دین دای شاه چرخ |
| دل عدوش مشکب چو خانه زنبور | بود ز ناوک و تیرد عای شاه چرخ |

فی مدح شاه عباس ماضی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| شکر خدا که گشت عیال جلوه بهار | بر بست زده و لنگردی خست از این بار |
| در بزم باغ شاد بگل شاد نشست | شد غنچه شیشه می و نرکس پالدار |
| اکنون ز بهر رونق سرسبزی جهان | کردیده ابرو این چمن طفل شیر خوار |
| کرد از شکوفه بر سر خود چادر خید | بنگر بباغ عصمت مسوره بهار |
| کل پای در رکاب نیا و نمانده است | در دست عدلیب غانی ز اختیار |

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| از فیض ابر خنجر پد آب است | لطف هو نمود ملائم سنان |
| آنگاه از اثر نامه عجب | در کام سبز گز شود اکنون بلبل |
| شادانی ز طالع زمین در زرقیت | سیر سبز گشت مر کب طغیان نی سوا |
| در خاک دام و دانه صیاد شید | پیکان شد سب غنچه گل برین کجا |
| کل گشت نغمه بر سر منقار عنب | خط سبز شد به نامه عاشق چو خطیاب |
| یوسف نگار شد در دود یو ارباب | آینه سان عکس رخ شاه بهیاب |
| از صوت عدلیب ز کو کوی فاخته | آمد بگلن سرو کل از طرف جویاب |
| از مرجم شکوفه شده داغ لاله | کردیده گل دین زر کن نقش زار |
| هر سو هزار رنگ گل از خابین | از فیض ابر و سبب هر فلک مدار |
| کلدسته ریاض سیادت جهان عدل | در یای علم و کان سخا شاد باوقار |
| عباس شاه آتش غازی که خاک خشم | بر باد داد از آتش شمشیر آبدار |
| در روز زم پشت کمان هر طرفه | دشمن چو تیر روی نهد رده و فلز |
| رمش باغ و بهر فعالیت با شمر | بکار و همیشه از سر اعلاش مین بار |
| شاهی که روز سرب بهر جا که رو | فتح از مین او بود و نصرت از یار |
| از باد و خصومت او هر که مشت | فارغ نشد زرد سرو زخم خار |

سازمان چاپ و نشر

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| گر بکند خلوص کو اکبیتس بود | در پیش رای او ز رخورشیدیم |
| کآن خاک می کند بس ز رشک خود | دریا بود زابر کف او و طیفه خود |
| با و صبا چو یک کمر بسته تا برد | منشور فتح و نصرت او سوی ببرد |
| در زر مگاه و دهر نیا س آسمان | با صد هزار چشم برین چابکی سوار |
| در کشوری که کوکب عدلش طلوع کرد | شد غلم غارب از نظر خلق روزگار |
| وامان پراز کوکب زان کرده آسمان | تا بر زمین جلوه که او کند نشان |
| تا ز ملک ظلم حقیقت عدلش دوده است | کر دیده پاک آینه ملک از غبار |
| پیکان تیر که کند از موم روزگار | از بهفت درخ خصم آسان کند کار |
| صیت عدالتش چو شود مانع ضرر | کی در درون بجلد کند دست بازدار |
| کرد و دیر بهرانی راحت چو لطف او | تا یب شود ز جور سپهر ستیزه کار |
| هر ره روی که راه رضایش کند غلط | هر کام می نهد به دم تیغ آید ار |
| الحال یکیم بطریق خطابت حج | دارم چو دامن کس لایق نشا |
| ای روز صحرای تیغ تو مضاجع بخت | وی وقت خود ابر کفت مایه بجای |
| پهلوی ملک بستر امنیت از تو یافت | آنگون کند و خاطر خوش خواب خفت |
| بر سر ناپیش ز فلک آفتاب ظلم | کیتی کذب یه عدلت اگر قرا |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| دریا بود ز نخلت جود تو در عرق | ابر از سخای ست تو گریبان و شاد |
| شرعی چه گونه دم زدی بخت مذکرت | عاجز ز شمه و صفات تویی شاد |
| تا آسمان ز شمع کوکب برین است | از خوان همراه بود تا و طیفه خود |
| باشد دوام دولتش تو جاود | باد ابعای دشمن تو جاه تو چو شاد |

در معشای صفتی

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| هزار شک که باز از عنایت یزدان | وزید باد بهار و رسید شاد و بجا |
| کنون ز فیض هوا در جهان کجاست | ز خار گل رایه ز خار و آب و آن |
| به وصفش ابرشوم خامه زین می شاد | که خامه ریشه کند در میان گلستان |
| چو عنایب خوش طالع شود در دستان | شود ز فیض هوا سیر نغمه اش و آن |
| نیم کش میخادم انچنان که ذکر | ده برده صد ساله عمر جاویدان |
| زواغهای دل عاشقان کنون و آن | ز فیض مایه هر روز لاله و کجاست |
| چو ابر دیده عاشق کند کهر باری | هزار لاله زند سر بیکدم از دانا |
| اگر ز جگر بگرید کسی دین موسم | به شکل غنچه شود اشک بر سر شکران |
| بفرق خار چنان آج کل نهادم | که لاله داغ شد از رشک و غنچه خندان |
| ولی کدام نسیم آن نسیم ز و افرا | که دایم از چمن عدل شاه گشته و آن |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| صفی این صفی کار چل شاه صفی | که شنبه عهد تو شد و کلبش این |
| چه دانش است که در دم نشین دای | بروز بازوی فطرت کاه کن کران |
| زهی بگاه سخاوت تو حاتم ثانی | نهی بوقت شجاعت تو رستم دستان |
| صبار موج یقین ام افکند در بحر | اگر تو منع کنی طیر آبی از طیران |
| چو دیدم غم تو آشوب قشایید | ز صیت عدل تو هر گوشه بیافان |
| نکست کند از آن تیغ تو زخو زیری | چرا که یافت زخون عدو خواص |
| اگر بایات عنفوار شیان کنی | ز جو رخنگی یازش یقین که نیت زیان |
| سحاب جو در این صفت بود که اگر | باشون بوم بیارده شود درو مرجان |
| اگر خمیر تو بخشد شب ضیایید | که آفتاب کند نور از آن مرآت |
| تو او رفیع جنبی که بر فلک زلف | ملک همیشه دعای تو کرده و روزبان |
| زهی کریم خصالی که بر مزرع دهر | بیاد ابر گفت تخم افکند دهمان |
| بجای خوشه کندم ز مزرعش چون | صدف بروید و روی بود غلطان |
| بقای دشمن جا بهت یقین که نیست | چو آن بنا که گذارد کمی به ریکوان |
| اگر نه وصف تو در نغمه را می آید | شود صدای نغم روح خلق را سوان |
| چنان بعد تو دارد رواج نیت | که بحر خط غم نیت احتیاج شیان |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بروز حرب عدو در تصرف آورد | چو باز کردی با فتح و نصرت مید |
| ز کرد رزم بشوید سپهر تار و پوت | روان ز چرخه خورشید سازد ابدان |
| ز جان مدح تو را غیشم چو مید | که از حلاوت مدح تو ام کشد زبان |
| بسا رخم سخن شریک که وقت دعا | ز روی صدق بکن صبح و شام ورد |
| اگر هزار بهار آید و خزان کرد | بهار عمر ترا آید مباد خزان |
| کل حیات ترا رنگ و بو فروزان | همیش تا بود از گلستان خوشان |

فی محبت شاه عباسی

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| شد جهان پر از لطف هوادیکر جوا | کرد سربسری چمن را لعل جوا |
| غنچه را از بسکیمای محن کشود دل | کشت کل امین ز دست از این باد |
| سرو صوفی وار آمد در سماع انصر | شد چنار از شوق در محبت کائنات |
| نوع و حسن باغ را فصل جنبندی | لالهای باغ را شد باغ رشک کائنات |
| دشت شد خوان خلیل از فیض شادانی | کوه از انبوه جوش سبز و گلستان |
| کرد از لطف هواریحان و آب انوار | کردین فصل از دل آتش بر و انوار |
| پید مجنون لیلی کل را بجا نشو استکا | عشق قمری تان شد در باغ با سر |
| شد درین ایام خضر او پیش غار و خضر | سبز را لطف هو بخشد عمر جاودان |

| | |
|---|---|
| فیض شادابی درین ایام ز کشت عام | بس عجب نبوده سخن کرسبز کرد و بزرگان |
| پسج دانی باعث سرسبزی بهر نوبه | شد جهان کمنه نواز عدل شاه نو جوان |
| پادشاه دین پناه عباس ثانی بود کرد | عدل و نام و نشان ظلم را محو از جهان |
| خوانده بر بازوی و روح لایزال ^{سرخ} | روز بهچا داده هر جانب تگاور را |
| ذره از نور رایش نور بخش مهر و ماه | قطره زار بخش سرمایه دریا و کان |
| ای ز پستی قدر خست را مکار زین ^{بین} | وی ز رفعت آساست بر فراز آسمان |
| دیده در آینه تیغت عدو عکس فنا | کرده القاب تاپیر فلک کثورستان |
| دست نیست آمده در دیر ترستان ^{شکن} | کرده عدلت ظلم را پاک و تا از ملک جهان |
| با کجوتر باز در یک آستان کبر و قرا | آید و عدل تو سران غم را شد ^{شبان} |
| قلبان یکسر بر آید از که ورنه ^{بغل} | هر و مه را کر کند ای میرت امتحان |
| حاتم طی مش جودت باشد از ارباب ^{بغل} | ظلم ملک نانه عدلت بود نویسن ^{ان} |
| ناوک نارا شکافه قابض روح ^{عدو} | میکند نوک سنان مغرور ^{ان} |
| دست عدلت پای ظلم از ملک سنی ^{مطلوع} | کرد پیر تو دفعه آخر زمان |
| باد قهرت کوه را چون کاه هر سو ^{فکند} | آب حلت آمد آتش را آتش نشان |
| ای براق و ولست را عرش آید ^{کاه} | طایر جود ترا شد برج خورشید ^{آستان} |

| | |
|---|---|
| روز بهی از کل ادبار در آورده | توسن اقبال از خیم تو بر آید ^{ان} |
| خلق را خلق عیمت را چو روح اندر ^{جسد} | ملک طفل و دایه عدل تو با او مهربان |
| زهره در عهد صلا حب چنگ افکنده ^{جنگ} | میکند از مشتری اکنون ز عصمت ^{ان} |
| شد کون وقت دعا شری سخن ^{سب} | کن دعای دولت و جاد و اوان ^{ان} |
| تا کند در یوزده ماه از مهر ^{خسب} | تا کند در بزم کرده و مشتری ^{ان} |
| باشی اندر مندر عزت و ملک کامیاب | بست آسحق زمین بر جا و سقف ^{ان} |

فی مدح شاه سلیمان

| | |
|-----------------------------------|--|
| شد جهان باز جوان از اثر فیض بهمان | پر کل و لاله شد از لطف هواد ^{ان} |
| کشت سرسبزی ایام بنوعی که دگر | میشود سبز در آینه بود کر ز نثار |
| در چمن فصل خوشی جای تعجب بود | نغمه که بنر شود در دهن موسیق ^{ان} |
| شکل آتشی از پرتو احسان هوا | چون درین فصل برآمد ز دل غار ^{شار} |
| آب شد آتش غرور و شادابی هر | خاک کردید غیر از اثر باد به ^{ان} |
| نشاخوبی ایام بدینسان شده است | که گمنی را نبود در و سر از رنج ^{ان} |
| اعذالیت درین فصل که از تاثیرش | بر کف پای کبی نمی نخلد سوز ^{ان} |
| باغ را کرد در دیوار نباشد چه ضرر | ساخت معمار هوا چون ز کل و لاله ^{ان} |

بید مجنون شده آلیلی کل را دیده
 شبنم افشان ورق لاله کل را سازد
 بر سر باغ شکوفه زده تا چتر سفید
 زلف بنبل چو پریشان شود از باد صبا
 قدح لاله پراز باده شبنم گردید
 سایه پدول بجوی زین وقت شت
 بحدل شاه سلیمان که سحاکبند او
 تیغ او شعله صفت سر چو بر آرد زینا
 آنکه از میبت شمشیر عدو افکن او
 دفع سازد بدی تشنگی دشمن را
 ملک شد این بنوعی که بعد از اینم
 منع صید افکنی او کر کند اصلا نکند
 بکند آباد بود ملک ز عدل و کرش
 راز سر بسنه هر طایفه مخفی نشود
 عدل و تاشده صیقل کراینه ملک

هست حق بر طرف بل از این ناله را
 غنچه از شوق کند مشت ز رخسار
 فروش از برک کل انداخته فراسنگ
 در بر غنچه دل جمع نماید بقدر
 ترکس این فصل زهر چو کدو رنج خوا
 خاصه و چشمت با دشمنیک اطوار
 شده در مزرع انانی زمان که هر با
 دشمنش نیم نفس زنده نماید چو شرار
 جان کند از تن اعدای بلندش فرار
 آب تیغش که از آن شده گوی خشم
 چو چوژا کند زهر فروشی طرار
 باز ز کین دگر از خون کجوتر منقا
 نیت ویرانه اکنون کند جعفر
 بر تمیزش که معذور شود از فیض اسرار
 می یابد کسی از ظلم کیستی زنگار

هزار شکر که گردید کامیاب
 خدایک ل جهان پادشاه دین پر
 ره خصوصت او طی چو کوزه خشم کند
 بر دوز معرکه هرگاه که زنیب کشید
 شجاعتش بگر خشم کرده خون را نیم
 بر روز رزم چو در خانه کمان آید
 دل آوری که همیشه بستیاری عقل
 زهی ضمیر که از مهرای انور او
 ز بهفت جو شش اعدا خاک اگدر
 کشیده خوان عطایش ز شرق تا خدر
 بیایغ خرم عهدش همیشه مرغ بحر
 زنی او شده تا یب ز کج روی کرد
 زهی ظفر سپی عالمی که عبلم را
 ستاره خیل فلک رفعت ملک
 بعلم و فضل پین و بیدل و ادوین

زمین مقدم فیاض شاه عالم کبر
 که شد اطاعت او فرض بر صغیر و کبر
 میرود بستان کسی ز راه خطیر
 کلید قفل ظفر کشت و کشت شمشیر
 نهایش بدو آید که در بهر
 کره زور عدو واکند با خون تیر
 نظام کار دو عالم و هر یک تدبیر
 ضیا بجز کند اقتباس بر منیر
 بر سر عتی که زود سوزنی برون جز
 رسیده صیت سخاوت او چو چرخ آ
 به وصف توکل خورش بلند کرده منیر
 به عهد و نذر نرفته سر ز شخص شیر
 بزور بازوی تدبیر میکند تخنیر
 سحابشش و دریا عطا و مهر
 به شام بزم غنی و صبح رزم دلیر

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| عدو همیشه چو ز من طبع سر پایش | ز بسکه پست او کرده در دشت |
| بصخره کرفت جو و او کند انشا | در تنیم بریزد ز نوک کلک دپیر |
| شود مراسم در یوز به از این ملک | بر دوز بحر کفش مایه کر محاسب |
| دومی که او شکم شود با سحر | ز فیض دم بد جان بقالب تصویر |
| زهی رفیع جانبی که پیش صحن سزا | نموده سقف فلک با کمال قدر قصیر |
| بمهر اوزده از مشرق طبع | چه مطلق که بود همچو مهر عالم کبر |
| خیال نخت جوانش چو آیدش بنمیر | شود چو تیر به یکدم کمال قامت پر |
| به زور بازوی او قدر جهان گیری | چنان بود که کسی موی کشد ز خمیر |
| با زخم سخن شرعیا که وقت است | اگر چه طبع زانیت در سخن تقصیر |
| همیشه تا که بیا بدخس آب کیتی | ز فیض عدل شنیده بحر و بر تعمیر |
| بود قلم زو عالم چو باغ غلده آباد | ز من سلطنت پا دشا عالم کبر |

فیض سلطان مراد بخش

| | |
|---------------------------|-------------------------------|
| زین تان مرده که شید بس | رقصد ز شوق هر و چارست کف |
| کل بر فرازشاخ بر آید شگفت | بلبل بزم باغ از آن کشت کمران |
| سوسن زبان کشود بشکاز از | نر که قهر کرفته و کرده شادمان |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| این مرده بود باعث بیهودی | به کشت داغ لاله از این مرهم نوید |
| روداد بهی که از آن پیر شد جوان | از فیض این نوید که کوش صبا شنید |
| غم رخت بر کنار کشیده است از کرا | شادی مقام کرد به لبا چو مهر یار |
| کایک رسید حجاب عالم بعرضان | پیک صبا رسید و بدل او این نوید |
| روزی هزار بار خجل گشته بخروگان | سلطان مراد بخش که پیش سخای او |
| بخشد بجای نور به بعد ازین جهان | از رای او ضایع کند و ام کرد کا |
| از نور ماه باز نیاید ضرر رکتان | کرصیت و ستیاری حفظش فند |
| در عهد عدل او کله را حاجت بشان | دار و رواج امن و امان چنان که |
| در روز حرب خود ربودانست | چاکر و عمارت که از آثار کعدو |
| رهزن بدو را و شده وادی کاروان | در کام طعم شنیده بعد از این نیک |
| هرگز نشان و نام غم و غصه در جهان | روداد بهی که تو کولی نبوده ا |
| روز مصاف نیست بر آن بار سر کران | این ربه را که که سبک روح روح او |
| با غزم او بود طغی و فتح تو امان | در رزم او ست شیز فلک شیر سر علم |
| دیده است خصم عکس فارغ امان | آینه است در کف او تیغ و دمبدا |
| لیکن نداده دشمن از آدمی امان | از تیغ او ست امن و امان رباط |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| از غم انقلاب فتنه در میان خشم | بند و کبی که از سر کن تیغ بر میان |
| روز مصاف بر سر خود چو کشتی | چون هر زیر لکه ابری شود نهان |
| از بحر خود او بر دمایه کرباب | یک قطره آب از آن نشود بر زمین دان |
| سهل است پیش همت او ریزش کجاست | پشت پیش رفت او قدر آسمان |
| نکته است است بروی زمین نام حیث | دستش که پشت پازده بر وجود بحر کان |
| درباغ و دهر هیچ ندانی که از چه | دست چنان چون کف کل نیل فشان |
| زین رو که چو کج بر وجودش نشسته | تجمل بود ز رنگ تنی دیشل از آن |
| کردست پر عقل به تدبیر او عمل | زین رو بنزد اهل جهل چو شعله |
| آن صاحبی که از شرف ذات آیدش | آید نیم غفلت اگر سوی بوستان |
| کرد و چنان ز فیض دش عطر ریزش | کز رشک خون ز نافه آهوشود روان |
| تینش نکشته که از این رو بروز | کز خون خشم یافته خاصیت فشان |
| یارب ز لطف تو به کندش اسیر باد | باشد غزال ملک بهر گوشه و کران |

فی شرح اقامت علیان

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| از غم کدام دم بلم جان نیرسد | یا جوری از خصومت دوران نیرسد |
| خواهم که جبیل کنم از جو چرخ چای | دستم ز کوه تنی به کربان نیرسد |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| زینسان شدم ز گردش ایام نا توان | کرد دل ز ضعف بر لیم فغان نیرسد |
| اهل کمال را ز فطیر تنور چرخ | خون بخورند و نیمه تا نان نیرسد |
| کیرم که پر شود ز جلا طرف و کجا | مارا بجز نصیب ز حرمان نیرسد |
| در حیرتم از این که به پایان رسید | دین ضعف طالع از چه به پایان نیرسد |
| شب نیست که حکم فلاح و کسیر | خون لم ز دیده به دامان نیرسد |
| یوسف نیم و لیک به زندان و کجا | برین چه جور ماکه ز اخوان نیرسد |
| گشتم ز بس به راه طلب و دهان | دین سزایم از چه به سامان نیرسد |
| در روز کار نیست سیاحی از او | لبری در کوشتم و در مان نیرسد |
| رو کر می ز شایه کلخن ندیده ام | مارا متقی ز کاستان نیرسد |
| سر سبزی ز چرخ ندارم طمع من | نازحاب منت باران نیرسد |
| مایل نیم به الفت مسکن شهر | زین رو که زدم از سک و دربان نیرسد |
| هر دم رسد بمردم دانا و دهر جو | جز عشرت زمانه به نادان نیرسد |
| و مهند پروایه کم شیر روزگار | انگشت میکیم چو پستان نیرسد |
| طالع چش ضعیف و بروج طعیم | با صد تلاش فطرت حسان نیرسد |
| از بحر فیض بخش که خیز طبع من | یارب چه فیضها که به عمان نیرسد |

سلطان نظم کس و داده تو به
 از زاده طبع من نیست هیچ رو
 بر رسم ارغوان خنم نادان بر نه
 شرعی من ز غفریم دم در هیچ کو
 کان تمام قلی خان که خلق را
 جالی که او به زو رجاعت رسیده
 آن قلعه که از کف بهر موزیان گرفت
 خانی که هر کجا که ضمیر منیر اوست
 فیض چنان رسید از یاران او
 تادست مرحمت نهد بر سر کسی
 یک غنچه و انیمه و از بسکه دلش
 از رشک جاه تو چو ببرد حسود تو
 خاص است تو ولی داده با علم
 کو چک دل و بزرگش نیست غیر تو
 باشی همیشه شاد که بر خلق کاینا
 نوبت دگر بخیر و خاقان نمیرسد
 کز فارس تحفا بسفایان نمیرسد
 کرکش من بملک خراسان نمیرسد
 کلاصاف فطرت تو به پایان نمیرسد
 از او بجز مروت و احسان نمیرسد
 افراسیاب و رستم و دستان نمیرسد
 حاکم دست قیصر و خاقان نمیرسد
 لاف ضیا مبرد رخشان نمیرسد
 کان کشت راز مهت باران نمیرسد
 او سر یقین به دولت سامان نمیرسد
 تا بوی خلق او بگلستان نمیرسد
 خوش حد ربو دبو تا و ان نمیرسد
 کوسایلی که بر سر این خوان نمیرسد
 دانا رسد بکنه تو نادان نمیرسد
 از تو بجز مروت و احسان نمیرسد

فی روح صوفی لیسان و الله اعلم

تا ابر بهار کرد احسان
 بهر خار سکه ببار آورد
 بر فرش زمرد سبز
 آتش به غنچه را کرد لب
 از نشأ حن عارض کل
 چشم تر کس در انتظار هست
 از فیض بهار سبیل باغ
 سی پاره کل نهاد در پیش
 سوسن به زبان حال گوید
 کی نسبت لاله میتوان کرد
 در فصل چمن عجب نباشد
 جوهر در تیغ سبز کرد
 این فصل به کیش تیر را
 شد عکس در آینه شناو
 شد نعمت تو بها رازان
 از لطف نسیم کشت خندان
 شبنم شست و کشت غلطان
 کردست شکوفه تیز دندان
 مسان شده بل خوش الحان
 تا کل آید بوی بستان
 اکنون شده رشک زلف خوابان
 ببل را بلع شده بستان
 اوصاف بنفش و صف زلفان
 بالاله دلغ سنگ دستان
 کل رویه اگر زخا رثر کان
 از بسکه هوا نمود احسان
 چون غنچه کل شکفت پیکان
 شادابی دهر کشت زینان

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| از لطف هوا شاخ شده | روید کل آتش فراوان |
| رنک کل آفتابی از فیض | کردید چو آفتاب تابان |
| صد رنک من ز نوک بگفت | هر خار که بود در گلستان |
| دانی ز چه گشت دهر شاد آ | از ابر کف صفی قلع خان |
| خانی که بیاد ابر جودش | بر خاک چو ریخت تخم دهمان |
| هر خوشه او که سرزد از خاک | در جوفش بود در غلطان |
| جمع است یقین به عداوت | چون زلف بآن دل پریشان |
| در پیش خمیر روشن او | راز دل خلق نیست پنهان |
| کز حاسد و بسید از رنک | او را در شرع نیست تاوان |
| در روز مصاف مرغ تیرش | از جوشن خشم جت پران |
| در روز نبرد سرخ روست | از ریش ابر تیغ میدان |
| ز رد کف ز رفتن جودش | نگرفت آرام کرد احسان |
| در پیشه اسد ز پیم او بود | چون عکس درون آب لرزان |
| هر گاه که روی خود بتابد | خشمش ز مصاف آبرو جان |
| کر راه کرخیستن نیابد | کرد بدرون خویش پنهان |

| | |
|-----------------------|------------------------|
| شرعی ببحر برآرد سستی | از بهر دعای دولت خان |
| تا به نشان ز گلشن دهر | تا نیت بحسب دشمنش جان |
| یارب که چیده دولت او | افزون باد از لطف یزدان |

فی مرجع مینا امین الدین محمد بن قلی

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| صد بار گفتت ای عقل خورده | چشم و قامد از این تیره خورده |
| هر لحظه صد شکست ز زلال پیورده | رستم که داشت داعیه فتح پیورده |
| ایمن زد دست بر زوال خوف | خورشید را که چرخ چهارم بود |
| هر چند میزد روی خورشید سود | بنگر چه گونه یافت ز نزدیکش زیاده |
| آنکس میگفت چو سلطان ز قحط شیر | از بس که نیت مادر ایام مهربان |
| در باغ دهر تا که بنای گنجکیت | ایمن نشد بهار کس از آفرینان |
| زیر سپهر شکوه ز سرکشکیت | کاسود نیت یک نفس از گردش آسمان |
| کس ره به آشیانه عقاب نه آ | نشین به گوشه زمره خوشان |
| بر مرکب توکل همت سوار باش | مانی چرا پیاپی به دنبال کاروان |
| عارف به رنک بوی جان کی زرد | هر چند دلخیز بود زینت جهان |
| مهر قبول نبی دون آتش بود | چون جناب از آن کند مرد خورده |

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ای غنای طبع نواسخ مدح شود | بکش از بان به وصف وزیر رفیع شاد |
| دریای جود آصف و در امین | ای شرمسار ز دل و دست تو بجز و کا |
| دانه زبانه تو در که صفت | نفرین کن به خصم تو کلک سینه |
| در زیر ظل بالهای عدالت | باز و کبوترند مقیم یک آشیان |
| چون تیر هر کجی به زمان تو رشت | در چل اطاعت تو سزند کمان |
| هر چه دم بدیده به خواه جاد تو | خورشید از خط طعانی نرسد |
| اینی بعد تو در این دیار است | تا غایتی که کرک بود کله راشبان |
| شرعی هیچ راه دعا ساز مختم | در وصف ای یگانه چو قاصد بود بان |
| یار بختی فیض دعای پریا | کازاپه پیشگاه اجابت بود مکان |
| تا بنده باد کو کبا قبل دولت | تا هست مهر و ماه و زارضه مانسان |

فی مع غیث الدین

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| کرمانی تو روی آتشاک | شوان دید جز به دیده پاک |
| شواریکانه حسنت | رخش خوبی جهانده بر فلک |
| غزه ترک آری باکت | سرخورشیده بر فقر اک |
| گشت و لمار دست به رت خون | سینه شد ز تیغ ناز تو پاک |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| نشد از معجز بسی شاد | انکه کردید از غم تو هلاکت |
| باکت از کشتن اسیرانست | باشی ای شوخ تا یکی بی باکت |
| چون کنی میل داده جوش زند | خون ز شوق لب تو در دل پاک |
| مثل تو دلمری ندیدم کسی | هرگز از آب و باد و آتش خاک |
| آفریده مکر ز شیریه جان | ای صنم پیکر تو صانع پاک |
| پیش عشق تو مصبر ما چه بود | خرمن آتش و کف خاک |
| قامت باشد از غم تو کمان | هیچو تیریم ز آن نشسته بخاک |
| مهربان باش و زنده سگوه برم | پیش نواب بادل غم ناک |
| خان دریا عطا عیاش الدین | کش بود و در برتر از افلاک |
| صبت عدلش به کوش بانی ظلم | میکند کارا فنی ضحاک |
| ظلم در دهر عدل او نمکند | آتش از پیم برض و خاشاک |
| مهر اوج وزارت انکه ز عدل | کرد اندر کرم ظلم عالم پاک |
| نافه از رنگ کلک شکنش | میکند هر زمان کریبان چاک |
| قلم هزار دست است | چون شود از صریر زمره ناک |
| ریزد از کلک او فلک فطرت | بر رخ صفحه کوه در اراک |

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| پر زانگر کند تفت غضبش | دل اعدا چو کورده سگاک |
| روز به روز پیم ناوک او | چشم بدخواه شود به مغاک |
| بر کین نام خصم او که شش | شود از سی خانه حکاک |
| کرد خود بزرگ صفتی | چو او نام و نسبت امک |
| صیت تیغ عدو که از شپن | که رسیده است از سگ بساک |
| همه او به روز معرکه خصم | رو به رو کی شود ز پیم هلاک |
| آب کرد ز تفت بهیت او | تیغ خونریز در کف صفاک |
| دشمنش روز حرب ز پیم | در فرازد چابک و چالاک |
| جامه جان کند چو تیغش قطع | حامدش را ده ز خون پوشاک |
| در مذاق عدوی او بخشد | شکر و شهد لذت تریاک |
| صیت تیغ عدو که از شش کرد | پیکر به کمال را کاداک |
| از ضمیرش خیابرد خورشید | پیش چو دوش خطا بود امساک |
| هنر عیان سخن مده شش | گرچه داری طبع چالاک |
| ختم کرد آن سخن که وقت دعا | دست بردار سوی ایرد پاک |
| هست آردونق چهار را ز کان | تا بود هفت کند افلاک |

باد محکوم حکم تو یارب در جهان باد و آب و تیش و خاک

فی مدح علیم النحان

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| باز کل در چمن از فیض هوائه خدا | بلبل از خنده کل کرد پراز کل و اما |
| کل چو بخت چمن از شوق کشود | از پی مدح کری سوسن آزاد و با |
| کل بر افروخت بنوعی رخ زیبای | که ز عکس رخ او خار و نکست مر جان |
| در چمن فصل عجیب بی ای اگر | صیقل شعله برد تیره کی از طبع دهان |
| باعث تیره کی باغ شود کرسنبل | ببرد باد صبا از چمن موی کش |
| باز از فیض نسیم سحر و لطف هوا | شعل لاله بر افروخت بنوعی بسا |
| که بس چمن اعی کسند از پر تو او | رشته در چشمه سوزن بشیار کسان |
| در چمن فصل نباشد عجیب از لطف هوا | دانه امک اگر بهر شود بر مر جان |
| پیچ وانی ز چه شد باعث سربیزی | که دل غنچه کشد و لب کل شند |
| سربس را چمن شاد از این مژده شده | که امیر لاهرا کشت علیم در آن خان |
| آنکه از مهر و وفا یار و فدا رخسار | خسرو تاج ده ملک سناش جهان |
| خان عادل که بهر جا کند سایه | ندید بچس از ظلم و کرام و نشان |
| او شجاعی که بخونریز عدو روز مصاف | تیغ آینه تن او چو بر آید عریان |

بشت

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| نخند سوداگر خشم کند قصه فدا | نیست ممکن که بردش ز آن معرکه جان |
| مژده نعمت او کرد رسد از کوشش | طفل را در رحم از شوق برآید زان |
| پس عجب نیست که از چم خدکش بزم | جای موز جسد خشم برآید پیکان |
| رهنما را نکند او منع کرا از طراری | نشود باره کرده زن آدم شیطان |
| تا خدا کرزد از صدق با قائلش | کشتی از بحر ساحل برآید بی سکان |
| خضر معنی مدی به نما راه کس | میروم راه مدحش که ندارد پایان |
| قاصد از مدح زبانم شد و کلام از شوق | شده داستان زین خوشتر خفا و |
| بحر دل ابر کفا و حاتم ثانی که بود | شاگرد از نم جو دشمن بجان پرور جان |
| هست روشن بر او آنچه نه از خلق | نیست رازی که بود پیش ضمیرش نهان |
| گر شود تربیتش باعث سرسبزی | زرد روی نشود برک در خان زخرا |
| کر بطلت فدا از نور ضمیرش بر تو | بجو آینه توان دید در آن عکس عیان |
| جای کندم ز زمین خوشتر جان | کر یار کف او غم فایده بهتان |
| هست یکنه زده از نور ضمیرش خورشید | هست یک قطره از بحر غایتش عیان |
| گر شود هست او باعث جمعیت خلق | کس پریشان توان یافت بحر لطفان |
| شد کون وقت و عاقبتش کس | این ره مدح یقین آن که ندارد پایان |

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا بود تو کل خورشید بستان | سبز و شاداب و آچارم باغ جهان |
| گلشن عمر تو شاداب و همچو دم | دولت باد و فزون تا بود از دهر |

فی مرج جعفر خان

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| شد نسیم بهار باز و زان | عالم پر باز گشت جوان |
| ز کس از خواب از چشم کشد | تا به پند طراوت بستان |
| وصف شادابی چمن چو کنم | سخنم سبز میشود به زبان |
| بید مجنون لیلی کلش | دیدم عکس آن در آب و |
| لاله تردمید از آن ششگل | غنچه بگفت از سر پیکان |
| نیز شد موجهای جوی خسته | شد ز لطف هواد خان ریگان |
| انچنان باغ یافت نشود و ما | که ز بهر نطفه اش رخسار |
| چشم دارد به رخسار دیوار | تا به پند طراوت بستان |
| از سبک روحی نسیم بهار | غنچه پدیدار شد ز خواب کران |
| دل از وصف کل چو غنچه گرفت | دلم از مدح آب تیغ زبان |
| بحر دل ابر کف یکنانه دهر | خان عایل بجانب جعفر خان |
| مشعل مهر و مه بود تیره | چون نسیم برای روشن آن |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| در سخا و بجا و برابریست | فرق باشد درین میان چندان |
| بگردارد ز موج چمن بزمین | او بوقت سخا بود خندان |
| چون سحای کفش کند ریزش | میرد آب جمله حاصل کان |
| اغذال نسیم خلقش اگر | وزد از مهر جانب بستان |
| رود از یاد غنچه دل تنگ | وارد چشم ز کس از یرقان |
| قلم و تیغ او که می سپند | سپیدانی که چرخ خصلت |
| قلند دوست را روان بخش | تیغش از دشمنان ستان |
| سایه لعل شود چو ترپش | میکند پیر را ز فیض جوان |
| کر به یاد کفش بزرع دهر | در زمین شمشیر افکند بهقان |
| بدل دانه روید از دل خاک | لعل و یاقوت و گوهر و مرجان |
| ما و کوا که بر روز مصاف | کند از خانه کمان طیران |
| کند در انجمن ز جوشن خیم | که بود سوزن از حریر روان |
| افعی رخ او به روز نسیب | سوی دشمن شود چو زهرافشان |
| پای تاسرعد و کند آماس | رود از کثرتن او جان |
| یوسف تیغ او ز چاه نیام | چون برآید به عرصه میدان |

چون برآید به عرصه میدان
مرزبان

| | |
|--------------------------|----------------------------|
| سرفشانی چنان کند بر خاک | که زمین زیر سر شود پنجهان |
| سپرش آسمان بی ابریت | که در آن نیست هیچ چیز نهان |
| قبه او چو مهر تابنده | هر کل او ستاره رخشان |
| شود از مهر او منور دل | بود از خلق او معطر جان |
| چون شود او سوار میکرده | سراعدا چو کوی در میدان |
| ختم کردان سخن کنوش | وین ره مرصع را بجهان |
| تا که از مهر مهضیا کیرد | چرخ خویش را کند تابان |
| یاد تابنده دولتش چون مهر | روی فرخنده کوکبش رخشان |

فی مرصع طیفان

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| بهار آمد و باغ را داد زیور | چمن را جوان ساخت یکبار دیگر |
| رخ گل بر افروخت از صول | بنوعی که بتان از آن شد منور |
| چمن انجمن یافت نشو و نمایی | که حیران ز نقطه شد چشم بهر |
| بگلشن ز تازیانه کو کوی قمر | گرفته است سروسی جلوه از |
| عجب نیست که فیض شادابی اکنون | شود سبز نامه بیال کبوتر |
| زند دست بر هم چار از بشت | برقص آید از شوق سرو و صنوبر |

بنفشه دمید از لب جو و بل
 چنان که لب یا ر خط مغرب
 نسیم بهاری سیاحدم آمد
 که اموات وی را کند زنده یک
 کل آفتابی چنان گشت تابان
 که شناخت هر باز خورشید خان
 از آن پد در باغ گردیده مجنون
 که بالیسی کل نشسته برابر
 سگوفه نند پنبه برداغ لاله
 برای نثار عروسان بستن
 بود غنچه رامشت دایم پراز
 بجای رسیدن آشیانی اکنون
 درین فصل بی شاد و یادۀ نشین
 بفصلی جنسی به زاهد حرام است
 بیاساقی که وقت طربش
 می روشنی چون سبیل یاف
 علاج رخ زرد دانی چه باشد
 که از عکس او بزم کردد منور
 از آن می که یک قطره اش کرب
 شرابی که شمع صراحیش سوزد
 فشان ز تابش شود بحر چون
 از آن می که کرپشه نوشد آذر
 به یک شعله کس پروانه را پر
 کند فیل را خاک در کاسه سر

اکنون

طفرخان غازی که بجز از تفاف
 کند با کفش دعوی تو اما نه
 حاش ز خون عه و روز بهیجا
 کند صفحه خاک را ارغوانی
 زبانش بوقت کنایت برعدا
 کمی خجری میکند که سبانی
 چنان شدن این زره زن
 که از کک باید بغیر از مشبانی
 سحر شجاعت که نوک سنگ
 ر بود از سر کی کلاه کیانی
 چو زنجیر کردی آرمناکب
 به پیش عدوی تو از ما توانی
 نفعی که بزودان ترا میرساند
 تو هم برسا کن از آن میرسان
 کم عرض احوال خود جمله پشت
 که ماحال مداح خود را بدانی
 بجاکیر بنده دبی داود دیوان
 که آن نیت حاصل به خوار دان
 دبی پر مواصی عیت چو شیطان
 کراحد که انجا کند پاسبانی
 مقدم بر دغله ناچنبه کرده
 ولی کی توان گفت دزدی فلانی
 چکویم ز چندان و شقدار آده
 همه دار داری همه یسمانی
 از این جمله بدتر مرا یک شریک است
 که کرکی کند در لباس شنبانی
 نباشد شب و روز اندیش او
 بجز نادری و آفت رسانی
 برد چشم را از میان دوا بر
 اگر چه کند مرد مک پاسبانی

بعده

دیده بانی

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| مکرد سگیم تو از لطف کردی | که کردیده ام عاجز از ناتوانی |
| نشان ما بود از مدد میرا | بمانی تو در مسند کارمانی |

فی مدح طهرمان

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آب دوار دهر جا او که پاکش کوهر | تیغ را قیامت فروز از اعتبار جوهر |
| او که نبود راست رو چون تیر و کوف | میرود کج فی المل کر خضر از ابر |
| میرود دل را بغارت چشم ابل | پیش ترکان مال بغا همچو شیر ابل |
| کوشه گیر از توکل میکند ثابت قدم | در کنار بحر کشتی پای بند لکر |
| هر کجا عارف سخن گوید سراپا کوشش | زانکه نزد جوهری قرص فزاد کوشش |
| خود پندی شیوه مایه اینم بقدر | هر که از خلق بداند از ما بهتر |
| او که صلح کل بهشت دود و ملک داد | بهر مسلم سجده سازد بهر کافر |
| ترپت کی میکند دوزخ نما ز روزگار | باغبان از دشمنان با نهال بی برادر |
| سوزش دل فیضها دارد ز بحر کف | عطر پرون میدهد تا سینه اش پادشاه |
| هر که آینه دل صاف شد خود پیش | احتیاج او کجا بر صنعت اسکندر |
| دل منه بر گری می آگش باشد بی دوا | آتش خن سربزه سرد یک نفس خاکستر |
| هست راحت دشمنان را با مصیبت | دشمن شادی بود هر دل که او غم پرور |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چون ز اسرار امید و یاخش دانه | چند کوی این چرخ کجاست و او بجای |
| زاده ام از مادر گیتی چرخون مخورم | طفل را باشد غذا خون آب بطن مادر |
| کی تیز نیک و بد مرد بستم که می کند | چون فتنه در پیش آتش آفت خاکستر |
| دوستی و دشمنی طفل کی دارد دوام | گاه ما را پرده پوشد اسکندر در راه |
| تا ز دل معنی نیابد بر تراب شهرت | کی در دهر کوش کرد در حدیث |
| خود ز روی مهربانی دوشن بامان | گفت کز این گفت و گو بمان صاحب |
| صاحبی را روز و شب تاج باید که | همچو حاتم از سخا مشهور در هر کشور |
| خاکی شای طغیان کند در روز غدا | صیغش بر چراغ عمر اصرار |
| هفت دریا از سحابیست جودش قطن | ذوق از مهر ایش ماه و مهر خاور |
| زادای طبع او کرامی کوهر است | کاس تماش کوش ابل معرفت از یوا |
| دشمنی هر که با او میکند خشم خود | سرکشی با تیغ او کردن همان ترک |
| از جوهر ناک و اسینه پر کین خشم | سر بر سوراخ و پا در زبان سحر |
| از خط فرمان او هر کس که پایش نهاد | وادی او خفاک و جهل او راز |
| مردم آسودند زین رو که نهیب او | ملک این سر بر از فتنه و شور و شر |
| که کشتار کشتی زد به قلم خن | مالکان نظم را در ملک معنی سرور |

| | |
|---------------------------------|---|
| شده از موثقا فیهای طبع او بود | معنی اشعار او مانند موکر لاغرات |
| از لطایفهای طبع او بود یک نکته | آن نزا که که در اشعار فصاحت |
| لوحش انداز سمند او که پیش سرش | البی که راه ابرو تو سن باد ابراست |
| او پری پیکر که هر موی پریشان | بهر از یکسوی حور و رشک زلفه کبراست |
| چون پوشی بال پوش او را ز دیبائی | نوع دسی جلوه که گویا بزیر پادراست |
| کوه پیکر که گز سر بلند بی کز آب | یکسر کردن ز رخسار چرخ کردن بر آست |
| بر تن نیک بود رخ نامی ل فرپ | جلوه سیاره کوی بر سپهر خضراست |
| غیر انصاف که در دامن چرخ و ششی | مرکبی زین کوه شرعی صاحبم را در خورا |
| بست آسیر سوزن کین کش کلز ارجان | تا نمال طبع اهل معرفت با آدراست |
| بار و باد انمال عرش از آب بعا | زانکه خلقی را به سر این نخل سایه کسراست |

قصیده تنبیه العاقلین

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| اهل حد که کینه بود انجا بستان | جز حرف چل نیست رقم در کتابستان |
| بشد جمله در ره تحقیق مادرست | بوجملیان که دل شکنی شد صوابستان |
| همچون پیر کینه کردون و کچ رو | از راستی همیشه بود اجتنابستان |
| پرسی اگر نبری از ایشان سخن بود | پاد رهو از روی درشتی جوابستان |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| فارغ دمی ز شغل حدی که نیست | در روز و شب حرام بود خورد و خورستان |
| از بحر علم دور بکلی فتاده اند | از بیک غول چل بر د در سر بستان |
| تعظیم مردمان ز حماقت نمی کنند | از روی ناکسی شده ایں شین بستان |
| از بیک کوه دند و نه اندامتیا | ره کرده زمانه بود انجا بستان |
| نسان خصلت که ز نامیتند | از کر به کمتر چه خوانم کلابستان |
| از آب اتفاق لبی تر نمی کنند | تا آتش اتفاق بود سینه تابستان |
| دایم ز بغض شیره طبعان کت | رهن کوف شرک بود آفتابستان |
| بشد نشا جو همه از ساغر عناد | کبیتی ز مهر ندارد شرابستان |
| ترسم که از بردت ایشان شود نخل | دو زخ که برفروخته بهر عذابستان |
| نود و لسان که غرق به القاب شدند | تیز کلاب باد به ریش خطابستان |
| بشد چنبر همه از سیله اجل | غفلت نکر که کرده چه سان خوابستان |
| عمدا عیان مردمی از دست داده اند | پای سینه جز نبود در رکابستان |
| بد کو بهی ز طینشان کی بود | صد دمی به باد فاکر ترابستان |
| ان ناکسان که مال کس تراوشی | باشد ز اشک چشم نیمان کلابستان |
| آنانکه بجز چغه دنیا ز رنمند | مردان نیاورند از آن در حسابستان |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| کرده پیش سر عثمان پیش کوس | سپاس گشته منتخ اختراشان |
| خمشه پستان کارباری حسد | زید که شیب طعنه زنده بر شمشیر |
| آداب نمی نکر از ایشان ندیده کس | معاذ کشته رزم دره احتیاجشان |
| دانم یقین که صد نشین جسم اند | فروا که بکر نه عقاب صوابشان |
| آزبکه کارشان همه بر عکس عادت | پوسیده از شعاع کتان ماه تابشان |
| اگر آب تنغ و خنجر قاتل خورد کسی | بخت از آن بود که خوردان تابشان |
| بد نفس و پچیا و شریرند همچو شیر | ظاهر بود سلیمی نفس و حجابشان |
| شد موی شان سفید ویدل چو دوا | بزرگد شرک نیت بعارض نقابشان |
| آباد ساخته خود و خلق را خراب | ز آن سیل خیز خا و شهابشان |
| مبهر هزار بار ز دستارشان بیست | بر عکس داده هر برودی خطابشان |
| راغب به جویند طبع و کز زود | در رقص آورم بهزار آبی تابشان |
| آنها که بر فروخته اند آتش عناد | انکار شرعی که چو خس بد تابشان |

قصه بنحسب

| | |
|-----------------------|------------------------|
| روح بخش سخن زبان نیست | مبهر جیسوی بیان نیست |
| بحر فیاض کاس کهر بخشد | نخل از لفظ درفشان نیست |



| | |
|---------------------------|---------------------------|
| چون شود فطر تم فلک فرسا | رخش خورشید زیران نیست |
| آسمان زمین که می سپند | سقی و صحنی از مکان نیست |
| قدسیان نقل برشان برهم | از شکر ریزی بیان نیست |
| منم امروز جوهری حسن | جنس نایاب در دکان نیست |
| جان دده دوستان قاتل خشم | ذوالفقار و دم زبان نیست |
| رزق بر جا های معرفت است | ز اسخوان ریزمای خوان نیست |
| آنکه پر خنده بر آن نازد | طبع فیاض نکته دان نیست |
| پادشاه ممالک بنخم | کشور معرفت از آن نیست |
| نیب پیکانه عقل کل با من | ازش اینکه توانان نیست |
| فرس فطر تم فلک فرسا است | کیست کارموز هم عنایت نیست |
| کلاک مس طوطی شکر ریز نیست | لیکن آذم که در بیان نیست |
| سر زده از مشرق طبعی بآ | مطلعی کان صفایشان نیست |
| تبع کشورستان زبان نیست | در سر ریخ مکان نیست |
| هر کجا نکته سخن نقاد نیست | کوشان وقف داستان نیست |
| خمر عرفی کند بخویشی من | که فلافی زد و دمان نیست |

| | |
|---------------------------|------------------------|
| ملک نظم و زغم نویست | وارثم من زمان زمانست |
| قاتل کافران مکرش | دو زبان کلک در بستانست |
| نمک حسن شایه ان سخن | چاشنی کبر از بیانست |
| نهر کجا آن قلم رو سخت | بت موروث من از آنست |
| ز پدستار شاه معنی | نوکل باغ و بوستانست |
| صدف صغیر پر ز رخسار | هم ز طبع کفشانست |
| برخیل آتشی که کاشن شد | شعله آسم از دغانست |
| باشرف سایه هاز آن شد | که غذایش ز اسبوانست |
| زعفرانی که خنده می آرد | نخل از کوه خندانست |
| شد مخرق سلم رو سخنم | کشور معرفت از آنست |
| ساحرم در صنایع اشعار | شاهدم معجزانست |
| شعر صنوع را منم بانی | زاده طبع خورده دانست |
| صیت نظم کنون جهان گیر است | آری آری جهان جهانست |
| بیل کلستان باغ ارم | آرزو من کلستانست |
| مهرکان ماه را ضیا بخشد | سایل در که دغانست |

| | |
|-------------------------|-----------------------|
| تیغ ترک فلک که مریخ است | تیز از بهشت فسانست |
| آیت فتح باب ملک سخن | نقش بر گوشه کمانست |
| سربل مغز دشمنان سخن | طعمه خنجر و سنانست |
| آلکه در دهه مکر شعراست | قاتلش خنجر زبانست |
| لعل بی مثل زیبا فرشته | سایر حاصلات کانست |
| فلک پر باهمنه از چشم | شام تا صبح پاسبانست |
| یوسف مضرد انشم شرعی | دشمن من برادرانست |
| آملاحت بود به کثور نظم | آفصاحت بر زبانست |
| سودش از مایه حیات مب | آلکه خورسند در زبانست |

قصیده در نکال قمر

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مه چو آید بکل خوب و عزم سفر | دیدن روی امیر است از بیکو |
| جامه پوشیدن نو قصه شکار است | نظم افشادن و بنیاد عمارت است |
| مه چو درویش رود در کن عقد نکاح | امیر بنویس فشان نظم که باشد خور |
| روی خوبان بکر عیش کن و شرک و تیغ | عزم کربا به مکن فصد بود عین ضرر |
| مبجوز زاپور و درویش و نکر روی پر | خوب پوشیدن نو باشد و هم قصه سفر |

بیع ترکان خطای کن و هم نامیس
 ماه چو سیکرین رفت برج طان
 نامی نویس و کرمه رو و مویش
 ماه چو در برج اسد جای کند غنچه
 تاج دارا جهانزاکل آراسته تخت
 فصد و آتش بود آن نیست نکو
 ماه در سنبه چون رفت بر جانیه
 خاص را علم نکو باشد و دهقانان
 کارهای که آتش بود آن نیست نکو
 میبیزان چو رود عقد و سفر که رواست
 ساعت عیش و طرب باشد و کلام کس
 چون زهشته درجه کدشتانی
 ماه در خانه عقرب چو رود سهل
 کردن غرغره نیکو بود و بستن زخم
 اما ختنای و دست و پایی

هر کار به

ماه چو در قوس رود و هست نکو غم شکا
 بیع حیوان کن و جو هر خبر و جامه
 شخم کشتن نه بخوردن مهل رود
 ماه چو در جری رود کندن کار نکو
 جادو و سحر اثر میکند و دست
 ساعت دیدن شان و خوانین بدست
 ماه چو در دلود آید بشناس نکو
 عهد و میثاق نشان خوبی در این
 ماه چو در حوت رود نیکو کرد فصد
 دست و پاران توان لیک کردن ختن
 اختیارات مقرر فلک سیر نظم
 نشان از مهر و مهرست بکرد و شعی

نجات

زهی از رشت رویش غل کلاه
 بنا آورد هر کس دلیت هزارانرا
 و فاد مهر تو سر کرم یاری کردی از انرا
 کند غرق خوی خجل جمالت کلدارا

نکاح است رام خود سازد رم آهوش را

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| بکیش رخ جوان نیک میاست | رود کسر بدندان لب کزین نیک است |
| ز تیغ یار مار بیکر کشیدن نیک میاست | شیدان و فار آرمیدن نیک میاست |

تسلیم طلب رطیدن بقرار از

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| یکی صد گشت من بار آسز و خطبش | شکفت آن نوکل خسار آسز و خطبش |
| بشد از کف دل افکار آسز و خطبش | نهادم و انجمای آسز و خطبش |

شود فصل بهاران سی افزون لاله کار از

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| بنی کز لعل و دارم سر انجامش | بر بند از من آن کز خاتم یوسفش |
| کنده صد رخصه بر دل مبدم از تیرش | برد کردل ز ما و باز مدهد بادش |

نمکدارند باران از وفادارهای یار از

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| کند خون جگر در مذاقت با دلی شری | بموتش و نکار و خورش کن سادلی شری |
| خدا را بندگی کن جوره آزادگی شری | چو خواهی سر بلندی پیش کن فدا دلی شری |

که باشد قدر و یک پیش مردم خاک را از

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| جز زوید خار غم از گلین گلزار ما | شادمانی را نباشد سود در بار ما |
| ناله و احسراید به بزم از تار ما | تخته مرهم گیر و سینه افکار ما |

سایه کل بر نباید کوشش در سار ما

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| زاهد با ما بگو کاین ناله را تیش کو | این کجاست سس پر اچله کو و تیش کو |
| یاس را کشتی هدف کو عقل کو و تیش کو | باغی در در و واج سس کو و تیش کو |

تابه پند صد کرده در رشت ز تار ما

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کر چست آزرده از صد گشت کلیم | چمن مقصود را بگرد و چشم مانید |
| کر ز غم هر ساعت صد بار جگر بربد | آتش فرو ز تب عجزیم هرگز کشت |

جوش تجال شفاعت بر لب ز تار ما

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| جز نباشد تاشی با تو دیکه کار خلق | خون دل خوردن بود روز جدی کار خلق |
| کی سر انجامی باید آنیانی کار خلق | مرحبا ای چاره آسایش کار خلق |

ناخنی بس تیر داری رخند در کار ما

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| از ریای زاهد خویش کسی طریقی | رود را بنیجانه نیباش نهومی بر |
| نوبه که نمکند ربه و خود شرعی | ساکن بیجانه ما باش عرفی ز لکه |

چشمه نور و صفاد رسایه دیوار ما

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| دادند به تو کثور نماز ک بیاری | چشم ز که آموخت فن راه زنی |
| تکین بنو تعلیم ده کم خشنه را | این داده است زنگ عشق بی |

چشم تو بخل کرده غزال ختنی را

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| آن را که هرگز نروا فاش ز من | گفت از ده ایما من آتش خشم |
| شده راه زین من آن غمزه کافر | دل برد ز من او به غنای من |

تا کرده به بر پیرهن یا سمنی را

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| رایج خشم بر سر بازار جهان شد | افاد قبول و همداورد زبان |
| از طالع شهرت بهر اقلیم روان شد | سر سبز شیرین خنجر طوطی از آن |

کز نطق من آموخته شیرین ختنی را

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کل چن بسی دیده ام امی می نداند | این طرز خرام و قد دلجوی ندارند |
| در قید دلی در خم کیوی ندارند | خوبان خطا و ختن این موی ندارند |

آورده ز چس زلف تو این پر شکلی را

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| دانی که ترا بیل کلزار جهان کرد | اشعار تو مشهور به اقصای جهان |
| هر گوشه سگازنی کلک تو روان کرد | شرعی بهوا از لطف عطا پیر معان کرد |

از روز ازل کشور شیرین ختنی را

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| صد ناله جانسوز زوی می کنم امشب | پای غم ز این سبیده پی می کنم امشب |
| خون در دل پرناله پی می کنم امشب | صد قول بیک زمزمه طوطی می کنم امشب |

ستی نه بانه از ده می می کنم امشب

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| یارب که ز تاشد عارا که پیشتر | کز روی عارنگ اجابت بهتر |
| دانی ز چه رو فساد عاکش خیزد | بخون ترا قبل اجابت زد عابد |

هنگام دعا روی می می کنم امشب

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کوشت سلیک و چه شد منجمد شد | رفتد از این دهر کمن جمله بنومید |
| خون شد دل من ز هر کانی که زوئی | آن خنده که دی ساغر جم داشت |

بر جام جم و مجلس کی می کنم امشب

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| سودای جنون بر سرم افکنده تو | در را و جنون ز آلبایم شد و ناسود |
| پای ظلم سووه شد از کوی تو مغرور | تا کی طلب از وادی راحت کندم دو |

این ناله درین مرحله پی می کنم امشب

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| در کوی تو ما را چه غم از طعن خود است | سودای سر زلف تو سر ناله سود است |
| بی درد تو شرعی همه عمر نبوده است | عرفی لب من درد با فغان خود است |

این ناله بهر موده پی می کنم امشب

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| مهر و زرد بار خست و چرخ کوون | کر به پند یک نظر از وی کلکون آفتاب |
| میشود از دیدن وی تو ممنون آفتاب | لیلی جن ترا کردید مجنون آفتاب |

زین برب سرگشته شد در کوه و دامون آفتاب

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| سالمای سیاح و طالب دم اند بخور | مثل تو در ربع مسکونی ندیدم بیک |
| بر رخت حیران شدم از خویش گشتم خنجر | گر به پند پر تو ماه جمالت یک نظر |

می نیاید از خجالت باز پروان آفتاب

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| کرده ام تحریر تا اوصاف رویت ای صنم | لمعه نو میریزد ز کلمه دمدم |
| از شرف خط شعاعی گشته دستم قلم | شسته هرگاه کز روشن دل کردم قلم |

وصف رخسار ترا کردی مضمون آفتاب

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ای صفای سبز خط تو ز نوپه ها | برده از آینه دلکاشی تاق غیا |
| تازه از رنگ رخ کردی داغ لاله | تا نقاب از رخ برانگیزی بمقوی عذار |

از جلالت ایمن گشت ممنون آفتاب

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| خبر دغاور که در چرخ چارم کرده | کی تواند روبرو کردید و بایار ما |
| فی طریق هر میداند نه آیین وفا | زیر دست حسن یا رامت شرعی ضا |

کز میاید برش بر چرخ کردول آفتاب

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| به ترن اطلال و دیباچه چسبی چسب | پسرو پادشاه بر اینها چسبی چسب |
| پشته کن کینچند استغنا چه چسبی چسب | به رسودای خواجده بر سودا چه چسبی چسب |

هر زمان بر جاصل دنیا چه چسبی چسب

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| هر که را باشد خرد اندک دنیا سوفا | حاصل گشت خاک و در پیش پا |
| که تو کوی از من که دیگر کی بدستا | مال دنیا میرود زود از کوی گشت |

دست کوتاه کن بر این لایچه چسبی چسب

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مان مکن روی که آرد آن لب پشمار | باید اندر مغل دوران نشسته شو |
| بشو از من ای برادر که ترا شد هوش | بگذر از این نشا و این شازنج غما |

دمدم بر بناغ صبا چه چسبی چسب

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| کی خردمند از غم آباد جهان دید شا | دل از آن بر کند اما لیک واد |
| مازم آن عاشقی که به عشق نماند | حاصل دنیا چه خرم می شود آخر |

نیستی نادان بر آن انا چه چسبی چسب

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| چرا غفلت ندانم آخرید آه | میرود دست تنی آخر که او پادشاه |
| هر دو عالم می نیرزد پیش یک برگاه | میکنی چندس چرا اینجا تلاش و جفا |

شرعی از غفلت بر آن پناچه چسبی چسب

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------|
| با کس و نا کس نشستی تا تو در بزم شر | کشور تا موس خود کردی خود کاغذ |
| من نختم پیش کس را تو اندر هیچ با | قصه می خوردن شبها و گشتا |

هم حرفیان تو میکوی پیش از آفتاب

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| دادی از کفای پسر سرشته نام و | رفت از کشت حیادیه پیشاد |
| خوشتن را شهر یک شهر کردی بنی | بجلی داری و ساغر میرنی ما نیم شب |

روز پنداری نمی بینم چشم نیم خواب

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| زود کشتی ای پسر بکاره خود گم را | میکنی با کام ما امید می کام قیب |
| جان س خواهی کردی که نو بد نام چپ | باده که بر خاک ریزی که در جام ر |

میخورد با او کسی حیف از تو و حیف از شر آب

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای جناح هدم اغیار بودن تا کجی | باده کمتر خورد که با مطرب آوازی |
| برده ام را ز ترا ای چو فاحص بار | آگم از بزم مجلس تا شمار نقل و می |

یک بیک خاطر نشانت که سازم چسب

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کی بود از دشمنان اید و سائل دل | نیست شری کسیر موی پیش و دخیل |
| فاس میکویم نباشد و حدیث من جیل | وحشی دیوانه ام در راس کسب هاشل |

خواه راه از من بگردان خواه رواز من بآ

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| جان من بر دل که بار غم یار نیست | کز جنون با خویش هر خطب باز نیست |
| میدان دانست گذر پائی انار نیست | میناید چند روزی که از این نیست |

غالب دل در کف چون دستکار نیست

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| کرچه عشق کلرخی برد از دل ام شو | بر حدیثم که زبان ای جان کل میانش |
| راز خود مخفی دار از من شو با من شو | عشقا زان راز داران هم از من شو |

بچو من بی قیمتی یا قدر و مقدار نیست

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| جز صبوری که چاشنی دگر پذیر نیست | صبر چون ردل ناری حاجت آفرین نیست |
| لیک از درد تو ای جان دو آتقیر | در طبع دوستی کاذب تو اش تاثیر نیست |

نسبها دارم اشارت کن اگر کار نیست

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بر تو آشوبی که از زندونی میرسد | بر فلک آه تو از آینه روی میرسد |
| گاه بر کوشش دل زان گفتگوی میرسد | چون فی از شاخ کلت زکی دومی میرسد |

یا بیا این خوش کرده خاطر که کار نیست

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| جان من تا کی ز شرعی از خود داری | غم مخور که برد از کف عشق جوانی نیست |
| پیش از این بر دل من با غم عشق بنا | بار صحران بر نایب خاطر نازک دل |

عمر من بر جان و حشیه اگر بار نیست

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| نمیدانم قلم دی که یار انگشت | بچشم خویش گذارم ز افتخار انگشت |
| بحرف قتل من او کی هند ز غارت | اگر نمیدانم آتش کله از انگشت |

شود ز عکس بسطی آید را نکشت

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ز بسکه نوکل مار بود لطف تنی | ز برک کل مکر آزا کنیم چرستی |
| بسی اسیر و گرفتار او بخت منی | هزار دل بکناش رفت زهر شکنی |

اگر زنده به سر زلفشانه وار نکشت

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| چو بگوید رود کردلم خبر کی | اگر آتش دل من شعله بر جگر گیرد |
| چو دست ناله من امن اثر گیرد | ز سو آتش شکم چو شمع در گیرد |

اگر برم بسوی چشم اشکبار نکشت

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| هزار شکر که او یار باشد غمخوار | نهادم مری از مهر دل افکار |
| خوشم که مشکلم آسان شد از ترجمه | همیشه از مدد دوستان کشاید کار |

رود به یاری ناخن کرده ز آزار نکشت

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| ز کینه جوی ای چرخ وار کوششی | رود ز دیده ما اشک لکوششی |
| مدام جای غذا میخورم غم شری | بهمه دایه کم شیر دهنوششی |

مکیده ایم چو طفلان شیر خوار نکشت

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| مرغ غم تو در دل من آید گرفت | غمخیزه یافت باغی و انجیر از آن گرفت |
| چون شمع آتش دل من بر زبان گرفت | کفتم دل از تو بر کتم آتش بجان گرفت |

بنداشتم که دل تو برین توان گرفت

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| صدر ز دین خون فکرم شد بر دروا | از جور روزگار و زنی مری بتان |
| مثل تو پوفانده به چاکش نشان | کریان ز آستان قوی آدم از آن |

سیل سرشک را من ناتوان گرفت

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| دور از وصال دی تو یسوخم چو شمع | جان بازی ز عشق تو آموختم چو شمع |
| از آتش تو چمن برافروختم چو شمع | با غیر دم زدم ز غمت سوختم چو شمع |

باید مرا به تیغ سیاست زبان گرفت

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آن در درگاه پیش و اینست درگاه | دایم بدر این دل مجروح بملات |
| هر جا غیبت طلب جستجوی ما | کن غمی شدم نتوانم ز جای خواست |

از بسکه دامنم غم این خاک دان گرفت

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| آنرا که هست با غم عشق شناسد | کو بخت یار با دتر از آنکه قبلی |
| شرعی زد و سفاک گشت | ایلی فاده بود بغیرت ز پادلی |

دستش ز راه لطف کس پیکان گرفت

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| حیرانیم نه پر تو رخا چو نهایت | کار دل من شب همه شب ناله و نهایت |
| در محله عشق رخ زرد کو نهایت | مخوریم از زکر مستانه ز نهایت |

سامان در پست نیم از زلف سیاه

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| ای بوالهوس ازین عشق زانی | سودای غم عشق با زاست زبانی |
| ضعف تن من میدار بجزرت | بکدام خسته جسم ز غم موی میانی |

چندان که مرا سایه یکوی پناهیست

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| تا از اثر عشق بود سوز و کدازم | بجز جانب غبان نبود روی نیام |
| ره نیت مرا بر سر آن کوی چارم | تا دور ز خاک در او بایه نامزم |

مکتوب نیام به کف قاصد آهیت

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| آن چشم که بخار غبای بکشان شد | کر غیر ندید که از اسرار نهان شد |
| دل شاد و حزنین ز بهار و نه خزان شد | هر کس بخشش شیشه بجز خطا شد |

هر سبب نمی در نظرش حق ما هیست

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| تا محو تماشای بهار رخ یاریم | بانیک و به اهل جهان کار نداریم |
| دیریت نامر و ز که عاشق زایم | پر دانه پروا نمی از شمع تو داریم |

بر خضر دلسوزی ما داغ کواهیست

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| عمریت که در سر کوی تو مقیم است | عشاق چیدی نبود یا در قدیم است |
| ممنوع سخن غیر که اغیار لیم است | داغ که لب لعل تو در بوسه کریم است |

چشت به نکای ز پیر و کاهیت

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فیض عجبی رو به من بی سرو پا | چیدم بکلی از هر گل رو بوی وفا |
| آینه دل را خبر وصل جلا داد | تا آمدن من مرده صبا داد |

اجزای نظر خاک نشین سر اید

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| آینه سپیده تو ملک دم تاخت | کشم چو کفر مرا از نظر انداخت |
| شدر شده عشق تو نقشه دل و دین | چون شکوه کند بخت که روزم کشا |

کر چشم تو انکار کند سر مه کواهیست

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دارم تو حرفی بشوای شه خوبا | با هر خس و خاری بکنی غم کاستا |
| این مشواز میله گریهای حرفیا | ای یوسف شرعی بخوری مکر زلوا |

پروان گذاری قدم از خانه که چایست

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| من که از زنجیر باد بوانه می گویم | با دو کونایه دست گیر نکانه میگویم |
| کر چه مجذوبم ولی فرزانه میگویم | نیست غم که با غم جانانه میگویم |

شکر چون واعظانه با پیکانه میگویم

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| خادم بزم هدایت بر زخم این دگنا | کر صغای بهشت ز آینه دل غم زدا |
| دوش حرفی ز آن لب میگویم آید | چشم ساقی را مخاطب با ختم این شادا |

این مکن چشم اگر مستانه می گویم حد

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بی رخت یل سرنگ ز دید و آفتاب | نیستم ایوب بای جان یکی باشم صبور |
| می نگر دی از وفا یکدم بسوی ما بگو | نی صبا پیغام زلفت گفت با ما نی بگو |

موبو من از زبان شانه میگویم حد

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| کس ندیده در جهان و ستان چشم | منع ما از عشق کرد او زاهد خلوت نشین |
| کی توان مرد و دود بود در میان کف و لب | چون گرفت از صبح زاهد دل از لب |

با برهن بر در تخته میگویم حدیث

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| و نه ندانم با که گویم راز این قلب نکا | کی توان کرد چشم خویش شرعی |
| غیر دل نتوان شمردن با کس کجا باز | نیست شرعی محرمی در بر مکار روزگار |

از زبان شیخ با پروانه میگویم حدیث

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| عاشق نمیکند بسزنگ و نام بحث | در کیش عشق خاص ندارد بعام بحث |
| باشد همیشه ابل هوس را ز کام بحث | شاهد کند مدام ز ساقی و جام بحث |

زاهد ز زهد خشک و حلال و حرام بحث

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| رفتم به کوی سیکده کردم و دایه شو | راغب نیم با لفت صوفی خرقه پوش |
| بشنو بشارتی ز من ای مذابده | در حلقه که درس بد پیری فرو |

باشد در آن میان زمی لعل قام بحث

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| در کثوری که بسبب یک رخ خاص ما | نبودنش عزت و نه نام احترام |
| در کیش او گروه که کردید تنگ نام | بدام گشت هر که در آن مرویات |

کس را در آن مقام نباشد ز نام بحث

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| روحم به گشای جبر آرمیده ام | منت کجا ز معجز عیب کسی شنیده ام |
| ز اعجاز طبع خویش سخن آفریده ام | در این مقام از دم مردان سیده ام |

لیکن مرا بکس نبود زین مقام بحث

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| بشکفت غنچه دلم از نوبخت خود | شکر خدا که شاکرم از روزگار خود |
| مهر و نیستی می از وصلی خود | شرعی ز خوبی رخ و زلف نکار خود |

با سبیل و کلت مراجع و شام بحث

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| مراد لیت عشقت بنار کی چو زجاج | توئی که کشور خوبی گرفته از تور و آج |
| منم که بر تو ام ای قبله بتان محتاج | توئی که بر سرغبان عالمی چو آج |

سزد که از همه دلبران ستانی باج

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| کلی چو روی تو کم دیدن در آن | نمید چشم جهان قد تو سرو |
| دهد بهندوی خال تو باج بهد ستان | دو چشم مت تو آشوب چشم ترکتان |

پچین زلف تو چاین و بندگان خراج

| | |
|--------------------------------|--------------------------|
| کمان ناز تو آبرو و تیر مرگ است | تسم تو نمل پاش داغ بجزا |
| قد تو سوسنی عارض کلست | لب تو حقد بان تو آب حیوا |

رخ تو ماه و میان مو و سیم ساق تو

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| فکنده ناز تو در سینه ما و کدله | شب وصال تو روز امید را نور |
| ضیای شمع جمال تو ماه مهر افروز | بیاض روی تو روشن تر از زرخ |

سواد زلف تو آری که تر ز طبت داج

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| اگر دی ز تو من مژده و فایا بم | تس دل مجروح مبتلایا بم |
| اگر نه از لب لعل تو من وایا بم | از این مرض حقیقت کجا شفا بم |

که از تو در دل من نیرسد بعللاج

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مرا که داده خدا در غم تو صبر بنا | به بند عشق تو منت نمی برم ز نجا |
| بدور لعل لب من کس دست بنا | و دهان تنگ تو داده بخضر آجیت |

لب چو قد تو برد از نبات مصر و طراج

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| چو شرعی از تو بسوی صال یا | شده زکاشن روی تو قانع زکی |
| تویی که شاه جهانی و سرور سپی | فتاده بر سر حافظ هوای چو قوشی |

کینه بنده خاک در تو بودی کاج

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| مایم و بهین چشم کهر بار و در کج | شد خون جگر حاصل این کار و در کج |
| دوریم از آن یار و فادار و در کج | مایم لب لب شده از یار و در کج |

منصور اما الحق زده بردار و در کج

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| هر روز که از عشق رسد بر تو غدا بی | یا از ستم یار پر کج عتابی |
| ایدوست تو از راه طلب و بی | اگر راه بر هم کده عشق نیای بی |

المان بنه بردل افکار و در کج

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| آمان که ز درد دلم آگاه ندارند | من غرقه خوابم و ایشان بکنارند |
| از دامنم ازل ریادست بازند | از کعبه کراین یار بدیرم بگذارند |

ما تو سن چکنارم و زمار و در کج

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| شرح دل زارم بنویسید پس از مرگ | آں راز که دارم بنویسید پس از مرگ |
| این نامه بارم بنویسید پس از مرگ | بر لوح مزارم بنویسید پس از مرگ |

کای وای ز محرومی دیدار و در کج

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| از لطف اگر بردل من جای گزینید | در باغ دلم غیر گل داغ چینید |
| یک لحظه اگر جانب شرعی بنشینید | عرفی بغلط شهر زرقت به بینید |

صد کل زده بر کوش دستار و در کج

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| کردم اگر نثار رخت نقد جان من | هر چند بود خفته من را یکان مرغ |
| صد جان فدای صدمه ایستان من | ایشوخ بی سبب زمین تا توان مرغ |

بر من کمان بدید و هر زمان مرغ

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| تا دور گشته ام ز تو ای یار مهربان | کار رفت نفسی مار و فغان |
| غافل نیم زیاد تواید و دست یکرمان | مهرت ز دل نه برود و دست از زبان |

کر بگذرد حدیث تو ام بر زبان مرغ

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| یوسف چه بود بود اگر در زمان تو | ای شهسوار حسن که کید و عنان تو |
| سو گند میخورم من پیدل بجان تو | من آن نیم که سر گشتم از آستان تو |

کر سر زخم پیش تو بر آستان مرغ

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ای کل مباد همدم غار و خاشا شوی | بانگش شینی و از ناگان شوی |
| باید جدا صحبت نامردمان شوی | خواهی که بر مراد دل و ستان شوی |

وز دشمنان کناره کن از دستان مرغ

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| تا چند خون دل و داز دیده وصل | خرسند ز سر پر افشونش |
| خشم مرا دگشتم و سر بر نزد ز کل | شرعی تراست بخت زبونش و ز کل |

جان زانما زد و دست کن از دشمنان مرغ

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از یاس بخورد دل امیدوار پیچ | هر موی من همیشه خورد و صد هزار پیچ |
| در بزم و هر چند خورم از خار پیچ | در کار من فکند ز بس و در کار پیچ |

مشکل در آید از بحاب و شمار پیچ

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مت نه از زمین گشتم و فی آسمان | از خوان دهنیت مرا چشم غم نان |
| تن پروری من نبرد و بچسب کمان | قانع چو افیم بکف خاک از جهان |

کی میخورم ز بهر شتم چو بار پیچ

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| بگدم چو اخلاصیم از غم نمیشود | الزام خشم دادم و ملزم نمیشود |
| در بر دلم ز غصه فزاه نمیشود | سرکش که ز طالع من کم نمیشود |

کوی نهال بخت مرا هست بار پیچ

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| تا چند در خزان گذرد تو بهار من | نبود سگفتگی ز چه در روزگار من |
| شلاج و دهر بافت بغم بود و تار من | هر لحظه چندی بسبب افتد بکار من |

تا کی ز کار خود نیشود شراب پیچ

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| غم پرور اما گشت نثار و نریش | چشم من که نبرم کشور نشا |
| نمود رخ مرا ز وفادار نشسته | آبسته شد بروی دل من در نشا |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| شرعی خورم به بستر غم سقا ریح | |
| جان من باشد ترا نکیند استغایح | کم سخن گفتن بود زان لعل شکر خایح |
| بس هر عشق تو یکدگر به و بالایح | ای نهال قدر غنای تو پایا تا سر طایح |
| شد جور تاسی صنم در کام جان طایح | |
| عشق بر روی من پیدل رحیر کشد | پر تماشا تا مرزین پرده هر دم رونو |
| در دیا ر عشق بازی شد زیانهایش | تا خردم تازی از زلفت پریشانی |
| بر سر بازار عشق سودا پس سودا طایح | |
| کشته ام در عرض طعنه این بار بچا | ساقیا جز می نمیدانم در راه نجات |
| کی بود یار که یابم از لب ساغر برآ | ایمن از شر قیان تا بود باقی حیات |
| با تو در بزم محبت خوردن صبا طایح | |
| کلک نقاش از لآ صورت خوب کشید | جای مد از خامه اش بر صفحه مهر و مکید |
| دید هر سو عمر با چشم فلک مشت زد | پای تا سر صانع پاکت بصفت آفرید |
| ای ز سر تا پا بچشم مردم بالایح | |
| هر که دارد لنگری کی نظر آید سبک | نیست قدری هر که باشد مزاج و تنگ |
| پست فطرت کی بجای آید بود چون کلک | چون شبی بی بدشاید شرعاً باشد خنک |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| زاهدی از قاضی و مفتی و مولانا طایح | |
| کی یار کند چرخ زردم ز دفا سرخ | سازد رخ ز سبیل جبران و جفا سرخ |
| تغش بود از خون من پسر پارس | دانی ز چه باشد کف او عشق و ناسرخ |
| کاهی بود از خون من و که ز حاسرخ | |
| گفتی که بکن صبر کج چون بکنم چون | رازم همه از پرده دل آید هر دهن |
| ای یلی حسن از چه نداری غم بچون | از جور تو که زانکه نکر دیده دلم خون |
| می آیدم از دیده برون اشک چرا سرخ | |
| نقاش از صنعت او چرخ کش | در سجده شکرش هنرم با صیانت |
| آری بود عارضی این حسن خدا | این رنگ ز مشاطه صانع است عطا |
| فی از می ناباست رخ دلبر ما سرخ | |
| پاراسوی اما کش و کن ترک علق | پهوده مهر طرف ای عاشق حلق |
| اندر همه عالم نبود یار موافق | کز آنکه ندارد سرخو نیز می عاشق |
| از هر چه پوشیده است او ترک خلا سرخ | |
| از خضر اربع نبود رخ زیبا | اولم از نور آئینت سراپا |
| جان تازه کندیم لایق روی دل | کلکون شد از عکس رخ آن گل رعنا |

شرعی تو چندار که پوشیده قبا سرخ

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| بوی میکه عشق آرمش فانی | چو غنچه قلب حزین از نسیم باده |
| ریا زده و ورع چو شویوه زنا | شراب و عیش نهان چو کار بی نیا |

زدیم بر صف زندان و هر چه باد اباد

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| این غم شود در اجماع شد دکن | خوش باش درین بزم که فدا دکن |
| ز دست جور فلک پیش کن تو دکن | کره زد دل کبنا و ز سپهر یاد کن |

که فکر هیچ هندس چنین کره نمک شد

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ز بس که دل تم از جور او نکا کردید | دام ساغر زهر از کف نما رسید |
| هزار قطره خون از دل نکا کردید | رسید از غم عشق بجایم آنچه رسید |

که چشم زخم حوادث بعاشقان هر سال

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بهرم آنکه چرخ عاشقی آب سینم | و گرنه بهره مردود کف دهم دینم |
| همین من ز غم عشق زار و غمکنم | ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم |

که لاله میداد از خون دیده فرماد

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| ایاغ ماکه درین بزم باده شد ز پیش | ز نسک عاده یارب مباد آتش |
| ز عکس عارض ساقی کنیم تهنیت پیش | قدح بشرط ادب کیز آنکه تمکیش |

ز کاسه سر جمیده و بهمت و قباد

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| بخاک پای تو ای جان نهاده ام آسیر | سزد که خاک من از زدن چون قصیر |
| چو سان روم من پدل برن این | نمیدهند اجازت مرا به سیر سفر |

نسیم باد مصلی و آب رکنا باد

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| دلا بنوش درین بزم باده کلرنگ | مباش غنچه صفت از غم جاد کل |
| منه بزم جهان شرعاً قدح از | پایله کیر چو جافط بنا له دف چنگ |

که بسته اند برابر شمشیر طربل شاد

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| ز شرم روش کل از نوک خار زرد | شکوفه از زبر شاخار لرز و ریزد |
| بنای صبر من از جویا لرز و ریزد | چنان که کل ز نسیم بهار لرز و ریزد |

ز جام می به کف رفته در لرز و ریزد

| | |
|---------------------------|---------------------------------|
| رضایده بقضایان عیش چه شش | چو غم محاصر کردت چه سود کرم شش |
| ز کرک حادثه این که شد بشش | به باغ دهد دلا از نسیب باد خراش |

عجب مدار که دست چنار لرز و ریزد

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| من آن نیم که ز بونی کنم از این فلک | ز چنبرش کنم این چرخ دار کون |
| دلش ز طغنه مالام لرز و ریزد چون | سحر چو ناوک آبی پنجم سوی کرد و |

کواکب از فلک پدید آید و ریزد

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| نهان چگونه کنیم از توده یه زخو | نثار پای تو سازیم از قاسم خود |
| فدای تو کنیم از چه جسم لاغر خود | نگر بگرش هلاک شد رم زخو |

ز هر چشم تو سیاه وار لرزد و ریزد

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| خوشم که زلف در پای این سلال | به آرزو صبر من افکند تجمعه مشکل |
| یقین که نیست برای فدای پای تو قابل | متاع هر دو جهان آورد چو شری |

زیم خوی تو بهر نثار لرزد و ریزد

| | |
|--|--------------------------------------|
| و عده شوخی براه انتظار می کشد | میفریبد در خزان در بهار می کشد |
| همچو جان دارم عزیز از آنکه خوار می کشد | کر چه از تیغ ستم او کلفه دارم می کشد |

خوشدم بآلودن این معنی که یارم می کشد

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| خوش غباری در دل و آرم جادو | پو فانی سرکشی یار بکین دارد |
| از چه رو این کینه او نامهربانی | بسکه چشم فتنه جوش سرگران دارد |

گر شود ساقی بهر هم از خمار می کشد

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| یوسفی دیدم شدم سودا بی بازار | حیرتم افزو دو من حیران شدم دکار |
| کل باشد که نباشد جلوه دیدار | در چمن بی سرو قد و گلشن خار |

نامه قمری و کلبانک هزارم می کشد

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| و ده که شد پیکان از من او بپیر | شد جدا جان از تنم کردید آزار من |
| بسکه دارد با من پدل سرخو | و عده قلم اگر روزی بدو پیوفا |

میکنه تا خسته تا از انتظارم می کشد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| سوی من از ناز ناید هرگز او سرو | کشته ام از دوری آشفته زار و نا |
| میکنه خون ردلم هر خط و آرام جا | با که شری می توان کهن که او نامهربان |

میسزد از دل قرار و بقرارم می کشد

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| سوی که وصل شاه راه ندارد | دولت وصل تو پادشاه ندارد |
| کیست که او جانبت نگاه ندارد | روشنی طلعت تو ماه ندارد |

پیش تو کل رونق کیهان ندارد

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| تا نشود بر تو فاش راز نهانم | در سر کوی تو نیست نام و نشانم |
| هیچ تو دانی کجاست باز منم | کوشه ابروی توست منزل جانم |

خوشترا از این کوشه پادشاه ندارد

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| تا بکی ای روشنی دین گریان | میزنی از غزه تیر بر بد فغان |
| رحم نداری چرا بجال سیر | جانب دلمانگاه دار که سلطان |

ملک گیرد اگر سپاه ندارد

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| می توان بود شاد بر سر این کوی | تا کنی نوکلی ز کاشن غم بوی |
| انکه بخاک در تو خود نهند روی | کو برو آستین بخون جگر شوی |

هر که درین آستانه راه ندارد

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| روز شب باش چو کشت از غم تو شب | شرعی از این غم کشد سر بوی چپ |
| باز به کوشش رسیدن سخن از غیب | حافظ اگر سجده تو کرد و کن عیب |

که فرشتی ای ستم کننده ندارد

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| باز از معرف عشق برانم دادند | صابرم دیدن و انگاه بشانم دادند |
| خبر از سلسله ذات و صفاتم دادند | دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند |

و در آن طلبت شب آنجا تم دادند

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| آب در بونیه عشق تو شدم میخورد | پای من سود بر این تنگای طلب |
| خود کشیدم بر عشق بی نیج و تعب | من اگر کام روا کشم و خوشدل چپ |

مستی بودم و اینها به زکاتم دادند

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| تا که کشتم ز غم هستی ای کوفه داد | ایزد از لطف برویم در عرفان کشته |
| آن نامه که غم عشق بر پای نهاد | مانف غیب من شده این دولت داد |

کشد

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| بدی چند حد و زرد و شر کنیزد | این دراز بحر صوری و قیصر |
| فاش گویم که درت میان بر خیزد | این همه شند و شکر ز سخنم میریزد |

اجر صبریت که آن تنای نجاتم دادند

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| از سر زلف تو چون باد صبا عقده کش | نخست جعد تو ام برد غم دل زیاد |
| شرعی آن روز شد از موی پر شاد | حافظ آندم که بدم سر زلف تو فنا |

گفت که ز بند غم و غصه نجاتم دادند

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بیا که پادشاه عشق ما سپاه رسید | مجو پناه ز پیکان چون پناه رسید |
| مشو حزین که بداد تو داد خواه رسید | بیا که رایت منصور پادشاه رسید |

نوید فتح و بشارت بهر و ماه رسید

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اگر عشق بی ملک دل من خراب است | در آتش غم عشق تو این خراب است |
| کنون که مطرب دولت نوای فتح | جمال نجات ز روی ظفر نقاب است |

کمال عدل بفریاد و ادخواه رسید

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| هزار شکر که آن پر تو آله آمد | ز بهر کم شد کار آن دلیل را آمد |
| نوشه باش که آن شاه دین پناه آمد | سپرد و در خوش اکنون زند که ماه آمد |

جهان بکام دل اکنون شود که شاه بند

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ترا که بود اچان یکف ماع شعور | بوی کثور معنی کن ز لطف عبور |
| بکوش جان شنوای حکایت شهر | عزیز مصر برغم برادران غیور |

ز قفس چاه برآمد باوج ماه رسید

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| منم که بر کل روی ام بچاش شاق | تویی که سرور حسنی شده آفاق |
| ز بسکه دیده ام اچان الم از تو نفاق | ز شوق روی تو شاه بدین سیر فراق |

همان رسید که آتش بر کاه رسید

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کنون که یافته راه در پناه قبول | بخواه حاجت شرعی زیاده قبول |
| اگر تو مرد ره می کج و براه قبول | مرد بخواب که حافظ بیار کاه قبول |

زمین و در شب و در رس سحگاه رسید

| | |
|--|----------------------------------|
| جفا کم کن که این رسم وفاداری پیا ^{شد} | بعالم کار بدتر از دل آزاری نیاید |
| اگر کاری کنی باز نکوکاری نیاید | ستم کردن بر یاران شین یاری نیاید |

جدا گشت ز عاشق رسم دل داری نیاید

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| تو نادانی و قدر عاشق شنیدانی | جفا میدانی و نام وفا اصدانی |
| ز سوز دل نمی پرسی حال نامیدانی | تو آموزی از نا کرده کار بهیامیدانی |

که کاری بهتر از عاشق کف داری نیاید

| | |
|-------------------------------|---------------------------------------|
| بیای ای هم نفس شنوای جان | وفا کمتر طلب کر عاقلی از جمله خوابان |
| شدم عمری بکوی خوبرویان به طرف | ز حضرت مردم و لطیفی ندیدم از کمزوریان |

مروت در دل ای قوم پنداری نیاید

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| اگر با عاشقان آتش کج بازه غنچه | و کر نام وفا و هم بر باد از عجب بود |
| برغم من اگر با جمله پردازد عجب بود | ممن کن نظر بر غیر اندازد عجب بود |

خیال در دیده خوابان بازاری نیاید

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بچشم عقل کن شرعی بازار جهان | وصال یوسف را خواهی کن در مصر جان |
| بیای ای زاهد خود بین کن با شاهان سیر | شغای همچو غیر می کن بگلزار جهان سیر |

بجانی رو که رسم عاشق ازاری نیاید

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| نونهال عاشق هر دم گلی بار آورد | عند لپی هر زمان در ناله زار آورد |
| شیخ سغارا بکیش اهل زار آورد | عشق اگر مرد است مرد تابید زار آورد |

ورنه موسی بسی آورد و بسیار آورد

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| عاشقا ز کرد ساقی مساز جام | بوالهوس کی کند از باد میخانه |
| جلوه کر تا کش صنت قیام یوسف | تا فیدال بهمانه از میناع روی دست |

آسمان پیش از تو یوسف را بیا زار آورد

| | |
|---|---------------------------------|
| سوخت جانم هر زمانه داغ جان ^{عشق} | مد قیامت کشته بهرم از غوغای عشق |
| در سرم افتاده شوری باز سودا عشق | موبویم دوست ترسم که استیلا عشق |

یک ناله الحق کوی دیگر بر سر دار آورد

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| کی فدا طو را بدیدل مریض عشق حاج | پادشاهان را بود و هم برین راج |
| یکسر مو عشق را دافتم که شناسی مرا | مکن راز را افشای عشق که بهر علاج |

هر زمان آید مسیح اینجا و چهار آورد

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| زاهدان هر زمان که جلوه دارد نور | زهد میور زرد می ایل از او غافل شود |
| شرعی از رزق دیانی ابدان از ره | ای که عرفی را مسلما فغان از اینک |

تا ز کفر آباد دل بهای پندار آورد

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| تو بستم ابروای شوخ و لسان کاغذ | بدست قاصد کیم کم روان کاغذ |
| خوشتم که محرم راز است در میان کاغذ | رسد چو بر تو از این نار ما تو ان کاغذ |

ز چشم غیر نهان رو خود بخوان کاغذ

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| مرا که آتش عشق تو سوختن من جان | عنان صبر ز کف شد نماد تاب تو ان |
| چرا کنم ز نو ابد و س از دل نهان | بخون دیده خود نامه را کیم افشان |

که بر حال دل من کنده عیان کاغذ

| | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| کنون که بی اثر افتاده ناله جانگاه | بشام بجز تو دست منت و دامن |
| مرا که نیت بسوی تو ای جفا جو راو | ز درد محنت دوری کاشوی آگاه |

اگر نه با تو بگوید یکان یکان کاغذ

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| بویت ایمن نام چو نسیم چون | که ابرو دین من شود از ترشح خون |
| چگونه میشوی ای شوخ اگر از منم | رقم کنم تو کرشمه ز سوز درون |

بسوزد از اثر آتش نهان کاغذ

| | |
|--|----------------------------------|
| کنون که بسته ام حرم کوی ^{عشق} | به پای دیده کنم جت و جوی او شرعی |
| زب که هست بدل شوق روی او شرعی | بوقت نامه نوشتن بسوی او شرعی |

بخون دیده نویسم کم روان کاغذ

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| عیش در گوشه میخانه لذیذ است لذیذ | در مذاقم غم جانانه لذیذ است لذیذ |
| وصف می کرد بود افسانه لذیذ است لذیذ | زاهدان گریه مستانه لذیذ است لذیذ |

لب یار و لب پیمانه لذیذ است لذیذ

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کشت پروانه دل طلب آتش جمال | در غم بجز بتان صبر حال جمال |
| ایر حال است که عاشق کند قصد صا | مرغ دل چون نو و از پری آید حال |

چکده آه که آن دانه لذیذ است لذیذ

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ساقیا خیز و با غم کن ز آن دردی | حیف باشد ز غم ماتم دل افروزی |
| هستی من چه بود چاره ز غم جان | تا بود نقد بجا داده عشرت خوردن |

با تو در کوشش میخانه لذیذ است لذیذ

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| هست هر چند لب لعل تو اعجاز زلف | نشاید است کسی از لب تو نام وفا |
| بکشت لب بکلمه می از بهر خدا | کر چه فایده تو نیست بجز حرف جفا |

از تو شیرین خفا نه لذیذ است لذیذ

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| نیت آسان که نظم تو سخت شری | نوبها آمد و شد فصل سنگین شری |
| هست نیکو ز کسان راز نهفتن شری | خون دل خوردن و اسرار کفایت شری |

با کسی ای عاشق فرزانه لذیذ است لذیذ

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| افروخت عارض تو کردید رشک گلزار | کی گلبنی چو رویت آورد نوکلی بار |
| کل با همه غریزی پیش رخ تو شد خار | مانند چشم شوخت درد بهریت طرار |

با این سیاه ستمی لپه زده بشی

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| کی هست چون نانت یک خنجر و کلتان | سر خنجر حیات است یا خاتم سلیمان |
| این نکته از دل خود کردم ز رشک پنهان | راز دامن کت بادل خنجر ای جان |

نامحرم می مباد او اوقف سود ز اسرار

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| نشین تو با در شمعان کنز الیکه | کز صحبت پیرانت هر دم رسد زیا |
| نماید ز کینه جو یا این محبت | از اخلاط نابلس بگریز تا توانی |

کفتم ز ابراد ز زهار الف ز تنهار

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| شما نه من ز غمت برداشتم دل را | بر عارض تو شهری گردیدم حیران |
| نخلین شد اگر شد عشاق تو فراوان | کی از هجوم بلبل کل را رستقیهان |

یاد متاع قرب از بسیاری خریدار

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| در بزم هر پوسنک خل میباش شری | مردانه باش در عشق پدل میباش شری |
| جزیر جمال خوابا یل میباش شری | داری نظر بر آن چشم غافل میباش شری |

کافر زنده به تیرت آن ابروی کماندار

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| ز آن یا آتش ساز چه بچانه ام هنوز | در جستجوی کج بوبرانه ام هنوز |
| کرم طلب مسجد و میخانه ام هنوز | بگذشت عمر و طالب جانانه ام هنوز |

از من خردمجوی که دیوانه ام هنوز

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| یک عمر هجر با مراداد کو شمال | بودم همیشه در طلب وصل باد سال |
| نماید بسطال من دامن وصال | یار چه حکمت است که در عالم خیال |

رفتم هزار منزل در خانه ام هنوز

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ظاهر شود خور و چوئی بباله | پنهان چکونه شعله شود در نهادش |
| طبع خموش هرزه در انیس چون جگر | عزیت می پرستم و شنیده بهکس |

اسرار باده از لب پمانه ام هنوز

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| از دوری تو شد لاف قدمن چونو | از دیده ام روشن شده هر گوشه سیل |
| رنکین شده است نامم از اشک که کون | از آن زمان که رفته از خانه ام برون |

پرون ز فتنه بوی گل از خانه ام هنوز

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سپاح عمر نامم می آن جگر و بر | کامی نیافتم ز لب شکسته چشم تر |
| رفتار دعا اجابت و از آه شد اثر | شرعی گیر شسته ام دینیت باخبر |

صبا دمن ز دام و نه از دانه ام هنوز

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| دلم ز جبری هر زمان کند غرغره | رسید جان بلب جاودا کند غرغره |
| خور و چو ما و کاشخ کما کند غرغره | مرا چو سر ز ناز لب فغان کند غرغره |

ز تاب درد دل تا توان کند غرغره

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| چو تیرا و کند از خانه کان طیران | نیشخنی و غیر آشیانه جان |
| کند ز خون دلم سرخ آن پرو پیکان | کمی که از بد فینه ام جگر پران |

خندک غمزه او شخ کان کند غرغره

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| مرا که گشت کربان از بچران چاک | کشیه شعله آیم سر از منم افلاک |
| باد من ز می ز پیدی بت بی باب | زند ز سینه من سر چو آه آتشک |

ز دست جور تو نامهربان کند غرغره

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| فلک اسگر مرا ز دل پرده برون | ز جوش کریده چشم زار من همچون |
| سحابین من نیست ز رخ فون | مرا همیشه ز تاب شراب درد درون |

چو اشک بر زدم از دید کان کند غرغره

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| فغان که نیست مرا یا محرمی شسته | که او نه بدیل ریش مری شری |
| خوشم که پیغم جان نیم دمی شری | بخوشد از رسومات تو نمی شری |

چگونه مغر تو در استخوان کند غرغره

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| همیشه در تن انکار جان کند غرغره | دام آه کشته هر زمان کند غرغره |
| چو اشک ریزدم ز دگر کند غرغره | مرا چو سر ز ناز لب فغان کند غرغره |

ز تاب درد دل تا توان کند غرغره

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| کمان ابروی او را که جاشده قربان | فلکد بر دلم از آنا و کمر کان |
| نیش صاف کند ز بیکند ز جوشن جان | کمی که از بد فینه ام جگر پران |

خزنگ غمزه او شخ کمان کند غمزه غمزه

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| مرامدم ز بجز تو هست پیم هلاک | مباش جان من اینوخ باخند بی باک |
| فلکند اوک ما ز تو بر دم صد چاپ | زند زبینه من سرخواه آتش کمان |

زدست جور تو ما مهربان کند غمزه غمزه

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| ز جور چرخ نشد کار من دمی برادر | کمی ز شد ر بجزم نبود پای کش |
| خوش از زمان که شود دل چکشم | ز تو وصل تو دورم چگونه باشم |

غمی بسینه من هر زمان کند غمزه غمزه

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| بجو عبث بجهان نیست می شرعی | که آورد بر زخم تو مرهمی شرعی |
| چرا همیشه ترارود بدی شری | بخوشد از رسومات تو غمی شرعی |

چگونه مغز تو در استخوان کند غمزه غمزه

| | |
|---|--------------------------------|
| آهنی دل شو و هرزه در آهجو ^{دل} جرس | اختلاط چو توئی نیست نکوبانا کس |
| نکنی دوری از این قوم دغا نیم نفس | هست دایم که گرم تو با اهل هوس |

دارد این تعلیه بی میل به آمیزش خس

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| جان من شیفته نوکل روی تو بیت | عاشق اهل هوس بر سر کوی تو بیت |
| بسیده طمعه موی تو بیت | که به نظر خوب بوی تو بیت |

حیف باشد شناسی تو اگر نا کس کس

| | |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| آخر ای کجایی تو شکیبایی چند | تا کی از حیلۀ تو ان کرد دل خود خضر |
| هست در کتوبر میایی ماصبر سپند | تا که شدت از سر من اشک نشد مالۀ پند |

نیست ممکن که کشد کس به تب نفس

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| چند از جام می لهو تو دل دست | قدح از باده تنگیست و غمنازیست |
| نکنی تا یکی از طول امل کوته دست | عمر را قافله رفت و خبر نیست که |

پیشۀ غفلت تو سر نه او از جبر کس

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| تا بکوش دل من ز منزله بجز رسید | صبر زد غیمه برون طایر آرام مید |
| یک زمان پای بلاماں نکل کشید | شرعیان مرغ دل مضطربم بکه طید |

پارو شد دام و زهر ریخت در بام کس

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| شد سبز چمنش چمن نیکد کس | ایدل ز چه میل می کلکون نیکد کس |
| از خانه چراغ نم به پیرون نیکد کس | تا چند دلاروی بهامون نیکد کس |

از بهر چه همراهی بخون نیکد کس

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بکدازی اگر جاعم و در دل نکنی سو | افزون شود اندر دل ما مهر تو هر دو |
| مادیده نه بندیم از این روی دل افرو | خواهی تو جفا پیش کن و کینه پامو |

از سینه و دل مستور و نیکو کس

بر شاه دنیا منکر است دید
هر کس که نظر داشت از دیده پو^{شد}
بگذر ز علایق بکس رشامید
زیب تن عاشق بود از خرقه بخر

خود را ز غمت بی سرو پا چون نیکو کس

آید ز جفا جان اگر از جسم تو پرو^ن
در گوشه غزل نشین بادل مخزون
از جور فلک ز دلش زدن
ز نهار کن یا چو آنی که از دون

بستر بود از شکوه ز کرد و نیکو کس

نظاره و روی کو چون نیکو کس
چیدم ز قاشی جالش کل مضمون
بگفت مرا غنچه دل ز آن رخ گلگون
شرعی ز سدفکریک مصرع موزون

گریه از آن قامت موزون نیکو کس

پری روی که در راه فادای^{دل} است
خردم هوش از لعل لبان می پرست^ش
تو پنداری این سر زشت با غم^ش
دل چون شبنام ساقی به چشم^ش

ز شوخی دمدم به دست من نیکو کس

شکیم زک چشم او بیغایمیرد با خود
خبر از خود ندارم بخود از جای برد^{با خود}
دل دینم بدین شوخ تر ساپرد با خود
به جانب که میخواهد دلم را سپرد با خود

ندارم اختیاری سر عنان دل بختش

دادم بی سبب میر بخد از من^{خیم}
نمیدانم و رسم و فایا رجا جویم
ز اسفانه پند بکفر او پو^{فاسویم}
ز روی همی چون دل می^{فاسویم}

بجا چون منی او ازین میل نشتش

دل من بروی او را بلال عید میدا^{ند}
ضیای عارض او را به زور شید میدا^{ند}
رموز عجب بازی هر که او فهمید میدا^{ند}
صفای ساعیهش هر کس بد میدا^{ند}

که در خوبی به پشامع زیر نشتش

بکش دامن خود را از کف آلوده^{دانه}
بکن از کرده یاد و انگ میرزا پشانی^{دانه}
اگر آداب یاس شود اسلام میدا^{ند}
بتابد هر زمان از جهت نور سمان^{دانه}

کنی که سجده آن بت را که شرعی نیستش

مرا فاده بهر بار شمع آن آتش^{دل}
بجای اشک بیزم ز دید کال آتش^{دل}
ز چاک سینه زنده سر زمان آن آتش^{دل}
چگونه در نقتد بهر دم بجان آتش^{دل}

وجود من خرد خوی تو دلسان آتش

مکو که ایدل نمیده شاد خواهد^{شد}
زین عشق تو دردم زیاد خواهد^{شد}
کی این زمانه دون بر مراد خواهد^{شد}
وجود فاکیم آخر باد خواهد^{شد}

زآب دیده که دارد از آتش نشان آتش

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| میانیم که با فسانه رام خصم شوم | زیت فطرتی خود بکام خصم شوم |
| زبان کشایم و در التزام خصم شوم | کمی که در صد دانعام خصم شوم |

بصفه خانه من ریزد از زبان آتش

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| کسی که کینه خود خواهد از زمانه کشد | بچشم فتنه مکر سرمد فسانه کشد |
| که انعام ز افلاک نرسد ترانه کشد | ز سینه شعله آید اگر زبانه کشد |

رسد بخرمن پروین و لکشان آتش

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| اگر دو کون بکام دل شود شرعی | کمان مبر که جوی حاصل شود شرعی |
| کجا ز خلق حل مشکل شود شرعی | اگر نه لطف خدا شایست شود شرعی |

بروز حشر زاک و دمان آتش

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| حال من دل خسته خراب است در آتش | هر موبه بنم از تب و تاب آتش |
| دل از تنف عشق تو کجاست در آتش | از شعله حن تو نقاب است در آتش |

وزر شکایت باده تاب است در آتش

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| خوش کند ز رخ آب به باب نریزد | در سجده بجز انگ بخراب نریزد |
| در دیده و دل نمک رخ و فلاب نریزد | چشمی که شب ز شرم کند آب نریزد |

چشم چوخی روز حساب است در آتش

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بردست دلم را ز میان احسان | ای دوست نماز است مرا آب و نان |
| هر موبه بن شده چو شعله زبانی | از عشق رخ عشوه گرمی میانی |

چون موی شم در تب و تاب است در آتش

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| از مهر علی باب ابوطالب اولاد | بژول بی کینه از قید غم آزاد |
| مداحی و شام و سحر کرده ام و را | صد شکر که از دوستی او شده آباد |

کش دشمن بد کیش خراب است در آتش

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| در مذهب عشق فی آرام حرام است | این شود کسی راست که در عشق تمام است |
| حاصل کند او کام که انا کام زکات | بناله وی کرید و میوزد و محبت |

مرغ دل شرعی که کباب است در آتش

| | |
|---------------------------------------|---|
| بخت اگر یاری کند مردم من خراب است | کی بود یارب کنم از چنگ او دمان ^{خلع} |
| رو بد در راحت شوم از محبت او خراب است | کو وصال او که کردم از غم بجزان ^{خلع} |

دل بگیرد در برم آرام و کرد جان خلاص

| | |
|--|--|
| بخت را پستی و رفعت سالی ^{عجب} آناه | در حسی پیش آمد که فراز و نشیب |
| من چه سازم میکشد هر سومر ^{نصب} آناه | کو تو کل آن کشد پایم بد اما ^{نکب} شیب |

سازدم از دست جو رمن و نال خلاص

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بسکه راه دلبرم هر دم سخن چندی زند | آتش بر جانم اوازناز و نیکبندی زند |
| من در آیم از در مهر و در کینگی زند | صبر اگر بر آتش دل آب کینگی زند |

کردم از طوفان استیاده کریان خلاص

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ای این مهربان از در من غلبه میباش | راحتی از در دوارم من در غلبه میباش |
| از پی بهبود من تا کی هر دم تلا | خود در دوست کردم ای طایفه میباش |

کشته ام اکنون ز بار منت در میان خلاص

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| کرده ام من سر به غم کجوان راه | شم نیکی گشتم و کندم ز بن غم راه |
| شاگردم ای دوستان کافر ز روی | ترک هستی کردم و وارستم از قید خود |

شرعی از این ورطه مشکل شد ماسان خلاص

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| آبدجوی بخت من از غیب آب فیض | ناید ز من شمار عطا و حساب فیض |
| دولت بروی طالع من و کلاب فیض | بر روی او که داشت و اید و سبب فیض |

آید براو ز مشرق لطف آفتاب فیض

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| بگفت غنچه دل من در بهار شک | هر صبح و شام میگویم از روزگار شک |
| از بخت خویش هست مرا پیشتر شک | کردی کشف بر من پدل هزار شک |

هر معنی که در ج بود در کتاب فیض

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| شاد و باخشا برتر دیده ام من | زان آزه روی باغ شد و شاد من |
| دانی چه گشت باعث سرسبزی | ای نور چشم من نبود غیر چشم من |

سرچشمه که جوشد از آن چشم آب فیض

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| از لطف و وسعت داندید عمر | فارغ نشد پای بدما من |
| در سایه عنایت حق آرمید سر | شکر خدا اگر چه بیایان رسید |

دریا فتم عالم شیب و شباه فیض

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| من شاگردم شکایت از روزگار | هرگز سی طاق من شکوه نهار |
| اعضایم از طبعیدن دل غمش دار | شرعی خوشتم که در سریم از خار |

بخشیده اند نشان مرا از شراب فیض

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| عاشقان را عشق بازی هب با جان | می پرستم شد مرا طوف و میخان |
| مت عشقم چون ندانم ناله ستایه | شکر زخمیر خون کی نیست بر دیوان |

همین گشت بر من سجده چانه فرض

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ای که از تر دامن می نوزد چنان | از هوا خالی نمی بزم سرت را یکسان |
| می شود که خوردن صبا را گاهی بس | زاهد در قیمت می کند زاری دست |

دستگردانی بود از بجه صد دانه فرض

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| میخورد هر کس آب از چشمه عاقبت | قدرداند نشا فصل بهار عاقبت |
| از غنایم بشمارد روزگار عاقبت | آمد به برج تن آنرا حصار عاقبت |

سگ از سنگ طفلان است بر دیوانه فرض

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| در جهان معشوق جز عاشق کسی نیست | بچهارماری یکمی اخین حاذق نیست |
| غیر در دیار دوری عشق صادق نیست | شیوه معشوق کز تیر بر عاشق نیست |

می کشی سوختن در نه هب پروانه فرض

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| آنکه جمعیت پریشان ساخت کار او | در شب تارست با صد پای به سر ز کار او |
| کوچه کردی کرداشد که از بهر تار او | موبه کردید شرعی واقف اسرار او |

وصف زلف او بود با صد زبان بکرانه فرض

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ایشوخ پادشاه تویی در دیار خط | کرد سر خط تو بگرد و بهر ار خط |
| شاداب کشن تو در نو بهار خط | بگرفت طرف خال رخت تا غبار خط |

شد بقطه زینت خط و خط زینت نقطه

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| هر سرو ناز که چمن حسن سر کشید | خجل کشید جلوه قدر ترا چو دید |
| نارزد بضع خویش را آنکه آفرید | چندین هزار کو هزار این بحر شد بدید |

اعلی تو بودی و در آن جلگی و سط

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| اورا بکسی که در ره باطل و اسپا | مطلب یافت هر قدر از رطبت یافت |
| شد بهر که زورت بدی آبرو نیافت | از خاک در که تو لیکر کس روی یافت |

مرد و در راه دین شد و هم واجب خط

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| کردم با قیاب جمال تو اشتباه | کشم غل ز روی تو از شرم آفتاب |
| کل را کسی به دهن سجده با کیه | تشبیه مهر روی ترا کرده ام بنما |

انصاف میدهم که خط کردم غلط

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| تا که است با غم دل دیده آشنا | در بحر اشک خویش کند و مبدم آشنا |
| طفل سرشک را نبود و رکنی را | بگریست بکس از غم بعد او که بلا |

شد جویبار دیده شرعی بان خط

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| دل من از زمین و لاله زار دار خط | ز دین صنم کاعذار دار خط |
| نظاره مهر روی نکار دار خط | کسی که از کل رخسار یار دار خط |

کجا و کاشن و سیر بهار دار خط

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| می که مهر رخ او در آمد از در دل | فدا دیده برویش کند ششم از سر دل |
| سپاه خال خط او گرفت کشتور | بطایری نرزد تیر جز بکوب تر دل |

شکاراکن من زین شکار دارد خط

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دانی که رشته جان من مهر پوندا | نهال طالع او خرم و برود مندا |
| ز روزگار گرفتار عشق خرسند است | کسی که در شکن زلف بار در بند است |

زاه و ناله شبهای تار دارد خط

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| خوش آن زمان شود و نگار ساقی بزم | کند بجام می خوشگوار ساقی بزم |
| دو پیاله بفضل بهار ساقی بزم | در آن گمان که شود چشم یار ساقی بزم |

زنت پشتر ایدل شمار دارد خط

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| بغفل باده پرستی اگر تو می گوشتی | بمن که واله و مستم چرانی جوشی |
| حجاب بر کن از زاهدان چه می گوشتی | موش باده چو شرعی اگر تو می نوشی |

بسج کلشن و صوت هزار دارد خط

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هر دم از عشق تو در آتش دارم چو شمع | میگذارد اندران آتش زارم چو شمع |
| نیم آرد و آتش گرفتارم چو شمع | چو آتش خون از دید و بیمارم چو شمع |

هر شب با دوست با آتش هر کارم چو شمع

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| میگذاردم هر دم از غم و ده عشق تو با | از سر خلاص بر خاک هست و می نایا |
| پنج دانی مپو عالم چون بودی سرور | تا کرد راست تن در آتش جان رکدا |

از فراق اینجمن شبها بزم چو شمع

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| کره لاک من بود ای زین مقصود تو | راضیم من بر زیان خود بود کرسود تو |
| بینوا از وصلم و دارم نظر بر خود تو | تا سحر که از خیال چشم خواب آلود تو |

ایستاده بر سر یک پا و پیدارم چو شمع

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| تا کی یار بی دل ز دیده سازم خیل | و مبدم از کینه جویهای این دود و دل |
| چون نباشم شاک از تاثیر بخت و آرزو | شد حیات و روز من از تیرگی نادر و دل |

عمر بگذشت ای عزیزان در شب تارم چو شمع

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| دلفریبان و مبدم با من و غوار می کنند | کر غمی پیش آیدم از مهر غفاری کنند |
| بگذرد از شین اغیار می یاری کنند | آتشین رویان مرا شرعی خرداری کنند |

از برای سوختن کرمت باز دارم چو شمع

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| پیش من روی تو ای نور چشم من چراغ | تیره آید در نظر زینسان در کفن چراغ |
| شد کفون از کثرت غم سرشار چراغ | لا اله که سپرد در محض کلشن چراغ |

میگذارد از و اخهای سینه ام روشن چراغ

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| سینه ام از لاله های داغ روشن گشت | از کل عشق با غم خار و در پیرا گشت |
| خانه دل را فروغ از شعله داغ من است | تا بجوشد از آتش دل تربت من گشت |

دان نیاری بر مزارم بعد فوت من چرخ

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| عاشقم سوز دروغم ظاهر ز سیمابود | اختیاری نیست عشق را اگر رسوا بود |
| ینماید آتش فروخته هر جا بود | شعله داغ دلم ز دیده ام پیدا بود |

میدهد بر تو برون هر جا بود روزن چراغ

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| میبطد در بر ز شوق طوف کیش دل مرا | و بدم میسر زوازی غیش دل مرا |
| میرد بی اختیار بجان پیش دل مرا | بکده روشن شد ز مهر شمع رویش دل مرا |

بنماید همچو فانوسم پیراهن چرخ

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| کر باشد عشق در سینه و افشرد جان | فیض عشق این که ما را زنده دارد جان |
| هر که از عشق نبود نیسان بجان | دیده دل را ضایع نیست بی عشق بجان |

می نسوزد بشر عیا یک لحظه بی روغن چراغ

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| تا یکی آلوده می سازی لبان بکشت | بردی تاثیر هرگز که کند قول کد کشت |
| نمذری از راستی بر که خجسته کن اعترا | مهر را از ساد و لوحی چند خوانی بیعترا |

می کشد هر مجدم مدخبر کین از خلاف

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| کر چه در هر گوشه داری که کین کین | ک درین دفتر شناسی که شک از عشق |
| چون ز سپردنی ای ای پاد و در دین | از دل چو آهستگی ناله میفر دین |

ای بی نصیب کوشم و ای بی نوا لبم

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نازم و بی که در بنر صبر تن کشت | هر کس نکرد صبر در این دیند کشت |
| هر کس که کشت از کلاه خاموش کشت | بستی لبم ز شکوه و ذوق آب کشت |

هر موی من ادا کن این شکر یا لبم

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| یک رنگ نیب ناصره یاری که او دو دو | کی دوستی بد بهر همین محض کشت |
| ای که بکار کسی دوستی نکوست | لبت عده کرده بود که گوید غم بدوست |

وقت اگر بود عده نماید و فای لبم

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دستان آن آسبر کل از عشق است | کاید همیشه از سخن عشق بوی جان |
| شرعی بهر ترانه ده رخصت بان | عربی بترتات زن آتش که جان |

نامه کرسنه کوشم و باشد که لبم

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| من که در کوی ملامت ز کافیه هم | غیر ذر لب شیرین نبود او را هم |
| کشتوی غم عشقت زرد از یادم | فاش میگویم و از گفته خودم |

بنده عشقم و از بهر د جهان آزادم

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| از عدم آمده ام تا بعد ملک و جود | جذب عشق سراسیمه ز جایم بود |
| قسمت این بود که زین پرده جود | من ملک بودم و فردوس من بود |

آدم آورد درین دیر خراب آبادم

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای که در مذهب تو مهر و وفا جمعه | موی میم ز غم بجز تو در دام بستم |
| بر من زار بجای تو خطایب است | میخورد خون دلم در بکیده سزا |

که چو دل بکمر کوشه مردم دادم

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| دل جان شیفه عشق بت عبده جوت | شف و شادی عالم بدل من غم |
| شمار آرزوی سزوسهی لب جوت | نیت بر لوح دلم جز الف قائم |

چکم حرف دگر یاد نداد استادم

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| دل ز شری بر دچشم تو از محرومن | تا قدر از نهانش مگر از پرده برون |
| از چه رو رحم نداری باین صید بون | پاک کن چرخ حافظ بس زلف بون |

کر نه این سیل دامدم ببرد بنیادم

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| ما که از خویش غم کرده بر آه آدمیم | از دل غم زده بانا له و آه آدمیم |
| شایکم از فلک و جانب آه آدم | مایدین در نه پی حشمت و جاه آدمیم |

از بد حادثه ایجا به پناه آمده ایم

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| همه را چشم کند کار با حسان شمس | آنکه جائی نرسد کوشش و اندیشه ما |
| رفتن از جرب علن زانده شمس | لکه علم توئی کشتی تو فوق کجاست |

که درین بحر کرم غرق کنده آمده ایم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| آه کز شرم کنه دل شده در سینه فکا | از ذامت شده بتر مرده بر بها |
| یار آب آن کن که نباشیم نخل روز | آبرو میرود ای بر خطاشوی بها |

که به دیوان عمل نامه سپاه آمده ایم

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| تا نهادیم قدم در سفر وادی غم | طی کوی تو نمودیم ز سر کرده قدم |
| پاکشیدیم ز بختانه و از طوفان | رهر و منزل عشقیم ز سر حد قدم |

تا به قایم وجود این همه راه آمده ایم

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| هست شرعی کی از جمله میدان شما | جز تو ما را نبود بر شری راه نما |
| همه دانیم که تو نیستی از اهل ریا | حافظ این خرقه پشینه پنداز که ما |

از پی قافله بانا له و آه آمده ایم

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| چکیم و خود بجانب یرانه برده ایم | رندیم و خویش را سوی بختانه برده ایم |
| مال ذی زکریه مستانه برده ایم | شمانه ذوق صبح مستانه برده ایم |

با دل نشسته ایم و حرفیانه برده ایم

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| ما را نه فکر افسر و قصر مشید | ما اهل خرقه ایم با این وان بدست |
| اسباب رد بهر سیر تو چید است | آزاد کی به داغ دل ما مقید است |

تا دل بطوف طره جانانه برده ایم

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| تکین بدرد خویش را دیم از علاج | این زخم را بر هم کنی بی احتیاج |
| کو ترک غمزه تا بسازد دل خراج | هستی نیستی توان کرد امتیاج |

منزل چو ما بجانب میخانه برده ایم

| | |
|-------------------------------|----------------------------|
| تا شیرمیدهدم آه نسیم صبح | یار ب چرخهاست بکه نسیم صبح |
| در باغ دهر تا خنسپاه نسیم صبح | خاکسترم در سراه نسیم صبح |

روزی که نام الفت پروانه برده ایم

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| از خودی نه شمع و نه پروانه در جهان | چون من بوخت عاشق قرزانه در جهان |
| شرعی که شد ز عشق تو افسانه در جهان | خصمی نه عاقل و نه دیوانه در جهان |

تا نام و ننگ عاقل و دیوانه برده ایم

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| آرد از ننگ رهت باد چو پیغامم | کاش کیل از آن سرودم و نامم |
| نشستی می ای سرو کل اندامم چشم | دل بودی و نکردی می آرامم چشم |

بکده و حیث خیالت نشود با نام چشم

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| همچو بختم نه شب روز سنجیدارد | از غم او نه کسی ناله و آهی دارد |
| نه نظر جانب خسار چو ماهی دارد | نه دلی بر دونه آشوبی می دارد |

میکند از چه سبب با نام چشم

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| از همان روز که در دین نام حیات | بود آما و در آن نام می نام حیات |
| شرم آید که برم پیش کسی نام حیات | بسکه بگذشت بکشتگی ایام حیات |

کردش شعله جواله شد ایام چشم

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| سینه من به فدا و کشتن کاش تو شد | بکرم خون ز غم محبت جبران تو شد |
| دل آشفته من پیرو سامان تو شد | بکدر و زم سیه ز زلف پریشان تو شد |

بیناید غم تو صبح مرا شام به چشم

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| بسر غم بزدایم غم جان شرعی | شده اجم از غم او و اله و حیران شرعی |
| از کف ما شده سر رشته سامان شرعی | تا شدیم از سران زلف پریشان شرعی |

عمر بگذشت و ندیدیم سر انجام چشم

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| سخن عشق دلانی تو نه شنیدی و نه من | کوهری بود بجان نی تو خردی و نه من |
| ما ز خوابان جان نی تو کشیدی و نه من | آخرا ایل به توانی تو رسیدی و نه من |

شریت وصل جان نی تو چیدی و نه من

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شدر و ان سوی من و سرور و نام ایل | کی از او مهر و وفا بود کما نم ایل |
| از سر لطف جان راحت جانم ایل | از زبان شره اسرار نخبانم ایل |

چشم او گفت ولی تو شنیدی و نه من

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| او که اوصاف خوش کل بستان کوته | نگه از و پیش غنچه خندان کوید |
| از خرام قد و سر و پیه بستان کوید | از خط سبز و خجل گشت و بر جان کوید |

کاش از خاک چمن فی تو میدی و نه من

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| دامن مهر که از دست رهایم کردیم | این همه کفایت اندیشه چرامی کردیم |
| درد خود را ز ره صبر و ای کردیم | ایدل خون شده که ترک فامی کردیم |

این همه جور و جفائی تو کشیدی و نه من

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چشم آه ز تضرع فلک ای شرعی | غم خورم چند ز بایر فلک ای شرعی |
| پس وعده شد و تقصیر فلک ای شرعی | پشت از کج روی پر فلک ای شرعی |

سگوه چون سرنگم فی تو میریدی و نه من

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| درب برنگو بود دل بی کینه داشتن | با کاینات صاف لای صینه داشتن |
| خالی لی ز کینه ویرینه داشتن | بستر بود ز شای و کنجینه داشتن |

در ملک فقر خرقه پشینه داشتن

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| کردشمنی تراست بجز و صف او کو | با او ز مهر دم بزن و کینه چو کو |
| میگو سخن بخلق دل جز نگو کو | ز نهار خوب ز شکان رو بر کو |

شمس و قمر بود یقین پر تو می از ضیای تو

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| از سر گوشت ای خنم چو بکنده گشتی | جز بر خست نمی کنده جای که نظر گشتی |
| در صف دلبان نشسته مثل جلوه گشتی | درد و جهان سوا می نیست مراد گشتی |

نیست مراد که کسی درد و جهان سوا می تو

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| مثل قد تو در چمن سرو کجایان بود | کی چو رخ تو توکل حاصل بوستان بود |
| از تو اگر رسد غمی قوت تو جان بود | چاشنی جفای تو راحت جان بود |

راحت جاودان بود چاشنی جفائی

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| غمزه تو گرم گشته از توام بقا دد | خاک نزار گشکان بوی گل و فنا دد |
| آینه دل مرا مهر رخت جلا دد | بان و دل از برای تو شرعی بقا دد |

شرعی مستلاد بد جان دل از بر تو

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| این دیده شرمسار ز شرم نگاه تو | خورشید پر توین و ی چاه تو |
| قیصر کینه هندوی خال سیاه تو | ای خونهای نافه پیر خال راه تو |

خورشید سایه پر و طرف کلاه تو

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| ای نازنین من بدلت کربود ملا | باد اید ترک غمزه تو خون من ملا |
| با ما یک ششم کن اندیشه زو با | خونم بخور که هیچ ملک با چنین جمال |

از دل نیایش که نویسد گناه تو

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| زین کو که سوخت در غم عشق تو گویم | دوران همیشه داد زجر تو منبهم |
| کوش فلک پرست زلفان یارم | با هر ستاره سر کار هستم |

از صبر فروغ رخ بچو ماه تو

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| او پدلان که با غم عشق آشناند | با درد غمی کرده و عین دوا شدند |
| محروم جلد زین فلک پوفا شدند | یاران هم نشین هم از هم جدا شدند |

ماییم و آستانه دولت پناه تو

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| کر لطف یاری کند سایه بر سر | عکس نباشد آنکه خورد عاقبت |
| شرعی نباشد در هم و نویسد ز این | حافظ طبع میرز عایت که قایت |

آتش زنده بجز من غم دود آه تو

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| مرا غمی تو سوز از عتاب آهسته | ز جوش کریه شد چشم سر آهسته |
| دل مرا کرد نمک کباب آهسته | کند چیت مراست و خراب آهسته |

تنگ می راد بد ساقی شراب آهسته

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| ز جوش اشک من سیلاب خون در کوه | چنان پنهان کنم ز درون کز پرده |
| نگاهت خمر جان خود را بکسره | چگونه که فراق زنده حال من چون |

مرا بجز تو کرد از خورد و خال بسته آهسته

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کند ملک دلم تخیل یارب چشم دوی | بسیار چه دارم در جده محراب بروی |
| شد ایامی که خاموشم دارم بانی تو | مگر سوزی می آرد دل غش آتین دوی |

که می آید بیرون از دیده آب آهسته

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| رمید از من دلم چندان دلگیر ز میدان | ز بس ز قطره هر سوسنل اشکم از میدان |
| دلم از شوق بی آبله دوی آرمیدن | سر پای می شمر که آب سیما از طبعیدن |

ز بس بی او شد افزون خطر آب آهسته

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| پی نسکین دل به زدم خیالی می کشم | نظر بر گوشه بر خط و خالی می کشم |
| بدل از بدش روز و صالی می کشم | خوشم کز یار خود هر که سوالی می کشم |

بکوشم از حیا گوید جواب آهسته

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| دوری بشوخ از این خسته چرای یعنی چه | بی سبب رنجی ز این سپرد پای یعنی چه |
| شوی از عاشق بچاره جدا یعنی چه | جان من از تو چنین ترک و فدا یعنی چه |

میکنی این همه پدا و جفا یعنی چه

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| من که بر خاک در آید به سیم ای شوخ | نیست جانی بجز از کوی تو جالم شوخ |
| تا مگر بر رخ تو دیده گشایم ای شوخ | من بصد عجز و نیاز از پست ایلم شوخ |

روی و می نه کنی رویه قفا یعنی چه

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| تا کی داغ تو در سینه بکسوز شود | جان ز جگر پنهان کدو شود |
| کی شمع روشن از آن وی دل فرو شود | ماندیم همه عمر که کدو شود |

حاج خسته دلان از تو روا یعنی چه

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| مهر و دانه سودا بی بازار تو ام | بلبل نغمه ساری گل رخسار تو ام |
| مدتی شد که من خسته گرفتار تو ام | تو طبعی و من دل شده چار تو ام |

نخنی در دهن زار و دوا یعنی چه

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| از چه در عشق با تو ترک دل جان کنی | نیست مثل زهر برفوشن آسان کنی |
| هنر عشق ز زاده تو پنهان کنی | شرعیات ترک نظر از رخ خوبان کنی |

سر زنده از تو چنین زهر ریایستی چه

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| هر بنانه بسویم آدی کج با خنثی فنی | لای آهم از دل برفلک افرا خنثی فنی |
| زلف آتش حرمان تم بکد خنثی فنی | ز کوره رسیدی می دل را خنثی فنی |

ایسر محنت شهای هجرم خنثی رستی

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| بر امید و فاعمری بگویشتم من | بسی شکر وفا افشاندیم و چیزی نشد |
| براه عشق از جان پایی لادام | در آیین وفاداری ندانم از سر پید |

چه دیدی که نظر یکبار هم از خنثی فنی

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ندانم که ز چه روای شوخ کنستی بی | بسی محکم ز طافت بود هر کن سرائی |
| ز اسب سیکانی لبای تو این سخن | متاع جبر در دل دهم شتم ای ترکاز |

بیخا آمدی این خانه را پر دوا خنثی فنی

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| کداری آبی از لعلین زخم دلم سرم | کن در کام جانم باده بجز تو کارم |
| بلا کم از غم نا دیده نیل شوخ عیسی دم | شدم بهار عشق و انجان کشم از غم |

که از به عیادت آمدی نشناختی فنی

| | |
|------------------------------------|-------------------------------|
| نگردم کیسر مو کوهی در شیوه یار | ولی زان تو کل رعنا کشیدم میدم |
| اگر چه بود کار او دورنگی و جفاکاری | بنازم شرعی بکزی که راه وفا |

متاع دین و دل را در ره ادب خنثی فنی

مستزاد

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| آن کی که گوید تو حال دل مارا | کز عشق تو رو و او من سپرو پارا |
| سوی من بدلی ز سر محبت نیاید | خنثی مکن از دور و من خنثی دوارا |
| آبی بر من اندم که شوی رخ از افیا | ز نهادر فراموش کن رخ و غمارا |
| با من شینی ز سر مهر تو یک دم | کز آنکه نسازی بجز جفا |

همستی تو ز خوابان جهان حمله سر آمد

مخروم کن شش بی برک و نوارا

از دوری اینوخ نذایم خور فوا
از دور تو آکی و داز دید ما آب

کرجی و صالیش طلی در دل شها
هر دم بر او طاق و ابروی چو محرا

خواهی که بر زلفش برسی سینه خود را
کروصل طلبی از او توکل سیراب

تاخر من صبر دلم از رنگ نو
ماند سر زلفش را تا نخوری آب

شرعی کنی بمری با دس کج رو

خواهی که شود پیرو ت از بهر طرف احبا

او بار که خاک قدش آج سر ما
خورشید جایش همدم در نظر ما

دائم که ز احوال من خبرش است
او شوخ داند که چه خون در جگر ما

هر چه که شد روزی تا میرسد آخر
در حجت تو خوابه دل ما حاضر است

فخ از طرف ما است که از انیم
دشمن چو کند تیغ تو کل پیراست

شرعی سخن ابل غرض اصل ندارد

هر چه که بدگو نکرد او همنر ما

ای که خشن باش و یا غیار کن بحث
کم کو سخن ای دلبر و بیار کن بحث

چون مرد مک دیدن نشین در شجر

بر مان بود تو ترا نفع نفا فل

نبود بشد را که در آن جوهری

ایدوست تو در کوچ و بازار کن بحث

بامردم کج فهم تو زنهار کن بحث

پسوده تو با صوبت دیوار کن بحث

شرعی اگر از سرنا الحق خبر است

در زمره اسلام ز زنا رکن بحث

شد خاک کنای تو در آگ تاج
دل کشت بر ناوک مرکان تو آماج

ای دیده پر فیض بود بحر کهر خیز
از جوشش رون قلمم انتم شده تلج

مرکان دو صف را راست غیر کند
ابروی ترا مرد مک دیده دید باج

انکس که نشد واقفا از سر زان
واند که چنانست دیداده حلاج

پرنج بستر نشو کج کس را

شرعی که رسول بخش رفت بعراج

دیروزه که از مده دی تو خیا صبح
هر روز ز نذر روی تو صد طعنه بخور

ایدل اگر سار زوی سچ و صحت
بردار کن خود که بود وقت دعا ج

نادان بود کنس رخ از در که حق
هر کس که گذ روی بدر کا و خدایع

خدا شکر که آزاد مرا ساخت ز بجران

فیض لطف پاک

شرعی شدم از لطف خدا که مروت آید

شد و وصل منیا

ای قبله عاشق بخاروی با صبح

از پرده شب چون بشود روی صبح

در کوی تو بستاند لب لب لب

از مشرق گلستانه برآید خدا صبح

پروی تو بیک نفس آرام نداریم

پنهان رخ خود را کنی از ما تو چو صبح

بر خاک در سجده مانیت یاک

پنیم کل روی تو بی رویی ریاح صبح

شرعی همدم یافته از نکست تو فیض

زان شد تو شکر

آمد سر کوی تو هرگاه صبا صبح

شدش به معطر

بر در نقاب ایمنه باری با رخ

از ماد و جهان کرطله روی غار رخ

در ابریه چند توان مهر نهان داشت

بنماز پس پرده او زلف و تار رخ

یک لحظه نمیکردی از عشاق نهان

می آبی زار با لب طرب از چرخ رخ

مخوم کن آن کل خسار نکاهم

بسته اگر از آن تو اکنون گشای رخ

از بهر چه بر او مدرو پرده نمی هست

چون یک چشم

یکبار بشه عی بنا بهر خدا رخ

کشت و وصل منیا

محبش ترین تو شد خسرو و قباد

از بندگی قد تو کی هرو شد آزاد

کشت و وصل منیا

بی یاد تو مادر همه حسرت خودیم

فیروزه در شب

آموز و فاداری رو ترک خاک کن

کرد لب بانی

از مایه و همه اغیار پیوسته

کای در رسم و قاف

رفتم ز کوی تو و از مانکنی یاد

ای شوخ ستمکار

حیف از تو نباشد که بر این حرف خدا

واری ز وفا عیار

سر رشته الفت و ای شوخ تو بر باد

سر رشته خندار

این زاهد کارنا نشناسی که چه قومه

دیده و نظار

شرعی شمر شدم ز الفت ز نداد

در بار

کردیم رقم حال دل زار بکاغذ

شاید نکره یک نظر و یار بکاغذ

ما چند به او حال دل خفته

هر لحظه نو شتم کله بسیار به کاغذ

صد نامه شستم ندیدی تو پیش

افکن نظر از مهر تو یکبار به کاغذ

شد سوده بنار لکه شگایت بستم

پندم که آتش مستکار به کاغذ

یک حرف شری ز سر مهر رقم کن

کجور آنکنی یاد تو یک ربه کاغذ

پندم که از ماتمی ای شوخ ستمکار

بشنو سخن ای یار و کجور و زلف غبار

چون مرد مکذوبین مایه و بن

آشن کردی تو هر کوه و بازار

غافل نشین کن نفس اید و سحر کن

از مکر رقیبان عده دم باش خبر دار

ماند بلا است بنایند به انکشت

ای تو کل من آیه نظر انشوی غار

کودن کاست

ای دلبر بدو

زین فرق جد

از اهل حب

ایم زود

که روی نمائش

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بش نوزده هوش و از شش ماه صبح | |
| در گفتن پند تو زبانش شده از گاه | |
| دارم ز غم عشق تو آید لبر طشت ز | من جمله نیاز تو ز آب آبیاری ماز |
| اسرار غم عشق ز من کن شنیده است | کر سر برو و از غم افکندم راز |
| در فاصله عشق صوری مطلب | ایدل چه توان کرد که بگذشت غم باز |
| در پرده نهان دایم در همه عمر | شد از سبب نه او غمزه غماز |
| انچه ترا خواهم شنید و بدینا | صد شکر که شری شده و کار خدا |
| در سینه ز بخت دل افکار کند غم | |
| از جور تو ای شوخ شکر کند غم | |
| آشفته ز کیسوی تو گشتم و پریش | دل ز غم زلف تو شب آرا کند غم |
| ارزش جفت ایدالمی سر زده بستم | شما نه بین دل ز غم یار کند غم |
| چون روی به جاده بر من مسکن | صد جور دلم میده و بکار کند غم |
| و ندان بکار ز غم ایام نهاده | |
| شرعی ز کجا از ره آزار کند غم | |
| پیش خواند که برد نام وفا کس | از درد بر پیش تو کر نام و دو اکس |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| آسان نبود محنت ایام جدا | گیرم که بنا کام شود از تو جدا کس |
| جان پر لب آمده است از ستم تو | آخر تو بگو چند گشت جور و جفا کس |
| در یون کف بوی تو بر دم زبانی | گیرم که ممنون سودا از باد صبا کس |
| را ضمیم ز هفت چار بسندیده خود ما | |
| شرعی چه به از این که ترنجبید ز ما کس | |
| ابیده بر خار و خیابان نکران باش | از روی خرد پروصا نظر ان باش |
| بگذار تو از سر خدا آینه کبری را | بامایه وفا گوش نیار دگر ان باش |
| از روی رقیبان غافل قطع نظر کن | بچند تو بر خاطر اغیار کران باش |
| از همی ای دل من غیبت | رو عشق پیامونه از بی نمران باش |
| از باد غفلت ز منستی همه | شرعی بشو آگاه نه از خبر ان باش |
| دل میکند از شوق تو در سینه مار قص | |
| پروانه صفت میکند از ذوق ضیا قص | |
| تا کرد لبها و سر ساز بستم | هرگاه که کرد او صم عشق مار قص |
| ما را اثر ناله قانون و دقت | محل کند از جبهه آواز در مار قص |
| عشق کل رحنای زیبای تو اورا | از آرزوی روی تو میگرد صبا |

او شخص که خارج زره و در سم اصول است
شرعی کند آنکه بقانون نو ۲ رقص

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ما کعبه ز طوف سر کوی تو برد فیض | محراب کز اوطاق و ابروی برد فیض |
| آهونگ تنه اسیر کند او | نرگس که از آن نرگس بادوی برد فیض |
| تا سر و نشسته این قامت رعنا | کل سجد کنان ایلا ز این روی برد فیض |
| نبیل که ز من کوی تو زد لا | تاشک از این زلف من بوی برد فیض |

تأدیه خرام قدر عای تو شرعی
میخواست که آن قامت دلجوی برد فیض

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| چون سر زده از مهر رخ دلبر خط | زید بکل عارض او عشو نه خط |
| بر چرخ او را جلال نقطه خال است | بر عارض او سرور و روان خط |
| آه زده بر انداختی او را رخ چون | تا سر زده از روی لای تر خط |
| بگفت مرا غنچه دل از خط سبز | صد شکر که برو عده خود کرد و خط |
| آن باعث شادابی افزونی | رخسار باز داد از سینه صفا خط |

در فصل چهار خط تو مشغول شدی
آینه رخسار ز داد و جلا خط

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| او یا رجا جو که ندارد ز وفا خط | دانه که ندارد زمین بی سرو پا خط |
| بگفت دل غنچه پر مرده دین | کل چون کند زادن باد صبا خط |
| چشم تو زره برد دل و ندیدم | داریم ز آن ابروی چون قبله ما خط |
| در گشتن ماسعی می کرد نکوی هم | داریم ز خونریزی او ترک خط |

ای زاهد سالوس ریاضه فیه و سی
شرعی که ندارد جوی از جنس ریاضه

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| شد دیده ام از روی لارا خطی مخطو | کردید دل از یلوه بالای تو مخطو |
| در خیل مایه تو نیست ندیدیم | هستم می شد از سر ای تو مخطو |
| با این نکه و فتنه که میباید و رسیدن | یک شهر شد از نرگس شلای تو مخطو |
| دیریت که آن حلقه کیسوی نهاد | کرده ام از زلف من سای تو مخطو |

شرعی که ز قانون سخن نغمه شد
هبت از کل رخسار زیبای تو مخطو

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| جز روی با من نبی بکاشانه مانع | سوز ز سرشام بویانه مانع |
| شب قصه ما ندانم میل فاشد | کز خواب نیکو به افان مانع |
| کرد بد به کرد سرش افتاد به پایش | آری نمکد رحم به پروانه مانع |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| ایدل تو بیدار که محتاج بغیریم | از آه برافروخته در خانه ماسع |
| شرعی دل از شرک ریاضه سازی | در یون کند نور ز چانه ماسع |
| تا لاله زرشک گل خیار توشه داغ | رنگ از رخ اور بخت نخل گشتی |
| ایام بیار آمد و بگفت شکوفه | دانی ز چه کردید چمن چون گشت صبا |
| در فصل چنین کرده ز چه نوکل عشا | یک روی چو یاقوت و دیگر روی چو |
| شد اکر بانه کل از آن لیل | ریحان شود بهرگاه دغان سر زناز |
| مازم سرش ملکی نامه شسته | صد رنگ کل لاله گشت از جیل داغ |
| اوراه نوردی که بود بهر نفا | اورا که نباشد خبر از کشور انفا |
| کن کب که انصاف بود کنی از ایما | کرنیت ترا نش از ساغر انفا |
| منصف شود بکنار دود و رم ریاز | بشو ختم را مکن از سر انفا |
| چیزی باز انصاف نباشد بدو علم | بر عرش توان رفت بیال از انفا |
| شو ساکن این خانه که سیر منزل امنیت | شرعی بدیخ خویش بندی در انفا |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| شد خاک کف پای تو باج عشق | هر دم طیدا ز شوق تو دل در عشق |
| هر محنت و درد و دلت باز از محبت | در راه طلب کن قدم از سر چه |
| مارا بجز از خود جگر دست نیست | سوز دهم ز آتش دل بجز عشق |
| لبر زده ام از می خواست بگر بود | شد شاد دل خسته غم پرور عاشق |
| کن بلبل چون بن بود اندر حین عشق | از فیض محرم کرم شود آنجن عشق |
| صد شکر که در سبزه محضوت | کردیم در این بزم فدای سخن عشق |
| چون پد کجا برین مار عشه دما دم | ماند کنین چند کنی خانه نشین |
| شرعی خبر از چاشنی در محبت | آزادند اردو خبر اصلا ز فن عشق |
| هر کس رخ خوبان نکرد با نظر پاک | دائم که تو داری خبرای نوکل عشا |
| داریم ز خوانا به دل نشا سزار | ساقی بود این بادیه ز خون جگر ناک |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هر کس بود از خشم خود آید و عالم | من چون خشم خود از آن غمزه لب |
| ای سخن بدین ز شری به جز باس | آں زخم که ناسور شود بر چکر چاک |
| او گیت که بنجد بر رخ و لب و ماکل | کی دشت این دلیری نور و صفا |
| ز کس نهند دعوی هم خشمی خست | پشت نوازند که زند لاف و فاکل |
| هر صبح کند باد صبا بر رخ و شاکل | بهر چه تحمل کند از باد صبا کل |
| جانی که بود روی تو کل و غیاید | از عارض تو کر کند شرم و حیا کل |
| شرعی که بود آکنده اوصاف جمال | جز این که کند روی ترا مدح و شاکل |
| دیریت که در عشق تو پشیم و آرام | دور از تو بدل مایه آرام ندارم |
| در آتش عشق تو خشم در تب تاب است | کز شوق تو دل خون شد و بادیده زارم |
| با غیر ترا نمی و میوزم از این شاکل | دوری کن از این قوم و مکنی عکارم |
| حرمان برو با هر طاعت من خست | بهر کل وی تو خزان ساخت بهارم |
| سرگشته و آشفته ام از کاکل خوابان | |
| در دست پریشان شده سر رشته کام | |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ای دل نغوی و روی از بر جانان | آیین وفا جوی و آینه شربان |
| در عشق بنان چنان ز چاره چه جویی | داریم بی شک که از برون فرمان |
| کاری که رضای در آن نیست یکم | در راه پدی هر که دلا بی سپهر |
| سرمی بود کاره از طاعت ایرد | افضل بود از مکنی از خلق تو پنهان |
| ماکی بر کس شکوه کنیم از ستم تو | فارغ نبود دل می از بهر غم تو |
| آیین رسیدن بود شوق آن | در دشت های و سبک ز چنگ تو |
| سرا بندهم قال و جوی مال نداری | افسردم ای زاهد خود من دم تو |
| طوف حرم است که از لوث کند پا | روزی شده از آنکه طواف حرم تو |
| سایل که بدرگاه تو از صدق در آید | شرعی که بود بهر راه کرم تو |
| تا کی ز غم آینه رویان کشیم | تن سوخت مرا بر دم از این ناله بجا |
| تن هست خرد عشق بود و خرمش | صبر است که از رضای شوق بود ما |
| سر رشته طو لالی طاقت ز کفم | بر قامت لایحه صبرم شده کو ماه |

ای یار کمان بروی ماست تو صافست
مژگان ترا بسای تو کز لونا

بر آن شده چرت

اندازدی

رج رو بهم عمر خود ایدل نبردی

سرمه زلانی

شرعی نخی پروی هادی کمره

بشین بر واز جا

هر کس که خورد باده ز جان شرعی

ابدیت حلال است

سر کرم مدام از آتش عشق است

بی یوزدی است

ای دوست تو آتشی ز این قصه جو

جز دین بیدار

داری تو اگر وصله باده و جد

بشاید باقی

عمریت که صید تو ام ای شوخ ستمکار

اصلا خبر نیست

دانی چه بود دامن و دانه شرعی

دلف تو خال

قد تو بود سروی و رخسار تو مای

مای و پشایی

رای که بودادی او مهر و محبت

مای و پشایی

کاهی که بر آرد چه چار است از خود

مای و پشایی

شاهی که کند در ز دل خیر و سازد

بهر لطف سوزد

جایی که بود بر تر از افلاک ز رفعت

جسرت است

شرعی و قدر

شرعی و قدر

مای که بد دل بودش منزل و را

رای و چرایی

کز جو تو کابینه تنم نشسته چو کاه

کاهی و پشایی

شاید که بر او رحم کند خضر است

شاهی و پشایی

کیست چو او پادشاه صاحب مای

مای و پشایی

از آرزوی طوفان منم گشای

آبی و پشایی

ترجمه

ای روی تو همچو ماه تابان
آرام دل و راحت جان

چشم صیاد و غمزه خونریز
ابروست کمان و تیر مژگان

کفر سر زلفت ای صنم شد
آراج کرمستغ ایسان

چون شمع جدا کنی سرمه
پرون آرم کراز کریمبان

دیدیم کتاب مفتی عشق
خون عاشق نداشت تاوان

من آدمم و تو رستی از بزم
این نیست طریق و طور خوابان

بر آتش دل بریز آبی
یا آنکه مزن بن ز دنانان

وصل تو مکرده بخاتم
تا کی باشم اسیر جبهان

از فرقت تو زیافتادم
چون بجز نمیرسد به پایان

بنشینم و سرمه به زانو

چند آنکه دهد وصل تو رو

تا پیش تو کفتم از غمت راز
شد چشم تو فقه غمزه غماز

تا نون فغان من شده کوک
بشود تو که خوش حد است این

از ناز زدی کرده بر ابرو
این عقده خوش است که گنی باز

پای بر سر من نهی که از مهر
از لطف تو بشوم سرفراز

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| از چشمم نرم ندیدم انجام | هرگاه که گریه کرد آغاز |
| تا چشمم تو سر مه ناک دیدم | بس نالیدم گرفت آواز |
| دارم دور قیب آهنی دل | باشم تا کی در دم کار |
| هسته به مقام کیست جو | با من نشوی ز محب دماز |
| ای شوخ ستم شعار هرگز | چون جانب من نیانی از نا |

بنشینم و سر نهم به زانو

چند آنکه دهه وصال تو رو

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| تا روی تو گشت رنگ گلزار | کل پیش رخ تو کم شد از خار |
| میا بازی دورم از بر خویش | در کوی خودم ننیدم هی بار |
| کفنی برو از بر تو رفتم | بر بنده اگر چه بود و شوار |
| کفنی تو در میا و کر نه | از جور ترار ساختم آزار |
| آزار تو راحتت بر من | بر خیز ز لطف تیغ بردار |
| هر چه که خواهی بچنان کن | من بین تو صاحبی و مختار |
| از تیغ تو سر گشته ندارم | یا ساز بلاق یا بکه دار |
| هر چند که وصل تو محال است | دور از رخت ای بت همکار |

بنشینم و سر نهم به زانو

چند آنکه دهه وصال تو رو

| | |
|--------------------------|------------------------|
| دزدیده اگر کنم نکاست | بر من ثابت کنی کناست |
| در مذهب عاشقان نباشد | جز خاک در تو قبله کاست |
| از بجز تو گشت حاصل من | اشک گلگون و رنگ گناهی |
| یکرون وصال رویت ای شوخ | بتر ز هزار پادشاهی |
| آموز طبع یق مهربانی | بگذر ز مقام کیست خواهی |
| در دیده نسازد قطره اشک | در سینه نمازد دو آه |
| آوان حسن و خوبی تو | بگذشت ز ماه آب ماست |
| آن به که شوم بهجبه خرسند | چون سوی وصال نیاید رشت |
| دارم سهراین گراید از دست | در گوشه صبر چند کاست |

بنشینم و سر نهم به زانو

چند آنکه دهه وصال تو رو

| | |
|------------------------|------------------------|
| کر جانب من فت که ازارت | نقد دل و جان کنم نثارت |
| در آرزوی خدمت دیگر | تا کی در خون طبع شکارت |

| | |
|-----------------------------|-------------------------|
| تو پادشاهی و ما مطیعیم | پرو ن فرویم از دیارت |
| گویا شغل در گذار | آزاد دل نیست کارت |
| شد لاله داغ غم از تشاد | بادای شکفت رو بهارت |
| در دم شده العطش شب و روز | از حسرت لعل آبرارت |
| من بنده قسیم و لیکن | از بسندگی نیست غارت |
| کل با همه لاف حسن شد خار | در پیش طراوت عذارت |
| هر چند که وعده است خلاف است | ناچار بر راه انتظار است |

بنشینم و سر نهم به زانو
چند آنکه دهد وصال تو رو

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| ای روی تو صبح و موی تو شام | مهر از رخ تو ضیا کند و ام |
| دور از تو نمیشوم شکیب | بی روی تو نیست در دل آرام |
| کارم نبود بحسب ندعایت | هر گاه که میدهی تو دشنام |
| یا ساز هلاکت یا سرم ده | تا کی باشم اسیر در دام |
| با من تو مثنوی اگر و فساد | سهل است جفا و جور ایام |
| من بختی روز کارم ای شوح | در عشق تو کی شوم طمع خام |

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| کل خار شود به چشم ببل | کز بنیادی تو روی کل فام |
| چشم مهر از تو دارم اما | مختار توئی ندارم ابرام |
| چون نیست امید کام از تو | دور از خاک در تو ناکام |

بنشینم و سر نهم به زانو
چند آنکه دهد وصال تو رو

| | |
|------------------------|--------------------------|
| ایشوخ بزم هر هو | آلوده سازد امن پاک |
| نیکو نبود که الفت کل | دایم باشد به خار و خاشاک |
| هر چند که نشنوی نصیحت | در مدح پند نیست اماکن |
| تا فصل بهار خط نیاید | در عقد میار دست تا کن |
| در ساغر بوالهوس بینداز | بای می ناب یک کف خاک |
| اندیشه نیک نامی کن | چون غمزه خود مباش بی کس |
| کز آنکه تو نشنوی نصیحت | ماترک وفا کنیم خاشاک |
| چون نایاب است مرهم وصل | با این دل ریش و سینه چاک |

بنشینم و سر نهم به زانو
چند آنکه دهد وصال تو رو

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| این چشم تو ترک ناو کفن | مازت صیاد و غمزه پرفتن |
| پیکان تو بس گشت بردل | کردیدم چو کوه آهمن |
| زین رشک که با تو دوستم | یک عالم بانست دشمن |
| کر طاعت زنده اهل اسلام | کی ترک صتم کند برهن |
| هر چند که هستی از نظر دور | در دیده و دل تراست ممکن |
| بی شمع رخ تو دوش کردم | از آتش آه خانه روشن |
| در بجز تو گشت دیده پر خون | وز داغ تو گشت سینه گلشن |
| کی چاک دلم رفو پذیرد | کز آتش او که است سوزن |
| پادردمان کشم به ناچار | اکنون تو که سر کرانی ازمن |

بنشینم و سر نهسم به زانو
چند آنکه دهد وصال تو رو

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| ای هر جمال تو جهان گیه | دندان و لب تو شکو شیر |
| از روز نخست بد قدرت | خاک توبه نماز کرده تخمیر |
| از کوی تو چون روم که مهرت | بر پای دلم نهاده زنجیر |
| از آتش آهمن جهان سوخت | لیکن بدست نکرد آتشیر |

| | |
|------------------------|---------------------------|
| از دولت عشق خوب رویا | دل مست جان اگر نم سپید |
| ای شمع خرابه دلم را | کردی به رشک از تقصیر |
| یک عمر اگر ترا به سپنم | کی میوه زد به دست شود میر |
| کر چه داغ که درن عشق | کاری نماید ز دست تدبیر |
| هر چند رسید طاقت از دل | هرگز نختم ز صبر تقصیر |

بنشینم و سر نهسم به زانو
چند آنکه دهد وصال تو رو

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| ای روی تو رشک عارض کل | سوزی تا چندم از تقاضا |
| تا مرغ دلم رسید از زلف | کردی تو اسیر جعد کاسل |
| کردید ز چشم جادوی تو | باروت اسیر چاه بابل |
| کردی تا خیره در هلاکم | شایسته نبود این نکاسل |
| سیلاب شد از هجوم اشکم | اکنون توان گذشتن از بزل |
| در عشق رخ تو دارد از من | سرسق فغان و ناله غم |
| کببسی از لب تو دارم | کآن نشانی یافت از من |
| میرم ز غمت اگر بزم | در عشق تو کرده ام توکل |

دارم سرین که خود کشم پای بکچند به دامن نخل

بنشینم و سر نهسم به زانو

چند آنکه دهد وصال تو رو

تا شد خم ابروی تو عراب ^{سودند بجهت اجاب}

از آله من نکشت پندار چشم شوخ تو از شکر خوا

کردید در وصال سود میوزد جان من درین باب

پروی تو بس که ریختم اشک از سر کبکشت موج سینا

قانون نشاط افتد از کوک برآر فغان زخم چو مضرب

آینزش صبر بادل من باشد مثل کمان و مهاب

مرکان نرم ز باد دستی نکذاشت به دیده قطره آب

تعلیم طبعیدن از دل من از روی ادب گرفتم سیما

از بجز تو در دل حسنهیم هر چند نماند طاقت و تاب

بنشینم و سر نهسم به زانو

چند آنکه دهد وصال تو رو

ای روی تو بسکب شعله طور ^{موی تو شب دراز و پجور}

دور خوبی و فساد دارد بسیار مشو بحسن مغرور

ازد و دل حزین بیندیش کش باخته ز بجهت رنجور

لطف آب و عتاب آتش پشمان تو مست و غمزه محمور

ایدوست اگر تو هستی چو شرعی خواهی که شوی بقتل مشهور

از کشتن و سوختن بیندیش پیدا کن نشا چو منصور

اول سک کوی خویش خواند کشتم بعنایت تو مسرور

چون معدومست مرهم وصل با سینه ریش و داغ ناسور

بنشینم و سر نهسم به زانو

چند آنکه دهد وصال تو رو

کر لعل لبست کند شکر خند خجلت زده بشود فی قد

کر چه خونم دیت ندارد در کشتن من مباحش خورسند

تا مضطرب از جنون عشقم سیما بود به کوش من پند

از کوی تو چون روم که از مهر بر پای دلم نهاد ده بند

صد شکر که از نخست کردند بهرموی مرا به عشق پیوند

از مهر تو من نمی برم دل کو ساز حد تو بندم از بند

| | |
|------------------------|-------------------------|
| دیوانه عشق آتش شستم | کی خواند کسی مرا خرد مت |
| هر چند که رحم درد لبت | بر من بستم فراق پسند |
| باشم بی تو نموشن تا که | آخردر بجز صبر تا چپند |

جان سوخت ز آتش جدا
ای کاش نبودی آشنای

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| بر من غم عشق کی بود شاق | بستم بنم تو عهد و میثاق |
| چشم من پر خرد ندیده | مانند تو دل بس در آفاق |
| جانم به امید وصل خورسند | چشم به نظارت تو مشاق |
| روزی خور خوان عشق خوبان | کردست مرا خدای رزاق |
| بی بمائی بملک خوبه | هستی تو چو ابروان خود طاق |
| ای موی تو همچو شام تاریک | وین روی تو همچو صبح براق |
| از تیغ تو سرکشه مزارم | من بنده ام از تو کی شوم عاق |
| شیران طاقم کستی | دیوان صبوریم شد اوراق |
| تا کی باشم ز وصل تو دو | تا چند خورم ز هجره شلاق |
| جان سوخت ز آتش بدائی | ای کاش نبودی آشنائی |

| | |
|------------------------|-------------------------|
| دوش از تن اضطراب حسرت | شد قلب حزین کباب حسرت |
| کنجا بیش حرف آرزویت | در حاشیه کباب حسرت |
| از مشرق دل مرا زنده | هر صبح صد آفتاب حسرت |
| بهر خون دل حنین نباشد | در ساغر ما شراب حسرت |
| هم ناله و مصیبت آید | مطرب چو زنده باب حسرت |
| تا چند روم به کوشه غم | سر بر زانو به خواب حسرت |
| بر روی دل حزین ز هجره | بکشوده هزار باب حسرت |
| رویم ز وصال لاله کونست | آلوده شد از خضاب حسرت |
| تا کی تا کی رد دورے تو | آید ز دو ذریع آب حسرت |

جان سوخت ز آتش جدا
ای کاش نبودی آشنائی

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| ای دل کن آرزوی هجره | دیده امشای بروی هجران |
| بلبل ز چمن بردن رود زود | آرد چون نسیم بوی هجران |
| مستم ز از می وصال | مستم زمی سبوی هجران |
| در عهد من آشناست با هم | چو کان وصال و کوی هجران |

| | |
|----------------------|-----------------------|
| از بجه دودیده من آید | آبی که رود بجوی هجران |
| باز آبازا که شد مطول | هنگامه گفتگوی هجران |

جان سوخت ز آتش جدائی

ای کاش نبودی آشنائی

| | |
|----------------------|----------------------|
| دارم ز جفای چرخ کرده | چشمی و هزار قطره خون |
|----------------------|----------------------|

| | |
|--------------------|--------------------------|
| در بادیه فداق دارد | دور از بر لیسلم چو مجنون |
|--------------------|--------------------------|

| | |
|-----------------------|-------------------------|
| از دوری آن نگار کردید | دل جلف خون دودیده جیغون |
|-----------------------|-------------------------|

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| گیر و ز بصر خود نکشتم | از گردش روزگار مسمنون |
|-----------------------|-----------------------|

| | |
|-------------------------|------------------------|
| دل خون ز فراق کشت و آمد | از هربین موی شوق پروان |
|-------------------------|------------------------|

| | |
|-------------------------|------------------------|
| زاهد تو کجا و در رس عشق | انجا که و ک بود فلاطون |
|-------------------------|------------------------|

| | |
|----------------------|------------------------|
| آچند نشینم از غم بھر | با چرخ زرد و اشک کلکون |
|----------------------|------------------------|

جان سوخت ز آتش جدائی

ای کاش نبودی آشنائی

| | |
|------------------------|------------------------|
| تا دل بغم تو کشت نزدیک | فارغ شده ام ز هریدونیک |
|------------------------|------------------------|

| | |
|----------------------|-----------------------|
| درد ام غم و کند عشقت | کردید اسیر ترک و آجیک |
|----------------------|-----------------------|

| | |
|-------------------------|------------------------|
| از حسرت ماه رویت ای شوخ | کشم چو بلال زرد و بکار |
|-------------------------|------------------------|

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| ای روی تو پوچو صبح روشن | وی موی تو پوچو شام تاریک |
|-------------------------|--------------------------|

| | |
|------------------|------------------------|
| کرد سطره تو کشتن | شو قم کرده همیشه تحریک |
|------------------|------------------------|

| | |
|-----------------------|--------------------|
| ماره و قبول را ندانیم | شرعی زیباست هر بدو |
|-----------------------|--------------------|

| | |
|------------------------|------------------------|
| شد کار اجل اگر چه بس و | هجران تو کرد کار نزدیک |
|------------------------|------------------------|

جان سوخت ز آتش جدائی

ای کاش نبودی آشنائی

| | |
|---------------------|----------------------|
| وصل تو ناخت کامرانم | از آتش هجر سوخت جانم |
|---------------------|----------------------|

| | |
|------------------------|-----------------------|
| غافل نیم از فریب اغیار | اگر است رقیب من شبانم |
|------------------------|-----------------------|

| | |
|------------------------------|-----------------------|
| هر چند که خاطر از تو جمع است | از مکر رقیب بد کامانم |
|------------------------------|-----------------------|

| | |
|--------------------------|---------------------|
| دور از بزم رخ تو چون شمع | میوزد مغنه استخوانم |
|--------------------------|---------------------|

| | |
|----------------------------|----------------------|
| با هم عده ای که بسته بودیم | تو بشکستی و من هم غم |
|----------------------------|----------------------|

| | |
|---------------------|--------------------------|
| از حسرت شکرین لب تو | چون فی شب و روز در تنفام |
|---------------------|--------------------------|

| | |
|----------------------|--------------------------|
| تا آتش عشق تست در به | هر شب چون شمع در زبانیام |
|----------------------|--------------------------|

| | |
|--------------------|----------------------|
| از فیض تبسم لب تست | ریزدونکی که از بیایم |
|--------------------|----------------------|

تا چند ز فرقت کتم آه

ماکی بفلک رسد فغانم

جان سوخت ز آتش جلالی

ای کاش نبودی آشنای

ای تازه نهال نورسیده

از تو چه ستم کرد دل ندیده

قربانی عشق کی زند دم

خاموش بود سب برین

قطع نظر از تو که توان کرد

آرام دلی و نور دیدن

دور از تو دلم زنا امید

در گوشه پکی خسته

استاد ازل قبی خوبی

من بنده عشق تو بفسد

یا الله که بنده محبت

من حیرانم که بی تو چون دل

بنشین نفسی که بنویک دم

بستر باشد ز رخسار دیده

دردا من صبر پاکشیده

در سینه نشد دل آرمیده

حسی بن ستم رسید

جان سوخت ز آتش جلالی

ای کاش نبودی آشنای

با نطفه از وقت اناری

ما را سگ خود نمی شماری

در کشور حسن تسنوخ

این وفادار رسم دیاری

هر چپه امیر فوج یا ستم

دارم بخواص امید داری

داری تو غرور و ناز و سر

یک لحظه ز دست بر دپدا

باید خواهش شویم دشمن

آسوده دلم نمی گذاری

کفایتی که تو بگذر از دل

من بکنم رم ارتوی گذار

میساز و وصل خود عه بنم

تا چند کسم ز جگر خوار

جان سوخت ز آتش جلالی

ای کاش نبودی آشنای

بنشین که ز دست تو منزل

پروانه من و تو شمع محفل

افنا در چاک سینه پروان

از بک طبعی بی رخت دل

دیوانه ز شوق شک طفلان

کشتیم و نمی شویم عاقل

هر چند که شمع وصل کسم

جز جگر نزد کفی سحر از کل

عمرم شد صرف عشق خوابان

جز داغ بدست نیست حاصل

| | |
|------------------------|------------------------|
| دزدیده نگاه من چو دیده | کردی بر رخ نقاب حایل |
| ترک کن تو صید افکن | وین خنجر عنبره تو قاتل |
| نوازدی و شد م شکب | رفتی و نهاد صبر دل |

جان سوخت ز آتش جدای

ای کاش نبود آشنائی

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| ای مهر ترا مقیم درگاه | وین بخون طائر رخت ماه |
| از بزم نوب ز ناله بستم | ترسم رنجی نمی کشم آه |
| ساکن شده ام ز کرایه شب | خاموش ز ناله سحرگاه |
| سالی شب بجز از درازی | وز دام وصل دست کوتاه |
| خال است بر آن چه ز نخدان | یا حضرت یوسف است در پان |
| کردی بدلم تو وعده جور | بشمار که هست چشم در را |

جان سوخت ز آتش جدائی

ای کاش نبود آشنائی

| | |
|-----------------------|----------------------|
| وصل تو مرا نمیدهد داد | از بجزانت هزار فریاد |
| پروانه روی تبت شیرین | دیوانه گوی تبت فریاد |

| | |
|------------------------|--------------------------|
| افسوس که زهد و پارس | عشق تو رسید و داد برباد |
| ای وای که بخت عقده ناز | از گوشه ابروی تو بکشد |
| در عشق بتان ندیده شمع | فیضا طریح فی دل شد |
| صیاد منت بی ترسم | کی میکند ز دام آزاد |
| رحمی که ز پای آبه سدل | یک قطره خون بود نه فولاد |
| در تن از بسکه سوخت خرم | رو سبز نکشت نیش فصاحت |
| دوری ز من حزن گزید | رفتی و در گم کردیم یاد |

جان سوخت ز آتش جدای

ای کاش نبود آشنائی

ترجمه بند نالت

| | |
|----------------------------|------------------------|
| لعل لب توبه نوش خدی | بر پای دلم نهاده بند |
| آپرده خود ناله شد پست | داری تو ناله فل بند |
| بیهات بکار رسم صلیت | کوفت لعل و بخت ارجمندی |
| حالم دانی که بی تو چو نیست | زینان که در آتش پندی |
| دیوانه دلم نکشت عاقل | از هیچ نصیحتی و پندی |

| | |
|---------------------------|------------------------|
| عاشق داند که نیت بهتر | از شه جهای یار قندی |
| از بجز تو جان شد و نکردید | وصل تو دوا می درد مندی |
| چون قطره زنده گیت اشکم | هرگز نرسد به او سمندی |
| یارب که ز چشم بد سگالان | هرگز نرسد ترا گزند |
| ای شوخ ستم شعار برین | هر چند جفا تو می پسندی |

من روی نایم از جفا نیت

پرون نرود ز دل وفا نیت

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| ای دلبر خوش کلام موزون | مثلث نبود به ربع مکون |
| در طینت من مجود و رسنه | جز چرخ زرد و اشک کلگون |
| کردیم ز سینه و دل شک | جز مهر تو هر چه بود بیهوش |
| مغز و لبان نکر که چون زد | از کشور جسم خیمه پروان |
| من غرقه بحال اضطرابم | تکین دل زار را دهم چون |
| از چشمه چشم من زنده | دور از رخ تو دو چشمه خون |
| هر چند جفا و جور و بیداد | آموخته ز چرخ کرد و نون |
| من روی نایم از جفا نیت | پرون نرود ز دل وفا نیت |

ناروی تو در نظمه نیارم

از صبح وصال در کنارم

| | |
|------------------------|--------------------------|
| چون بجز نیرسد به پایان | از ناله همیشه دل فکارم |
| جان سوخت ز آتش بدائی | لبش نه به تیغ آب دارم |
| چون گل وصل به نصیبم | بهران دارد همیشه غم دارم |
| ارجو نری روم ز کوییت | غربت زده همین دیارم |

من روی نایم از جفا نیت

پرون نرود ز دل وفا نیت

| | |
|-------------------------|------------------------|
| ای قوت قلب راحت جان | وی دلبر مدرک سخن آن |
| بشود و سه پیت آن کردی | بزداید ز نکت از دل جان |
| ما را به رقیب اگر بسنجی | مخض کفر است و عین بهان |
| مان بسیار است فرق بسیار | نمانس کار بد به انسان |
| مرغ گل عیو سے ندارد | آب رخ آفتاب تابان |
| میکویم و دعویم مستم | دارند همیشه اهل عرفان |
| از جو رتوباز طفل اشکم | در مهند کنار کشت کریان |

تا کس نشود زحلم آگاه
سوی تو کفم نطاس پنهان
رویتابی زمین بسببیت
خواهی که بسوزیم زحلمان

من روی نسایم از جفایت

پرون نرود ز دل و فایت

یا قوت لب قوت جان شد
نام تو خلاوت زبان شد
هر کس که بکوی عشق آمد
با نام و نشانی نشین شد
آجلن قامت ترا دید
خجلت زده سر و پوستان شد
از دست شده عنان صبرم
تا روی تو از نظر نهان شد
صد شکر که از وفا غم تو
با این دل خسته مهربان شد
دل آبه تو شد و فاش معلوم
لبریز خندک امتحان شد
دل هر ترانم گذارد
از دست جفا اگر چه جان شد

من روی نسایم از جفایت

پرون نرود ز دل و فایت

هر چند جف کنی کمتر
بر پای تو از وفا نسیم سر
چون لاله مراد لیت پرداغ
از جو تو ای بت نسیم سر

از پر تو آفتاب رویت
شد دیدن دل مرا منور
از روزن دیدن در دلم بین
بنگر که در او چه است منضم
از جو نسیم دم ز گویت
باد از رخ زرد و خاک این

من روی نسایم از جفایت

پرون نرود ز دل و فایت

مدهوش و مطرب نسیم
بردند قرار و صبر و هوشم
چشمان تو اذ آن دو مطرب
کز هستی هر دو در خروشم
جز درد تو همه می ندارم
از بهر دو اچه اکبوشم
دوشینه بدوش من ندی دست
بگذشت ز سر و شان و نسیم
جو تو بهمه می فرزاید
این حرف جفا من به گویم
من روی نسایم از جفایت
پرون نرود ز دل و فایت

خود را پیغمدم نه پیغم

با غم عربت همنشینم

از نوکل بوستان عشقت
هر داغ درون استیم
فی کافهم و نیم سلمان
مرد و میان کف و نیم

| | |
|------------------------|--------------------------|
| تا چند در امتحان بکوشی | کز نیک و و کردیم بمسینم |
| در پیش تو قدری ارندارم | اندر فن خویش بپقرینم |
| شرم بادا اگر ز جو رست | در جای تو دل بس که کرینم |

من روی نیت بم از جفایت
پرون نرود ز دل وفایت

| | |
|-----------------------------|------------------------|
| سر بر زده صد زبان بهردم | از رسته جان ز آتش غم |
| از سوز اشک و جوش طوفان | بگشت خینه ام درین یم |
| کردی تو اگر چه بی وفائی | یک تن شد و فامرا کم |
| باز آئی که زنده که حرام است | بی روی تو یک نفس بعالم |
| بر من ز تو دل بس جفا جو | صد جور اگر رسد بهردم |

من روی نیت بم از جفایت
پرون نرود ز دل وفایت

| | |
|------------------------|---------------------|
| تا چند در انتظار سوزم | از سوز دل فکار سوزم |
| تا چند ز تاب دل در اشک | در دین اشک سوزم |
| پر کن ساقی ای غم زنی | مکذرا که در خم سوزم |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بردی ز دلم قمار با من | در عشق تو بی قمار سوزم |
| بیسوزم و از خودم خبر نیست | من خود ندیدم باخت یا سوزم |
| از شوق کلت چنان بنالم | کز رشک دل بزار سوزم |
| صد نامه ز اضطراب بهر شب | در سینه دل غم دار سوزم |
| کرمی تو بار قیاب زین رست | کز رشک من فکار سوزم |

من روی نیت بم از جفایت
پرون نرود ز دل وفایت

| | |
|-------------------------|------------------------|
| ای دلبر کلفزار شری | آرام دل فکار شری |
| رحم آرد می ز محبت بانی | بر دین اشکبار شری |
| مرد و مکن در وفار | ای عقده کشی کار شری |
| پسند که در خزان سیرد | در هجده تو نو بهار شری |
| در آینه دل تو یار رب | یکدم نبود غبار شری |
| پسند که بگذرد به بجهان | بی روی تو روزگار شری |
| کفتی که حذر کن از جفایم | ایشوخ ستم شار شری |
| من روی نیت بم از جفایت | پرون نرود ز دل وفایت |

عمر است که زیر بار عصیان
 خمشه قدم بر راه بطلان
 جز راه خطا ره می نرفتم
 از کرده خود شدم پشیمان
 از من بجز از گمشه نیامد
 یارب تو ز لطف خویش بران
 دریای کنه چو گشت موج
 از بحر دودیده خواست طوفان
 از آب و هوای لهو گردید
 سر رشته طاعنم پریشان
 در بند براسه تنوع دنیا
 سرمایه دین چو گشت نقصان
 دل سوخت ز آتش نیت
 از شرم فسر در غم جان
 نامم گشتم ز کرده خویش
 از خود شده ام کنون گریزان
 روزی یا بم اگر خلاصی
 زین تنگدای کفیه بنیان

برخیزم و راه حق سپارم
 از هنده کعبه روی آرم

هر لحظه ز غم به خویش این فال
 کز شوق حرم بر آورم بال
 تا تو سنی پی سپر گشت
 صد مر حله باد شد ز دنبال
 از آتش شوق در ره من
 روشن شده رشتهای اعمال

نخلت زده آنکه در ره دوست
 نکذشت زهستی و سرو مال
 افسوس که روزگار سپید
 کرده الف قدم مرادال
 کردید زبان عذرا خواهی
 از شرم کنه در دمان لال
 صد شکر که یاقتم خلاصی
 از کشور هنده بعد چل سال
 با خویشان از ره تو کحل
 اکنون زده ام چنین نکوفال

برخیزم و راه حق سپارم
 از هنده کعبه روی آرم

بان ایدل اضطراب دین
 در سینه میباش آرمیده
 برخیز که وقت جستجو شد
 هستی چه بکوش خرنیده
 مهر کن که ندید جور نشکیر
 کی روز میسنبلی رسیده
 در راه طلب ز سر قدم نه
 چون قاصدا شک رود وین
 راحت مطلب که در ره دوست
 مرواوست که محنتی کشیده
 بگذر ز خیا لهای باطل
 کن نامه آرزو درین
 سیلاب دراو ز غفلت نیست
 کوشی که نصیحتی شنیده
 آن کن که مرا ز پهلوی تو
 فردا نبود قد خمیده

یارب تو فسیقی از کرم ده

تا از سر خویش و پای دیده

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

تا در دوست عشق بازم

در بون شوق می کدازم

شد مرغ خیال من هوا کیر

غم نیت ز شیب و از فرازم

لب تشنه آب ز منم من

یارب برسان بکام بازم

طوف حرمین روزیم کن

از لطف بساز سر فرازم

در آرزوی صفا و مروه

عمر بیت که هستد بازم

اندر ره حق قدم فشرم

باطل نبرد به ترک تا زم

بهر حقیقت است عشقم

فی مست ز ساغر مجازم

از شوق زیارت پیسیر

کرم طلب ره حجازم

دارم سرانکه در ره دوست

از مردم دین پای سازم

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

تا دل شده روشن از یقینم

در آینه کمان نه پسیم

در خانه نشستم نگویند

بتهای هوس شکستم اکنون

عصیان من از تن نه آمد

آینه بی غبار کشتم

خو کردم چه با غم دوست

خالی ز خیال دوست فکرم

ز نکس شده بهچو دوست کلچن

در غربت هند مت غفلت

کی خاتم دهر را بخشم

کردید درست راه دیدم

شد آب و چکیده از جبینم

در دل نبوده ز خلق کینم

زان شد ز خاطر حسد غم

بهر زلفت هم نشینم

از اشک ندامت استیغم

تا چند به کوشه نشینم

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

باد و ست کی که آتش شد

از جمله گذشته ترک خود کرد

آن بند که خاک رک زد

افسوس که داد عمر بر باد

آن سز بجان شود سرفراز

کانه ره دوست چه شد

یارب توفیقی از کرم ده

تا از سر خویش پای دیده

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

تا در ره دوست عشق بازم

در بوی شوق می کدازم

شد مرغ خیال من هوا گیر

غم نیست ز شیب و از فرازم

لب تشنه آب زمزم من

یارب برسان بکام بازم

طوف حرمین روزیم کن

از لطف باز سر فرازم

در آرزوی صفا و مروه

عمریت که هستم بازم

اندر ره حق قدم فشرم

باطل ببرد به ترک نامزم

بهر حقیقت است عشقم

فی مت ز ساغر مجازم

از شوق زیارت پیامبر

کرم طلب ره حج بازم

دارم سرانکه در ره دوست

از مردم دین پای سازم

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

تا دل شده روشن از یقینم

در آینه گمان نه بینم

در خانه نشستم بگویند

کی خاتم دهر را کنیم

بتمای هوس شکستم گفتون

کردید درست راه دینم

عصیان من از تفند است

شد آب و چکبه از جبینم

آینه بی غبار کشتم

در دل نبود ز خلق کینم

خو کرد دلم چو باغم دوست

زان شاد و ز خاطر حزنم

خالی ز خیال دوست شدم

بهر زلفت هم نشینم

ز کین شد و بچو دست کلین

از اشک ندامت آستینم

در غربت به دست غفلت

تا چند به کوشش نشینم

بر خیزم و راه حق سپارم

از بند به کعبه روی آرم

با دوست کی که آشتی شد

چکانه ز غیبه او بجاشد

از جمله گذشته ترک خود کرد

از خلق برید و با خدا شد

آن بند که خاک را کرد

در دین خلق تو تپاشد

افسوس که داد عمر بر باد

آن نفس که پیرو هوا شد

آن سر بهمان شود سر فراز

کانه ره دوست به جهش

| | |
|------------------------|----------------------|
| هر کس که فدای حق نکرده | اندر دوستی فاشد |
| جان در کعبه پی کشت | دل طالب خانه خدا شد |
| خرم دل او که از سر صدق | در طوفان برده و صفاد |
| چل سال ملک بند کستم | اکنون بختم چون ناسد |

بر خیزم و راه حق سپارم
از هندی کعبه روی آرم

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| آن پای که راه کعبه سر کرد | توفیق بسوی او نطق کرد |
| بگذشت زنده هستی خوش | انگش ز خویش تن سفید کرد |
| کام دل من ز دوست حاصل | فیض لب خشک و چشم تر کرد |
| دل توشه ز پاره جگر داد | اندر شوق پی سپرد کرد |
| بین همه تمام فیض | از راه حقیقتم خبر کرد |
| شوق تو و خشک دهرم آخر | سیاح بسوی بحر و بر کرد |
| احرام طواف کعبه جانست | سوی عرفات دل گذر کرد |
| لطف حق از کعبه آورد | و اندر راس پیر کرد |
| از بهر زیارتش | کردم چو دعای و اثر کرد |

بر خیزم و راه حق سپارم
از هندی کعبه روی آرم

افسوس که عسک از پی دل
رفتم هر سوز خویش غافل

| | |
|----------------------------|------------------------|
| صد حیف که کارای آن | بر خود کردم ز جهل مشکل |
| بر سر خاکی که از ندامت | کردم هم از آب دین شکل |
| دارم چو کف و خون خود را | کی می طلبم دیت ز قاتل |
| کز زلف نیست پای بندم | از پای برارم این سلاسل |
| آن بنده که روز راه حق یافت | مقبول بخش و فی قاتل |
| خارج سازم ز کثودمند | در خانه کعبه ساز داخل |
| یارب تو ز لطف ادیم شو | تا راه برم بسوی منزل |
| شرم باد از حق پرسنا | تا چند روم به راه باطل |

بر خیزم و راه حق سپارم

از هندی کعبه روی آرم

| | |
|---------------------------|------------------------|
| در قید خودی افتاده ام بند | خواهم ببرم ز خویش بوند |
| دنیا که بسیجی نیر زو | بنده که شدم بهیج سحر |

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| کشتی گیر اسکر شیطانی | آخر ناکي خورم از او قند |
| ارز بهر کف و تلخ کامم | شیرین کرد کی از نی قند |
| بر عصیان ز بهر خندم | هرگاه که می کنم شکر خند |
| از او مژ صواب چشیم | کر نخل عمل شود برو مست |
| کر بار کنه کران شدای دل | از توبه توان ز کرد ان گند |
| از شوق طواف کعبه چون | بر خواست فغان مرا ز هر بند |
| پادرد امان کشیده ناکی | تا چند نشیم آه تا چند |

بر خیزم و راه حق سپارم

از هند به کعبه روی آرم

| | |
|------------------------|--------------------------|
| باشد روزی که کردم آزاد | زین بنگه های کف بناید |
| دارد و در بند شاه صبر | در زیر بزم هنر فریاد |
| میوزم از آتش ندامت | هرگاه که می ز کرد هسایاد |
| دارد بر من وجود غنقا | جمیع قلب و نا طرشاد |
| سر رشته طاعت از کف رفت | اکنون خجلم ز طعن زاد |
| قصر علم خراب اگر شد | سازد تعمیر توبه آباد |

| | |
|------------------------|------------------------|
| از وادی کجبه وی گذشتم | در راه پدی گذارم افتاد |
| کشت علم چو کشت خرمن | دبهقان کمنه داد بر باد |
| دارم سر این که خوشن را | سازم ز تعلقات آزاد |

بر خیزم و راه حق سپارم

از هند به کعبه روی آرم

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| در عالم فقر و مستندی | روداد مرا تب بلندی |
| دورم ز خودی چرا که هرگز | جایی نرسید خود پندی |
| ز نهار خشم مناعت هستی | کی می از زد بچون و چندی |
| هرگز نشد آشنای من | در این کشور بنوش خندی |
| از مار شامت معاند | چون می نرسد بمن گزندی |
| دل کوش نمی کند چه سازم | از دوست نصیحتی و پندی |
| هر وقت جنون ز پیل شکم | هر سوخته است آب گندی |
| از شوق حرم چنانم | کاذب بر سر آتش پیندی |
| در راه طلب و اسپه یازم | چون هست مرا چو پاسبندی |
| بر خیزم و راه حق سپارم | از هند به کعبه روی آرم |

یارب بدو نهی افکار
یارب به خراش ناله زار

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| یارب بعبادت کافی | کاز ان بود باریا کار |
| یارب به دعای هیچ خیزان | کز فیض اجابت است سرشا |
| یارب به دلی که از غم دوست | شاکر باشد نه شکوه کردار |
| یارب به کسان که در ره حق | هستند ز جان و دل طلبکار |
| یارب به کذشت کوشه گیری | کاز ان بود به هیچکس کار |
| یارب به تلاش پای شوقی | گان نشیند دمی ز رفار |
| کاین بند پیر ما توانزا | در سوی حریم خود دوش با |
| یارب بدهد مواسعه روی | امالم نیز باز چون پار |
| شرعی نبود جز این مرادم | کر لطف خدا شود مدد کار |
| بر خیزم در راه حق سپارم | از بند به کعب روی آرم |

ترجمه بند اوله خامس

| | |
|---------------------|-----------------------|
| ای سرو ریاض اشنایی | وین توکل باغ دلربایی |
| غرق خوی بختند کلاما | در پیش رخت ز بی صناعی |

خلف وعده از آن شعار کنی
تا بلام از انتظار کنی

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| باز سر کرم در نفعان شده ام | ببیل روضه جان شده ام |
| نیت سودای عشق را سودی | منم از گردن زیان شده ام |
| خود نمائی شعار من نبود | کس چه داند که من چه سان شده ام |
| پنج خورشید در حجاب سحاب | گاه پیدا او که نهان شده ام |
| چکم کز کمال ساده دلی | این از مکر آسمان شده ام |
| چون بلام بخود ز روی شرف | با غم دوست توانا شده ام |
| پنج یوسف بچاه دهر اسیر | از عناد برادران شده ام |

دشمنان منذ دوست نما

کجه وانند در طریق وفا

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دلبر ما بهانه جو شده است | بی سبب رنج و تند خو شده است |
| همه عکس خویش در جگانه است | تا به آینه رو بر و شده است |
| بسکه از جگر خود کد اخلاص است | از ضعیفی شتم چو موشده است |
| دید به عالم از فراقش گفت | به تو این ماجرا انکوشده است |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| پیش از این بود هم زبان بکن | این زمان قطع گفت گو شده است |
| سینه من که شکسته شدن داغ | باعث آتشوخ لاله رو شده است |
| کینه در سینه ام نمی بخشد | بسکه لهریز مهر او شده است |

ولی او کینه جوی مهر کسل
کینه دار دوز من همیشه بد دل

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| ناکی از زبان سر کران باشی | باید آتشوخ مهربان باشی |
| بام خسته باید از سر مهر | دوست از زغم دشمنان باشی |
| جا کنی چون پری پیشه دل | چند از دیده ام نهمان باشی |
| بامن ای نازنین سخن نگو | همره غیر هم زبان باشی |
| باید از لطف عاشق خود را | راحت دل این جان باشی |
| مانگو خصلتیم و اهل یقین | از چه بامانو بد مکان باشی |
| جان من مانگو بود که مدام | پی آزار بیدلان باشی |

این ستمکاری از تو منسوب است
مانگویم خود بگو خوب است

| | |
|---------------------------|-------------------------|
| دیده تا بر رخ تو حیران شد | هچو زلف تو دل پریشان شد |
|---------------------------|-------------------------|

| | |
|--------------------------|-----------------------------|
| آستین بر سحابییم زدیم | رکابری کشود و طوفان شد |
| چشم جادوی تو ز طاری | من زن کافرو مسلمان شد |
| آراخت غایب از نظر کردید | دل حزین گشت و دین کریمان شد |
| تا تو پیکار کنی زنا کردی | چاک دل آشنای امان شد |
| سینه ام گشت ترکش پر تیر | بسکه لهریز تیر مرثکان شد |
| ای دوا می درون خسته | در دشت تو عین در مان شد |

من بگویم جفا خطا کردی
هر چه کردی بمن عطا کردی

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| دل جود می قصه دین کردی | آخر آتشوخ این چنین کردی |
| بسکه کردی بکلم قتل مصر | نقش را منقش از کین کردی |
| گشت خالی همدار خانه زین | فرس ناز تا تو زین کردی |
| کره لاکم کنی کرا حه است | که بگوید چه چنین کردی |
| مانگودی بخنده لب از رشک | نیش در نوش انجمن کردی |
| صید دل کردی ای کمان ابرو | هر که از کوشه کین کردی |
| دل شبر می داشت هم نفسی | با غم خویش هفتین کردی |

من نذارم شکایتی ز جفا
رو نمی آیم از طبع و وفا

| | |
|---|---|
| در قلب تو جز کینه مانیت ^{صل} | آینه ات آینه نمانیت چه ^{صل} |
| در کشتن تو بوی فانیست ^{صل} | از درد تو مرهم و دوا نیست ^{صل} |
| بنی زوی تو در دیده ضایعست ^{صل} | در محفل بابی تو صفایت چه ^{صل} |

عشق ترا از تو توانیت چه حاصل

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| هر چند که برفرق میان افسرستی | زین طایفه سر کرده و سرخسستی |
| در عهد خود ایشوخ تو پیمبرستی | در بردن دلش رو لنگرستی |
| خورشید نکو منظره هم منظرستی | گیرم که تو خود پادشاه کشورستی |

در کشور تو مهر و وفایت چه حاصل

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| دل در غم عشق تو گرفتار باشد | دروادی عشق تو ز سربسرو باشد |
| خو کرده بدر دو تو فارغ ز دوا باشد | بگذاشت بقای خود و راضی بشا باشد |
| پیراهن صبرم ز غمت باز قبا باشد | عمرم همه در راه غمت صرف فا باشد |

کار تو بجز جور و جفایت چه حاصل

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ای یار اگر همدم اغیار دغا | فرداست که چون نوا گشت غانی |
| هر روز به اغیار تو در آن فنا | تا کی پی از آربی سیر و پانی |
| ای نوکل من بهم هر خار چرا | هر چند که درد همه را عین هوا |

بار از تو امید دوانیت چه حاصل

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای آنکه ز احوال منست باز خبرست | جز روی تو ام کی سر کلز او گهرست |
| چون شمع کشته غمزه تو کی غم مرست | کی در دل ما خوف ز آشوب خطرست |
| از پر تو روی تو مرانو رخصت | منظور جهانی و ترانیز نظرت |

اما نظرت جانب نیست چه حاصل

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| تا شد دل چنان گرفتار غم تو | از پای در افتاد و شد هکار غم تو |
| سود از ده شد در سر بازار غم تو | هر لحظه شد از مهر تو غبار غم تو |
| تا چند خلد در دل جان خار غم تو | با آنکه شد این دلشده پیمار غم تو |

اصلا غم این خسته ترانیت چه حاصل

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| ای آهوی وحشی نشوی با همدم | دوری کن از این طایفه تیره انجام |
| تا بدبرد به چرخ ایشوخ ترا نام | حیف است که باشی تو چنین شهرت نام |
| شرعی ز چه آزرده شو طراز تو بد | بکدم نظر لطف تو ای سرو کل اندام |

بر بلبل بی برک و نوائت حاصل

ملک ترکیب

آتش که رشک آفتاب است در آتش آن دلم کباب است

تا بیخ عتاب داده هر دم دل را در اضطراب است

رو از درد دوست گرفتاریم

هر دور که رویم رو نیایم

هر چند که در طلبش تا پیچ این سی چو نقشها بر آب است

ای پروه نشین خلوت دل وی ردل ما گرفت منزل

از تو نشود وصال حاصل در بحر تو خال ما خراب است

از چرخ سگری میاموز در کینه ما میباش هر روز

روی تو کلیک آتش افروز این کریه تلخ ما کلاب است

دل بردن آن دو چشم جادو هرگز نشود مرا قراموش

خال لب شاه پیت ابروش از دفتر حسن انشا ب است

مردود میان کفیه و قیام کرنیک و کریم همسینم

من روز حساب رانه پنجم لطف و کرمش مرا حساب است

۱۵۰
احوال پین چه حال پرسی با چند زما سوال پرسی

زاهد اگر از حلال پرسی در مذهب ما همین شراب است

که مو عطف از شراب کردی که دین خود پر آب کردی

و اعطاه را بنجواب کردی دروین ما خیال خواب است

ابشوخ بچون جفسار را پیکانه خوان تو آشنار را

بروین من که از پا را انکار که حلقه رکاب است

شرعی شد ام بلاک از این غم یکبار و دش بانه ضم

پسایه عمر ما در این یم

پیوسته کنون ترا ز جاب است

حققات

سر کرده ارباب کرم کشت ای کشته بخل از غم احسان تو دیا

کرمی می روی ریزش احسان تو پند از بخت بود تو شود آب سراپا

از قوس و قزح پند اگر شکل کمان بر تیر تو افلاک نشاند پر غفا

بگذره از رای منیر تو بود من یک قطره بود از کف احسان تو دیا

دریا دل و دلاگری مثل تو کم خورشید که شد جمله نشن دین پنا

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| زان مرح تو گویم که تو شایسته‌ی | مان وصف تو جویم که تویی از همه |
| کو منکر تیغ توبه پند کرم تو | کرد و ز سجا قدر شمشیر بود |
| از بس شرف کو غیرت تو عیان می | کلک دوز با نم بد چیده کویا |
| وسع دو جهان شک ترا ز چشم محفل | جانی که شود وسعت خلق تو صفرا |
| تا بنشین از در خورشید مبادا | کم سایه احسان تو یارب سرا |

قطع فی مرح

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| سایه حق خدا یکان جحان | ز بن و بر شاه عالم کیر |
| صیقل شیر تو اگر شنود | آب کرد و به پشه زهره |
| هر کجا کج روی بهمد تو بود | راستی پیش کرد همچون تیر |
| شکر از نوبهار عدل تواند | اهل اقلیم از صغیر و کبیر |
| کرد از ملک ظلم فتنه فرار | بسکه عدل تو کشت عالم کیر |
| نوجوانی چو تو بهر صفت بهر | می ندید است چشم عالم پر |
| نظرت بسکه کیمیا اثر است | میس هر زهره یافت اکیس |
| سره و قلب را شناسی تو | داده حق چون ترا خیر سیر |
| شعله عدل تست ظلم که از | پر نور ای تست هر نظیر |

| | |
|-------------------------|----------------------|
| همت از مردی تو داده نشد | بها هم سخاوت و شمشیر |
| شاه اسمن توبه چا لاسک | فته را بسین ز یکسیر |

قطع فی معده

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| کل حقیقه دانش یا فضل و هنر | سحاب جود و غلاطون به صالح خا |
| سپهر منزلت صاحب ملک قه را | به دولت تو منم سر فراز هر دو چنا |
| ز حرف اهل غرض لای صدق کئی | مباد رنج شود خاطر شریف از آن |
| به آن خدای خطا پوش که کرم بر خلق | به نیم توبه جسته جهان جهان عیان |
| به آب روی محمد شفیع روز جزا | به پنج یار که دین راست رونق از آن |
| بعاشقی که هوس در دلش ابرو | بناهدی که ز زهد و ریاضت دانا |
| بسر و قامت خوابان سرکش طناز | بنا کساری و قد خمیده پیران |
| به لاف یاری دشمن دلان | به هر ظاهر خلق و به کینه پنهان |
| بجاک از عشق و بدلت از حسد | به چار سازی صبر و باده کرم عیان |
| به دامن که ز لطف هوس نیالان | به دمی که کرپان بدشون عیان |
| بسینه صافی دردی کس در | به از پروری طبع از کز خوابان |
| که آنچه در حق این بنده گفته اهل غیر | خدا کو است که آن هست بر سر پنهان |

تاریخ تولد

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| داد از لطف خدا ز غارتها | طفلی عارضش نو گلکی |
| موی نورسته کش غیر فام | دارد از سنبل تر کا گلکی |
| چون به کمران در آید به سخن | هست گویا به قفس لبیکی |
| که اغواگاه بنو میکوبه | دارد او چون بطمی غفلکی |
| خردم گفت اگر می خواهی | سال تاریخ چنین شکرکی |
| بچو کل خنده زان بایگفت | ز کلک بر کلک نو کلکی |

تاریخ تولد

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| آفتاب دگر در برج شرف | گشت طالع که بی زوال بود |
| تا بود سبز بوستان جهان | سبز و شاداب این نهال بود |
| دور از روی این نهال امید | چشم کج بین بدسکال بود |
| چون یقین شد که در جهان دیگر | کوهر این سخن محال بود |
| باز سال تولدش دلگشت | خواه نام سر ز اهل حال بود |

تاریخ تولد

| | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| میرزا عبد الغنی پیکان که پیش کرده | مردم طرار را آید ز فعل بهر |
|-----------------------------------|----------------------------|

شخصه عدلش همکوبه که اندر عهد ما
برفشاند چو کرد از دامن خویش
گر شود هر دین او حد زبان باز شد
حاکم کشمیر آکر دید آن دستور عدل

شمع که پروانه را سوخت باشد گشتی
حاصلی هر که رسد از دنیا پی
با خمیرش گزند خورشید لاف زنی
سال تاریخ نزول او خرد گفتنی

تاریخ بنا

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| سر کرده اهل جود امیر ابراهیم | حام برای نوسان طرح انداخت |
| از لطف خدا چو این مکان ساخته | تاریخ بنا پر خرد گفت ساخت |

تغییر

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| بهت معراج شاعری از کذب | حیف باشد که زو زنده کس لاف |
| این درینجا که کرده ام شب رنو | عمر خود صرف لافهای کزاف |

تغییر

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| بیش بگوشت و بجز اختلاط کس | نیش ملامت از سخن خار و خنجر |
| خواهی که آب روت مانند بروز کار | بر سخن کس نیش نماند کس خنجر |

تغییر

| | |
|--------------------|----------------------|
| بوفای کسان فیه خور | مثنو این ز پو فایشان |
|--------------------|----------------------|

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| چند روزی اگر یکس شوند | بی غرضیت آشنایان |
| قصه | |
| عارفی کو که در جهان کاری | یکذبی ریا بر اسے خدا |
| کی قبول افتد انجان علی | که معتل بود به روی وریا |
| تاریخ تولد | |
| به ورشہ عادل اور کشہ | که روشن ز رایش بود مردمان |
| رہی است آنرا بسبع چنان | که قاصر بود در صفات شریفان |
| ز دین پروری شاہ عالی نسب | بطاعت مقید بود روز و شب |
| ز زہد شہتہ با احترام | بشدت نغمہ از ساز نای حلرام |
| غم را کون کر کشید پاسبان | کند خواب راحت مشبان و شبان |
| ز بس فتنہ دارد بد و رش حد | کشیدہ کشف وارد رکاسہ |
| یکی از خوافین این پادشہ | که ہرگز نہ چمودہ راہ کسہ |
| صلاحیت از جہد او عیان | از آن صالحش نام شد در جهان |
| زہن خن کہ از بھر جودش نام | رسد فیض ہر لحظہ بر خاص و عام |
| ز بہر توانائے ناتوان | کند سعی در کار سپہ جوان |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| بہر مطلبی از رسائی رسیدہ | بزرگی چن خورده دان کن رسیدہ |
| نکوئی او بر ہمہ ظاہر است | ز باخم در او صاف و قاصر است |
| خدا کرد فرزند ی اورا کرم | شود در جهان یار با و محترم |
| بود بنزد سیراب این نونہال | رسد میوہ او بہ عین کمال |
| خورد بر زمین کل باغ جود | بود آن رود در ریاض و جود |
| پی سال تاریخ مولود او | شد مہر طرف کرم در جہت جود |
| بکشم خرد را کہ این خورده دان | ز سال تولد مرادہ نشان |
| چن با تخم داد پیر خد | بکشا بکواز جان بر خورد |
| قصه | |
| با کسی چون زمانہ یار شود | ہمہ آنرا انیس و غمخوارند |
| دست بر سینہ پای بند طبع | بندہ و مخلص و پرستارند |
| ناکش پای چون بسکند آید | ز اختلاطش تمام پزارند |
| قصه | |
| شرعی ز مدح مغلہ مزین تم کربہ | در یاد دل و سحاب کفی اثحاب کن |
| بر بند لب مدح خیال و دوش خار | وز این کردہ ز شغل اجتناب کن |

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| چون می نداد جایزه مدح آن فی | در آتش هجا جگرش را کباب کن |
| لایق به روسفیدی مدح تو چون | رویش ز نیل بچو چو پرغراب کن |
| تا نام اولیم بنام به روزگار | اخراج مدح او ز دیار کتاب کن |
| گوید ز خاندان رسولم اگر بود | انعام شعرند رسیده تمام کن |
| کرید است جایزه شعر خویش را | شرعی بخش آل محمد حساب کن |
| قطع | |
| شرعی دم از محبت و یاری نهند | آورد پناه سایه تو آرمیده اند |
| آورد کف تو سیم و زری ست نعمتی | از خلق کاینات ترا برگزیده اند |
| لیکن شود چو دست تو از سیم زری | او ناکسان که بر سر خوانت رسیده اند |
| آیند و از برت بغافل گذر کنند | گو یا ترا هیچ مقامی ندیده اند |
| قطع | |
| شرعی نصیحتی کنش گوش کن ز من | از اختلاط مردم ناکس کن اجتناب |
| کز نشنوی نصیحت من ظاهر شود | آندم که تشنه گذارند و رنرا |
| قطع | |
| شرعی چو کان تو کو شکر | از اهل دیا کزیز چون تیر |

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| کایشان همه خلق را فریبند | از راه ریا و مکر و تدویر |
| این همه و طیبسان که دارند | دامت و دانه بهر تنخیر |
| قطع | |
| حکم حرام کردی مضی از ریا | لیکن بخویشان تیمان جلال کرد |
| شرعی نص که در صف خیر است | انکس که اجتناب ز فعل و بال کرد |
| قطع | |
| شرعی نیت اختیار مرا | سخنی کز خیر و شر گویم |
| حالتی رود که وقت سخن | شوم از خویش و چنب گویم |
| قطع | |
| کر بگویم مکن مکن که بد است | بشوا ز آنکه خوب میگویم |
| هنری بهتر از نگویی نیست | تو نگویی که عیب میگویم |
| قطع | |
| شرعی از صحبت بدان بگریز | کز بدان جز بدی نمی آید |
| پرو راه نیکو دان باش | کز ترا آب رو همی یاید |
| قطع | |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| مال خود شرعی من کس را بداد | کوش کن که پند من نتوان گذشت |
| کر ز راه دستگیری میدی | آتش رده که سرش بتوان گذشت |

تاریخ تولد

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| کو هر بحر علوم آقا امین | خالق او را داد فرزند خلف |
| سینه اش کرد دکنوز علم دین | غم مبادا در دل او جز شغف |
| کشم ای نیاوه برخورداریا | گفت آیین یاسه از هر طرف |
| کرد و از اهل سعادت در جهان | یاورش شرعی بود شاه نجف |
| سال مولودش طلب کردم عقل | گفت ایزد داده فرزند خلف |

تاریخ تولد

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| شکر ایزد که درین سال شگفت | کلی از گلشن اولاد رسول |
| دوستش شد و از اقبال مدام | و شمس باد ز ادبار ملول |
| مطلبش باد به دوران حاصل | اکمالش باد به کیستی موصول |
| از خرد سال تولد جسم | نه نماند سختم کرد قبول |
| دو الف کرد ز مصرع ساقط | گفت آمد خلفی آل رسول |

تاریخ تولد

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| او ز نکسته او که عقد دهم | از باطن عدل و داد بکشد |
| از بخت سعید و زور شمشیر | عالم بگرفت و کرد آباد |
| از صقل رای مهر نماند | ز آینه ملک ز نکست بزداد |
| شاه راست ز جمله مریدان | خانی که صلا ی جود در داد |
| صالح خان که خصیه نور | هر لحظه ضیا بهم و مداد |
| بر خواست به کینه اش اگر چرخ | از دیدن اعتبار افتاد |
| هر دم ز کمال نکتہ سنجی | بر افلاطون گرفت ایراد |
| شد غنچه دل شکفته چون گل | تا کرد ز باغ خلق او یاد |
| ایزد ز کرم به او عطا کرد | کلمه سته از ریاض ایجاد |
| شده کرد محمد اصلحش نام | این اسم به او مبارک افتاد |
| ایزد دم عیویش و نخبه | ارشد کرد و میان اولاد |
| یارب که ز عمر برخورد او | شرعی را این دعاست او را |
| تاریخ تولدش ز دولت | جسم من و زین نوید شد شاد |
| سر در قدش نکند و کفایت | یارب عشرش ز صد فزون باد |

قطعه

| | |
|--------------------------------|--------------------------------------|
| کوهر بحر خا صاحب خوشبخت | این ز ابر کف تو برده خجال |
| از ضمیر نکند هر اگر کسب ضیا | ماه کبره به دل نور زورشید خا |
| آمن پیش قار تو سبک چون کا | بهت هر چند که باشو کشتن کا |
| کو کب سخت بلند تو چون بود لقا | شد ز جلت مد و خورد ریغل ابرها |
| جو هر ذات تو از مدح بود مستغنی | قاصد از وصف کمال تو از آن کشتن |
| شهر را شعله عدل تو بود ظلم کدا | ملک را رسته کاک تو کذا |
| پیش رایت تواند که زند لاف ضیا | هر هر چند که بر خویش فرو چید دکان |
| کرده با پر خرد دعوی انشیدی | در دستان تو طفل که بود بچان |
| از صبر رنی کلک تو به کوشم آمد | که بهار باب قلم کرد خوش این بختیا |
| یکدم لکمل از آن باد و زبان این | که نظام دو جهان زود و دهم باد و زبان |
| صاحبان مرا حاجت طلب کنی | مدعا چون کنم اظهار بر مطلبان |
| تا بود گردش در فلک مینایی | همه دست ساعره شربت بود و بخت جان |

قطعه

| | |
|-------------------------|----------------------------|
| مکن با کسی دشمنی ای پسر | که از دشمنی فتنهها رود پسر |
| کل دشمنی را بود خا را | کل دوستی بکند و هم بود پسر |

قطعه

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| ز باز آمدن بحرف ریگیت | که تا آب رویت بماند بجب |
| ز ایمان نشان که طلب می کنی | نباشد جزای دوست هم جیا |

قطعه

| | |
|------------------------|--------------------------|
| خانه خانه خیالی رفتم | یارب آن خانه شود ویرانه |
| دستمال من و کفشم برده | نبه انجا که از پیکانه |
| خانه کش بود اوضاع چنین | یوسف بر خانه و صاحب خانه |

قطعه

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| قاضی ابو القاسم که پیش خمیرش | همچو مشبیه فیضیاست پر تو خورشید |
| آستین از مهر افکشت مزین | پیش کسان صاحب اعتبار نکودید |
| خلق نکشید آگه از سره و قلب | تا که به عبار عدل هر دو بسجید |
| جو هر ذاتی ز مهر روش عیانست | اصل نجابت توان ز ماضی |
| راه شریعت شد این از فن بر | شعله عدلش امور ملک چو کردید |
| شرع شریفش چو بحر موج زن آمد | دشمن همفر چون جابجای پدید |
| نکت خلقش نبرد آیه چمن باد | سرو نیامد بر قص غنچه نمندید |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| دشمن جایش چو از شکست نبرد | شیره رانیت تابع ید غر رشید |
| صیحه یخش فلک شنید ز شرعی | مهر و مش را بجای جایزه بخشید |
| تا خورد بر ز عمر خویش عدویش | او بخورد بر ز عمر و دولت باؤ |

تاریخ قول

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| با بر ابریم پیکار زد عنایت کرد فرزند | بود یارب نهال عمر آزارش کف |
| خدا آزا کند روزی علوم دین دنیا | با قبال سعادت باد در بیم جهان |
| شود از عمر بخورد و دلایه یقین | بسوی خاطر شاد و شاد باشد رکنا رخ |
| چو آرنج تولد شرعی از پیر خرد جستم | مرا از لطف نادیدنی کش آن خضر سیاه |
| ز صبر کرد و سا قضا ال تاریخ تولد | محمد مهدی از ازل سعادت باد در عالم |

تاریخ بیت

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| بانی خیر خان بخت آور | که بود خضر و دلش بهر |
| این سدا کرد او کریم بنا | بهر آسودگی خلق خدا |
| نام فریاد آراسی | زان باند درین جهان ناسی |
| چه سرائی بهشت روی زمین | خاتم ارض را بود چون کین |
| بک صفت نمود معار ش | عکس پیدا بود ز دیوارش |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| کس ندارد چنین بنای باد | تا جان هست باد این آباد |
| شع است آن بنای بافت | کار و انرا حصار امنیت |
| ساخت در عهد شاه عالم کیر | این سزا خان آفتاب ضمیر |
| جستم از پیر عقل سالینا | از سر لطف گشت راه نما |
| در آرنج پیر عقل چو صفت | منزل خیر و جای احسان گفت |

قطعه

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| آه از این زمانه بی محسوس | که هم کین یکدگر جویند |
| کجرو اند در طریق وفا | راه مهر و وفا نمی پویند |
| سخن خوب برده اند از یاد | جز بد یکدگر نمی گویند |
| همه در راه دشمنی خارند | نوکل دوستی نمی بویند |
| شرعیا این گروه نا هموار | همه آدم کیان خود رویند |

قطعه

| | |
|-----------------------|-----------------------|
| شرعیا کوشش پیوده کن | تا خجالت نکشی از مردم |
| چو یکشتی تو بزارع عمل | چشم داری که بروید کند |

قطعه

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| پیدی دید ماه سیمانه | گشت بر مهر عارضش حیران |
| فصل دی بود و شدت سرما | بود او پناشتش عریان |
| دلبر شوخ و شنگ او را گفت | عاشقی را نکن به تابستان |
| قطعه | |
| از راه بزل با کسی آید و بسیا | آهین درون دهر ز در او چو میش |
| مراح خلق باشد که گویند مدح تو | راحت کرین و دور پی آزار کس باش |
| قطعه | |
| کز نیک فصلتی سخن بدگو به کس | تا از بد زمانه شوی این ای عزیز |
| بد رانچه بد بود و نیک رانگو | عبثت اگر ز بیم ننگی تیک بد تمیز |
| قطعه | |
| دنیا سراچه ایست و در هر که شد درون | زین درد آلوده در دیگر که دور وقت |
| شرعی بقدر که وصف شتر سخی | چون تیغ هر که جوهر در انود وقت |
| قطعه | |
| اسلاخان بهادری که روز صحر | تینش روان ز پیکر اعدا برون کند |
| در بحر رزم کرب و زباد قهرا و | گشتی جسم شوم عدو غرق خون کند |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| آن سرکشی که سر کشد از خط کش | نشی دهر چون قلم سرگون کند |
| در زیر بار غم الف قد و شمنش | ای دوست شاد باش که دور او |
| روز مصافق قدرش از حلقه کند | هر دم لکام بر سر خیمه حرون کند |
| کرد و اگر چه بیکل خمش چو پست | بر سر همیشه خاک ز نجف زبون کند |
| زاجی ز تیغ او تواند که جان برد | دشمن برو ز معر که کیرم فزون کند |
| هر چند تو سن ملک سفلی کج رواست | اندیشه خلاف رضای تو چون کند |
| تا کم شود ز رشک حیات عموی تو | دوران دوام دولت عمر تو کند |
| مداح را زانه رحمت مبارک است | شرعی همیشه مدح تو بهر شگون کند |
| قطعه | |
| خان خورشید رای جعفر خان | کز گفت بحر و کان عطایا بد |
| و مبدم از غبار خاک است | چشم خورشید تو تیا بد |
| نظر از لطف سویی هر که کنی | ن به سر خیمه بقایا بد |
| هر که کائن به ترا گوید | خود جسته ای بد از خدا یا بد |
| بی دینت خون حاسد تو بود | روز حشر از که خون بسایا بد |
| به نوا رسی که از تو بسی | بی نوا آید نوا یا بد |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| از کرم لطف کن که مدحت | تا بسوی تویی جفا یا بد |
| صد دعا کفتم و یکی نرسید | پس کمی رخت از کجا یا به |
| بست امید این دعا کورا | که در بار سبزه دعا یا بد |
| تاریخ تاریخ | |
| نوباد ریاض جهان زار سول | از خوان دهر شه شهادت |
| شمع و چراغ آفتاب روزگار بود | باو غنا به شمع جانش زید رفت |
| سودی که کرد بر سر بازار این جهان | خود داد نقد هستی و زخمی خرد رفت |
| زین دهر پیر و سنا پیداردون | با صد امید خیف که اونا امید رفت |
| آمد به سیر کشن کیتی ولی چه سود | کز باغ کامرانی خود کل نخید رفت |
| واحد آدرینج که از نو عروس دهر | وصلش نشد میسر و کامی ندید رفت |
| تا بروی دنا زک او نوکل ارم | زخمی زد دست نامکن دوی رسید رفت |
| کردید درد و کون سید روی قانش | آن خود به سوی بلغم ارم رو سفید رفت |
| در هضم محرم زخم از غنیم خورد | رو زخم زدار جهان پاکشید رفت |
| سمع صبح و قلب نصیحت پذیرد است | حرفی ز صوفای دوران شنید رفت |
| شرعی هزار حیف که نام کام این جهان | تا خط سبز از کل رویش دید رفت |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| تا رنج فوت او چو طلب کردم از خرد | آهی فزود گفت ز دنیا شهید رفت |
| تاریخ تاریخ | |
| کرد بنا این مکان بهر عبادت | سید عالی تبار گامده نامش کبر |
| کوشه محراب او مسند عابد بود | شد ز بر منبرش بهر خطبان تیر |
| از درود یوار آن روح صاف موج | صحن وی و سقف آکنده لبتون |
| از پی تاریخ آن بردر پر خرد | رفتم و جسم از آن مرشد و ششون |
| کشت مران نما گفت که شرعی بگو | جای سجده حق است سجده سید کبر |
| تاریخ تاریخ | |
| شکری که درین حال گفت | کل از کشتن اولاد رسول |
| دو شمشاد ز اقبال مدام | دشمنش باد ز ابدار ملول |
| مطلبش باد بدوران حاصل | اکملش باد به کبیتی محمول |
| باد پاینده و جاوید پشه | این دعا کردم و کردید قبول |
| از خرد سال تولد جسم | گفت آمد خلف آل رسول |
| تاریخ تاریخ | |
| خلف آل علی سید نظام | انکه از اهل عبادت آمد |

| | |
|--------------------------|------------------------|
| ایزدش کرد عطف فرزندی | کش سعادت به زیارت آمد |
| از عدم جانب اقلیم وجود | از پی علم و تجارت آمد |
| آباد از جهنم او نور صلاح | زانکه تو ام بعبادت آمد |
| گفت تاریخ تولدش | کلستان سیادت آمد |

تاریخ

| | |
|------------------------|-------------------------|
| در عهدشنت فلک قدر | کاسه شده ظلم را رواهی |
| او پادشاهی که صیت تیغش | کرد از تن خصم سر ربای |
| از جمله بندگان او ساخت | از بهر مسافران سر |
| چشم پر خشم و دندید | زین گونه بیا به هیچ جای |
| زین رو شده مسکن غریب | گایه ز آن بوی آشنایی |
| طافش محراب اهل دل شد | نی مسکن زابد ریای |
| مطبوع بنای دل نشینی | شادی افزای غم زدایی |
| شرعی تاریخ این با گفت | دلخواه سرای جان فزایی |

قطعه

| | |
|-----------------------|----------------------|
| ای سیح زمان یگانه دهر | در فن حکمتی مسیحا دم |
|-----------------------|----------------------|

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| پست شدن گوشه پست الحزن | کشته غزال غزل از غم حزن |
| نظم شده از غصه جلائی طن | رفت چو صحن سخن آفرین |
| دین نبارد ز چینیان اشک | شد صدف کوهر آن تن زمین |
| بود مدام از سر صدق و صفا | بادی هر کم شدن در راه دین |
| سال و فائش طلیعه م ز عقل | گفت بگو بود سخن آفرین |

تاریخ و فاش

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| رفت تا کام از جهان اشرف بود | نوکلستان و شمع انجمن |
| خرمن هستی او بر باد داد | عاقبت نیرنگی چرخ کمن |
| کل که پیمان تابه دامن چاک زد | بلبل از شد چمن پست الحزن |
| گشت دلها از غمش چون لاله آغ | از فراقش سوخت جان مرد و زن |
| دست بر سر بیکه زد از غم چار | شد بکودش کف بسان یاسمن |
| شام در تعزیش کی کوشت | صبح اکنون پوش شد چون هم |
| بت بار تا امید از جهان | با دل پر آرزو رفت از وطن |
| کوهر از زنده جان از کفش | برد طار را جل آتش دهن |
| چون از این دنیا بیرون حلت نمود | شد بهشت جاودان او را وطن |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| سال فوت او خرد گفت بگو | سرو قدش برده باد از این چمن |
| تاریخ و وقایع | |
| مسح نویدی ز دنیای فانی | چو آن شد مسافر بصدنا امیدی |
| ز عالم سیه نامه گرفت یارب | ز لطف عطا کن به او رونقیدی |
| بروز جزا شد لب چون بانه | که بودش باقی کوثر مریدی |
| چو از جمله قران خود او بودار شد | برافراخت نام پدر از ریشیدی |
| خرد گفت تاریخ فوتش چو خوا | بگو کرد رحلت مسح نویدی |
| تاریخ و وقایع | |
| تاریفت بسوی جنات و انیس | با سوز دل و دین خون پائیس |
| سال فوتش چو از خرد جست | شد حیف بنا کام از این دنیا شمس |
| تاریخ و وقایع | |
| طالبای کلیم آمد به ده | داد در عهد خویش داد سخن |
| شد نمان در نقاب تیره خاک | افراد جور چرخ مرد افکن |
| شد کنون چار و رکن بخراب | شعر اشیوه نیست جز نیشن |
| ای خبر آیه باغ و هر رسید | شد سید پوش سبل و موسن |

| | |
|--|----------------------------------|
| کشت جموع کمال اوراق | نظم از این غصه شد جلای وطن |
| جامه صبر چنان شد چاک | که گریبان شمس از دامن |
| تا رو بود سخن ز بهم پاشید | شد زبانها ز گفت کواکن |
| عالمی شد کباب لیک کسی | در فراقش نوخت همچون |
| دل کشید آه از پی تاریخ | گفت طالب کلیم طور سخن |
| تاریخ بنامی آیه که کلیم و نجات کمال است | |
| باز در عهد شناسه جهان آمد بود | کمترین بنده آن ملکستان کی |
| پادشاهی که بشیر عدالت کند | هر کجا بود در اقلیم سراسر |
| رایکانش نستاند و نکرد در هیچ | نام او که نبود زینت سیما بی هم |
| آشده افغی رعش به عدو زهر | کرده سر تا به قدم رخنه کری ملک |
| در شجاعت چو سنجی بهمان کرش | او بود شیر زبانی و دگران شیر علم |
| بنده شاه فلک قدر علی مردان | آمد بر در که شاه آمده با خیل حشم |
| ساخت این منزل فردو نشانی در کمال | که زداید دل جان تماشا فی هم |
| خانه آینه صاف چو آینه دل | که توان دید در آن صورت و عظم |
| آسمان پر از کوب و کشتن نقش | که بنجم ز زوالش خواند ز دم |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| حدا منزل نورانی بارتبه که او | هست فایض بجهان همچو کف ابل کرم |
| که به آینه او هر زنده لاف ضیا | پس سنگ نیست یقین دان که نکرده دلم |
| هر که در آینه اش محو تماشا کرد | نیست ممکن که بیک قرن زنده چشمم |
| کردین خانه آینه درایه رضوان | شرمش آید که بغرد و سن سنجدم |
| شاه طبع من از روی ادب رسوا | سال تا رنج بنا از خرد عیسی دم |
| آه برداشت ز آینه این طرف دنیا | گفت این خانه آینه بود به زارم |

قطعه

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| کیرم که دارم لیل فرزند ارجمند | کا نذر دیار غربت کرده بدم من |
| در این زمان بی مردانم که نیست ممکن | کز روی مهربانی کا هی خور دغم |
| شرعی ز بودن او حاصل و چه دردا | بشو تو ای کانه هستی چو محرم من |
| یا من درم کرپان او در در کربان | یا من باتم او یا او به ماتم من |

نارنج و اغرو پکت

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| رفت اغرو پکت از دار جهان | یار با و را کن تو از اهل نجات |
| داشت طبع خوش که از سر چشمش | سرمیز و ز آن بجز آب حیات |
| بکشد شیرین بود اشعارش بدام | کلک میشد در کفش شاخ نبات |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| نظر چو صبح بر ایوان شرفش افکند | گرفت شاه خورشید خجست هر با |
| که غروب بر ایوان غرپش دل داد | کواد عاشقی اوست ز روی سیما |
| زهی صفای عمارت که بر طرف نری | بسان آینه کرده داس عکس نما |
| چو طاق ابروی خواب طاق ابو نش | برد ز کف دل نظر کان پیکانما |
| برای آوه کشی اندرین رفیع مکان | فلک بنذر پیا روز قرص ماه طلا |
| زبان بوضف چنین کشتی بود قاهر | بجوی شرعی تا رنج این خمسه بنا |
| ز عقل جستم سال بنای تکیه فیض | شکسته کشته و کفای مکان فیض افرا |

نارنج بنای لار

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| در دور عدل شاه سلیمان وزیر فارس | تا لار فیض بخش چش کرد او بنا |
| او آصفی که از اثر قزو احتشام | نامش به بحر و افش غم نداشت جا |
| بر دور این نکر که ستونان مروت | چون خادمان با او بساده بنا |
| ارض و سمانند از سقف و صحن است | اما چه فایده که ندارند آن صفا |
| دانی که چست در کف تا لار حوض | آینه سکندر و جام جهان نما |
| خوش زهر که کلی آورده از جانا | اما آن کلی که پریشان کند جا |
| غلطان رود ز جدول این آینه چو | کو چه هری که لولوا این را کند بها |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| نظارم فلک برآلارا چن | از روی صدق کشته به خلاص چنه |
| کر کعبه نیت از چستوان ز چار کن | احرام بسته اند بر او کرده افتد |
| از زمین های کعبه ش آمد رقیع قدر | شروانش شیر فلک کرده چنه |
| صرصر گمالت قوسن طبع من انچنان | کش منحل شمال و صبح آمد از قضا |
| ترسم که طول شعر شود باعث ملال | آن بود که عرض کنم سال این بنا |
| شرعی شبی ز روی دیو کردم التماس | از پر عقل سال بنا گشت رهنما |
| چون کل شکفته کشته و پای فزود | مارنج گفت نمیکه و نا لارا جوا |

تاریخ بنا

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| خان جم قدر فلک رتبه علیرداشان | شاه را یار و فدایار امیرالامرا |
| بحر از رنگ کفش غرق خوی خجل شد | کیست حاتم بر جوش که زنده لاف |
| صیحه مصام عدو افکنش آورد دل | کر نه از بهر چه کردید دو پیکر جودا |
| خشم چون تیر بر آورد بر از بهر فرار | کرد آتاجانباد پشت کمان روز و غا |
| بقی دان که شود این ز آفاق کیف | مهر از رای میرش چو کند کس نصیب |
| بنده خان فلک رتبه محمد صادق | آنکه دستور بود حکمت او بر حکا |
| او چکی که اگر نه به تیرش | نخایه رک کس نشتر قضا و قضا |

| | |
|------------------------------------|---|
| ساخت این منزل با فیض فرخ و کعبه | که دیدن او آینه دید هجلا |
| لوح اند که چو آینه فرخ بخشاید | صحن و سقف در دیوار وی از نور |
| چه عجب که سر خود بر فلک از غر کینه | بکعبه بر خویش زمین باله از این طرفه بنا |
| جوی آبش به از جدول تسنیم نشان | حوض آبش بود آینه ارباب وفا |
| کش حیران بی نظار آن چشم حیا | ای روی موج در آن بکعبه بود عشق |
| این بنا بکعبه خوش و دلکش موزون | وقت دیدن نتوان کرد از آن رده |
| به زلف شدم چشم سراپا شمع | دیده حیران شده از دیدن این طرفه بنا |
| سال مارنج بنا از بهر بر آید گفتم | با تنی کفنا از منزل خوش آب هوا |

تاریخ نزول

| | |
|-----------------------|--------------------------|
| از عدل قراغان سلطان | آقن مهر سپهر چرخ اخضر |
| باز از اثر قدوم او شد | آباد تمام ملک یک سر |
| دارد ز سخا و تشنه تن | دریا که در اوست کان کوهر |
| آرد ز خصیه او اگر یاد | درگاه عمل دلا مکر |
| سازد ذوب از نحاس اس | بی محنت و رنج کیمیا کر |
| سلطان شجاع که حسامش | چون جوت طبع دل غضنفر |

| | |
|------------------------|----------------------|
| آشاه صغی ش جهانگیر | سلطاننش کرد و داد اف |
| جسم زخرد چو سال آریخ | کود مر از لطف روبر |
| کفتا که بکوز عدل سلطان | آبادان کشته باز بند |

تاریخ شکیان

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| در زمان شش دوران | شاه کیستی شان شاه جهان |
| آنکه عدلش کند بهم و ساز | در یکی آشیان کبوتر و بان |
| آنکه هر لحظه از صاحب سخا | میکنه سبز کشت اهل وفا |
| آنکه از ناوک عدو افکن | ساخته خضم را کفن جوشن |
| آنکه عدلش گرفت روی زمین | زبید آزار جهان و شحت و کین |
| خان عادل مرید شاه جهان | پردل و جان نثارش کز خاک |
| کرد او را ق این مرقع راست | این پری خانه را نکو آراست |
| از صفای این مرقع رنگین | هست رشک نکار خانه چین |
| کس نه ارد چنین مرقع یاد | هست سرشق مانی و بهشت |
| پیش تصویر این نهبت چین | از اطاعت بخاک راه جبین |
| تا بدب کشته درین جدول | مهر سازد طلای مهر حاصل |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| الحق الحق و درین بخارستان | کلک نفاش کرده کارستان |
| پس صبر نمود و سعی دران | صورتش کو بیا که دارد جان |
| پیش این قطعه که اعیانست | خط یا قوت خط طعناست |
| کاتب قطعه های این دفت | داد و در عهد خویش داوشت |
| پیش مروج این ز صدق و صفا | ماد و خورشید کشته نصیحا |
| این مرقع بود ز بس مآدور | بدر و صف این زبان قاهر |
| باش شری زو صفایان خاموش | پی آریخ این بجان می کوش |
| آید اندک این فرح افشا | در چه آریخ یافت نشو و فنا |
| بخش تحفه درین بیا م | چون شد از لطف کرد کاظم |
| گفت آریخ این چنین است | ایمن از آفت این مرقع باد |

تاریخ بنای مسجد که نیک است درین زمان

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ایس مکار در زمان شاه عالم کبر ساخت | خان عالی شان غیاث الدین در بحر ساخت |
| مسجدی بار تبه زمینان که از آثار نفیس | مهر زمان از چرخ طاعت بر دگر ساخت |
| خلفی زهر کوشه سر کرم عبادت | طاق عرابش که شد چلق برود ساخت |
| یک سر و گردن کشته نفیس از ساخت | بسکه بیاله بخود هر دم زین ازین ساخت |

در این کتاب
 تاریخ شکیان
 و تاریخ بنای
 مسجد که نیک است
 درین زمان
 و تاریخ بنای
 مسجد که نیک است
 درین زمان

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| میکنند عداقت از به ناز خوشن | تا کند در گوشه ای و می خیزد |
| بسکایانه با خفا از نش و دما دم میکند | عکس خود را هر کس عده می آرد بجا |
| خوش آید از صفا و روشنی کوی که | در کف صحن بجان آید کیستی نما |
| مردم که تیره گردند از خوف و از کوف | گر شوند این مرد و گوشت زینش چها |
| بشیرش از چوب کل بجای یک دست | زان خطیب او بود مانند بسیل خوشا |
| بر فراز چرخ چارم چند از کلد استا | پنج خورشید کل صد که هر شام صبا |
| سال آریخ بنا شری طلب که دم عقل | مهرمان گردید از روی وفا شایع نما |
| کرد و در این کان پای را کفایا | مسیری ثانی که چون لعل اهل صفا |

قطعه

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| بخشید از بار اصل سخاوت | خجالت سر به پیش افکند و دارد |
| مات ابل خست و ریاضت است | گرم ابل گرم راز من دارد |
| ز کرمهای بی بسمل خسیسی | مرا دایم درون آفتاب دارد |
| ز پوست ممکش کی می چکد آید | اگر چه کج باد آورده دارد |
| در آن مصرع مشهور | در آمد مرد را بخشند دارد |

که در مرکز مذکور است اول مصرع شروع باید نموده و مصرع بانی نیز مرا
 باز به بای مرکزی کند و تمام غزل ابتدا و انتهای هر بیت از همان بانی که
 مرکز تحریر یافته شروع می شود و دو حرف مفرد که در جدول ایره نوشته شده
 که آخر مصرع است و اول مصرع بیت دیگر داخل است و حروفی که به سرفی
 نوشته شده در بازده نوشته و ایره یک بیت استخراج میشود با هم متحد
 بیت اینست آنکه از کتبش که کرم کوهش بحر خاوش و الدین
 و مطلع غزل است باز که از آنکه بانی صواب دارد و نشان خود را کفایا



ادب خواندن غزلی که در این دایره نوشته شده است

| | |
|---|------------------------------------|
| کامل دهرود صل و غسل | کرده اصل همه وصل آدم |
| در دو عالم سرو سوار صل | حاکم عادل و هم اهل کرم |
| در دالوده دلم کرده صل | داو ما کرم او هر قسم |
| کرده اصل همه را وصل وصال | کرده در عالم دل مهر علم |
| همه را داد کمال صل | همه را داد مراد عالم |
| صل کامل همه را داد او و دکر | داد در کار وصل همه دم |
| عادل ملک و رواد ار مراد | کرده دم اصل ماصد ر ا م |
| این رباعی از حیوان قطع مجروحی که بسته نوشته است شرح میشود | |
| کرده دو عالم همه کرده صل | وصل کرده مراد در عالم دل |
| همه ملک همه دو عالم کرده | در عالم اگر وصل کرده صل |
| مراستین صبح قو طبع راغب ازاد | که در ارم از فی ملک طبع تنگ آید |
| عده دست آنگه مرا مانع از پیوستن | مدام که مرا نیست از شای تو غار |
| ی یقین که راه شای تو اینچنین است | که هر که رفت بهر کام یافت |
| در پیش مراد غبار نیست | غبار میت که را بپس جدا میزد |
| امید است که همه بدست زاد | اگر مراد بی از کرم کی رهوار |

| | |
|---|--------------------------------------|
| قی قمر ارم و صبا سرعت و محاسن | بلال نعل و ذکا و شوخ و رفتار |
| کرم می ز کرم از تو می شوم شاکر | بجای بایز کرم شامت لیل و نهار |
| رواست صل تو کردن همیشه زار | سوز ترا یقین و انم ای نگو کردار |
| مدام ارم سوزشید بود قالمتر | سری که بر قدمت کرد روزگار |
| ک که آید بر اسلام رونق ایمان | که آید بر کفار رونق زنا زار |
| ن نیا پیش و جاه تو باد گو کعبه مهر | پروان خزان که بایز ز یاد از شای |
| این رباعی از حیوان قطع مجروحی که بسته نوشته است شرح میشود | |
| ای دوست مرا از مغر شای | و ای که مرا از کرم میت مراد |
| خدا همه را تو آستین سلیمان شمت | در جایزه استری سبک خفت |
| قطعه صنوع و میر مرتضی | |
| این بحر جود و کان خامیر مرتضی | وین لج زابروست سر سبز نو بهار |
| از نور لاف کبر پنهانی ذکا زنه | کرده نخل زرای منیر تو آشکار |
| نه که گند پیش خیم تو کعب نور | بی اعتبار مهر شود پیش روزگار |
| همچون دغان که پر ز شر و دشمن بود | زابر خنای و تو غان کسته کنا |
| دل ز بهار شاد تو کایا | ای جان دوستان کمال از تو |

| | |
|--|--------------------------------|
| یکدل شد است باور با خاله ازلان | تا خود نظام هر دو چهل را دهر آ |
| درد بهر نشان بهار و خزان بود | شاداب باد کشت بقایب چو لوبیا |
| این رباعی از خوشاین قطعه بخرو فانی که بر شمع نوشته است شرح میشود | |
| این نور و کافش ضمیرت خود فنا | وین کشته غلش بنهای عیان |
| از شمع کلک دو زبان تو بود | ای جان جهان بیرو جهان بابو |
| آداب صنعتی که درین ابیات واقع است از مصرع اول و از سر مصرع | |
| ثانی حروفی که بسته نوشته شده دو رباعی میشود | |
| مصنوع | |
| ای دلبر خوش کلام موزون آکی باشم ز جبر دل خون | |
| پرمانه بود تن ضعیفم ولی ز غم فداق اکنون | |
| هر چند که زار و نا توانم دشتم تو کم نیم ز مجنون | |
| شوکت پرورد مغز جانم زانی که رخ تو ساخت گلگون | |
| در حکمت عشق بی قسیم یاد شده پر و م فدا طون | |
| جز خون دل حسین ندارم میل چنری ز جو رکردون | |
| راستی بهلاک خویش گشتم آکن شده ام ز عشق مسنون | |

| |
|--|
| خونم ز چه رو زنجیرت شرعی آقل که نداشت باک از خون |
| قطعه مصنوع در معراج جعفر خاں زبیر اعظم |
| ن تو ای معراج تو سر می زنده بسد باب بیا که میت مبارک بفال معراج |
| و و رای جف فلک دتبه چو تو کنج ج جبین طبع کسی کو بود چو مهر سیر |
| ا اگر کسی بجایت نماند سر کین ع عیان بود بر رای تو ای کاشی سیر |
| ب با وج طالع فیروزیت نظر چو کنج ف فلک بود بر قدر مبارک تو قصیر |
| ف فزود نیز آقبال تو چید اتسدر رخ نیاز م سال بر تو فقیر |
| ل لبی که شد سخن و صفیش مد خوش خ خود او ز پر تو معراج تو کرد کبشیر |
| که کسی که خود ز برایت فدا نکرد د دهنزد اگر بنا دیکر می شود و لکیر |
| ج بناب معراج تو افلاک قدر و این ن نگر که گشته چنان زشت تو دلیر |
| ن ندیم است به دوران چرخ عیانی س سپهر چاپشتم مان چون تو وزیر |
| ا الاهیته بود تا سپهر میانک ت تر الجلال و مد و مهر باد در تخصیص |
| اسم و القاب مدوح از صرف هر سر مصرع بر می آید و این رباعی از |
| سه فها که به سرخی تحریر شده است شرح میشود |
| ف فواب فلک ضاب فیروز آقبال ی ارب که بود بر تو مبارک موسول |

شده عید و برایت فلک میبارد | پرکرد ز باد و متفق جام بلال

قطعه مصنوع در مدح صالح خان

ن فوای مدح ترا میزخم از آنکه بود | اساس نمکی من زمین مدح بین
و و رای رای منیر تو تیره بود چنان | بهر چه پر تو رایت فاد کشت بین
ا اگر فکا نبود از ضیاء ارد کم | صبا که دهن مهر تو ساخت ز چین
ب بهر چه زن نظر کرد ز آن شعاع تو | از آن بشوق تو گرم شعاع کشین
ف فدائیکه در پرورد فدا دریا | لطافت سخت یاد کر کنده به یقین
ل لعین بود که ولی نعمت نیافت مهر | میانم کرد که آورد با تو حله ز کین
ک کرات حد که شود با تو چهره فاسخ | خجل بخت ازین روی تابیز بین
ج جراتی هر چه عدو کرده بود یافت | از آن کند به لیریت بهر زمان
ن نمود مدح که خدای تو نام او چو | نشان زهر سر مصرع شریکین
اسم و القاب مدوح از حرف هر سر مصرع | برمی آید و این رباع
از حد فها که به سرخی تحفه | یر یافته اسخر ج می شود
ای رای سیرت فکا داد شعاع | سازد مهر تو ذوق را گرم شعاع
پرورده نعمت چه خواهد | یاد آورد حرف اول هر مصرع

فی مدح مرتضی قلیخان

ا انصیت عدل شوکت خان شکست | تا بیدلم رو شد سود روزگار
ا از آنکه گشت آب پر خاش خورده | تا بود داشت پیش کس عزت و قوت
ف فرمایا رشود خطب تحکات بارو | از عدل او به فصل خزان بگفت
ت ترمیمی چو نخل عدو را فلک نکرد | به خواست خا خا بکارش شد تو
ا از لطف او مراد دو عالم محصل | نادان کشت چید او طمع مدار
ب بر روی دل ری خوشی که او شود | دادش دو دوازده شیر زیا غبار
د دل خوشی چو از فیض نباشد که میر | هر دم ز ترقی علی او رکش و کار
و و در زبان من شده الله شایسته | بر صدق این کسیل و نهان شایسته
ل لبان فغان پوشیده تسلیم سخن کرد | ازین مدح خان فلک قد زامد
ن تا آسمان کو اکبر که دیدنش بخت | دولت همیشه باد و همچو بخت یا

این رباعی از حرفهای که بسری تحریر نموده

صد شکر که گشت بار و نخل بارو | از کار کسان عدل خان عهده
در عهد خوش شاه سلیمان کردید | شیر از مرتضی قلیخان آباد
این سرع از سر مصرع اول ثانی | حاصل شود آفتاب و تابنده باد

آریخ تولد شاهزاده ممتازشکو

| | |
|------------------------------|------------------------|
| دینی با خردم چو بود رازی پیا | آریخ تولد شمی کرد بیان |
| بروی افزو دای هم اند | مناز شکو قضا اهل جهان |

آریخ با

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| در زمان ثانی صاحب قران | شاه ثامن حضرت شاه جهان |
| پادشاهی کز کمال قدرت | آستانش بر فراز آسمان |
| انچنان کنج نیزش خون خصم | هست حکم او بهر کشور روان |
| کز شیرش بر توانا زده به چرخ | یشو و خورشید از خجلت نهان |
| فی بعدش با کبوتر باز خصم | فی غم را احتیاجی با شبن |
| میر فتح آنکه از اخلاص | بند شاهنشاه صاحب قران |
| ساخت در کشید این عالی بنا | کز خضایر گشت روشن چشم چنان |
| تا چه صنعت کرد معارش که شد | این بنا مقبول طبع قدسیان |
| هست این عالی مکانی با فخر | دلشین تر از بهشت جاودان |
| بر سر سروستون این بنا | ساخته از فخر سیمرغ آشیان |
| چشمه توان اش از روشنی | هست با سیم کوی توانان |

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| میدهد هر لحظه از روشنی لی | حوض و از خوبی کوثر نشان |
| این عمارت بر ترا آمد از صفت | هست تعریف آن قاصر زبان |
| سال آریخ با شری شب | چون طلب کردم ز عقل خود را |
| با من از روی وفا گفت بگو | بر زحمت باشد این عالی مکان |

آریخ تولد ۱۱۹۷

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| میرزا طاهر سیح کز علو | پیش قدر او فلک قاصر بود |
| در فن خود او فسطاطون زمان | از خدایت اکمل و ما هر بود |
| کرد فرزند خدای او را عطا | کش سعادت از چرخ طاهر |
| سال آریخ تولد از خرد | جست دل کان رهبر و قادر بود |
| عقل آنکه از هوس سرد و رو | نور چشم میرزا طاهر بود |

قطعه ۱۱۹۸

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| کل حقیقه فضل و کمال محسان | که از سخای کفش برده رشک بجان |
| ز فیض معشیتش هر شد چنان | که جعد را نبود گوشه برای قرآن |
| بعد حکمتش امراض از خلق دور | که داشت دست و سر کرده با سپهر |
| مسح ثانی و قانون از دنا | از او شکسته از سطوی وقت بازار |

۲۵۲
۲۴۰
۲۴۰

۲۰۴
۲۰۴
۱۰۸۳

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| زود فو او بگریزد چنان مرض زهر | که در قلم دوستی نماندش آثار |
| کفران هیچ به طور خطاب میگویم | که من مع تود ادم طبعت سرشار |
| خطبانی شایسته میگردان | همیشه آنکه نشان باشد از خزان |
| جعبیت بیاد ضمیرت را عی | کند چشمه سوزن رشده در تپان |
| نهی بیض برین زپی دو آنکشت | نماند نامراض را از تو سراسر |
| بوقت نزع قدم گریه سوی مرض | بیایا از مقدمت شفا پمار |
| بخود نهای یاران پکال برخت | که دایم از تن ایشان لباس دارد عا |
| بعادی که سیه جبه از بلاد کرده | که تا بر نه کمان از عباد سیه |
| برند زانچه خشکی که از برود دست او | برند چون بحر میش برن آید مار |
| بشیخ و جلوه تمجید که می بند | که عار دارد از آن در کلیه نیاور |
| به نخل خواجکه چون روزنامه خورش | کمی که پند چند بخوشی چو طهار |
| به کارنا که بر قصد ریاضت کین | که روز آخر نماید به نیم چو در کار |
| بر آن کن که ریا را حلال مید | که سبب حیل شرعی و شرع دارد عا |
| به تقابری آن بوالهوس که به شوق | بغیر کام که حاصل کند از کار |
| به زبانی آنکه مستطیع بود | ز چرخ خرج بود کعبه رفتن دشوار |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| به نامقیدی او میباید مردود | که نیست نیم جواندیشه اش ز روز تها |
| به حافظی که ز به صوق و غلط خوا | کشد خیل ملائکه ام از او آرا |
| به امنی که ز لوث کند نیالوده | به زاهدی که به زهد و ریاند ز کاه |
| که هیچ شی شری نیاز برای صلا | بی کند به تو اخلاص غیش از طهار |
| قطعه | |
| اگر مشک بود در دشت گل | نذار و بگله و کفت کوی |
| بیزوی شرعی از مسک رضا باش | غنیت دان کن از خرس موی |
| قطعه | |
| شرعی نصیحتی گفت باش با خبر | بشنو به گوش جان رقم کن کبر |
| اندیشه نکو همه کارت نکو کند | نیت بخیر دار و شومین ز شور و |
| قطعه | |
| مدحتی گفتت که از خوبی | ورود خود کرده بر زبان آرم |
| صد داده مراکز ننگ | نام آن بر زبان نمی آرم |
| آرینه | |
| ای صالحه آسوی جهان خورشید | سال فو تشن تا قی دل پر سید |

کرد از آرایش فوسا قطا الفی گفتا که بهشت باد جایش نیامد

بهاشی سمنزاد

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| آتش که هست از حقیقت آگاه | خضرت گشته مرشد وادی راه |
| پیری که توان دینار و دین | کس نیست بفریض حضرت سلطان |
| از روی یقین | آو قطب زمان |

تاریخ و قضا

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| محمد علی چون زد نیای فانی | سفر کرده در اول عمر ناکام |
| درینا که چید از کمال حسرت | ز نخل حیاتش اجل میوه خام |
| صدافسوس کوفتش و دستا | شدا ز جان قرار و ز دل فکام |
| بیاغاز عمر از جهان کرد حلیت | ز بی مری این سپهر پانجام |
| مراسل آرایش فوشش خروکنت | ز دنیا محمد علی رفت ناکام |

قطعه

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| خان جم قدر آسمان رفعت | این ز عدل تو ظلم کرده قرار |
| تا عدالت گرفته از تو نطف م | ظالما ز انگشته در دل غار |
| حیت عدل تو گشت عالم کبیر | کار بر اهل فتنه شد دشوار |
| هست در پیش ای روشن تو | پر تو هر ماه چون شب تار |

دین تاریش سجا کفیت بحر و کان گشته از خجال خوار

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| تیغ جانگاه تو بر آورده | هر دم از روزگار خشم دمار |
| صاحب سر که گشت مدحت | بشنواز لطف تا کند اظهار |
| بنده را بود از دست عجز جان | بو قیامه پرز جامه و دستار |
| بر دزدی که در جوارفت | بچکس را چن سبب دجوار |
| راه دارد به خانه نام از بام | نیست حاجت که آید از دیوار |
| پی او هست بر لب بام | چون پی خرس و خوک نامموار |
| نصف آن بملنی که برده زمن | داده خطی و کرده خود اقرار |
| هست در دستم آن سدا کنون | یکو ابی مردمان کبار |
| خواهم از لطف حق شاعر | بستانی از او سک طرار |
| عرض احوال خویش کردم نظم | ساغر طبع بود چون سرشار |
| آنانسان باشد از جهان یار | باشی از عمر خویش بر خور دار |

قطعه

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| آفتاب غر و جاده ای یکا بدور | کز سحاب جود تو گشت دهر واپس |
| باد دولت پیدار بر تو دایم ارزا | ز آنکه دشمن جایت بهیوشه در خواست |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| طاق ابروی تیغ نهر جده خصمت | که عقیده پیش آرد به ز طاق محراب است |
| برق تیغ جانکاهت روز حرب | دافم نیکه تا شیرین کیان مراب است |
| باسی تیغ آن کرد نسبت کف جوت | بهر پیش احسانت کم ز قطره آب است |
| بسکه از ضمیر تو رشک سپرد خوش | در کف فلک نهر روز مضطرب است |
| بهر فکر را هر که فطرت شود خواص | آنچه زاید از طبیعت جمله در سیر است |
| بهر طرف که رو کردی کتور می شد | در کف تو تیغ و کلک چون کلید بر است |
| قطعه | |
| شرعی خلق هر چه تو کردی همان کنند | خواهی اگر که تلخ نکرد مذاق تو |
| شکر و شگفتی کن از کنز خویش کن | کز جانب تو است اتفاق اتفاق تو |
| قطعه | |
| کن شرعی بدی مای تو آنی | که از بدینیت بدتر هیچ چیزی |
| نکوئی کن نکوئی کن نگو سنی | که آخر بد روی هر شتم ریزی |
| آنجین | |
| باز در عهد شنشاه جهان و کز پادشاه | شاه عالم گیر غازی صفر روز و غا |
| از جوان شه عول حسن یک رفیع | ساخت و کشید جنت مثل این عالی بنا |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| که صفای خشت این پند ز جنت در | سازد اسکندر نهال صیقل سی نما |
| پیش هر سرو و ستون این بنای د | قرنی کوکوزمان کردیده زار و مبتلا |
| یک نظر که بکند میگردد از روی شرف | شمش خورشید پیش شمش آینه |
| به نقش آسمانی پر ز کوکبه های جد | کز زوالش که بنجم دم زند با خطا |
| برده در هر گوشه دل از زابل نظر | طاق ایوانش چو ابروی بتان |
| بسکه هر دم دیدن کرده محمود ز طاق | کی تماشای تو اند کرد ازین رود در |
| بهری از نور و صفا کردیده هر شمع | از رود دیوار و صحن و صقف این عرش |
| ماه بدر از رشک جانش میکند چو طل | آفتاب از تابانش می گم کند ضیا |
| زک این معمار از خاکستر پروانه | میکند عشق و محبت زیر کمان شود نما |
| کرد جل نقاش این سیم و زر خوشید | از برای آوده و تخریر این عالی بنا |
| بی سرو پا آفتاب از شوق میکند دلام | تا کند از راه روزی اندرین کاشانه جا |
| نوع و س این بنادارد قبولی انجان | کاشان آرد ز رستیان بهر و کشت |
| شد ز وصف رفیع این شکار قاصد | آینه از این تعریف این ند پیر ما |
| سال تمام با شرعی ز اساد خرد | جستم از روی لب کردید خضر خا |
| بر تن جنت سرد دیگر فردا ز مهر گفت | به ز جنت باشند این عالی مکان با هوا |

هذا الكتاب هو الكتاب
 بسم الله الرحمن الرحيم
 و ما من احد الا وله
 ما يشاء من دون حساب
 و ما من احد الا وله
 ما يشاء من دون حساب
 بسم الله الرحمن الرحيم
 يم کرو ہی همه چون پست خندان
 در طرف چمن تازه تر از لاله وریکان
 جمعیت ما کرد فلک زود پریشان
 یا و کار عبید الحق عسی
 از کسی که این زبطش به التماس عادم

بسم الله الرحمن الرحيم
 يا أَيُّهَا الَّذِينَ فِي الْكِتَابِ الْمُبِينِ وَأَلَا تَأْتِيكُمُ الْخَوَافُ أَنْ يُدْعِيَكُمْ
 إِلَىٰ أَخِيضَاءٍ أَوْ مَوَاقِعَ يَوْمَ يُنْفَخُ الْأَشْجَارُ أَثْقَالًا
 لا تُبْقِي شَيْئًا إِلَّا جَذَعًا أَوَّاعًا يَلْعَلُونَ
 لا تَنْفَعُكُمْ فِيهِ الْأَنْعَامُ الَّتِي كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
 لا تَنْفَعُكُمْ فِيهِ الْأَنْعَامُ الَّتِي كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ
 لا تَنْفَعُكُمْ فِيهِ الْأَنْعَامُ الَّتِي كُنْتُمْ تَكْتُمُونَ



بسم الله الرحمن الرحيم

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| خداوند ایچده آتش گردانیم را | زلطف خیشتن یار جلوت بیانم را |
| تمام عمر در راه معاضی ختم مرکب | ز راه معصیت خوانم که برآی غنا نم را |
| همای سدر را روزی کی ای رزاق | بروی صفه خاک افکنی چو اسخو انم را |
| تو ستار عیوب من بجل از کرد خدی | مگردان فاش بر خلق جهان از نهانم را |
| پرد چون مرغ روح من ز جهم چو قفس | بستان بهشت ز لطف خود در دهانم را |
| زبانم را بخور کردی از روز اولی است | پسند و ستانت از کرم کی است انم را |
| بیان معرفت ستان من موج شاکستم | کهن تو حیده یاد ب نهال بوستانم را |
| بوقت داودان شرعی از حق چشم انم | که کثرت نصیحت از کرم بخند زانم را |

خاموش شد ز سگود لب گفتوی ما
آمد زمین حوصله آبی بجوی ما

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| پای خیال جو حصد رفت از کج | آتش عیان چو غمزدات آید بسوی ما |
| قتل شکیب بر لب فریاد تا ندیم | از عرش شوق میکند زوای بی هوئی |
| باشد بسی بگردن ما حق چشم تر | شرعی ز فیض کریه بود آب بی ما |

ای پری عشق رخت ساخت رسوا ما
کرده دیوانه و سر داده بجر ما را

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بسکه از نازکی طبع تو داریم بهراس | زیر لب من از آن عرض تمام را |
| ما که سیم ز صبا می جیست چو | در عشق بتان لغزد اگر پایا ما را |
| نیست این فاخته ما و شریم چشمی تو | سرو از آن تو و آن قامت رعنا ما را |
| دو جهان قیمت کمی تو داریم دشت | بر فرد شنده تریان خود زود ما را |
| چشم ما دید بسی موی طوفان سر | قیسای هم سفران پیم ز دریا ما را |
| یا قیتم اجر به نیک عمل دست | واعظ شهرد به دهن به فردا ما را |

شرعی آتشوخ دی کرد و اندیش نظر
میرد از پی او فکر بعد جبار ما را

| | |
|-------------------------------------|--|
| شا و از انم که روم بول غناک انجا | که فخر بدلم از حادثه صد چاک انجا |
| زهر چشم تو بهر کوشه که ساقی کرد | میخورم زهر بصد رغبت تریاک انجا |
| پاز سر سائنه در رزم کپی وی نهم | که زند تیغ ستم غمزه بی باک انجا |
| در مقامی که بود جلوه که سرو قدی | دارم امید که کرد و سر من خاک انجا |
| توکل روی تو در هر چمنی جلوه نمود | لاله و گل شده هم فرخ بخاشاک انجا |
| یار هر جا که نقاب از رخ خود بردار | محظوظ ره شود دین ادراک انجا |
| سوی آن دشت که صیفکس من زور | از من آن سر که شود بس فقر انجا |
| اندر آن باغ که یارم طلب باو کند | جوش از شوق زنده خون زکات انجا |
| هر کجا یار کند از تو طلب جان شایسته | |
| کن شایسته و مکن لیساک انجا | |
| بر افکن پرده تاریکی تو کردی ضمیر | که در تخته چمن میشودش تو کم پیدا |
| کجا آگه شدی شیخ و بر همسایه | نبود از پر تو حسن تو در یرو حرم پیدا |
| بجوم فوج دی میز بود آرام از جانم | چو میکردم اگر در دل نیکو دید غم پیدا |
| اگر در دل نباشد سوز عشق آتش زنی | کجا در دین عاشق شود آثار غم پیدا |
| بعالم که نبود می میان یکیش خرق | نمیشه در جهان سر که متاع روح و دم پیدا |

| | |
|--------------------------------------|--|
| در آن وادی که باشد بسبب علل | بود قدر که معلوم و شان محشم پیدا |
| شجاعت از پیدل میدان غا ادم | که کرد و زور در سر خجیر علم پیدا |
| همیشه چشم میدارد ترحم شرعی از شومی | |
| که اندر عهد حسن او شد آثار ستم پیدا | |
| چو منی روز محنت قدر دانی راحت | در آوازی که شایسته غنچه دل طفل مکتب را |
| کشف حق بهتر از کشف بود نزد سخن سخا | که کشتی دمان و از پشیمانی کزی با |
| حدیث شام هجران صدم با داغ کفی کم | کیا یار با چهره ای روز کشف قصه شب را |
| مرد و محفل اعیان ربی برقع که در عالم | نیفر و زهر چراغ نهر بزم تیره کوکبا |
| شدم چار و پشتم نه اوعا کفایت | اطباء کی دوا دادند روز اول تب را |
| شب هجران نشسته بین بار و زهر صفا | رسانم با جی یار بکوش طرح یار را |
| مکوا سوار خود با بچکلی نه با کشتاب | نهان از مردم نماز شرعی و اکر مصلحت را |
| هزار بوسف دل بنده شد جمال ترا | |
| بکار چرخ خود پیدلی وصال ترا | |
| هزار شک که از شوق و زو و شبارم | همیشه شک در آغوش لیل خیال ترا |
| بنا آهوی چنان که کشتن از رنگ | از آزمان که نظر کرد خط وصال ترا |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بسی اگر چه بکوشد بر نهادن دورن | کجا ز پرده برون آورد مثال ترا |
| شده بسی که درین شش خست آبادم | که تا که بکنم رام خود غزال ترا |
| بیا که قطره از آب تیغ تو کافیت | اگر یکام رسد تشنه وصال ترا |

چه حالت که شرعی برون شدی ز حجاب

هنوز بچکنی پی برده حال ترا

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| نباید خواب چشم از فغانم منور | بسل از نه بان راه و رسم کینه خولای |
| در آن شتری که عشق خو بر یازا که کثیر | نمی بخشد بر زاهد گناه بی گناهی را |
| از این رو غیر راتن از حد کردیده کوه | که دارم یاد کار از عشق او این رنگی را |
| به از ملک سلیمان تخت پوشیده | که او در کشور بجز دارد پادشاهی را |
| غبار غم ز لوح سینه شود ریزش اشکم | چه سود لقا که از بخت نمی شود سیاه |
| برای حفظ تیغ منوج ماهی را به چون | شدی عاجز ز شکر از زبان گزیده |

برای دیدن جان بر غم زاهد خود پین

سراپادین شو شرعی برین صنع الهی

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| اسیر خیم تو دیدم غزاله در صحرا | عنان صبر سپردم بباله در صحرا |
| چو لاله افغان من آتش کش دید | بهار بهر که نوشد پیاله در صحرا |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| اگر در آرزوی نشا دو بالایی | بنوش جام شراب ساله در صحرا |
| بو صف لیلی و مجنون که سطر عشقه | بکاک سبزه نویسم رساله در صحرا |
| بهار را بدل مجنون مباحش نایشین | که رشک عارض لیلی لاله در صحرا |
| خمیر مایه دل آورد برون مجنون | دیده ناله لیلی نواله در صحرا |

غبار خاطر و سرکش که چرا شری

چو گردباد مرا شد حواله در صحرا

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ای صید رام آهوی قیمت غزالها | وی اغ آبی رنگ جمال تولالها |
| یکشده از صفات بعری نشد تمام | در وصف دست کرد پوشتم رسالها |
| مجنون خمیر مایه دل آورد برون | سازد برای ناله لیلی نوالها |
| گشتی زباده آتیه از خنل شده | از حسرت لب لباب پیا لها |
| سکیند لندیم تان صبر میکن | شرعی نمیکند اثری آه و ناله |

کمتر چه وصف کل دی و لفر پانرا

بناله آورم از شوق عند لیلیانرا

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| نخست روزی پیدلان شکر خندی | نصیب از لب نایب بی نصیبانرا |
| رسید جان بلبه اکنون بیرون | که نیغ فایه کوشش طیبانرا |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بشکر این که تو آوان نیتی ز طمن | نگاه دار و مرخجان دل غریبان را |
| خوشم که لذت بخرید و ذوق عریان | نداده اندن زشت چایم ز پانرا |
| بخوان خطبه عشق که زمین کراست | ز حرف عشق بیان منبر خطیبانرا |
| رقیب بود آنکس که عاشق تو نشد | یکیش عشق نخواهد آن رقیبانرا |

بلاف صبر زبان شرعیا کسی نکشد
شکب در غم او نیست تا شکب انرا

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| بمنزل میرسد هر کس کشید از راه کج پا | بسی کشتن می هر دم رسید از راه کج پا |
| ندارم شک که آخر مبتلای یا خواشد | نمیکند و بقیص حاصل امید از راه کج پا |
| اگر بر فرش گل میرفت بهر انتقام او | ز خود خار میخلائد رسید از راه کج پا |
| نوا از راستی چو سینه فوجی آید | بمنزل رفتن ملک تا برید از راه کج پا |
| نکیر خوشش از او از غم هر کس که دارد | کجا که میرسد لیل تو یل از راه کج پا |
| بنازم ت نور عارفی را که درین | مدام از راستی و اخلاص از راه کج پا |

سترای اوست شرعی از انصاف و استم
بهر کامی اگر خاری غلیظ از راه کج پا

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| هر صبح بر آرد ز فروغ نفس | خوشید هر روز روزنه ای نفس |
|--------------------------|---------------------------|

هزاران آیه

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| ما غرض پرورده بر قسم حریفان | با شعله هم آغوش بود خار و خس |
| کشتیم که فگار دلی از شرف آید | بهر طایر آزاد بطوف قفس ما |
| نبود عجب از زود بسوزد به دم نزع | آینه خورشید ز ما نبفس ما |
| مار انشود از زنهان فاش چو هرگز | جز ناله نفیس زبان جرس ما |

شرعی هوس آلوده نیازیم لب کام
بر شعله هوس می نه نشیند مکس ما

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| کل خفت خارش تا دید رخسار ترا | پای در گل سرود شد آید رفت ترا |
| کرچه کردی عمر با ایل از آن بخواه | ساخت آخر غمزه خوریز او کار ترا |
| بکشد ز ما رو بندد باز عهد تازه | برهن بیند اگر زلف چو زار ترا |
| صدیه فواره دلشای یکری در شکله | یشتاد هر کدی پند گرفتار ترا |
| نیفستی در سر کو میان روز و شب | شعله آه کدر روشن شب آرا ترا |
| جز کل خورشید رو بار کو باغبان | آب واد از چشمه خورشید گلزار ترا |

جز روز عشق شرعی نیست در اشعار تو
عاشقان ولد زبان سازند گفت ترا

| | |
|-------------------------|-------------------------------|
| ای دلمت ز کس عشق منی را | چشم تو خجل کرده غزان هستنی را |
|-------------------------|-------------------------------|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تا دیده عیان بر تن تو موج لطافت | بکذاشته کل عوی باز کب بی را |
| دل بر دامن او کل عانی منبر | تا کرده به بر پیرهن یا سمنی را |
| خسرو بنزد رشک که عشق لب شیرین | تعلیم بفریاد دهد که هکنی را |
| غربت زده در کوی تو پرست لیکن | نبود خیر از حال غریبان وطنی را |
| هرگز نشود باعث رنجی محفل | کز آنکه کمال نبود انجمنی را |
| خوبان خطا و ختن این موی ندارند | آورده ز چین زلف تو این پرستی را |
| بکذا ز خودی پیشه خود ساز توحشی | بکذا بخود پند سخن ما و سنی را |
| تا چاشنی فقر و فاقه را نشناسی | ز پشته تابال ناسازی کنی را |
| سر سبز شیرین غنی طوطی از آن شده | کز لطف من آموخته شکر شکنی را |

شرعی بتوا از لطف و کرم پر مغان داد

از رو و زایل کسور شیرین غنی را

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دی عابد شناسد تیر قدر عباد | کذا ز عراب بروی تو یاب ذوق طلاء را |
| به چوکان نر لطف تو هر کس شود قانع | زمیدان تو کل پیر و کوی حیات را |
| بر آت رخت کرم نظر لیکن نه انتم | که شوق دیدن دی تو ای افزودن سیر را |
| نفیس شد شب و صلت ز تو ز جود پریم | یقین دانم که در آخر زوالی بسود را |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| کشیده هر که غنیش ناسد لذت | نکروی آبرضی دل نانی قدر رحمت را |
| نماند در مقام پستی و کم نامی آزادی | که شهاب رخسایش کرده طیران افق را |
| مرا عمری بدل بود از روی جلوت | خرای کردی و از دل و دودنی کشت را |
| کزیدم کسور مشرب عالم صلح کل کردم | شدم تا آشنای هر هفتاد و دو را |

میان شاهد و زاهد بود رمز خوشی شرعی

که آن کثرت پسند وین کزیند کج خلوت

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| کردیم قامت را عمری نظر سراپا | مقبول طبع مانی ای چهر سراپا |
| در شکستال صحت جان چو کشتی | از آب دین خود کشتیم تر سراپا |
| ما چار باغ کیست در چار فصل کشتیم | ای دوستان نثار و کجوتر سراپا |
| صد بار بوالهوس را در زم عشق دیدیم | سیماب را لرز زدا و چکر سراپا |
| زار ام بی نصیب بود سینه طایر دل | از تریق آفریدند آزار مرا سراپا |
| هستم بجز غافل لکن چشم مردم | یک قطره آب ماییم همچون کبر سراپا |
| پای طلب کشیدی از ترس ز کوشش | زاهد تمام میسبی ای پنهان سراپا |

صورت نگار کردید از کوه معرفتی

باید گرفت شرعی کلک بر زر سراپا

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ای محرمه عارض تو زهر و چشمتها | وی رود نگاه تو به نیامدل و دینها |
| از روی ترحم نظر از گوشه چشم | ای شوخ پیکر سوی ما گوشه نشینها |
| تا صبح که مرغ دلم میکند ای شوخ | صیاد نگاه تو زهر گوشه کشینها |
| جز نایب تو صورت امید حال است | خالی شده از هر طرفی خانه زینها |
| آینه نایب از آفات قیامت | تا از دل ما مهر تو حکاکی کنینها |
| تو پادشاه کشور حسنی و شیند | بر تخت زار زرتبه نام تو نیکینها |
| از زلف خط و خال تا حسن نهرا | غار کمر صبر و دل دین انده همینها |
| تا غمزه تو تیغ بکف آخت میدان | در وعده و صلت به سنگ افتاده یقینها |

شرعی متفر شدم از الفت و توان
سوان شده مار و حواچ چشمتها

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| زبان به شکوه غم داری از ادب | بجوی عشق و درد دل طرب |
| دهر دین مشو همچو کل دین بس | چو غنچه بادل پر خون بساز لب |
| بیا که در دل شهادت فلک باز است | زبان به ذکر و عاجز به نیم شب |
| اگر ضرورت شود از خود بدل میگو | خوش و پرده ز اسرار بی سب |
| بیا ز شبنم خواهش ببدل شرعی | کند شکست زلفت لب لب |

سازد اسیر شوخی چشمت غزال را
وزا بروی تو نعل در آتش بلال را

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| راضی شو که غمزه نه پاز جد برو | ای جان من ز دست من اعتدل را |
| بار و کیست ساخته بر سامری ام | جادوی چشم شوخ تو سحر حلال را |
| زلف تو دلم دل بود اما بچاکی | بر پانها ده سلسله باد شمال را |
| صاحب لی نشان نه پیکر دین ديار | کرمغ و لبری نمکی خط و خال را |
| مهر از حجاب روی تو کرد آتشی شد | در باب عرقه غرق انفعال را |

شرعی چو دید قد تو برداشت و گفت
یار رب نگاه دار تو ای نونمال را

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| کر رام کرد دایه لیا ررمیده ما | آید بروی ما باز رنگ پریده ما |
| کشتیم چون بلالی از یاد بروی | دالی بود برین حرف قد خمیده ما |
| تا از فراق آتش آغاز کردیم | کشتی نوح شد غرق در آتش |
| جوید رس و صالت ای هجران بگویند | پر سدا که گشت هجران کشیده ما |
| ترک تعلق ای دل زهر چیده و کردیم | فارغ ز بار و پرک است نخل بریده ما |
| شرعی چو گشت از آتش گفت خلق | کز خاک بر ما برید در خون طیده ما |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| انچه از این آه آتشناک می بینم | جسم خود را یک کف خاشاک می بینم |
| قطره ای سنگ ناکرود پتجور که سبز | فیضها از قبضه این خاک می بینم |
| کفر باکی بود در زمره اهل نظر | روی خواب زانچشم پاک می بینم |
| از حسام ناز اسبزان کم کونم | سینه خود را چون کدم پاک می بینم |
| فیسادان را جوی از حق قبح خود خبر | در جهان کرده از ادراک می بینم |
| ماست است اصحاب کجای می بینم | در قبح خون درون پاک می بینم |

کرده شرعی بی زلف ناستایست
بی سبب از گردش فلاك می بینم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| چنان نالیدم از عشق رخ او و دل | که شد در آسمان لبر زانهم کوش کویا |
| ز بس لبر زهره سر لای دلکار | ز جنس روح در رایت تهی گردنقا |
| بطلب میرسد آن قوم از راه صبور | که می بندند از اظهار مطلب غیبسان |
| بمنزل میرسیم بود تا خبر خون | خرو تا ندیم کردید کم شد راه طلبها |
| درین دوران پر آشوب احراقی دل | که دارد صلح کل با خلق وقت نکند |
| بمذهب حق نتوان بود زانکه ز اهل | ز رقبت مذهب در بر معیار مشربها |
| مس و منور را شرعی مگر کبابه خشیه | که اوست اما الحی کشته و من مستیها |

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| دور بزم است وی کردش نام ایجا | روز وصل است شب مجمل است ایجا |
| مالب خشمک صبا می بوس تن کینه | انکه جز با ده عشق اسح است ایجا |
| بچه از زور ما بخت کی اهل هوس | نیت کرسوخه عشق تو عام است ایجا |
| باش فارغ اگر تآب کفر آری نیست | زانکه هر نقش قدم حلقه داشت ایجا |
| آبوی چشم بآن رام کردی دل | بخت بد آید بد شده رام است ایجا |
| بر سر کوی هوس طرح توقفت منکن | رسم رفتار نقیض کردن کام است ایجا |

پهچو شرعی شوا آلوده راحت طلبی
زانکه آکید نیا نوون کام است ایجا

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ای عزیزان اندرین ارفنا | کس نیماند بجهت نام خدا |
| عشق نتوان شد باین ده روز عمر | دل نه بدی میستی رابعا |
| دل من بر جلع این صرخه دون | نوع و وس هر کی دارد وفا |
| ان مشو غافل که شد آدم فریب | جو فروشیهای این کدوم نما |
| خاندن رشاد است سخت | بر سر باد است کوفی این بسا |
| کی دایمی ست با عمر شیشه | زانکه او تو ام بود با عمر |
| نیت بعدی در میان هجر و وصل | قرب جویا هم بود عیش و خوا |

| | |
|---|------------------------------------|
| یشوی دریا اگر واصل شوی | نی خلق دهر واصل باخدا |
| تن حسابی دریم هستی بود در فتای ما بود شرمی بقا | |
| ای کشتیش عارضه خجل گلزار | شد بنده سرو قدت سرو و صنوبر بار |
| تا عاشقی تو ختم دل از مهر افرو ختم | صد بار پنهان سوختم ز آتش خسار |
| بت بند روی تو شد محرابش بر روی | تا زلف جادوی تو شد سر حلقه زنا |
| ما بکنیم از سر بسزایم بر لطف نظر | تو خوبی و خود را که مکر این بد کار |
| پیار و زار و ناتوان کشتیم ای مهر بان | بان ای طیب پدلان رحمی برین جای |
| سوی من آن رشک قهر که نیت ازده نظر شرعی از آن گل بر جگر زین روی ارم خار | |
| یار با اگر شود کرم عذر خواه ما | کای پیش لطف تو کو کناه ما |
| از شرم معصیب چه کشیم آبی از جگر | سوزد زیر برق آه ندامت کیه ما |
| خار و خیب تن بر خورشید روز | کرابر رحمت تو نکرد دین ما |
| آسان ز لطف تو گذریم از پل صراط | کو کناه می نشود سده راه ما |
| غمر غمر ز کثرت عصیان تباہ کرد | از لطف رحم کن تو بحال تباہ ما |

| | |
|---|---------------------------------------|
| ماست غفلتیم سنین و شهور رفت | افسوس که چنین گذر و سال و ماه ما |
| شرعی چونیت حاصل ما نیم جو صواب جزیر کف کریم نباشد نگاه ما | |
| بسته بر حاصل دنیای فانی دل چرا | اینچس کردین از خویش غافل چرا |
| از وجودت آعدم بی صفت یکدمت | ایکد در خونی مدام از دوری منزک |
| خوشه چمن خرمسار تو گلشنش ان | در زمین لفتنی تخم چا حاصل چرا |
| ز کتب بوی تو عروسن بهر آینه خنیا | زین عجب میختری ای شیوه جان |
| شیوه آزاد کی از قید فارغ بودن است | مانده در این چمن چون سرو پا در گل چرا |
| دست کوته کردن از شغل چنان است | کار آسان میکنی بر خویش مشکل چرا |
| کر نه شرعی مایلی بر لیلی دنیای دون چو عجبون میروی اندر پی محمل حیا | |
| دایم از محراب زاهدیه فسخ الباب | کنیده بسته در عالم در محراب |
| کی فزاید قدرت از زده قبول مردمان | هر که خود خوباست کی گوید بجا |
| شعر عرفی نیت بی معنی و بی معنی شناس | ز آنکه نشود پذیر رویت بنو زاین باب |
| با کلیم طومنی چهل فرغونی موز | کر کتمان هرگز نمی باشد زاین باب |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------------|
| کربروی کارت آینه قد زینت | سینا شد جانب پستی همیشه آید را |
| شعله طبع از آینه شراری و نظر | پیش خود نوری نباشد که ملک شبانیا |
| گفت و گوای چوین اکثر سودا شود | در نمی یابی چرا غایت جلاب را |
| چو پشانی خویشان دل ز راه کی برد | دوست دارد او کشا و جنبه محراب را |
| معنی بکر از شرعی نمیکرد و حلال | آه ارم از زیر کی بر خود نسازی خواب را |

نام خود را سیه کردیم از تقصیر ما
کی شود اکنون مفید از کوشش قدیر ما

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| تاره سر منزل لطف تر سر کرده ام | پای خودم سوده از آید شد شبگیرا |
| با چنین سود اندام چون غم لاق ضرر | من که طغیان جنونم بکسلد زنجیرا |
| میرمند از قید آزادی بصلال نمایند | حلقه دام سر زلف ترا نخبیرا |
| کر نباشد یاری از تیرنا ز کله حصار | کی دل ویران شود آباد از تعمیرا |
| هر قدم واپس نهادم کار من افتاد | نشان آید بخشید عاقبت ناخیرا |
| دار کوهنای بنجم را معتبر داده است | میکند خواب را ز آن مختلف تعمیرا |

روی خود شرعی نمی آیم از میدان عشق
گر شود در قتل ما هر سو علم شمشیر ما

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| سر و آوازه او بند میسازد مرا | میکند هر که خرامی زن میسازد مرا |
| هر دم از آید شد بجای من دارد کله | پیش او بی طافتی شرمند میسازد مرا |
| بهستم در یک شفق پیروز چون کل | من بدل مکنی خوشم کی خنده میسازد مرا |
| در بخت میسازد او کو کب ختم بود | مان نه کوئی طالع فرخنده میسازد مرا |

یار شرعی کند تا زم میگذرد گاه از عتاب
منزلهای او شرمند میسازد مرا

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| کی ز سوز صیقل مرآت باشد رونا | صیقل ابرو ده آینه دل را جلا |
| می برد هر کس دل را ز راه نسبت | جذب کیم کی را باید گاه رانی کهر با |
| خنجر شود در کستان معانی شکنی | کز خیالات غریب میگذرد عقد با |
| در میان عاشق و معشوق کیم کی خوش است | ز آن پریشان میکند اوراق گل با |
| از دل اهل جوس کس عشق میسازد | سر بر سر خاک می آید خند با |
| در ج در آن سر بر سر جگر سوزی | بند بر بال سمن را برد مکتوب با |
| انگب باید زنجیر شتابان فلک کرده بکا | کر نباشد ریزش آبی نکرد و آسیا |

در روز عشق شرعی هیچ دانی شرط صیبت
باید عاشق پاک من معشوق را باید حیا

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ز آتش آه برافروخته کاشانه ما | بر فلک خنده زده گریه سستانه ما |
| شمع با اینهمه رعنائی و بزم آرا بی | رخ برافروخته از سیلی پروانه ما |
| خواب افغانه بچشم آورد این طرفه کجا | خواب از دیدن بردن آفتاب ما |

عقل کل طفل و بستان چون شد شرعی
نکته آموز خرد ما شده دیوانه ما

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| میکنیم از سینه پروان این لاشه دار | چند در پیلو دهم با خشم ما در زار |
| عیب از او نباشد سروا کرا با کجاست | عشق دارد پای در کل مردم از ازار |
| هوا سیاه گرفتاری بی در کوئی | دانه و دامت ز میت خانه صیاد |
| بلکه بر تن سوخت غم ز آتش شد و کی | سرخ رو ترسم ز آتش فضا |
| تا یکی هر دم برای کردن مشق ستم | می تراشی این جفا جو خانه پیدار |
| از تلاش ناخس من سینه ام دارد خیر | پیشون دانه زبان شب فریاد |

چون نگیرد از دل ویران خود شرعی خیر
حاجت بقیه نبود خانه آباد را

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بی سبب نیم ز خود دلیکه خویش | کاشکی من راه سپردم کنه خویش |
| بر سر راهت بامید نگاه می مانم ایام | از چه میکردانی از ما باز راه خویش |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کاه کاهی سویت ای چرخ بکند | از تو سنجایم ما عدد نگاه خویش را |
| میشود از آه من ریخته طبع نازک | تا یکی درم نمک در سینه آه خویش را |
| نشود حرف کسی ای ترک زلفه | منع طرازی مکن چشم سیاه خویش را |
| از تو شرعی کی توقع میکند لطف و ام | کم نزاری الفت کاه کاه خویش را |
| این جواب آن غل شرعی که کعبه است | حسن چون آرد بچنگ دل سپاه خویش را |

غمزه را کو خون بریزد محبتش بی تاب را
نیت پرستش روز محشر قاتل سیاه را

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| قطره خرم لیک درم بخرم با چشم | ابر مرگام بطوفان میدهد سیاه را |
| در ملک زار نیم زخم را پرورده ام | کی کنم آگه از این لذت دل احباب را |
| بره بدم در شهادتگاه تسلیم خوا | کشته ام لب تشنه آب خجسته را |
| خواب راحت کند پروانه افغانه پیچ | کرد از خاکستر خود بستر بخواب را |
| مستی بکری ترا شرعی نمیکرد و حلال | تأخرام از زیر کی بر خود نزاری خواب را |

این جواب فارسا شرعی که نیکو گفته است
کی با فسون میتوان بستن سیاه را

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| دارم از عشق بل آبی که میوزد | میزنی بر آتش آبی که میوزد مرا |
|-----------------------------|-------------------------------|

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| کرده ای سسکل و شین باز از غم | بار قیام سیرستانی که میوزد مرا |
| هسکانشین و در دل آینه آ | دارم از بهر توانش که میوزد مرا |
| یار را در واقع دیدم بکام می | چست تعمیر خن خوابی که میوزد مرا |
| ناتی فریاد و بخون خوانم در کوی | خافلی کاین صفت القابی که میوزد مرا |
| جانب هر که پنم چن برابر می | چشمه سیم سوی محرابی که میوزد مرا |
| کی بود شرعی که در راه خدا زدم | در جسد این جان پناهی که میوزد مرا |
| این جواب آن غزل شرعی که قدسی گفته آ | |
| داد عشقم باده نابی که میوزد مرا | |
| محبت میکشد سوی تو ما را | وطن شد کعبه کوس تو ما را |
| دادم سجده های شکر تعلیم | کنده محراب ابروی تو ما را |
| رقیب از حرفهای کذب خواهد | کنده شرمه از روی تو ما را |
| خداوند که از ملک دو عالم | بود به یک سر موی تو ما را |
| مرا گفت آن صنم شرعی تر خجسته | |
| یدی مرا گفت بدگوی تو ما را | |
| دار و بشام بجز تو دل اضطرابها | افسانه خیال تو ز در راه خوابها |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| چون چمن بر فروخته ای بسوی من | سوزی میام صبر مرا از عتابها |
| از بسکه ترک چشم تو شلاق میکند | ملک دلم شراب شد از چشما |
| تاست بوسه ز لب بکون ساقی ام | کیستی نیافتد ام از شربها |
| هرگاه که غمی مرده راسته تر شوی | کشد ز چشم تر من سحابها |
| هر که شویم در طلبش کرم جنت و ج | در پا حباب آید سوز و شتابها |
| شرعی شده بصفحه عالم ز لطف دوست | |
| رنگین ز گل فانی طبعم کتابها | |
| در آن وادی که باشد خن گامی بیند | دهد طعم شکر در کام عاشق زهر خند |
| بکوی عشق بازی شاد شادی نمی باشد | بود و لهای زار و مستمند انجا |
| بگفت نقد دل جان دارم از بهر تو | ولی این جنس نارنج نمیکرد و پند |
| بیار آب حیات ای خضر اگر اری | که می ارز و بصد عمر بدمیک ز خند |
| بپای خم به زاهد سر آخر خود بگو ناکی | ز پستیهای فطرت می کردی بر خند |
| چرا زرد آن سرو کردن مباد بر تن از | که فی شد قابل فزاک و فی زیند |
| زکوی آن بیت نامهربان شرعی سفر یکمین | |
| تشنه سیر زانو چند با بخت نشاند انجا | |

| | |
|--|---|
| بستی صرف کرده شنبه آید خود | صفا از باد و دم خرقه پیشه خود |
| صفا بیضا بل حبت را اگر کنند | نکند در سکنه در بغل آینه خود را |
| خوشم کردی برون هرگز نیاید مهر | اگر خند بار بشکافم سراپا سینه خود را |
| چرا در کلبه ازان دل خالی بود جاست | فراموش کردی ای غم الفت بر سینه خود را |
| براه فقر اید ال بر هر خرقه افستی | ملاشی کن که تا هم رنگ سازی پی خود را |
| در مه دارم از دل غم تو دل خشم | که پر سیم از چنین زر کرده ام کجی خود را |
| غبار آلود کس آینه دل بود آینه | |
| بمهر آخر بدل کردیم چو شرعی کینه خود را | |
| ایده شوی که آتش ما با غیر نکند آرم | از مردمان چشم خود غمی نکند آرم ترا |
| که وصل کرد و رونمای داد یا مهر و وفا | آن تابید از کجا و نظر آرم ترا |
| هستی تو ای ز پیا چشم در ملک خویشم | ای تو کل غم از من بیل زارم ترا |
| ای عارضت رشک کا خواهم که نهالی | روشن کن دودل مرا در نظر آرم ترا |
| شد فیض تصاف من و نق فرای انجمن | ای یوسف کل پرین من کرم باز آرم ترا |
| صبح جمال در جهان شد نو بخش چشم و جان | ای شمع بزم قدسیا جوید تاب آرم ترا |
| یک عمر با من متصل بیکف و شمع چکل | شرعی جزو اهل دل من محترم دارم ترا |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| به نیم جبهه خنجر بخت از جبهه انجا | |
| که گشت شیوه ناکامی پسند انجا | |
| در آن یار تویی ست کرم سودا بهم | که نیت حرف کسی را ز چون پسند انجا |
| بغضی که تو باشی برای دفع زنده | کینم مرد مک چشم خود پسند انجا |
| بسی بجوی بهان دل بغرم سودا رفت | ز کس منع محبت نیز ندان انجا |
| بدشت جن تو چشم رسید آهویت | که دین حلقه آن زلف چو کمان انجا |
| یکشوری که شدی ناصحا تو بهر در | به نیم جبهه خنجر دوش من پسند انجا |
| بهر طرف که شد آتش رخ جان کر شرعی | |
| نهاده ام سر خود بر رسم سمنده انجا | |
| بر دست باعث نبود برق داغها | افروختم در شب بهران چراغها |
| یارب کجا شدی روشن کنی کجا | کم شد زیره کو کبکی با سداغها |
| تا بر فروخت تو کل روی تو در چمن | شد لاله زار در سگ رخت مانده انجا |
| هر که رسید بجانب کفان نسیم صر | بشرعی دهد ز یوسف مصری سر انجا |
| میکنی بادل آینه پیدا چه | |
| جان من از تو نشد هیچ ولی شا چه را | |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| کریک بکری بکری بکری | خج کام از لب شیرین شکر فرا چرا |
| کر کشا دمن دختی ز سپیدی تو بوی | کر بسته من پس تو کشا و چرا |
| کر زیداد تو را نبود آزاری | میکنم اینده از دست تو فریاد چرا |
| در دهر و فاجان برست شرعی داد | |
| تو نکردی ز وفاداری او یاد چپه | |
| خوشی شرفی دار دخی را نیست نام نجا | که قاصد میرساند از ایمان نام نجا |
| عجب بود بیاد و انداخت تو صید کن | بر آرد بر کرد و چرخ از شوق نام نجا |
| نخیز از نامداریه سایه و میشو دهرم | تو خوش باش شرفی و کی نک نام نجا |
| نشانی زنده امهای این بند بگر خوار | که بر سر میز غم دست و از بهر نام نجا |
| بجز خاکستر کفن نمی بوی گرم کس | از آن شدن برون تو خور سرد نام نجا |
| من بر ترک از عشق ایدل اختیار خود | که بیا یک کشیدن خواج را از غلام نجا |
| درب وادی بهر غماری کشتی تو کل | مجو غم که قفر کن باشد حرام نجا |
| بی نظار رو بکوز و اسکید | نگاه حسرت چیدلان بر طرف نام نجا |
| چنان شرعی تواند یافت بر بزم و صفا | |
| نباشد خاص را ای ندارد با رعالم نجا | |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| سایه بخت کی را که نایه سیما | میدهد زهر لکاشش اثر آب بقا |
| موم خیر شود و خاک چیرش کف | هرگز از کسر خرمی از نیفتد ز بها |
| حاسدی که نه انگشت دی بر خورش | دهر او را بیدی میکند انگشت نجا |
| سرشان بکند روز از کلاه عرش برین | بخت چون دست نمید بر سر مهر پیش |
| بکسر موی کی بخت کند قدر تو کم | |
| شرعی از موی فدا کانه چینی ز بها | |
| از درس عشق نیست قوفی ادیب را | سر مشق ناله داده و لم عنذ لب را |
| تا بخش من گرفت طبیب از پی علاج | مسبابه سوخت از نفت در دم طیب را |
| نازم بکند که آب هوای او | مهر وطن برون برد از دل غریب را |
| ما شهد غم نصیب من مستلا شده | منت پذیر گشته ام ایدل نصیب را |
| شرعی بوخت قلب خیزن از غم رقیب | |
| یار بباد خاطر خرم رقیب را | |
| توانی غم مری بر نشان بر مریخ و لیا | که دهقان فلک بربا و خواهد داد لیا |
| ندرد راه حرمیت بی پیرشها سزایر | که در هر کام از شوق تو در دجند لیا |
| بماند آبدی لطف تو در منزل اول | تو که راوی باشی کی بروی کس بتر لیا |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| کشی بی از کرم هر عقده شکل کیش آید | نوسازی بر همه آسان لطیف خویش |
| نباشد چرخ مستی که شد موج رخ ساقی | تو خود مخبر نه زاهد که آگاهند غافلها |
| شد از سودای مویک در شوار از پر | کشود ای عقد از کبوتر و حل کرد شکله |
| ز بس مگوس شد اوضاع اهل عالم | خفی چشم کرم درین دوران زش |
| ز بس در شام بجز آن برتر کان داد | ز طوفان سر شکس کنون دریا |
| بزد شرع شرعی خوانی بن دیت بشه | |
| که اندر هیچ عشق دیت خواهد ز قالم | |
| در راه تو ضایع نشود رنج سفر | از آبله پاک کف ماست کبر |
| فارغ شده از زمزمه ایام امید | ما را نعم و شادی نغز اید ز خبر |
| جز بر بزدین عاشق تنی پای | از یکجنگ بجاک به با قناد نظر |
| سکین دل من هیچ نعم خبرت | کز بهر تو خون کشته بهر گوشه کبر |
| تا ز اوت مابود از خوان تو کل | این سفر باشد از خوف خطر |
| کردیم لبی و زنجاک سر کوی | از آرزوی زلف درنی شام و کبر |
| بی یاری چشم تر شرعی کشد سر | |
| از آب و هوای جس عشق شجره | |

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| نمادم یک نفس در کشور دل کینه را | با دو کون لاله کرم صاف لوح |
| کینه در دل نمادم ای عزیزان | تیره بس از دیتین دانه غبار آینه را |
| شد سراپا خون و دم از دیده و فغان | ما کتم که م ز دل پروان غم درینه را |
| بسکه از هر چشم دانه چشمه خونی کشود | کرد کلکون بر تن من خرقه پشه را |
| بسکه لذت می برم هر دم ز داغ تازه | |
| کرده ام از داغ شرعی لاله زار سینه را | |
| باز بگفت کل از شاخچه | باغ سر سبز شد و باغچه |
| شده چون فاخته کو کو یان | بر سر سوسنی زانچه |
| کلین کا سپی کل کرد | زین هوا بر زرباطچه |
| بسکه شد صرف کل و ل این فصل | کیسه شد تنی از آغچه |
| شرعی شانه بندی زح | |
| بسته بر نوکل ما شاخچه | |
| از هر چه هست قطع نظر کرده ایم ما | طوف در تو شام و صبح کرده ایم ما |
| در حیرتم که ساقی دوران کرا ده | جامی که پر ز خون جگر کرده ایم ما |
| و اعطاز کهنکوی تو زاهد نشود | خاموش شو که شوق دگر کرده ایم ما |

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| شادیم از آن که مرغ دلنا آید | از کوی تو اگر چه سفر کرده ایم ما |
| از روی غمناک نظر تو تیا کنند | خاک که از غم تو بر سر کرده ایم ما |
| افسوس که بجای فلک خاک میشود | دستی که بجان بکر کرده ایم ما |

خالی ندیده ایم ز نور جمال دوست

شرعی بهر کجا که نظر کرده ایم ما

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| اثر کرب مشایخ ما | کرد در خاک سبزه دانه ما |
| کوشه کیریم از تنی دوستی | چون گمان غایت خاذا |
| چشم پداز بر ورشکست | غواب اگر آورد فانه ما |
| ست از چشم پر خار کس | نشاده شبانه ما |
| شورش ما بود ز ریزش اشک | باشد از چشم ترترانه ما |

غزل شرعی از سبزه دانه

می دهد عافیت به شبانه ما

| | |
|---------------------------|------------------------|
| دیدم از یار محراب بانیها | کردم از ذوق کامرانیها |
| سبکی سر زدن بسیکن | چشم او کرد سر کرانیها |
| شاد از آنم که با غمت دارم | هر دم از شوق همزبانیها |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کرشی غایب از نظر یکدم | سوزم از دل غم به کمانیها |
| آه که دل غم به پر شدم | وصل کو تا کنم جوانیها |
| کر زنده تیغ او دم از قستم | کلمه از شوق سرفشانیها |

شرعی از سینه سر زده امشب

آه از ضعف ناتوانیها

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| کر بوزد و در دهر باد خاشاک | کیت کآن مانع شود شوق خضیا |
| تا شدم خاک همچنان بر رسم انبیا | سوی هر کشور برد باد صبا خاک |
| دیگه افسردگی و ام از دشمن نص | شعله کرد در بر یکدیگر خاشاک |
| فوج فوج آرزو پی تو در هر گوشه | کر شکافی بعد قلم قلب غناک |

آچه کیفیت دهد شرعی ندانم این شر

باغبان پرورده از خون جگر تاک

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تا آب روی دین تر برده ایم ما | رونق ز آه شام و صبح برده ایم ما |
| ای که نهد می ز تو بهتر ندیده ایم | شبهای هجر با تو بسر برده ایم ما |
| ای نا خدا خبر رساند بساطی | کشتی به موج خیز خطر برده ایم ما |
| کر نشوئی نکایت ما خاموشی دل | کاین درد سر بجای دگر برده ایم ما |

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| هرگاه رفته ایم ز کوبت صد آرزو | همراه خوشتن بسفر برده ایم ما |
| خوبان نمکنند زمانه جا قبول | صدبار پیشتر نظر برده ایم ما |
| شرعی خموش باش که حد عیب می کنند | |
| پیش کسان که نام هوس برده ایم ما | |
| ز خیل خوریان پوفایی کرده ام پید | بجا جو لبری دیر آشنایی کرده ام |
| پای دین در راه طلبیده ام تا من | بکوی پاکبازان نقش پای کرده ام پید |
| مزن عیبی دم از حکمت کموش از بهر نام | کس چون عشق در دپد وای کرده ام |
| برای چشم فکرت تا نغزاید صیابری | ز خاک پای معنی تو تپایی کرده ام پید |
| بخور رشید ز رخ شرفی از آن روه میوز | |
| که از فیض رخس در دل ضیائی کرده ام پید | |
| نیب تاثیر دگر این له شکیرا | می نه انم تا چه پیش آمد دگر تاثیرا |
| از بر لبی کشم امروز را فردا کنم | بر قسم کمیزان موقوف کن تاثیرا |
| نیم جانی هست باقی از شب بچرخا | استحان کر میکنی این جنگ جو شمیرا |
| بوالهوس شد پیر و آخر کوئی از میدان | عشق بازان بگردان پیری پذیرا |
| انگاز سودای زلف دلبری دیوانه | بکشد شرعی آسان حلقه زنجیرا |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| لشکامی نه با اندان کاست مرا | |
| خاطر شاد و دل جمع که است مرا | |
| من که هم طالع دلم آمد و کلام | کربهی کز چو از بهر نظامت مرا |
| در غم عشق تو از لیل و نهارم فارغ | صبح من روی تو و موی تو شامت مرا |
| بودم آزاد بصد جو رک فراقم کرد | زلف و خال تو که آن اندامت مرا |
| آشنای تو نه امروز شدم دوری | با تو از روز ازل الفت آمست مرا |
| باده عشق که در دهن هب شرعیت حلال | |
| بی تواید و ست بهر صیغه مراست مرا | |
| سینه مجروح من شد تا سپر تیغ ترا | داد در خون رنج تو فوق دگر تیغ ترا |
| هر که دارد با شنیدن تو میل سهری | بچو افسر حید به جایش سر تیغ ترا |
| کز تاب زخم دل کم آید تیغ ترا | میدهد آبی ز خواب بکر تیغ ترا |
| عیبی تیغ تو ای که شکار زاد مبد | میدهد جان نوی این بس سر تیغ ترا |
| از دم تیغ تو شعله با مسیحی دم نمند | |
| دیدم چون ماه نو تا یک نظر تیغ ترا | |
| زبکه آتش عشق بمان که اخت مرا | نیشانه دم نکس که میاخت مرا |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| قار عشق باز من کسی نیاخته است | که نش داده بیک که بر دو بخت |
| ز دل قرار بود و ز دین خواب بود | فغان ز غمزه صید کنی که آخت مرا |
| بهوای کوی تان کشتا ز کار چا | که باز آب و هوای وطن ساخت مرا |
| چو زربه بونه غم می که اختم شرعی | |
| وصال سیم شمی کرنی که آخت مرا | |
| که کجا باز دل نه کای شریک تو | می کند مردم به لطف تان ممنون |
| عاقبت سودای عشق بهری ای تو | می کند در وادی سرکشکی بخون |
| جمله است با صوری از دلم آن غمزه | تا شکسپای نمازای و دستان |
| از عدم تا پانهادم سوی صحرای تو | و ایما سرشته دارد که در شک و دون |
| می برد تا کشور کشیر شرعی عاقبت | |
| شوق ای میزان کندم کون کلکون مرا | |
| تا کشتم از تو ای سیمین جدا | آرام از دلم شده و جان تن جدا |
| یک نش داده شاه و که دارا شریک | خسرو جدا فغان کند و کوهن جدا |
| نختم چو یار شد زرقیان جدا | دارم امید آنکه کردی زمین جدا |
| دارم آب رو و عزیزیم پیش خلق | مانند کوه هریم اگر از وطن جدا |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| شرعی نمی توان سر زلفش زد و داد | |
| ز نار را ز خود نهند برهن جدا | |
| کی بود اندیشه در دل مرد عاشق پیشه | یوالموس باشد که در دل و دلبسته |
| در طریق عاشقی تا زم و قای کو کهن | که فراق روی شیرین دیدار کشیده |
| تخل مهرت را بسی داویم فوجایت | در زمین جان دل آ کرد محکم شیده |
| تا صحنهش کن کی ترک کو تا زنی کند | رو به لکنی که دید از شیر خالی پشیده |
| از غم دوران ملی داریم شرعی پر زنون | |
| کو تهی ساقی نیار دسوی مجلس شیشه | |
| در کف خود تا گرفت و کلعه آرمیده | ساخت از عکس بخش رشتن آرمیده |
| از صفای منته خوبان عکس خود در روی | نیست رونق بعد از این یار آرمیده |
| که کرد آرمیده ترسم رقیب من شوی | بر من و خود رحم آور برده آرمیده |
| در سراو که هوای عجب و خجسته منی بود | ساخت اسکندر که بهر چه کار آرمیده |
| تا وک از زبان از بچش تن بکند | از چه پوشتم بهر خط خویش آرمیده |
| شوخی بی پردای من تیر که خفته منی کرد | کرد از هجر رخ خود پیر آرمیده |
| کینه در دل من نادم می عزیزان صبر | تیره بسازد یقین انم غبار آرمیده |

کرد شرعی آن پری از پرتو رخ خود

رنگ گلزارم چپ و کنار آینه

بسکه پیکانها گشتی هر زمان تیرنگ

تا شدی چون غنچه خندان بر رخ چرخ

بی تو چشمم ای شوق کاش کلشن است

بیج کردم آنی از نیت بستان ای غنچه

کلشن ساقی بود شرعی یافت و اندر قبح

پرتو خورشید تابان از روزن مرا

بشوم هممون و لا کما فی باغ سیندر

در مشام سیندم از کینه آثاری نمائند

بسکه بر دم سوختم در سینده داغ

سینه آشد بزکاه مهر شام و صبح

کثرت داغم فرون شد سینده ام کم شد در آن

از که جویم بعد ازین شرعی سر داغ سیندر

الماس روزگار قشاید داغ

غالی بود زباده عشرت باغ ما

کس کن تو زینسان که تویی راه نبرده

از دیدن رویت نشود چشمم دلم

کر باده به انداز خوری خوش بود

در هر نظرم بسکه کند چمن اشارت

باشد به میان فن چشم من و اوفرق

شرعی کمی صبر تو از تاب دروخت

کوه آه شود در شسته چو بسبار خورده آ

ای پیش شمع روی تو پروانه آفتاب

در بزم مادر او قدح کبر آشد

چون صبحدم رخا نه در آئی چشم ما

تا لعل و رخ بخش ترا خوانم کم سخن

شرعی ز شوق شمع رخ یار ما مدام

سوزد ز رنگ منصب پروانه آفتاب

تا یکی ناز و تامل چندین جور و عت

تا زلف سرکش شب کله سر کنیم

یک سخن نشنیده از من عهدی

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| منظر هر صبح دم در کوی آستانه ایم | سربار از مشرق کاشانه همچو آفتاب |
| مردم چشم کمی در پرده پنهانند | بسکه میوزد ز آب شعله جنت نفا |
| بر امید عکس رخسار تو میریزیم | گر نباشد آینه صورت توان دیدن آب |
| از هدف هرگز خطاکی شده خداست | با اثر تو ارم بود آری عای مستجاب |
| مهر با هر کس که ورزی میکند آفتاب | |
| است شرعی در دیار دل منع مهر باب | |
| شما نه مضایر از خوان آفتاب | کردید سنگ لعل ز احسان آفتاب |
| از روی مهر یکباره رخ تو کرد | یک ذره غمزه ز سامان آفتاب |
| آشفته شد ز رنگت جمال تو در سنا | بنگر بحال زار پریشان آفتاب |
| کوته نیکیم ز دامن عشق دست | چون ذره دست است بدمان آفتاب |
| شرعی پند که مطلع ابروی یار را | |
| کردیم انتخاب ز دیوان آفتاب | |
| دیدم به راه مار خاکی شوخ بی نقاب | دست از عنان و پای تکل شد از کف |
| در وقت دیدن تو نگاهم زخم راه | برکت بسکه مانع او میشود حجاب |
| لرزان برآید و برود شام زرد | هر صبح دم ز رنگ جمال تو آفتاب |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| باشد ز کرب طلب من ای که دمدم | پاشم ز ابروین بجاک در قناب |
| حسن تو خانه سوز و ادای تو کفر | چشم حریف غمزه و خوامیل عتاب |
| آباد کشورت ای پادشاه حسن | سملت اگر شدیم ز عشق تو ماضی |
| هرگز ندیده است بابر وی تو قسم | چشم غزال شین چشم ترا بخواب |
| مهراب تو نبود اگر ابروی سبزه | |
| شرعی کجا و عای تو میکشست مستجاب | |
| کراثیت بادست صبر من ز خدا | پیش طیب پیدلان ز دردمند |
| عاجت هر دو کون را خواهی کرد | خواه ز انبیا بجو خواه ز اولی طلب |
| بست که مستجابی از منگبختان بجوی | از سر صدق دمدم از در کبریا طلب |
| گر بهرست بلای از چرخ سینه کرد | مان تو رمانی از بلا از شد کربلا طلب |
| مان ندی باغبان بهر تلافی و ریا | بر سر خوان خویشتن مردم منو طلب |
| یار صریح شرعی گفت اگر تو عاشقی | |
| مرد و قازما مجو رو چغا زما طلب | |
| دارم از جگر رخت ای شکسته و فنا | دین کریان سینه بریان تن کلاه فنا |
| تا کی یار ضعیف خواهی گذشتن روز | از جنای تعی دل مضطرب در خدا |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| چیت دانی حال من اندویشی | جان بر تن اندر تعب من شسته لب لب |
| دارم از حوائج ای ازین حاصل چیز | اشک حسرت نامه جانور واه سینه |
| کر به شری بوسه این سبز کندم کونای | |
| نیت نقصانی ترا جانا بود جو حیا | |
| آبکی باشم من سرشته در عهد بیا | بجو زلف کمر خان آشفته و در رخ و |
| بسکه دل از کثرت غم می چینه بود | کز چاک سینه ام بیرون فتد از نظر |
| غنچه دل از نسیم خلق کمر خندان | وز هجوم کربام روی من شبنم غرق |
| بسکه دار و کینه سوی من نمی پذیرد | روز کار درون ندانم میکند مای غنا |
| عاقبت بخت سیه آوردم ز این | آرزوی ریحتم دارم مگر پندم به خواب |
| در شگفت من بگوشه بچکس شری بهر | |
| خانه ام از باد و سیاهی شرکاش خرا | |
| ابرویت محراب لهما چشم تو عابد | نما او ز آری بر بود کجا |
| سکوه از بهر معیشت کی نکرد و نم | شکر گز خوان فلک شد خون مارا |
| خاک شو کند ز رفعت زانکه زوایل | پایه افتاد کی بر تر بود از هر نجیب |
| تا بشنایان باشد آن خواند صبح و | خطبه اسلام مابین بر کرد و خطیب |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| رنجش چاکم از کشته اهل غرض | ماند پی در حق ما هر چه می گوید قریب |
| در وطن شری غریبم یا چون بر آستان | |
| در غربت کز چنین باشد بود مسکین غریب | |
| رو مهر در زو با کسی از روی کین | ماند چمن بگاه غضب بر چمن چپ |
| رو شندلی ز نسیم خود تیره و روم | چون نقش بهرام کسان بر کین چپ |
| چتری به دهر نیت به ازین تعلقی | خاک را شوی چون نقش قدم بر زمین |
| از رشک غیر ناگفتی سینه ام فکار | شونی مکن به کس ای نا زین چپ |
| شرعی اگر چه کام تو از جسمه قح شد | |
| کن صبر پیشه خود و بر الپین چپ | |
| هر سودا بخواهد بر سودا چه چپ | هر زمان بر حاصل دنیا چه چپ |
| مال دنیا میرود زود از کف رنگ است | دست کوتاه کن به این کلاه چه چپ |
| بگذر از این نشا و این شوا زنج خا | و مبدم بر ساغر صبا چه چپ |
| حاصل دنیا چو خرمن میرد و آخر با | نیسته نادان بر آن دلا چه چپ |
| میکنی چندین چرا اینجا تلاش مال جا | |
| شرعی از غفلت بر آن چا چه چپ | |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| نی بیس طبع غیور د لهر ما آتش است | چون شود کرم عتاب آینه سرا آتش است |
| مخل آتش دمان کی بد خان آه بود | سر بر و ن آرد ز روزن و دهر جا آتش است |
| بسکه انکار باشد آه اسیران غمت | بر سر کوی تو هر جای هم پا آتش است |
| گر کند خوی تو با ما سر کشی نبوده عجب | زانکه میگذرد از ابله آتش است |
| با سحر کوی از روز نازل هم طالع | هر کجا روی کفم انجا میتا آتش است |
| اهل دنیا روز و شب زنده خود از زنگ | زانکه در طبع هر صانع حرم دنیا آتش است |
| هر چه در عالم بود در وقت خود آید بکار | |
| شرعیا مطلوب هر کس فصل سرا آتش است | |
| لعل لب تو غنچه خندان آتش است | صد شعله از جمال تو در جان آتش است |
| چندین هزار شعله سر سیمه کشید | از چاک سینم که گریبان آتش است |
| نیت بلند ابرویت ای ازین صمم | محراب با و مطلع دیوان آتش است |
| دانی که هست بر رضا می پندال | هندوی ضابطی که گنبد آتش است |
| آتش زهر روی تو جمعش فروز | در همه حسن بود که بستان آتش است |
| ما غرق چار موجه دریای آتشیم | تا از فروغ روی تو طوق آتش است |
| شرعی فاومت هندو زنی نکرد | کز جان که شعله و حیران آتش است |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| در خو نیم رخم در دو جهان حالی نیست | و هشتم فانی و صف صحرانی نیست |
| اجر هر نیک و بدی با تمام دست | در جزای علم و عدل فردانی نیست |
| از همان روز که سودا لی عشق شدم | جز خیالت به کام سر سودا لی نیست |
| دوش کفتی ز سر ختم کز این کوی بزم | چون روم از سر کویت که مرا بگفتی نیست |
| الهام نظر از کوه حشی دارم | بنی را از تو در هیچ تمنائی نیست |
| مهر و مهر را به رخت بی بصران می خند | آه کانه سرشان دین پناهی نیست |
| نیت در چشم رعد دین شرعی نافع | |
| فوتانی اگر از خاک کف پناهی نیست | |
| ذوق درد تو ز دیوان پس | بهر از نوش بر ما نیش است |
| ذات هر ذوق صفاست دارد | کار با فکر خرد اندیش است |
| ذوق وصل تو کز این است | لیکن از وصل تو بجان پش است |
| ذات هر کس که کو خلق شده | ز بدان مرحله در پش است |
| ذوق راحت بر ما درویش است | نوشها تعبیه در این نیش است |
| ذات خالق ز صفت مستغنیست | انچه گفته از آنها پش است |
| ذوق هم صحتی غیبی نیست | ماجرار و زویشیم با خویش است |

| | | | |
|-----------------------------------|---------------------------------|--------------------------------------|---------------------------------|
| ذات بنای زمان بکمال است | | پاک دین هست و یکی بدگش است | |
| ذوق راحت نشانه شایسته | | | |
| او که پدید رود روشنش ریش است | | | |
| بی کسی بی یار چون دگر می رود هر | تختی با جریاران هکسان باز هر | شاد شادی نمی بینم مگر در شهر نیست | شاد شادی بی شریک غم نباشد در |
| رفت تا آن مردمان دین از نظر | کوشه نبود که آب چشم من صدف نیست | کوسلیمانی که در زیر کینش زهر | |
| هست پر چش چینه آن نازنین دانه زنا | | مهر و لطف یار با ما شریک جز فقر نیست | |
| بالبل تو نشای ناب است | خانه هوش از بزم تو خراب است | ساقی چشت شراب لطف نه چو | مراغ دلم ز آتش عتاب کباب است |
| در شب جبران تو ز اشک دادم | خانه من چون جیاس بر سر آب است | عیب کن زاهد ارحم صبر شرایم | عالم بی قیدیست و عهد سب است |
| تا به تو دادم ز مهر ملک و دل | کشور ضمیرم خراب ناز و عتاب است | آفت جمع است و ره زن ایمان | زلف پریشان که بر رخ تو نقاب است |

| | | | |
|---------------------------------|------------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------------|
| انچه تو کردی نشد ز خاطر شرع | | جوز بود کرد و فاحساب حساب است | |
| ذات او را صفات بسیار است | | دانه آن نخله دان که هشیار است | |
| ذکر او قوت روح ناطقه است | فکر او فطرت طلب کار است | ذهبی نازوست زرد روی ام | که به نزد که مشکان خوار است |
| ذوق طاعت کسی که یافته است | مغفل نخت هشیار است | ذات به خالی از حد نبود | پیش به کار خوب شوار است |
| ذکر حق و روماست شام و صبح | فکر دیگر مکن که این کار است | ذهبی کان نبات قلب بود | محکش وقت امتحان ناز است |
| ذوق دارد کسی ز در کس سخن | کش در کوش ز پ کفار است | ذکر شربت فکر کیسوی یار | |
| فضای تو ام شب آراست | | نی همشما بود چه کم که از این بر پوت | |
| تا که لم نخت خود را ز لذت دمیدم | چون امارم جلد من کردی دندان بر پوت | تا نیاید لذت نش جفاست مدعی | مبطیه رکما بین از شوق جهان بر پوت |

در کمال است و یکی بدگش است

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| بفرخدا از کس غیرم دل از چم بجز | عضو عضوم میشود هر لحظه از زان بر پو |
| وقت قیمت کردن بر زخمی از پیکان | گشته بر عضوم هم دست و کربانی |
| عشق را نازم که وقت استماع نام یا | میشود بنصن میم از شوق رقصان بر پو |
| پوسانین بر زبان را به ناخن می کند | آشدم از پری دل چو پسته از پو |
| از سبک روحی نمی آیم در چم کمی | بچو روح اندر جسد داریم جولان |
| یاد کردم نام موج چو بهر شیر تو | میشود از جوش خون هر لحظه طوفان |
| از تب جراح شوخی بکشته می جسم کاست | |
| از ضعیفی گشت رکعایم نمایان زیر پو | |
| تا ز خواند دل چشم نرم لبریز است | دامن از کزیه زلفت بکرم لبریز است |
| سافر عشرت من که چه تنی مانده بزم | از خیال رخ ساقی نظرم لبریز است |
| کرده ام بسکه رقم شرح بکرم سوزنی | از شر ربان پر نامم برم لبریز است |
| موجود خشک سرایم بچسان بفرید | من که صد بجز ز آب کرم لبریز است |
| شجر بارور باغ خیالم که مدام | کاهش دهر ز جوش مرم لبریز است |
| خلوت خاص دل از کیه تنی ساخته ام | بسکه از مهر تو با آسم لبریز است |
| ماتم گشته عشق از نه بنوعی در است | بچه از خنده لب نوچه کرم لبریز است |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| آفت بی ثمری را نبوده دست | تا که از من محبت شجرم لبریز است |
| شرعی از سوز و رن در شیب است | |
| کوش افلاک ز آه محم لبریز است | |
| ما را خورشید است و خراب کرده است | بربان ز دستش دل را کباب کرده است |
| در عینت افشوخ شده عکاس شاد | تا بر تو جمال آینه آب کرده است |
| دیوان هر چو بکند با کرده تا سراپا | پیت بلند ابرو تو دل انتخاب کرده است |
| دل بی وصال ای شوخ آسودگی | ما را غم فراق از خورد و خواب کرده است |
| از صد هزار زخم کب زخم نیک | در فتنم آن جناح از سرش تاب کرده است |
| دل آب گشت از تابانش کوفه رجا | هرگاه کز سرنا ز آینه عتاب کرده است |
| دل را چو بود هم از دوزخ این شقی | بسیار بجز خفا را عذاب کرده است |
| صانع که کرده تصنیف ای کجا حینت | از کون لب تو سرخی باب کرده است |
| از شک چو لی کردین زرد و لاغر | نظاره جمال تا آفتاب کرده است |
| خورشید از جمال شد در سحر بخت | تا دور از رخ خویش آینه نقاب کرده است |
| زین رتبه میتوان کرد بر آهوی حرم | تا از کان کویش را احاطه کرده است |
| شرعی سواد چشمش کرده است رو | تا وصف خط و خالت زین کینه کرده است |

در عینت افشوخ شده عکاس شاد

اطهار درد عشق کس احتیاج نیست

در دیت درد عشق که آنرا علاج نیست

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| بخرید ترک عالم با کربنت | سلطان فقر را هوس تحت و آنجاست |
| هر فرق را بدست بر استیلت | در ملکای تعلقی ایل خراج نیست |
| عقن شود پایش اگر بخت تیره است | کانه ردیار همد هنر را و آنجاست |
| داری اگر بخوری عه از بون | چون شد ملک لیر گرفتار باج نیست |
| خدا بارش از دل نه اید دلم شکست | این سنگ را بجا دلم کی باز بجاست |

رنجیده شد بیک نکه نیم رسد لش

شرعی ملوک که یار تو نازک مزاج نیست

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| کنون کز بوی گل شد باغبان مست | پیر ابل نیا شد جاودان مست |
| ز بس کرد بهستان نشاء افزا | ز جام لاله گردید ارغوان مست |
| می از خف نه عالم نخوردیم | شدیم از گردش چشم بان مست |
| مگر از عشق او ما را ملاست | که دل ششیدای او گردید و جان مست |
| مرا از تنک هشیاری بر آورد | که با پیوسته ششم در جهان مست |
| سبک سستی مانی کرد شرعی | مرا در بزم از رطل کران مست |

هر که دیدم زو حال تو چون محروست

دردیاری که توانی رسم وفا معیوست

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| بکف غم گرفتار کن مرغ دلم | رحم کن رحم که آن ظالم و این مظلومت |
| ز چه روز رسد سرست که در کشور عشق | صد سجاده دم تیغ ستم مرهومت |
| پندد کوش نعم آگه بهم نرسد | فضه زاهد دم سرد که نامعنومت |
| شادی را نوشد به من بجل خشم | غم از نیش زنده بردل من محذومت |
| هر که شد کام طلب انفاس را نشد | سرعاشق برار باب هوس موهومت |
| همچو آینه دنیا و رد کسی بر رخ ما | عجب ما که چه بهار با شب مهر محومت |

شرعاً خوف در جاپست نکرد و منفک

انچه بر جهات از روز ازل مرقوم است

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| آنکه بر نامه من غیر مذابی نوشت | و ده که در دفتر اعمال صوابی نوشت |
| چشم در راه جوانی توان چندین بود | بد از این چپ جوانی که جوانی نوشت |
| الفتش سوخت لیم کاتب تقدیر مگر | از دم تیغ تو ما را دم آبی نوشت |
| رفتم فل را بار فرستاد بدناز | کرد تا خیر مگر رزمش با بی نوشت |
| آنکه از روز نخستین رفم روزی کرد | عاشق روی به از خور و خوابی نوشت |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| کنو رجوی سگبر خطم آید ان باد | که جوابی به چمن خانه خرابی نوشت |
| آن که سر چیده از آب جیالیش | بیشینه ما شده آبی نوشت |
| دفع لب شکم کی کند از آب وصال | او که کبر و زبر اتم به سربانی نوشت |
| کلک افی شود اندر کف زاب که دلم | صفت ساقی و وصفی ز شرابی نوشت |
| هیچ آشفته نظر بر کل روی تو نکرد | که به وصف خط و خال تو کتی نوشت |
| خنده بر کزیه نیم لب شیرین تو کرد | طفل لکمه به تو حرف سگ را بی نوشت |
| بود بی مهر با شری و پنهان میداشت | |
| او که یک عمر با حرف عتابی نوشت | |
| در شرع محبت طلب کام حرام است | که بخت عشقی طمع عام حرام است |
| و شش نام تو در نه عشاق حلال | کی ز لب شیرین تو دشنام حرام |
| خرسند غم تو دل مضطرب است | در کشور ما راحت آرام حرام است |
| صدی که ز شکله صبا و خمش گشت | عمری که شدش قفس و دام حرام است |
| زاید نشود رزق حلال تو به کوشش | ز نماند خمش باش که ابرام حرام است |
| شرعی نبود که ز کف ساقی کوثر | |
| که آب جنان است در آن جام حرام است | |

| | |
|--|---------------------------------|
| پای آسودم از مهرتان لبر بزیات | کارم شب همه شبانه در آینه زیات |
| ز آن شکستن بر فوج نیازم که دلم | در کف باز بجان بیغ تغافل نیازم |
| دولت روز و وصالست بستر آن | که سر صدق و صفایم او بخت نیازم |
| چشم و ابروی خط و خال بجان طراند | رهن عشق میکنم بهیچ کس نیازم |
| لاله را داغ ز رشک رخ آن نسیم | تا غم پر خون جگرش ز آن خط نیازم |
| ترک چشم بهت غمزه زن فتنه کار | سرو بالای نوای شوخ بلا انگیزم |
| شرعاً صبر فی عشق شناسه سره را | |
| مهر شیرین محاکم کو بکن و پرویز است | |
| برش که عزیز زرنجینه کاس خط عیار است | بر فرم سبیل آینه کاس لب نیازم |
| غمزه اش فتنه برانجمن کاشوب جهان | ز کفش خون دلم رنج در غم نیازم |
| آتش افکنده به شهری که مرا خوی جان | کرده قلب همه نخم که بکام نیازم |
| به رهش دیدم و کفایت ز توام بخش کین | جان نثار قدش کردم کس این نیازم |
| عالمی کرده که خوار که این شهرت حسن است | |
| شرعی آتشوخ جفا پیشه ندانم بچه کار است | |
| حاصل هر جوی در نظر مردانست | سود و سودای جهان در سر مردانست |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| کرده ام اشک چه بزم و رخ چون زهر حاصل | که بهین نقد و فاسم در زمره دانت |
| مؤکل شو و آسوده زاعدا مباش | که که رزم تو کل سپهرم دانت |
| از چهره و بار بهار از همه اعضا کره | که نه نجات زده از چشم زمره دانت |
| رو برو عیب مگو خصلت آینه بهل | عیب می پوش که این فیض زمره دانت |

امشب آینه دل ز آه جلا شمع داد

معتقد بس که به آه زهر مرده دانت

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| کی اهل ربا را سر جمع کیش است | سامان ربا جبه و عمامه و ریش است |
| از خرقه شسته خور که که صوفی | که کیت فرمیده که در کوشش است |
| لذت طلب از حاضر غله دهری | آلوده مگر کام از این خوش کنش است |
| هر چند که عصبان مرا لب شماری | اما چه نظر میکنم احسان تو پیش است |

سوز و جگر مبردل هر کس سخی دید

شرعی تو پند ار که مار غم خویش است

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| صد جان با شوخ غرق فو نیت | این آه نیت بجا ویرانی نیت |
| کرده زین فرصت با ما شبی بستر | که سر تو کرده مکتب هنر از نیت |
| هر تو با کله از است جز منبر نیت | اطهار مطلب وصل دایم کز نیت |

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ساقی بد خنر تاک عقد و دام ستم | می در قح روان کن انجاک می عزت |
| گفت و شنود و ربابا دوست هم آیت | انجاک هنر خوشیت اظهار کار است |
| که آب روی خواهی با ز طلب فرزند | در دهر خفتی هست کو حاصل طلب است |

به مطلبی که دل داشت کرده باز و محصل

شرعی مگو که تا شیشه با آه نیم شنب

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| تا زهر صید از زلف شکن دام است | صبح وصل یاز بجران او سحر شام است |
| شاکرم هر چند دوران بر مراد من | و ده چسارم بایدم با گردش ایام است |
| بخت وحشی صید با بان میدار سازم | کی توان در رباب فون این عزت نام است |
| کام کس از تو غرور من هر کی حاصل شود | کامم اگر خواهی از او باید ترا کام است |
| بر نیاید و رد از ظلمت با غمیرم فلک | این نور سرد مان بخت ام را خام است |
| در مذاق زشت و زبیا باشم خنجر | تا جانی هست می باید بر خاص و عام است |

در دایره عشق شرعی تا تلاش نام کرد

خوب شدن را در میان عشقان به نام است

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| روزگار بخت که از چشم دنی ننگ است | عیب کردید و روافطه و اوج هنر است |
| میگذرد و فامردم مگر او هر | یا غبان دشمن نخلک کوی ثمر است |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| نموان چشم کرم داشت ز این سنگدل | نشسته راسد کی از قطن آب گهر است |
| بس که کاسه شده کالای شهر خا | قوت اهل منزل روز ز خون گهر است |
| حاصل من غم آباد جهان دانی نیست | لب خشک و جگر خون شده چشم ترا نیست |
| روزی بی هزار عشرت جاوید شد | هر کجا هستی روزی اهل منزل ترا نیست |
| نه ز پیکانه کف مشکوه نه از خویش کله | |
| شرعاً سگوه ام از گردش دور قمر است | |
| فیه چشم تو هر روز سر فرو خاداشت | از پی قتل من ابرو طاشا رتاشا داشت |
| عافیت حلقه زلفت بکف آورد دلم | غمنا بود که سر بر سر این بودا داشت |
| ترک چشم بستم کاری از دل کسی | کر چه خونم بخاطر ریخت و لکن با داشت |
| دل لب خویش به ندان جووری بگریخت | کر نه از جو رتوای شوخ شکا بنما داشت |
| پای بند سر زلفت نشد امروزه لم | در عدم بود که این سلسله را بر پا داشت |
| دور از بزم وصال نوز بهران بهشت | |
| شرعی از سوز درون دین خون بالا داشت | |
| عارضه بار است نه پس چپه و است | ماه رخسار است نه پس چپه مهر نور است |
| مطلع ابرو است نه پس چپه محراب است | زلف و کیه است نه پس چپه و عنبر است |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| آن قدر غایتی در صیقل و باغ غلغله | آن دندان آن لب پس چپه و کوه است |
| خال مند و لیستی پس چپه زلف و قفا | سبز و خط است نه پس چپه و کوه است |
| این چهره است نه پس چپه زلف و طبع | کفنه شریعتی نه پس چپه و کوه است |
| کل سر سبدن روی یار نیست | |
| بهار آینه از عکس کله دار نیست | |
| اگر چه در معنی هزار صبا و است | غزال معنی ز کین لا شکار نیست |
| جنون من بخیر آن کفر و دنیست | خط تو میداد آن موسم بهار نیست |
| بکوش مرغ چمن پیا از شکوفه نهد | ز بسکه خون دلش از مالهای یار نیست |
| درین چمن صفت عنبرین خطی شری | رقم به بر کل از گلک شکار نیست |
| ساقی چو می از سب و فرو ریخت | |
| حم و طلب آب رو فرو ریخت | |
| باد غم دوست و دشمن کردم | زنگ از رخ ارزو فرو ریخت |
| شد در نظم شب سیه روز | بر رخ چو نقاب مو فرو ریخت |
| کشیم خجل چو کوه هر راز | لب در دم گفت کوه فرو ریخت |
| آن خوی که بجهت حساب بود | افسوس که پیش او فرو ریخت |

پیش رخ و زلف عنبرینست
کل آمد و زنگ بو فرو رنجست

زمشید غم بزم شمس

اود لب نمد و فرو رنجست

فرست که ز رخس فغانش نیست
نکستی نیست که در زلف پریشان نیست

شا کرم از تر عشق که در باغ دلم
جز کل داغ غم و غنچه بکاش نیست

چشم اکس کند که بزغم عشق بنان
هست بی بقیض چو آن که باران نیست

عاشقی که زغم دل کزین کند هیچ عجب
غیر لبت بکریان بدانا نیست

خوب روی که کند چمن عاشق پنهان
منعی دان که سر کردن عاشق نیست

غم آنجا بدلم دارد و شادام کافی
میزبانیت که جز مهر بهمان نیست

هر که دید از بر آن بار جد شمس

گفت این دلشده کو بی که بر تن جانش نیست

آخر ای دوست از این ارفقا بدست
بادل زین و پرازد و بلبا بدست

منزل دور و پر خطری در پیش
چو توان کرد که آخر همه ربا بدست

زاد راه از عمل نکبت و دوا بدست
به چنین راه تنی دست پیرا بدست

پیش سیلا فنا ملک حکم نیست
رخت بر بند کزین صفت بیابا بدست

فردوس مجو راه رضا جو شمس

هر کجا هست در آن حکم خدا باید رفت

موسم عیش شد و ز کس شهلا بگفت
بلبل آمد به سروش و کل عنایت بگفت

کرد تاباد صبا ناله کشی آغاز
کل به طرف چمن و لاله به بخت بگفت

دین بکشت بکر صفت صباغ بها
که بعد رنگ کل از خار و زخارا بگفت

تا نسیم سر زلف تو به بتری در
مشک پخته شد و عنبر سار بگفت

بود آشفته و در هم چرخ پرده کشود
طبع من شری از آن روی دل را بگفت

اجل از این کرستی طلب نایب روست

هر قطره سر شکم طفل بهانه جو است

لب نشنا باش و خرسند در راه عشق چند
هر جاده درین از آینه جو است

در بر زمزمی پرستان مردم بیک و است
ز آشوب چشم شوخی هر گوشه کسکو است

شد مهربان غم و باد ک فاش نازم
بدیش و نیاید کورا غم نکو است

از مریار لرز باراد از کس غایب
در کوی که داغی شری زلاله روست

جز عارض زلف تو مرا روز و شب نیست

حیرانی و آشفته کیم بی سبی نیست

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| آینه که از شیشه شوه کاه ز فولاد | نازک دلم و خنک دل پر غمی نیست |
| از چهره و زلف صنی رتب و نام | آزردگی و ضعف تن من زنجی نیست |
| در کوی بیان شاه و کد ارا نشنا | انجاسخن از رتبه اصل و نسب نیست |
| در حلقه شیون نبود و اعیه سور | ماغم زد کا ز سر عشق و طرب نیست |
| عزت مطلب خواجه که این جنس نیابی | کرد رکف نونقه حیا و ادب نیست |
| اسکرم ز چه مانده عقیق جگر می شد | گر کریم ام از حضرت یا قوت نبی نیست |
| بی برک و نوا کشته ام و شاد از اغم | کز خلق جهانم سر و برک طبعی نیست |

بی حاصلی اید و دست نظر کن که درین باغ
از نخل قدان روزی شرعی ربطی نیست

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| عروج نشستن ز با و نیست | نمازی پاله چستی و شیشه حلیت |
| نکه بھر که کنی از خرد بهرین باش | نظر بعب کشودن کمال بی ادبیت |
| تمام مطلبم و بسته ام لب از اظهار | که طایبان ترا آب و زنی طلبیت |
| بعقد حورنیا ری کرت به رضوان | اگر چنانچه بانی پر نش در عزیت |
| میان ما تو کی خطیبی شود موهوم | سؤال من معنی و جواب تو عزیت |
| میان عاشق و معشوق شیون ایماست | جواب چشم سخن کوی یا رزیر لپیت |

زاده و ناله مجوسیه اثر شرعی
اگر بود اثری با دعای نیم شبیت

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------|
| حسن مهر فلک از روی چشمت | شیه و نرک شند از نگاهت |
| هر طرفی کرم غالی از آستینت | فته هر گوشه از چشم سیاهت |
| هر که بخت و بخت و رشاد ز بوسنت | شکل بیت الحزن از ناله و آهت |
| هر که با شطرنج هوس بسبازد | عاقبتش شود که همه شاست |
| نخه خاصیت کحل که نور بصیرت | مرده اید و ز خاک سر اشته |
| در سر کوی بیان هر که بود خاک نشین | شحن چشید ز غاشیه جاش |

طور عشق نو که شرعی رنی کوست در آن
نوکل روضه رضوان ز کیا شطرح

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| من سودا زوه را تا به تو باز ارمی | از کل عشق تو در پایم خاوری |
| مخت بجز چو خواص ز بهر چه کشم | کز غم لعل لب چشم کهر بازی |
| مدد از جو صد خواهم که بر شاه راز | من خورشید لیم آناه اظهاری |
| شاگرد شاد از اتم که درین خط وفا | چون غم دوست مرا یار وفا داری |
| باغبان که کنشاید در گلشن بر غم | رخت دیدم از رخسار دیواری |

در سر زلف و لهای پریشان چمن
هر کجا دام بود امیرغ کفر و جنت

شرعی از دین مکر برهنه بری شو

که چو زلف و رخ خوبان بفرمان جنت

دلبر عشق که ما که سر پانا ز است
سروما زیت قدش که چرخ شیراز است

از سر نازدی که چه بین همه نیست
شا و از آنم که غمش دل من دمازا

کرده ام را ز تو در خلوت دل پرده
ترسم از غمزه شوخت که بسی غمناز است

حن ترا بکه سبیم که خجالت کشم
یار من از همه خوبان جهانم آزا

چون نه نازم به سخن شرعی ازین و که نام

ختم سحر حلال است و تمام اعجاز است

ما کوارا بذاق همه کس نیست
نشود حرف مرا که همه فرز نیست

دادمش آب ز سر خیمه خواب جگر
پای دل غم غل بر و من نیست

شاکل از من جگر کا و غم دوستیم
شا که از نوش غم او دل خرم نیست

دل نبست بکیم نیت بجز دخر تاک
میکنم عقد کرا و را سر پو نیست

کام من تلخ ز بجز تو چنان شد که چه
زهر شا کرد تو آموز ز شکر خد نیست

در فنون سخن و صف شعر هست
نکند کسی این کار که در بند نیست

عقل افکنده بی عقد و بکارم شرعی

هر که دیوانه ترا و سپر خدمت نیست

کر آتش شود پیر آنکه غریب نیست
از خوان وصل با کسی بی نصیب نیست

ایرو چشم و خال خط مزن کند
یکتیب ز آن چادر که آن لغز نیست

صوت خوشی که آید از او بوی درویش
جز ناله ای با اثر غدا نیست

داروی جبر و علاج دل حزن
درمان در عشق بدست طیب نیست

دور از تو و خود بگو که چنان نیست
او را که جمال تو بکدم ملک نیست

پست و بلند بجز وصال نوال کزید
مرغ هوا غمش ز فراز و نیست

سیاه بوق کشته نکرد بدست
کرا اضطراب شود و افزون بخت نیست

سر کج حدیث عشق که در پیش ما سخن
کر گفتگوی عشق نباشد بخت نیست

شرعی به کوی عشق بلائی صعب است

لیکن بلای بد چو عمارت قیاس نیست

خورشید بود مایل رخسار چو ماه
آهونگها شیشه چشم نیست

غار که جبر و دل دینه زهر سو
چشم تو را بروی تو و خال نیست

خط سینه معتبر دفر حسن است
در محله عشق چه حاجت به کواست

| | | | |
|----------------------------------|------------------------------------|-----------------------------------|-----------------------------------|
| باشد نظرت سوی قیام کن | | از از دلی جانب نایب نکاست | |
| شرعی چو دی صده درد سرخوبان | | خامش که ندارد اثری ناله و آهست | |
| شکل ماه نو داری شاکستی هست | اگر کنی قبله طلب قبله ناکستی هست | میوان دید در آن چمن مقصود عیان | همچو آینه پراز نور و صفا کشتی هست |
| ایمن از موج طوفان حوادث شلوار | که سلامت و دریای عطا کشتی هست | کی تواند گذشت موج بهر ورطه روان | زانکه ثابت قدم از لنگر ناکستی هست |
| ما که سیاح درین بحر فوکل شده ایم | فیض فقر است که این زلفا کشتی هست | ای سکنر ز چلبش به بطلان و | سوی ما که پراز آینه کشتی هست |
| شرعی بر درار باب غنا ما نرویم | | ما که معمور ز وجود فقر آکشته ماست | |
| از شوق وصال تو مراحل خراب است | از آتش بجهت تو دلم در تب و تاب است | بر گردن من بکده شکر خنده کنی یار | هر دم به میان من آن زان سکر است |
| از دل نبرد که بغیر شب جبران | ز نهار کن سعی که چون نقش بر آب است | هر عضو شمع میطلبد از چیم چو سیما | بیا دل من چشم تو سرگرم عتاب است |

دری

| | | | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------|
| بخوابد ماعی اگر از صبر تر هست | | چرخ شکر دل ما هر جا جعفر نو بایست | |
| تحریک نسیمی شکسته سی عدو پست | | جام دل ما را که تنی تر ز جباب است | |
| شرعی نبرد ز راه مایه بحقیقت | | نبود زمعانی خیرش جلد کتاب است | |
| دوش از سوختن مادل جانانه بخت | شمع ما بود که در ماتم پروانه بخت | ساقی عشق به تصور عطا کردی | کز آتش او هستی پناه بخت |
| قصه زلف و شبنم پادشاهی | خواب چشم سیرین تو فسانه بخت | دید آشفته موی تو عاقل بکشد | از غم سلسله زلف تو دیوانه بخت |
| بر دل آتش زن از شوق که درید | اوست شایسته زنا که بجای بخت | لاله از رنگ گل وی تو شده داغ و | دید آشیوه آن ز کفن مستانه بخت |
| دید گرمی تو ای شمع که پروانه ز صند | نقد جان پیش تو آورد و به سکرانه بخت | شمع بزم و گران فاشد ای مایه ناز | |
| شرعی شده از رشتن چو پروانه بخت | | چیم کی زان نکه و شمشیر مر است | |
| من که دیوانه عشقم جگر شیر مر است | | چو شد اگر کس نه نیت دیدار تو | |
| فانغ از یک نغمه چشم و دل سیر مر است | | | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| جان بلبآد و دلتش جهان خست | جر مصوری کرای شوخ چند پیر است |
| چاکما در دلم از تیغ نفاق کردی | از چه رنجیده اید و ست چه تقصیر مرا |
| یکی ساز مجب شده ام هست کواه | این رخ زرد که سرمایا کسیر مرا |
| کردم اید و ست مریدانه استاد سکو | این کمال از نظر تربیت پیر است |
| هرگز آداب تکلف نشناسد شرعی | |
| چشم کاین دل چون غنچه تصویر مراست | |
| گل رخ و غنچه دامن دلبر است | در جهان راحت جان دلبر است |
| خلق او کرد سرش ساخته پروانه مرا | شمع سان چرب بمان دلبر است |
| داشتم آنچه دل کشف شد و رایت | واقف از نهان دلبر است |
| حن بی ساختارش کشورد لیا بکرفت | پادشاه پسران دلبر است |
| نقد دل از کف کامل و جا بل بر تو | رهزن پیر و جوان دلبر است |
| غنچه اش خانه بر انداز و که صبر کد | فدا انگیز جهان دلبر است |
| کرده ام سیر صنم خانه عالم شرعی | |
| سر و سر دار بمان دلبر است | |
| جز کینه مه اهل و فاد دل نیست | مهر و وفا سر شد آب و گل نیست |

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| حاشا که جادویم در انجا خیال | خلوت سرائی دین بجز منزل نیست |
| سوز دمام ز آتش بکا نمی کش | محرم کسی که در حرم محفل نیست |
| بکدام بیکار ایدل سرکشه عمر است | کز کینه آسیای فلک حاصل نیست |
| شد پیر عقل طفل بستان داشت | کس را رسانی خود کامل نیست |
| جز انجا مبر بر حلال مشکلات | کس را به دهر حد حل مشکل نیست |
| شرعی ترا به تیغ نفاق بلای نیست | |
| از ننگ ترک غمزه اوقا قل تو نیست | |
| عشق آزا که نظر کرده و زنا کش نیست | تیغ خنجر بزی قصه بلاکش نیست |
| چشم خورشید شد آلوده بخوناب نیست | دید کردی اگر از دامن پاکش نیست |
| آب باشد بچمن دست و کریان با گل | نقل میل ز لب زمزمه ناکش نیست |
| هرگز اگر در تیغ ستم آنغزه شهید | طرح چاک کفن ازین چاکش نیست |
| رواق تو به در آن باغ که شرعی نیست | |
| نهار از بکریت دختر ناکش برداشت | |
| عالمی بازو که پیر و سامان شده است | مگر آن طعن شهرت پریشان شده است |
| داند احوال من و باعث صد زخم زده است | رو برو هر که با او دل نگران شده است |

| | |
|---------------------------------------|---|
| توبه از باده نگوید ولی فصل بهار | هر که کرده است بستان لطف پشیمان شده است |
| دارد از مرتبه در حرف غلطون است | هر که در کتب عشق تو سخنان شده است |
| بر خوض خار نهدی تو که جمعیت گل | هر کی خنده درین باغ پریشان شده است |
| هر کجا دیده من دید بجان بروی | جای او در دل خود داده و فریاد شده است |
| پیرهن بر تن من شکل قفس شده است | دست بی طاقتیم وقف کربان شده است |
| دوش رو افتادیم که ز مو عقده کشود | هست تغییر کو مشکم آسان شده است |
| کرده نابا و زید عسکری کرده و شرعی | |
| کشته سر بایه قدم دیده و کربان شده است | |
| آمد و ترک پرچم و مسامحه | شیشه برخواست پیش و پیمان نهشت |
| ساقی از گوشه چشمی بوی زاهدید | رفت از مسجد و در گوشه بنیاد نهشت |
| سالها ساکن بیت الحزن دل بوم | شستم از کرب غباری که در رخسار نهشت |
| خواب غفلت نهاد از چشمش پدیدار | هر که در بزم جهان کوش برافزار نهشت |
| باش سر سبزی اگر می طلبی خاک نشین | سبز کردید چو در خاک سیه اند نهشت |
| سنگ اطفال حصار تر مجروح شد | از خرد بود که نسوید و یوانه نهشت |
| در جهان کس بلند شمع و فاداری نام | او که مانند کیمین بر در یک خانه نهشت |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| صد زبان داشت ولی با کلمات سر | عمر با سبز زلفین بیان نهشت |
| شرعیان شع اگر پیکر پروانه بوخت | |
| ماتمش داشت بجا کسر پروانه | |
| به عدل کوشش حاجتی زیجودا | که ظلم پیش شاد و عادی و غم و دا |
| بکام کن مآبی اگر کوار نیست | نشانیست که سر خیمه اش گل افرا |
| نجات جوی شو و رسم ساز عدل کر | که خلق را نسیم از تو خدای خشنودا |
| از آن زردین مردم مدام ریزدا | که آتش شش خاموش خانه پرودا |
| چه شور بخت این مرهمی بی یاز | که زخمهای دل مردمان نکسودا |
| خدا نمک آه کسی برده فتنه آید | کمان مهر که در آسمان مسودا |
| کجا سارف روشن علی که شرعی را | |
| بداند او که درین گفتگو چه مقصود است | |
| قاصد بگویم نه شتاب از زبان | برآمد تو مهر کدام و نشانیست |
| کرفی ز طوف کشتن کوی تو میرسد | بوی صبا ز طعن عنبر فشان کسیت |
| خلق جهان ز شش چرخ اصرام | این کعبه مرا ندانم مکان کسیت |
| آرام بردار دل و بخت را م | تا بدم که باشد و آرام جان کسیت |

این آتش گشته بناسد ز صبر ما
یاران خبر دهید که از دو دما گشت
با زان لب سخن آشنا نکرده
در حیرتم که در شیرین پا گشت

آن سرو کله دار که دل عندلیب است

شرعی ندانم از چمن و بوستان گشت

شوخی که بلای دل جان هزن گشت
شده قد و ماه رخ و زهر چمن گشت
جامه درد و ناله کند چو گل نسیل
هر کس که بود عاشق روی تو چمن گشت
جز مهر تو اندر دل غیر نخفت
کی جای و کس را یکی خانه زین گشت
از آه شب و ناله روزم نمی چپ
در آرزوی زلف و رخسار من گشت
کرده بد و آید نکت غیر کی نیست
چون حال اگر کج نظری دید و بین گشت

از شرعی دلفتنه چه پرسی که ز جرت

در گوشه پست الحزن خویش حزن است

فکر کبوی تو سر مایه سودا می گشت
زلف زنجیر جنون دل شایه می گشت
بسکه سر کشیده کوی بنان می گشت
نقشهای قدم سلسله می گشت
ز ابا زهد بیک جرعه ز نوکس نخورد
در سر کوی خرابات که نوا می گشت
از غم عشق تو رسوا شدم و خرنم
اگر کبونی نو که این شده رسوا می گشت

شرعی استیخ و برهن سوی خویش خوانند
صلح کل کرده ام اکنون همه جا جانی

خارخاری که دل از کل روی تو است
در کستان محب چمن ای غایت
چشم شوخ تو زهر کوشه کند غایت
می توان یافت ز آشوب لب پست
خاک کوی تو سرشک آید ز دیده
اگر سیه پوش شود در دلم دیده است
لذت آتش شوقست که در محفل عشق
شمع میوزد و پروانه ز جان بی پرواست
دم زارنی مرن ای موسی شوقم که بنو
تو کجا آب بجای جاش ز کجاست

روی از خاک در دوست نتا بم شرعی

زانکه در مذہب من قطع وفا عین خطاست

قابلیت آدمی از نیت و نیکویی است
نی نشان آدمیت کو ششم و پنجم است
خاک هر کس را مین باطن بگر خود می شود
کو را باطن آید از غلت خود پنجم است
از سبکباری چو کاه از جامه نوبت
کون را ثابت قدم کز خانی از نیکویی است
حرف لغوی که بگوید سفله از جا دور
کروا بش کوئی از این بی شک نیست

شرعی از راستی بهتر نباشد بشود

هر که انبوه دیانت مایه بی دسیه است

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| کی وفاداری ز این خاک سر کو برخواست | هر که دیدیم ستمکار و جفا جو برخواست |
| بزن آتش به دلم آتشی بوی و | عود ما سوخته از بزمه کی بوبرخواست |
| هر کجا اوبت بدخوی جفا پیشه کشد | داو خواهی ز سر راه بھر سو برخواست |
| هر کجای نکریم خالی از آتشی نیست | فتنه هر کوشا ز او نکریم چا دو برخواست |
| آفتابی که جهان روشن از آتشی | دن بود که از پر تو آن روبرخواست |
| قرب جو ما غم او باد لم از مهر شد است | بعد منزل بشد و رحم نکا پو برخواست |
| بود خجلت زده از رشک با خجلت | بیزه در عهد تو هر جا ز لب بوبرخواست |

بسکه شری ز غم موی میانی بکشد
 ناله دمدش ازین هر مو برخواست

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| تا کفر سر زلفیان هنرین است | دل را موس طوف صتم غایه چین است |
| از غم نساید بفکله چو مایه است | در راه تو چو نقش قدم خاک نشین است |
| تا ج سر مردم نتوان بی شرفی بود | بر سخت ز راز ربه نام تو بکین است |
| در کتب دانش شود کاشف سرار | آنرا که سواد رقم لوح چین است |
| هرست خرد رهنم بن در حق بن | زین رو که مرا پاید در اک متین است |
| در ظلمت شک کی فدا ز صفت صانع | آنرا که هویدا ز جبین نور بعبین است |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| خورشید مرا برج حمل خانه زین است | نور ز بود چون کند او ماه سوار است |
| شاد است در آفاق تماثل که حزن است | هر را حتی آبتن صد گونه محن است |
| من بنده مسکین تو ام حرف حق است | دارم تو حرفی بشوای شه خوبا |
| عمر بیت که در کوی دل کشته نشین است | تا کوشه ابروی تو پسند چو مه نو |
| تا مهر تو ام حاصل این آب زین است | کشت دل خود را دهم ز دین ترا |

باشد که شود کشته شمشیر تو شری
 آمد شد او در سر کویت غرض نیست

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| دامان ز بیل اشک پراز باره است | از غم هلاک کشته و آتشوخ فداست |
| پیکانه را بر زم طرب شمع غفلت است | پروانه وار سو ختم از رشک بکدا |
| راخی بغل خویشم اگر یا قالمست | راخی کمی بکشتن خود دینسکست |
| یار رب ز عمر بر خورده آتشوخ است | کاهت مهربان و که از جو میکشد |
| خورشید هم روی نکوی تو ما | شمانه ماه زرد شد از مهر عار |

شرعی چو چشم یار من افق نگری کند
 افقون سامری همه بر باد و باطلست

| | |
|-------------------------|--------------------------|
| بنفشه وصف خط رحمن یحسان | حدیث زلف باد صبار پش کشت |
|-------------------------|--------------------------|

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| درین زمانه بچشم خود اعتباری | بیش مردم ملکین رازشواکنست |
| چه رمز بود ندانم که باز یک صبا | بکوش کل سخن از عند لپ نهانست |
| چه گونه غیر بر پی اینچنان رازی | که چشم یار به از زبان مرثکانست |
| نیافت چاشنی در دراز پی دی | کسی که شمه از در خود به درانست |
| نهاده سر و سر سر کشی و کل نخل است | که وصف قد و رخت باز و کلانست |
| نصیحت کم خضر بود سعی سود نکرد | دو قرن کر چه کند راز آب جوانست |
| هزار شکر چو کردم سوالی از لب او | جواب من ز سر مهر بار خدا کنست |

چو شد ضرور مدح ملوک شرعی کرد
نه از برای صد مدح خان و سلطان کنست

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| یک نفس بی و رسیدن غفلت است | ز آشنای پیکانه کشن مجملت است |
| میکند از شادمانی اجتاب | تا دلم را با غم او الفت است |
| رو نایب از جفا در کوی دوست | راحتی که هست آنجا محنت است |
| سعی کن تا داردت خالق عزیز | عزت مخلوق عین خضت است |
| دل ندادن دوست را عیب است | جان نثار او نکردن خست است |
| دوش کردی الفتا می بچشم | دوش مادر ز بر بار نیست است |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| کر شود یک لحظه دور از کوی دوست | مشرعی بد دل اسیر غربت است |
| دو شینه بپرخ تو چه گویم چنان گشت | صد جلد غوغا دیده در باغش گشت |
| تا کرد ترک غمزه تو دوستی گمان | آمد نه بیک ز تو از استخوان گشت |
| نسیم بگرد قافله عمر کی رسد | یک چشم خواب کردم و ایکی گشت |
| ترک وفا ز بهیمنی می کنی قبول | انصاف ده ز بهیمنی تو می توان گشت |
| شرعی که هست شیفته عشق ای صمیم | روزی که داد دل بتو از نقد جان گشت |
| جز غم به دیار دلم آوان کنست | دل شاد کن من خبر آن کنست |
| در راه حرمی که شدم قطره از شوق | طی کردن آن قدر حجت آن کنست |
| ممنون ز پریشانی افراد حواصم | اوراق مرامت شیران کنست |
| از فرقت یوسف چو که گریه یلغا | محتاج بمشاطه و غان کنست |
| با من یکی از صنعت اشعار زنده دم | این جامه بجز قدس اندان کنست |
| آن چشم که در عین تمارش بود | منیت که از اغم خیانت کنست |
| شرعی بد دوست بروی شکام | بجز دست بشیلا در دروان کنست |

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بر سر ناموس آن که سایه ننگ است | کی یکی روز و شب نیکه دو حرکت |
| صحب با جس کم کرین که به عالم | تیر کی آینه ز نسبت ننگ است |
| کشته اهل هوس شکت یم عشق | ماهی این بحر تو امان ننگ است |
| کعبه کی و تو از کجا که همیشه | مرکب صدقت براه باد لیک است |
| بر سر کوبش رقیب دیدم و کفتم | قصه نو دانم حدیث ماه لیک است |

شرعی بدل نخواست منصب بلبل
چون کل این بوستان و رود و نکت

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| چرمی پوشد زم شوخی که دلدار | مطلب امان ازین پوسته آزار |
| آن نغا فلما که او با غمزه دار | ازین نامه بانی جمله در کار |
| در نیاید در حساب قطره طوفان | در دیاری کاسی چشم خونبار |
| چشم او با غمزه خونریزی کویدام | بهت شعله چشم زکس لیک عیان |
| شوخ کافر کیش من کوید که از آتش | اهل ایمان اذل اندر قید زان |
| میگر بزم کر ز بر سنگ طفلان | میکنم شق جنون بشده ربا |

غیر آزادگان ارم چو کفشان ازین
شرعی بدل ربن کشور کفر فانیست

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| بحر علم و کان عرفان نعمت الله و لیست | کاشف آیات قرآن نعم الله و لیست |
| میرساند بیت و یک کرسی نیک بوی تر است | از نژاد شاه مردان نعم الله و لیست |
| کو کب سعید خاں از بروج مشت چو | ارشد اولاد عمران نعم الله و لیست |
| پیش اودم از مریدی شیر مردان نیز | پیر روشنای مردان نعم الله و لیست |
| زانکه اندر ارض امان مرقدش را شفا | در دمارا عین رحمان نعم الله و لیست |
| هست فرزندی خلف از دودمان مصطفی | سرور و سردار و سلطان نعم الله و لیست |

شعر شرعی دارد از آن ربه آب حیات
زانکه خاک آستان نعمت الله و لیست

| | |
|--|------------------------------------|
| انکه در راه وفاد کیش ناقصه شست | چشم و دل ردید از خار خباثت |
| رنگ روم شد طلای احمر ز فیض شست | کبیرا کاشک من خالص کبر شست |
| شب بیکه آه سحر در هم شکست قلبها | در مصاف خشم که چه ز کفتم کینه شست |
| رام کرد از یک کس و خشی دل را که | مردم چشم تو در کف خنده تیغ شست |
| هر که را پیر فلک برداشت زو و از پا کند | از مریدی شیر بهر کس نظر زیر پر شست |
| بر دل او کرد بعد از عمر یکدم اثر | چشم بد و راهم امشب بتنه نا شست |
| صدیقه مرغ دل از بی مسکنی محروم شد | وام زلف بار در هر حلقه صد خیمه شست |

کتابخانه

| | |
|-------------------------------------|---|
| باس مطلق بوده از خاطر دل داشت | کی امید می از شکنج غنچه تصویر داشت |
| و عده کردی قتم و کردی پلاک از انظار | |
| کشتم کرد تو کردم ایسته را جبر داشت | |
| شد بهار و من بخت را ز انتم گشت | بسکه جهان توام در این چمن دگر داشت |
| کرد تقصیر و جفا جواز کلوئی شایم | کردم آبی نصیم بود آن شمشیر داشت |
| مهر و میش بر همه باد چهره سوزم زار | شاکرم زین رو که یارم حق عالم کفایت داشت |
| معنی جن ترا شد دم که واضح ساخت خط | معصفت پای خسار تو این تفسیر داشت |
| عاقبت بنیاد صبرم را سحر از این بخت | بود مدتها که اشک این خانه بی تعمیر داشت |
| که بهشتی هست در دنیا بجز کشتی نیست | |
| یا دایمی که شرعی خانه در کشتی نیست | |
| سحر بسینه من لاله رنگ آزار است | نیازمدم و در نای آسمان یاز است |
| ز کربیه ام شده سیلان کن منعم | هنوز نوبت انجام نیست آزار است |
| ز حفظ راز چو پروانه سوختم از آن | که شمع ما بر زبان برید تمام است |
| مناد غمزه او در کمان ضعیفی لیک | کشت و میدیدش پرور چنان آزار است |
| که ام غشوش بی نشان دلبری است | که پای تابیر او چکیده ناز است |

| | |
|--------------------------------------|---|
| ز چنگ زین نه چنگ در سماج شود | دمی که را می آید نقد پرداز است |
| ز شوق مطرب می در نقاشی کج | عروس نقد که مسور پرده ساز است |
| بچشم و لبر طرب با صبری کفر است | که شیوا که نمود است عین اعجاز است |
| چه جای خضر بجا است که رتبه شدی | |
| هین بس است که از خاک پاک شیراز است | |
| چرخ کردی کسری عاقبت مغفوت | که به کام ما به بر عنوان کرد و دور نیست |
| هر که بی در دست احوال و باید کرد | خنده ز خمت بردا غی که آن سوز نیست |
| حسن و خلق خوش نکو باشد ولی در کار | خوب روی نبگان بر حسن خود مغرور نیست |
| از ضعیفی که شتم چون آتش صومتم تو | نقد ترست خون در رکب طوبی نیست |
| زین که عالم گیر کفتم از من و سوا | کی تو اخ رشید را گفتن که آن مشهور نیست |
| بنیم کینخ تا کویم آنا الحق غیر حق | انچه من در جام دارم باد و مشهور نیست |
| هر که اشرعی اصل نیست کی روشن است | |
| تا چراغی را نباشد روغن آنرا نور نیست | |
| هر جا کفری را سر اضرخ و دخل است | آید بدل من مکر این خانه نزول است |
| از دوزخ و جنت بود چم و امیدم | دارم چو کرمی چه غم از رو و قبول است |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| مانند مرغان خورشید شکستیم | مطرب منزل بس که غار ج ناصوت |
| اسرار دل نبود پیش تو مخفی | پیکانه بود از تو که محتاج رست |
| آگاه شد آن شخص که حاصل است | بخشش آن بند که بسیار مضرت |
| خواهی که در سال بسای کذرا | جویای لی شو که زانده ملوت |
| ای دلبر شرعی نشوی پروا غیار | کی خضر نت نگر که غول |
| نجم شادی بر فغان خلق را غوار است | |
| خصلتی نیکو تر از هر نیک است آزار است | |
| مرک را دشوار پنداری اگر دشوار | پس چرا در خوابش باز پندار |
| نیست بی یاده خدایکدم هر نفس از این | بهر از ایام صحت عالم چار است |
| هر نفس میریزه از اندوه در کمانه | در فزونی خانه دل کار غم مهار است |
| ان سخن شایسته نیست پی از کجی | مهر بختی کاس بود پخته از زیت است |
| زرد رویی که کشد از خجل عیان | او که از استغامت چهره اش کار است |
| عزت را خواهی فرو مگذارد آداب | |
| بی ادب را حاصلی که هست شرعی خوار است | |
| زرا طاعت بزدان ریاضیت | سرت در پای بنه بر جبه سائیت |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| بود از غارت تا بلیس محفوظ | ترا که مایه ایمان عطا نیست |
| میان جسم و جانکی بهشت | ولی آما ده طمع جدا نیست |
| نمان از چشم مردم با شمعین روح | بلا با جسم را از خود نمایست |
| کند جانی مخلف و دول من | غمش شهری بود کی روستا نیست |
| ز جور و لطف قصد بار داغ | نماد در عقبا زینهار سائیت |
| بوقت جو مقصد جا کند از نیست | بگاه لطف مطلب در بابیت |
| ز شمع محرومی دوست شرع | |
| شدان دلم را روشنائیت | |
| زلف نوزار شد رونق ایمان | سلسله کفر و دین کبر و مسلمان |
| میچرخد بر فروخت و صله فقر | شیشه ناموس بن غفلت صفایان |
| کوهر اشک دل از خون جگر سخته بود | عاقبت از اضطراب سرشکان |
| شد ز عتاب دل خون در چشم بر | تیر بلا غمزه ات بره فغان |
| حاصل این بهر دو کون همت شرعی نگر | |
| پسر و سالما نیش بر سر سامان | |
| نامه هر که بر یار چو فاخواهم نوشت | این شکایتها که من دارم کجا خواهم نوشت |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| چند حرف آتشنا عقی زهر بکانه | از برای آن بت ویر آتشنا خواهم |
| شرح شودم طول دارد در خوریکانه | عرض هر مطلب به مکتوبی جدا خواهم |
| بفایده صحت چو بوییم بود ایمانین | کاشچه باشد اصل مطلب رفقا خواهم |
| طول دارد عرض عالم شود آینه طول | بست صد مطلب بی یک مدعا خواهم |
| امتحان کردم نیکبختی و صفت | قصه طولانی ز نفس و جان خواهم |

نیست آسان شمه شرعی نوشتن شرح فوق
جان زتن خواهد شد نیکم آخواهم

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چشم کری ز کیم نیل اگر خوشید | غرقه باس شودم کرکیم امید است |
| بانیستی خود ساخته ام چو چنار | کی درین باغ مرا چشم ترا پیدا است |
| در عشق و محبت کنی پیشه کسل | کرم تر رو که درین راه بهر آید است |
| من که دور از وطنم عیش چو انم بود | همین میدهم مرده که فردا عید است |
| نشاد بر زم جهان نیست بهر نخل | جام درد دست تنی ارد اگر جمید است |
| صیقیل نغمه مرا ز کیم غم از دل نبرد | نشوم شاه اگر لاشیم ماهید است |
| تله الله که از صدق صفا شام و هم | شرعی دلشده را و روز باقی حید است |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هشتاد و دو دولت همه را خصل تو کردی | شد قاطبه ناقص و یک دین تمام |
| هر قوم به نامیت بعیطیم بخوانند | دروین بنود اسم کرامی تو رام است |
| کربن از تو بود و درن باطل | بخشیده تویی و کرم لطف تو عام است |
| من بنده اشیا عشریم کلمه لال | آندم که بر سینه ترا چند امام است |
| هرگز نشود سلسله شرع پریشان | آیات وحدیت این همه ز بهر نظام است |

شرعی نکند راه غلط پر و شرع است
اعلم بود انواع غلط کار خواهم است

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| که روی کعبه که سوی کشت | یک روی شوی و ده روی تو ز |
| در راه وفا هر که بود یکدل و یکک | شست که او داده از این شست |
| ناقص خرد انکس که نشد شرک و زور | کی رسم و دینی صفت نیک شست |
| کرمیت نیک است ترا اینی از بد | هر جا که روی باغ بهار و گل شست |
| این مار کل پر شور که باوای غرور | فردا است که از کردش گردون کل شست |
| آز که شکلی هست بهنگامه محشر | آن خار و خنجر و تیغ و مرود شست |

حیرانم ازین رو که چه خواهد دروید
شرعی که درین مزرعه یکدانه کشت است

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| مژگان تو تیرد لپه بر است | ابروت کمان کوشه کیم است |
| تا مهر رخ تو در ضمیر است | خورشید صفت دلم میر است |
| افروخته تا کل رخت دید | دل بیل آتشین ضمیر است |
| تا دید سماع سر و قدت | چون فاخته مرغ دل سیر است |
| شرعی نشوم فرسوده از عشق | |
| این جوش همیش در ضمیر است | |
| چون راحت دنیایانی بیانی نیست | گر شاد باشیم درین عرصه غمی نیست |
| غلابی بازار هوس نیستم ایدل | جز دل غم عشق پیستم در نمی نیست |
| از خوان فلک هر چه شد شاکر و شام | هرگز به زبان شکر ام از پیش و نمی نیست |
| ایام حیاتی که ترا ساخت مغرور | غافل شوی چون آه که آن غیر می نیست |
| در کوی کدیان تو بخرید بود باب | انجام سخن از سلطنت محبت می نیست |
| عشاق تو هر چند فراوان بود و شایخ | چون من به سر کوی تو ثابت نمی نیست |
| شرعی ضمیر شده ام که غم آن شورش | |
| آتش بدرون دارم و در دهن نمی نیست | |
| شمع از رخ زیبای تو افروخته آموخت | پروانه زمین شیوه خود سوخته آموخت |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| در پیش نظر آینه روی نرود است | نبود عجب ارطوطی طبع سخن آموخت |
| تا لیدن و گریاش و صبر نکردن | بیل من و ابر ز من دل نرسد آموخت |
| هستد بعضی غم دل عاشق و معشوق | کاین یک هنر سوختن و ناخن آموخت |
| خود ساخت بلا که از غم شیرین سرکاه | هر کس هنر عاشقی از کوی آموخت |
| دادند به شاکر دیش هم بخت همان دست | تا چشم تو شوخی به غزال صفت آموخت |
| خلق خوش و طرز سخن و خصلت نیکو | |
| شرعی همه از بهمت وجه حسن آموخت | |
| خزانده دلم از مهر دوست خالی نیست | هزار شکر که این نقد انسانی نیست |
| اثر زنا نه در سلطنت و فقر است | می بجام هم و ساغر سفالی نیست |
| سخن از شر به کایان اردلیک | نیکند اثر آن کفنه که عالی نیست |
| رهت بسوی صنم خانه کی دهد آرا | ترا که نشأ صهبای پر تکالی نیست |
| برون نمی چو ز معشوق وجود قدم | بجز عدم ده و شهری را آموخت |
| خوش آن زمان که نبودیم آشنای غمی | چه داغها بدل از یاد خود دسالت |
| بهشت شیوه رد و قبول را شرعی | |
| خوشم که شکر رندان لا ابا لست | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| پای شوم ز جنون ملی بیابان طلب است | دست بی طاقت هم وصل کر بیان طلب است |
| هر کجا کوشش است بود رسم | پسر و پادشاه آن شخص که سامان طلب است |
| استدلالی لب و با سخن کذب شود | او که در کشور دین کوهر ایما طلب است |
| آنکه در ملک توکل بشود کوشش | پای صبرش همه دم الفت طلب است |
| او که بالاله رخ کرم نظریازی شد | محو یار است کجا سیر کلان طلب است |
| پیش او دل شد جمیع عالم بچوبیت | که بر شرف از آن زلف پش طلب است |

قرص خورشید اگر چرخ دهد نسازد

شرعی از سفر این سفره کجایان طلب است

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| رنجیم است بی از سمت سود داشت | صد فتنه ما کوهر مقصود داشت |
| بود هر قطره از اسکنان دود داشت | و که این چشم بجز آب گل آلود داشت |
| بسکه در نامه من شرح بکسوزی بود | کی بصری و غمی آتش نرود داشت |
| سر زدناله ز ما در سخط و در رخ جو | سوختیم از غمت و آتش داد و داشت |
| کج فقریم و به ویرانه خود ساختیم | هوس درویش غم قصر زار داشت |
| هر دوی را به شب جو تو لب چرخ داشت | نش زهر غم الماس بکسوز داشت |
| آزمودیم بی در بر شمشیر خضا | شرعاً چای و سودی ز رخ و داشت |

| | |
|--|-----------------------------------|
| <p>ناله در عشق تو کردن اثر بی نایست</p> <p>هر که در عشق تو بی مایه بود دولا نیست</p> | |
| راحت را مبطین دین بیدار بجوی | خیمه های شب ما جاذبه چو است |
| بیت کربله نما ابروی تو پس چو | شکل هر قید غایی که بود محرم است |
| بیت مارا که از برین سیل شکست | کو کبطلع ما خانه او کراست |
| از نزول قدم و پر تور ویت چو | استبار بام و در خانه نام است |
| فرش درویش ز خاکستر کلنجور | مندی پا و شرف و فاسد است |
| <p>شرعی از آتاپ درون در کف من صغیر</p> <p>کو تکی میکند از رشت تمام از پرتاپ است</p> | |
| جان من در خدمت ای بنده زلفی | در کشاد عقده وصل این همه ضعیف است |
| یار را با کاکلی آتش شب بیدم بخواب | ای معبر این پریشان خیال تعمیر است |
| در سر کوش مراد دیده گریان چو | آن جوان کفانه انهم مطلب است |
| خانه دل میوه آخر ز بهر انت خرا | در امید وصل مارا کوش تعمیر است |
| کر نه آخر عالمی خواهد گرفتارش شدن | جلوه های لفظی این حس عالم کبر است |
| همچون در نقطه راز و نیت بی خبر | آیه خط با کوش ترا تعمیر است |

یار کرسوزد ترا در بحر باید سخت

چون دیگر جو شرعی بگوید بر صفت

جز مهر عارض تو مرا نور نیست

در کایات مثل تو یک آفرینیت

در آرزوی ناو کنازی زشت تو

دل در برم ز شوق می آرمیدیت

در یک نگاه با هم کس رام میشود

آهوس چشم مار و لیکن میدیت

از بیک بخت آرزوی خام بوالهوس

یکین من نهال هوس بر سر سیدیت

کس نیکوئی نکرد که باید بی عشق

چیزی به دهر به زخصال نمیدیت

دارد بر آن هزار شرف چاکل ز کفن

پیرانی که از غم عشق درین نیست

عریاضیت زین تا ز فیض عشق

این جامه جز قمار عاشق برینیت

شمانه من ز بحر تو در خون شمام

کس نیست که فراق تو در خون طلبیدیت

کوا که از فراق مرا غارت مدام

همچون بلال لاغر و زرد و خمیدیت

ای شوخ اگر چه خواهی آزادگان تویی

شرعیت بنده تویی ز رخریده نیست

هر که دیدم در جهان بی لیکار خود است

یوسفی هر جا بود سر کرم باز خود است

کی پرستاری حق نباشد ویرود است

خود ستایی میکند زاهد پرست خود است

شبهه عاشق بحر غمخواری میشود

غیر عاشق هر که اید نیم غمخوار خود است

سجده کردید دست آویز زاهد دور

برهن را هم سری با بار زمار خود است

پیر که کاشته سماع حق در بازار صبر

یوسفم از بی خریداری خریدار خود است

از مسکافات عمل بیکر دو چشمه

هر که از ارکشی میخواهد آزار خود است

نیست شرعی در شب و آب این عتاب گیری

دمدم در آتش از آه شر بر بار خود است

تسخیر فلک که چه بیک آه به بند است

کوا که کندم بود این فلاح بلند است

مهر و محبت از پر تو کوا آبی آ است

آه چکه از اثر بخت نشسته است

شیرین نشود کام من از قند میاد

ز بهر آنکه در کام من نشسته چو قند است

از بیکه شدم مضطرب حال و دوا

کوی که جهان آتش و جهم چو سبزه است

کام دل هر سخله دایر فلک دوا

عیش نتوان کرد که هم جنس سبزه است

دستی به کمر بر زده مغرور دنیا

از خواجیه پیر سپید کمری ترخ نو چنبا

هر روز یکی مبرود و دیگری آید

دل بر کن از این خانه که آینه و رویت

درد بهر نصیحت شنوی نیست و کر نه

شرعی بخان نوسرا سر همه پند است

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| ای دوست نکوی که زبان دهنم | آشفته دماغم سرور برک ختم نیست |
| از بجز هر موی شمشیر کل دانی | خاری اگر از عشق تو در هر شمشیر |
| شد فصل بهار و برین از بهر علوم | در سر هوس سیر کل و یا ستم نیست |
| خاموش بی ساخته از پنجه اتم | ورنه خبری نیست که در انجم نیست |
| ایشوخ بنزدیکی تو خوی کر ختم | کرد و رثوی از برین جان به ختم نیست |
| دی گفت عزیزی که بکن ترک محبت | چون ترک کنم من که جز این شوه ختم |

شرعی ز چه رو باز به شیراز نم ازدم
هر چند بهشت نکو چون دلم نیست

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| ای خازن کوزه زمان از که جویت | هر جا نشان نیست نشان از که جویت |
| بکمر شد که در طلب کشته روز شب | خاطر بهر طرف بکران از که جویت |
| بدانی نشان طلب از کجا کنم | هستی تو لا مکان و مکان از که جویت |
| در دوت بود و دوائی لایق تو ان من | این محنت تو راحت جان از که جویت |
| در کنته تو طایر فطرت نمیرسد | ممازی از بقیع و مکان از که جویت |
| فخی و طاهری و نظر محرم تو نیست | این کج آشکار و نهان از که جویت |
| دلمان کبر بای تو نکر فتنه دست عقل | سرکش نه ام بگرد جهان از که جویت |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شرعی ز پا در آمد و سوی تو نبرد | ای دوستی ریاض جان از که جویت |
| صد هزارم شتر غم بر کمان ختم است | بر لب خاموشیم صد کوزه افغان نیست |
| طلب زما زلفت را چه بجا نیست | زیر بهر آتش نیم نور ایمان نیست |
| من که غم پرورده ام شادی تو را هم | درین هر موی من غمهای الوان نیست |
| خویش اگر سنجایم ز اهل طاعت نظر | زیر هر موی من دلی اسباب عیان نیست |

کی شمیم شرعی بر دمت زامداد ضیا
من که شمع آفام در شبستان ختم است

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| ای دل یار محروم و فانی غنی است | باری وفا چون به جان غنی نیست |
| یکدم بهانه لبیکشان بگو نیست | عشق را زانال تو ای غنی نیست |
| در راه هجر کم شدگان فراق را | چون وصل و ستاده نمانی نیست |
| مرآت قلب هر که شود تیره بی غمت | از صیقل غم تو جلای غنی نیست |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| شرعی پای و سینه بدق ساز از که یاز | ز آن شست غمزه تیر بلائی غنی است |
| خوناب دل غم که شربانی باز نیست | دندان بکند که کبابی به از این نیست |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| در کوی تو کل بکن طرح اقامت | بنشین بر دوست که بانی باز اینست |
| پوش ز عیب همه کس خیم هنرمین | پیدا شوین دیده که خوابی باز اینست |
| صد زخم خوری آچو کین نام بر آری | بی نام و نشان که خطابی باز اینست |

| | |
|--------------------------------|--|
| البد چو سوالی کن آینه با جھل | |
| شرعی مکش لب که جوابی باز اینست | |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| هر که او پرور خای تو نیست | هست بچانه آشنای تو نیست |
| بانی هر چه هست در عالم | صانع آن تویی سوا ی تو نیست |
| همه جا هست جلوه تو و | لا مکانی مکان جای تو نیست |
| لذت شوق تو شناخیم | راحتی بهتر از جغای تو نیست |
| دین خلق کایات ندید | پادشاهی که او که ای تو نیست |
| گفت ارنی ولیک موسی را | آب قطار لغای تو نیست |
| چون دغانی آنچه موجود است | آن که ماند بجز بگای تو نیست |
| نخرد بچس به نیم تسوج | سرو جانی که او فدای تو نیست |

| | |
|---------------------------|--|
| هر که در جهان بود شغل | |
| درد شرعی بجهت نای تو نیست | |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| مانند برک کل لب لدارنا زک است | شیرین بنیم آمد و کفارنا زک است |
| دل عرض از آن پیش تو یکت عاکرد | از چم آنکه خوی تو ببارنا زک است |
| بسیار هست بار تکلم بر آن کرک | زین رو که آن و لعل کبارنا زک است |
| که پانصد به برک کل آسب کی رسد | آز از بسکه جلعن رفتارنا زک است |
| از سر به رنیر دم از طعنه رقیب | کر چه مرا طبع سرش رنا زک است |
| با سنگ عاده منزل دِل در جلد | در بار شیشه داری این بارنا زک است |

| | |
|------------------------------|--|
| شرعی هزار سنگ که در کشور سخن | |
| از رتبه طعنه اشعارنا زک است | |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------------|
| غیر از تو کف اندام دست صفت | از نب کرد بهت و زب بکلی نیست |
| کن رانیا شد ایدوست درد اختاری | در نبی و هستی فخر جز تو کس نیست |
| عمری که در بطاب بگذشت کی جاست | حقا که بی ضایت یکدم نمیتوان نیست |
| در بگرد هر جمله مانده حب بجم | فرح مشکو هستی ابد و سبب جرد نیست |
| دار بجم مانده عمر طبعی اما | از صد هزار کین عمرش شود صد نیست |
| عرضی تمام دارد طول مل چو بجم | بگذشت عمر و ما را اسباب بخش نیست |
| نامد چو غیر عصیان کاری و شرعی | کی بود که ز نامت جان خویش نبرد نیست |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ای جفاجوی هلاکم ز غمت | سکوه پیش که برم از ستمت |
| طفلی و سنگدل بی پروا | نشوی رام چه سازم ز رمت |
| مهربانیت نباشد هله کنه | بامن از روی وفا نیم دست |
| میفرزانی تو غم بر سر غم | شادم ایشوخ ز لطف و کرم |
| شرعی از جور تو که شکوه کنه | |
| راحتی یافته او از الم | |
| کارم زدست جور فلک بریزد | افاده ام پیشدر پایی کشاید |
| بر وعده و وعیدان دل چرادم | بر عهد و قول اهل جهان اعتماد |
| هر شاه دانی ز قاتلش غمی بود | ابن زخوف غم بود آنکه کشاید |
| فرصت بکف جام باده کیم | تا کرده نظریه گفت غیر بانیست |
| دشمن بکینه جویی خود میشود هلاک | |
| شکر خدا که در دل شرعی عباد نیست | |
| در کوی او نشیند عین مطلبست | وز عشق رو سفید شدن عین مطلبست |
| دل از خدای مطلبه مطلب چنین | در دو بلا مزید شدن عین مطلبست |
| در زمره ملازمان دیا عشق | قابل نرویشید شدن عین مطلبست |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| امید اگر بوده هوس آلوده کام جوی | حقا که نا امید شدن عین مطلبست |
| شرعی به راه شرع محبت بصدق کوش | |
| معروف و بابر بند شدن عین مطلبست | |
| چشمی که بخور رض فرخنده فال دست | انجام مقام پرو کیمان خیال دست |
| هر کس نظر نداشد بجزان اسیر شد | صاحب نظر غریق محبت وصال دست |
| در یون مد ضیا که از رای انورش | خورشید زدن ز فروغ جمال دست |
| صید افکنی مراست که در صیدگاه عشق | شیران رو ز کار شکار غزال دست |
| بر سر فکند پیش چو ز کس عجب مدار | |
| شرعی غریق بحر خود انفعال دست | |
| پیچ دانی که چه راهی همه را در پیش است | سفر پر خطر راه فنا در پیش است |
| بد کن روز و شب اعمال نکون که ترا | خط حاد و روز جزا در پیش است |
| کرم حق رسد از روز بفریاد هم | که بنی فتنه و آشوب و بلا در پیش است |
| عذر مستوع بود کرم باطل سپهر | که چو قرآن همه را راه نهاد در پیش است |
| ما بیزان عمل روز جزا چون بگویم | که ز شرم کنه آنم سر ما در پیش است |
| که بد یوان عدالت نباشد نندرا | کننی ظلم که بد یوان خدا در پیش است |

| | |
|--|-------------------------------------|
| شرعیاد مکن و باید کس کار مدار | |
| هر کرا او علی مست سزا در پیش است | |
| عید قربان طایبان کرده کرد کوی دوست | گردان این قوم از اخلاص و اسوی دوست |
| با سحر پای برهنه کشته اند لیک کوی دوست | بالا با سحر بت منع اسب جوی دوست |
| من که از روز ازل نشان شاق آمدم | دین کردم پای ناسر چون به چشم دوست |
| روی طاعت جانب دیگر خطا در کشیدم | عاشقا نرا نیت محرابی بجز ابروی دوست |
| بر لب چو پای در گل نازد چون نخل میزد | سرور نیت نباشد باقه دلجوی دوست |
| جا پهلوی رسول اندود و دشمنی کرد | دوست جیای که کبر جای پهلوی دوست |
| هستم از اهل نظر شرعی غلط کی می کنم | |
| مهر و مهر را چون سنج باریخ نیکوی دوست | |
| نه بهین دشمن مرهم دل افکار نیست | مومبانی چو شکستی بد اختیار نیست |
| هر کس نثار رود اید و سک قریب از | هر کجا درد و غمی هست طلبکار نیست |
| در دیار دل من عشق و طرب کاسد | این دو جنس است که بی قدر بیار نیست |
| کس ندیدم که پشیمان نشد از کرد و کرد | او که نامم نثار جو رستگار نیست |
| من که کفر است بکشم جوی از آستان | هر که دیدم بجهان در پی زار نیست |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| در رخ کعبه مقصود نمی پای روم | |
| کر بود خار مغیلا ن کل بخار نیست | |
| کر بازار جهان رونق پیقه رانست | |
| هر که شرعی بود امروز خریدار نیست | |
| عشق تو با خیل بنان سرسریست | چنگ تو با نفس دلا ز رگریست |
| اچیز که کار ترا جمل دوست | خور و ن و خوابیدن و ن و پروزیست |
| راستی از جو هر ذاتی بود | کجروی بر هم از بی پرستیست |
| در دل سختی که شرارت بود | دل نبود کون آه سنگریست |
| نیت درم تا به کل و مل دهم | زاهدی ما به از بی زریست |
| شک بود دست من و وسعتم | شک ترا از حلقه انکشت زریست |
| بیع کنم نقد غمش را به جان | مقت بود عالم سوداگریست |
| کار و دم بسکه ستم دیده است | مرثیه خوانیت نه خیارگریست |
| نقد سخن خواج ز من مفت برد | طالع من من که ز حل مشرب نیست |
| مدح سبحان نمی شری عبا | |
| راه هجا کیر که آن شاعر بیت | |
| کبره مرا به پیش تو راه سلامت | تا کام گشته ام ز نو امید کام نیست |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| بک صبح وصل باعث شدم چو شد | کردون مگو که در صد و انتقام نیست |
| در کوی دوست دل باشد معجم گفت | حقا که در بهشت از این به مقام نیست |
| در آرزوی وی فی و موی شبای صتم | جز آه و ناله حاصل از صبح و شام نیست |
| تا چند از برم به تغافل که رکنی | گو یا میان و نوح سلام نیست |
| شادیم از آنکه رسته امید چو دام | از عقده داشتن پیش جز نظام نیست |
| شرعی من به کرمی ناکس عیان دل | |
| قادرغ نشین که آتش خس راد و ام نیست | |
| من ببلغم و سیر کلان هویم نیست | کزار بش دلی کج نفسم نیست |
| از هر طرفی فائده عمر روانست | من غافل و کوش بیایک جرم نیست |
| با محنت و راحت نفسی خو بکر فتم | الفت بکل با من و غار و خیم نیست |
| کوان سرو پروا که کشم رنج شمار | آن نیست که در جام منی دست ریم نیست |
| کرد و دل چون سنگ تو تاثیر ندارد | ایدوست کنوی اثری با نفسم نیست |
| اندیشم از آنکس که ندارد ز خدا ترس | |
| شرعی و کرا نه پیش از هیچکس نیست | |
| در سلسله عشق ندانم که چه راز است | عمود پریشان ز سر زلف ابا راز است |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هر چند کند ناز کنش بدل از آتشوخ | کز روزا زلی یار تو پرورده ناز است |
| آید ز نیازی بگم و امن وصلش | تخیر میان جمله با حقون نیاز است |
| گو آه بود روز وصال نو چه سازم | هیچون سر زلفت شب بجز نو دراز است |
| کر رنج کشتی رو سفر عشق کین سر | هر جا که قدم بنهی انجام کار است |
| هموار رویها بنز انجامت و کرند | در راه و فاجعه شب است فراز است |
| مرغ دل شرعی به نکاهی شده صید است | |
| مرکان نو کبرند ز راز چکل باز است | |
| صد دجله خون ز چشم من که شد | سبلا اسک از سر من که شد است |
| از بیکه ناز بر سر هم رنجت راه نیست | انجا که شوخ جلوه کر من که شد است |
| انصاف میدهم که ندیدم یکی چو تو | صد فوج حسن از نظر من که شد است |
| ناحشر بر طرف نشو و نقش پای پاس | بانی که آه بی اثر من که شد است |
| از داغ رشک مرغ دلم بیطی چون | نا ناک نواز جگر من که شد است |
| چون ز میت نکردم اباغبان هر | گو یا که از سر من که شد است |
| شرعی مرا بنیست که او دایم از جا | |
| افکنده پیش سر ز بر من که شد است | |

| | |
|---|---|
| و نه نمیدانم که نصیر من چار چیست | بی سبب رنجیدن و منع مرا از نظاره چیست |
| من کز فم آنکه هست ادبی مرد خوش دل | تا بدین غایت مرا ای سستی بیاره چیست |
| کز زخم شیوه خوابان و ایدل بگو | تا ز مردم افکن و این غمزه خوشخواره چیست |
| که بسوی دیرم و کاهی بر دسوی می | من نمیدانم مراد این دل آواره چیست |
| چاک زده بر دم ز دست لایمی غنچه | و ز نه کل را در بر این پیرهن ضد پاره چیست |
| میکند بارم شکار مرغ و لعل و حرم | او چه داند شیوه عصیان چه کفاره چیست |
| شیشه و لعل از این مکتب دلاش شرمی نیست | |
| از دل خوابان تفاوت تا به سنگ نماند چیست | |
| مرا چه حاصل از این رخ خوش رنگست | که هست بی اثر و یار دلا ز سنگست |
| بیا و بوالعجبهای عشق را بسنگر | که چمن زرد و گل انجم آتشین رخست |
| عنان شوق دهم چون بدشمنی | که همچو چشم دنی و سعت جهان تنگست |
| بکوش تا آنکه بمعوض حرم نرسد | براه باد به آنکس که مر کش لنگست |
| ز وصل رنگ نه ابریم تا آنکه یار دلم | چو روز کار بجا در مقام نیرنگست |
| ز آستان تو دور از خفا نمیکردیم | چرا که ترک و فدا در طریق مانگست |
| که کو که آله سکنین دلا ن کند تا | که شعله و رنشد آتش که در سنگست |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بفول ابل محبت طبع ز مهر بر | اگر ز کینه در آینه دلت رنگست |
| نیاز مندی شرعی چه صرفه خواهد داشت | |
| چو باز بار بغوج نیاز در جنگ است | |
| استب که آتش دل من خانه روشنست | حال دلم مجرم و پیکانه روشنست |
| در بزم من زلف دروغم مگر که باز | هر چه چو شمع بر تن پروانه روشنست |
| کاهی بغض دشمن و که باخون بچنگ | ز آن حال من با غل و دیوانه روشنست |
| ساقی بن که کشته درون چرخ و زنگ | آن باده کز آن دل چانه روشنست |
| شرعی ز آتش دل ما به روز حشر | |
| هر شب چراغ کعبه و چخانه روشنست | |
| بکوی فقر و فنا هر طرف و آنج | کبلی نیازی عالم را خراج نیست |
| کلاه فقر و کهن پوست شخی ابد لشکر | که در قلم رو و جگر بدشت و آنج نیست |
| مریض ز طلب باد و انبیا زو | چو د از این که مسجایی علاج نیست |
| خراب کت چو شهر دلم مسلم شد | غم نو ساکن این ملک بی خراج نیست |
| در احتلا ط کسان نیست نشا شرع | |
| ز خلق دهر از آن مخرف مزاج نیست | |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| عاری کونش کب هنر فیده است | چشم خود از دیدن عیب کان چشیده |
| کی کم سعی عیب چون تب هم سود | آن تبسم بکده بد اغم نکینا شده |
| میکند برهنه کاری را خلط ناکن | تا میزان خرد دل نیک به سجده است |
| شد سگیال مرا از جان دل آرد | اگر آرام دل و جان چرخ دیده است |
| آبرو دارد کمی روی برپا نیست | سرفراز آنکس بر کرد سر کیده است |
| خود پسندی شون مردان برین بازار | خواجده بود خوش کاخ و فروشی چیده است |
| میرسد هر لحظه از عاشق مد مشوق | فاخته نالیده و سروسهی بالیده است |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| کر بکام مانده شرمی فلک خرسد بایش | |
| کشته بر کام لبیان چرخ تا کردیده است | |
| نکته بنی شغل طبع نکته دان حیدر است | روز و شب توجیه حق و رد زبان حیدر است |
| طوطی شکر شکن کرچه بود شیرین سخن | خوشه چین غرض نطق و بیان حیدر است |
| آفتاب غاوری کش چرخ چارم | جبهه ساهر صدم بر آستان حیدر است |
| قدرا آرزو چون آلی مسکنش کی رهبری | لامکان داند که در جنب مکان حیدر است |
| روز عشر و رشتا امت ناجی بود | نیک رانی کان مرید خانه دان حیدر است |
| هر از خط شعاعی داد از نیرش نشانی | بر فلک فوس فوخ شکل کان حیدر است |

| | |
|--|---------------------------------|
| شکر کویه نیست شاکی زانکه در این خانه است | |
| شرعی خلاص گیش از مخلصان حیدر است | |
| اول پیل صفار باب صفار | دل بی کینه مردان خدا را عشقت |
| ای خوش آنان که به طالب علم دینند | زهد و تقوی و صلاح علماء را عشقت |
| دیکر این قوم که سر کرده طریقه اند | نکته بنیان سخندان شعرا را عشقت |
| در جهان به زعبادتی دکار لیکن | طاعت عابدی وی ریا را عشقت |
| ان خود آرای و این ساجدها عیب است | رنده بی ساخته بی سرو پا را عشقت |
| نبود غیر دوا می دل پید روانی رد | در و پید لیکن ایدوست دارا عشقت |
| یکدراز قبله تا قبله و بهار یچی | طاق ابروی یاز قبله نما را عشقت |
| پاک بن باش مکر صغ خدای و جهان | رسن از قبله جوس ترک هوا را عشقت |
| پوفا باین جهان زانده بی دل زنها | بکدرا ز بار جفا پشه و فارا عشقت |
| هر چه کاه طلب مطلب دارد حق | باد مت کراثری هست دعار عشقت |
| بر سر خوان توکل همه قانع شده اند | ترک دنیا و گذشت فقر را عشقت |
| خون تر بزد به زمین کر بر دینی نیل | ربزش ابر کف اهل بخار عشقت |
| بر سر هر که بکند تنهائی یافت | ظن دولت مثر بال بهار عشقت |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| تغ سبایت به چو شوق و کوشش | اثر جاذبه صوت که از غنفت |
| مشکلی نیست که از زرنکها به جهان | از من آن سیمبر عهده کار غنفت |
| و لرزانی نه همین جن و خط و خال | تا ز پنهانی و انداز وادار غنفت |
| کرده ابر و دوشام و تغافل | چشم شوخ و نگه هوشیار غنفت |
| برگزیده هم ترا از همه خوبان جهان | جو بهر دانش پناهی را غنفت |
| ننوان ترک و فاکر و چارم چه کنم | بار هر مانی مایل بجفا غنفت |
| این بلاغت بود کعب عطا یکتا | بی ادبیتیم از من فصحا غنفت |

نفس مجلس سخن شریبین سخت
ای عزیزان سخندان همه جا غنفت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| رهزن صبر و دل و دین بسیار | کلر خ و سرو قد و غنچه ان بسیار |
| با خموشیت مرا الفتی از روزگار | و روزه در برابر بسیار |
| مضطرب نفس بدل روی آینه | بکیهای تو در طبع کران بسیار |
| سکوه کراپ رخ حوصله ریزد چه | صبر ماکت و سپادین بسیار |
| نسبت قد بلند تو نمابند به سرو | رفعت غنفت کوه نظران بسیار |
| میفریبد دل پروانه نمی آزارد | شمع ماموم دل و جبریت بسیار |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| ما با ایا و اشارت غنی میگویم | در میان با کلمش از ضل بسیار |
| اگر از سوسن این بلع هر ششم چه | بر تن از اهل حد زخم زبانی بسیار |

| | |
|--------------------------------|--|
| خواه در دین شرعی بشین خواه بدل | |
| بهر آرام توای شوخ مکان بسیار | |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| کمی که در ره عشق تودل ز جان بردا | مناجی محرو و قای تو را بجان بردا |
| گرفتم آنکه دل از جان خویش بردارم | چگونه دل توای شوخ میتوان بردا |
| ز بزم رفتی و از دوری خردا | کشید نامی و از غنچه فعل بردا |
| فلک چو کرد ستم تیر آبی نمکنم | کمی چگونه تواند از آسمان بردا |
| ز خوان چرخ مجنون بپرستد | چگونه آب کس از جوی کمکان بردا |
| بناز مار و فکرتو بر نمیداری | هزار نماز کنی که تو می توان بردا |
| مناجی صالح و طاهر چو در نظر آید | بیایه شرعی و سالوس طلیان بردا |

| | |
|------------------------------------|--|
| شمع دانی از چهره و کریان و در پایش | |
| روشنش کردین این معنی که عمرش بکشد | |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| نیت بی رمزی اگر سوسن نیکوین | در خموشی مردم آزاد و راضی |
| پیشش دقت سرو سی پاکدست | نزد مهر عارضه رخ رشید و نجیب |

همچو دام از عقده شد سرشته نام
در نه فتح کار موقوف بر یکبار

صلح کل دارد در حرق مذهب بر زبان

دوست باید داشت شرعی را که اهل شریعت

تا در دل من صبر آن روی چو ما

بکداخته جسم زخم موی سپی

عمریت که از بس نظر افاده یارم

از بحر چه ریخته ز من آه ندانم

محرورم ز کوی تو کدشتن نتوانم

با شعله صفت چه کند خرم صبرم

برقیق که آن آفت این غمگین است

شرعی نمی پیش من انگار محبت

در محله عشق رخ زرد کواه است

کرشوی چنبر از خویش خبر بسیار

خاکسالی و فارویه زرقی دارم

می نهی هر قیدی بر سر برای سزای

عاقبت غفلت راه به مطلب بسیار

جانب چنبران نیز خبر بسیار

یار و دل از میان برد و کناری ارد

در طواف رخسای کعبه را با نظر

تو شکر کن خوں جگر ز آبله یا غلین

شرعی از خویش رواست بسیار

خرمن صبرم آن وی آتش است

بسکه کردید آتش شوق تو در دل سینه

می خجل شدید تا عکس لب میگون

عاقبت پیدا نو خاک مرا بر باد داد

تا بکام دل کایش را پیوستم

تاو کی از شست ز خود چادر می رنج

شکم افتادیم از بخت زبون سر بر نبرد

دانه امبد ما شرعی مکر در خاک نیست

دوش که اومت تا ز طرف کد برکت

کوهر انگیزی از زخون جگر خفته بود

باز بحر دلم به جود خون زده علم

برده قرار از دلم صبر مرا شکر است

عاقبت از اضطراب بر نه شکر است

شد ز کف من کو کشتی و لنگر است

جلوه کنان آندی بوی چرای صمیم
سرو سبب شد بخت قد رسو بخت

ناله ناله غزال خون خنده شری ز رستگ

تابه رخ اوست ناز زلف معطر بخت

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| آه از غافل تو که دلها کباب از آت | دوا از نطاول تو که جانها خراب از آت |
| بکلمه نیتی بر آدم چه طالع است | دل را طپیدن سبب خطر از آت |
| دلایه قید او بعدی تا کشته شد | در حلقه های زلف تو این پنج آب از آت |
| یکدم علاج خسته دل را نمی کنی | جانا مرخص عشق تو چو رود و خواب از آت |
| رزاق خالق است مخلوق رویتا | پنداشتی ترا که مکران و آب از آت |
| دل از این زجمله خوبان سرگشته است | از حال بر رخ نطق آفتاب از آت |

شرعی میان عاشق و معشوق چیست

از مایه ز مندی و از عذاب از اوست

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| آفت جان و دل زهرن برین بسیار | مدرخ و سر و قد و زهرن برین بسیار |
| با شمع که آتش بر دانه زهر است | در نه مانند بکین خانه زهر بسیار |
| مرد ز لایق اگر پاک بود به وره | صاحب نام سید و چون بکین بسیار |
| کمان کریمه در ظلمت مشک افشاده | شکر ایدوست که صاحب بخت بسیار |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| چشم از جمله بان کجور خوبی گرفت | درفن و لبری و پادشاه خوبانست |
| بکه نسبت کفم او را که چنان کشم | که بهر کس بکیم نسبت او به زانست |
| تا بر آورده سر از چپ بکوی پروان | پاک لبی عیب به مانند گلشن دانه است |
| مثل او در چهره فاس کل دیگر نیست | چشم بد و در که آن زینت این است |

رو برو تا شده ام با صفت نازش شری

زنها در دلم از ناوک آن مرغانست

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| دام کل از کل فسان تو نگرفت | بیل از ناوک من کرده آهنگ گرفت |
| از دانات طلب بوی مشب کردم | کرد خون در دلم و کار بن شگرفت |
| زنگ بکیر کجی او در خجسته ام در خود | چه توان کرد که با من نینز گرفت |
| برده ام بسکه به پیل از من بوی که به | دلم از ناوک خود و نعم چنان گرفت |
| مضطرب با آفتاب از جرقه بود امشب | کز نف آه من آتش به دل سنگ گرفت |
| ریشه خریه کف من انگرش گزند | بسکه نیکه داشت چو دلمان تود چنگ گرفت |

بسکه از هجرتان آه گشیدم شری

عاقبت در کفم آینه دل زنگ گرفت

| | |
|-------------------------------|--------------------------|
| چشم پنهان خانه بر اندازد کسیت | آهوی صید افکند اندر کسیت |
|-------------------------------|--------------------------|

| | |
|---------------------------------------|--|
| نخلی چو سرو قد تو از خلد برخواست | این نونهال آن ز آفرین کیست |
| اهل هوس بخت عشق تو خوشدلند | و اعم که داغ عشق تو ز سپهر کیست |
| آینه وار صاف دل رو کشا دهیم | جز مهر دوست در دل از کین کیست |
| شرعی ز نظم و لکش تو در تحیرم | |
| کاین معجز از طبیعت حو آفرین کیست | |
| ابروی شمع کمان در قند عشت | چشم سیاه مست باشد تو آست |
| بناد صبر ما را خواهد فکند از پا | این میل خون که بزم از چشم ما روست |
| و او نیم نقد شادی جن غمت گرفتیم | کردیم با تو سودا اگر سود در زیست |
| پیش تو آمدیم شرح بخت آتش دل | هر موی من چو شعله پیاپی زبست |
| در داغ عشق آید ایم شکفتن نیست | گاهی بهار وصل و گاهی بهر که عزت |
| استم زهرین کردی بگویند ندارد | کریا سبک بود استدل از بخت هرگز نیست |
| راه خرد بخوبی کرد و چون چو کامل | کی پای لغز یا به عقلی که خورده و دانست |
| از جور و راحت و بهر خرسند باش شرعی | |
| کاین نوش و نیش هر دو کالای یکدانه است | |
| نیکوئی سخن از زبان کس این چه آید | جفا از تعافل سوختی و این چه آید |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| فدا و آسودن دیر و حرم با جلوه کشتی | نگاهت خاند سوز کفر و ناز آفرین است |
| جهان از فتنه پیر کا شمع گلی کردد | که چشم فتنه انگیز تو مستغنی است |
| دعا کوی تو ام شبها که دای فلک ببارد | ولی در حق بدخواست بهم لبریز نغین است |
| به بزم آسمان اشعار شمع خوانند | |
| که افلاک آفرین کرد و ملک سرگرم نیست | |
| زاهدان را کربوی صومعه و او خوش | عاشقان را هم به کوی خور و یان با |
| دیدن خوابان کی موقوف وقت است | میکنی هر که نظر بر عارض پیا خوش |
| جلوس سرو سبی بر قری زانی بود | در مذاق ما خرام آن قدر عا خوش |
| پادمان در غم سیل و شان نشین دل | همچو مجنون طلی نمودن اس صحران خوش |
| در طلبکاری وصل دوست سخی کنیم | کر آید کاری از پیکار ده پنا خوش |
| ز احتیاط اهل اسلام رسدین را کز | ای برادر صد مراتب الف زحمت |
| شرعیاد در هر سحر که دامت آهت بکیر | |
| بگذر از پستی که سیر عالم بالا خوش است | |
| جان سپردن نیست شکل آبی نیست | از وجودت آعدم یک کوچه آبی نیست |
| فدایستی از کفم برون بیغمانیست | که تو خواهی جان من کار نکاهی نیست |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| با چن جمیع صفت بکل نسبت کنم | در چمن گل با بجز طرف کلاهی نیست |
| ملک دل خوبان نه انعم چون سخن بکنم | غیر خا و خط ایشان بر پای نیست |
| خواهشتم با کشت هر روزی کتم کوان | در ته چشم هر دو عالم بر کاه نیست |
| تو را ز چشم پرید خواهی فرزند برد | کردن پوسف را غم زندان چایی نیست |
| شرعیاد را که رو کشت مرزعه ملک و جود | |
| حاصل با بجز حساب سال ماهی مشیت نیست | |
| خون جگر ز بجز تو خون شراب است | دل بر فراز خان مجیب کباب است |
| کی دارد احتیاج بتدبیب عافیتی | تا وصف خط و خال بیان دکن است |
| در یاد لیم و ابر تر دیده خوفشان | طوفان نوح غرق موج سرب است |
| افشای راز هر که ز ما میکند سوال | با صد زبان معام خوشی جواب است |
| کوته نظر ندایم ز صرافای سخن | پیت بلند بروی او انخاب است |
| دایم ما بقین که بجز بجز باریست | آن دوزخی که آفته بهر عتاب است |
| ویرانه دل از شغف آبا و میشود | کوی اگر تو شرعی بیدل خراب است |
| افسرار که ارباب فاشمشیر است | |
| خضر این طایفه را آب بفاشمشیر است | |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| تبع ابروی تو خور بخت زهر کولی | چون میکش بکشت فاشمشیر است |
| بی ملامت نتوان با دیده عشق برید | جادو راه بیان بلا شمشیر است |
| دادی راه فدا ایدل اگر می طلبی | بسوی شهر عدم راه فاشمشیر است |
| در عشق بقلب نتوان شرعی رفت | |
| عقل اعیت دین راه عصا شمشیر است | |
| دلبری مثل تو در نسل نبی انعم است | بجو روی تو کلی در چمن عالم نیست |
| باعث شادی و دشمنی اگر کشت غم است | هر غمی که طرف دست بود آن غم نیست |
| خبر از وصل مرانیت ولی میدانم | که شب بجز بجز ناله ترا بدم نیست |
| کل دین بغایت خنده پریشان | نان نمکوی غم و شادی جهان نیست |
| در جادو قناعت بکایک کف خاک | ست فباده بود خانه من حکم نیست |
| آفتاب درخ او کشتن من بعد کزین | بسکه از بخت زبون بیایم من محرم نیست |
| شرعیاز ختم تو اسور ز مرهم کرد دین | |
| خیز الماس ستم ز ختم ترا مرهم نیست | |
| در بزم جهان نغمه قانون وفا نیست | در رینک که در پرده عشاق تو نیست |
| دلها همه غمی شده و در کرد و کرد | در قلب کسی نام و نشانی ز رضایت نیست |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| زنها بطلات مرو و همچو بکند | خاک در میخانه کم از آب بقانیت |
| بی درد چادر دکنی از پی در مان | رو جانب آن دارشانی که دوست |
| ای لاله رخان فارغ از امید صایم | دایم که آیین و فارسم شهابیت |
| تا رام تو شد دل نخذ جانب مایل | یکانه چنان کشت که کویا دل نایت |
| خدا شکر که شاکر ز بخیلان شده شرعی | |
| همون دل نعمتی اهل سخا نیست | |
| از کشتن کوی قصبه کدر است | از خطر خط بانفس مشک نیست |
| دارم بدل از عشق تو داغی و چاغی | داغی که در آن خرم صد شعله غایت |
| تو ز نظر فطرت من موی شکافه | زین رو که مراد ز نظر آن موی نیست |
| جز یاد دمان تو نداریم خیال | ایشوخ ندانیم ترا چه کجاست |
| خواهم تو نباشی به لبوس زمین را | انجای که از فعل ستم تو نش نیست |
| تا سوی چمن بارخ افروخته رفیق | کل در چمن رشوق رخت جاید است |
| آن مشت غباری که ز جولان تو خیزد | روشن کر آینه خورشید جهانست |
| پند اگر روی تو به کام خربین | بوسف به زردناسره کوبند کجاست |
| زان گوشه که فتم ز تو ایشوخ که یمن | عهد تو بهی سست و تراخت کجاست |

این شعر از قلم
میرزا تقی میر
است
در وصف
شهریار

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ماند چراغی که فروزند بخراب | فدیل دلم وقف بر آفاق دواست |
| پیدا کند دل ز چه رو مشرب قمری | |
| شرعی الفسیله ما سر و لب جوست | |
| کل که شمع بکله ار چشم یا رشخت | چه فتنه بود ندانم درین بهار شخت |
| چو عذیب شکیم ز دوست داد عنان | تسم از لب لاله رفیع و ار شخت |
| ز خون دین دریا فشان لبالب بود | چو لاله نوکل اشکی که در بهار شخت |
| ز کج کلن بجران سوسم یا سوزید | بسینام کل داغ تو بهار شخت |
| خیال عده او فوج صبر را شکست | شکوفه کل اسلم در انتظار شخت |
| کل امید و فارا بر بخت صرصر تابا | خران وصل شد و بهار شخت |
| ز شبنم کل داغ دمید لاله تر | ز نخل شعله آیم کل شرار شخت |
| به چار باغ خیا لم نیم فیض دید | هزار رنگ کل از طبع آید شخت |
| فلک بریت سرو قاضی برخواست | کلی به گوشه دستار روزگار شخت |
| عنان هوش ز میخانه شد ز کف شرعی | |
| بهارش افران شد کل خار شخت | |
| در رخ کدورت دیده امید به بر است | چشم تماشا ی رخت کرم نکاست |

شعر خوانی که در شهریار

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| چون شکوه کند بخت که روزم که سیاه | کر چشم تو انکار کند سرمه کو اهیست |
| از عشق رخ گل شده آبرهن بلبل | کل لاله صفت داغ از آن طرف کلا |
| چون پادشاه من کند غارت و لیا | سردار بود چشم تو و فتنه سپاست |
| دو تینه بلال خم بر روی تو دیدم | پریدم از اجابا کی این ماه چو ماه است |
| خطیت بروی تو که از کشور خوبی | شد پادشاه من تو این کرد سپاست |
| و انم که لب لعل تو در بوسه کریم است | چشم به نگاه بی ز چیده و کاسه سیاه |
| ای یوسف شرعی نخوری مکر ز اخوان | |
| پروان گذاری قدم از خانه که چاست | |
| خون دل رسا غبار شمس صبا گشته است | غنی قنوت بکام ما کو اراک شمس است |
| چم از طوفان بود زین که لاشک صبر | یکدیگر به بخود هر قطره دریا گشته است |
| کلک من بلبل صبر از بجز روی تو | طوفیم دور از رخ آینه کو یا گشته است |
| تا پریشان شد عشق یوسفی بخیر دل | خاطر من آشفته چون زلف لیا گشته است |
| ای مسلمان دل داج من دل از جان کن | غیر که کافر زادهش کرم بنما گشته است |
| کاوش ما سوراخ بر خورشید کلاه | ناوکش ما هم زخم دل گشته است |
| چاک شد ما از صبا پیراهن لبی کل | بلبل بخون سرش لبریز سود گشته است |

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| ایدل صاحب نظر شرعی زا وضع جهان | |
| چشم عبرت بسته و سیر از تماشا گشته است | |
| خار خا عشق یوسف بر زلفی خفته است | عاشق چنان را هر مو بر اعضا خفته است |
| جان من کره ماه نو ما را در آید و نظر | بی بلال برویت در دیده ماه خفته است |
| در چمن بی قد و لجمیت چشم فاخته | جلوه سرو سحر جان سرایا خفته است |
| رشته عشق ترانا زم که از شوق بخت | بر شهیدان تو اجماع رسایا خفته است |
| من که صد جا داده ام شرعی عنان کف | |
| پندنا صبح بر دل صد بار صد جا خفته است | |
| آشوب عام کشد سوختگاه کیت | هر گوشه فتنه خواست چشم سیاه کیت |
| دل دواند اسیر تو گشتن کما من | دل بدون که خفتن از غم کما کیت |
| عمری این سطر تو چشم کریت زار | کس مطلع بخش که چشم به راه کیت |
| فرسود ما رو بود کتاف تو کیت | از پر تو خیای رخ به چو ماه کیت |
| شرعی ز سپیده سر زده بی اختیار آه | |
| این برق با ذرات برک کیه کیت | |
| نخوردیم از ساغر مستی زنگار کیت | سامان پریش نیم از زلف سیاه کیت |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| بکدامه جسم زغم موی میانی | زبان که ماسایه کیوی پاهیت |
| آدور ز خاک در او مایه نازم | مکتوب نازم به کف قاصدیت |
| آزادن نوکل من مرده صبا واد | اجزای نظر خاک نشین سرایت |
| هر کس بخش شیفه سبز خطا نش | هر سراج نهی در نظر شغل پاهیت |
| درد شت محبت نوزد باد قصوت | هر رقی بی تربیت خشک کاهیت |
| دغم که لب لعل تو در بوسه کرم است | چشم بنگاهی ز چهره کار سبایت |
| چون شکوه کند بخت که روزم که بیست | گر چشم تو انکار کند سر مه کو بهیت |
| ای پادشاه حسن بی غارت دلها | سردار بود چشم تو دفته شپایت |
| ای یوسف شاه نغمه نوری مکر زانو | پروان نمکداری قدم از خانه که پاهیت |
| پروانه پروانگی از شمع تو داریم | بر محضر الوزی یاد اعلی کو بهیت |
| ای آن غزل خان طالع رتبه که فرمود | دل شیفه لاله تو خ چشم بیدیت |
| تا پیر و احسان و اعطاشد و شرعی | |
| هر موی زبانی شده در عذر که پاهیت | |
| با جان من همیشه کند صبحا دلست | کی هربان شود بین ای پوفادلت |
| از آه کس بر او نشیند و کربار | یکدم اگر بآینه بخشد ضیادلت |

| | |
|--|--------------------------------|
| با آنکه شد ز بھر تو بکانه از خرد | هرگز نکشت بادل آسشادلت |
| دم زن ز مهر تو کل وی سبقتی | تا بکند چو غنچه زیاده صبا دلت |
| باشی اگر مطلب حاصل شود | هر مطلبی که مطلب از خدا دلت |
| رنجیده کی شویم تو کر قصد جان کنی | باید به سراج باز بنجد زما دلت |
| اچیز ز مهر بین که بیک لحظه می کند | وام هزار ساله محبت او دلت |
| جای تو در میان دل دین ساخته | لیکن نه انم اینکه نشیند کادلت |
| بر حال زار شرعی و تحسینای عزیز | |
| در حیرتم که رحم نذر و چرا دلت | |
| چو سیاه از غم بیای بارم خطراتی | ز تاب لاف او برشته جان پاهیت |
| رخ آینه ام از زنگین که تیره میکند | سرای دل برار و نشین مهر آفتابی |
| زرا ایون صید نمکن بهر جانب نمی نم | ز شرکان در کمان برویست ترغابی |
| خود نشینگیابی ز رخسار که شب | کمان صبر را آفتی از مایه پاهیت |
| ز فیض چشم تر هر جا که باشم آید در | ز خون دل وانی دین ام ناچوبی |
| درد شرعی چو رو بعدش کو آسایشی دارم | |
| صراحت باد اگر دور از رخ او خور و خوابی | |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| تا بر فروخت شمع جفا فتاب خست | پروانه سان زمانه بخت آفتاب خست |
| یک آه در دناک شکستیم در جگر | آتش فدا در دل در دیده آب خست |
| هر جا که گشت فتنه چشم جلوه کرد | صد دل یک که شد ناز و عتاب خست |
| بگذشت این داشت چو آب عیش | صفای که در محبت ترسا کتب خست |
| دو شینه سر کران چو بچایم در آمدی | آبی ز دل بر آمد و در دیده خواب خست |
| ساقی بیا که بی لب لعل قوی بیزم | از یاد او فادام و در سر شرب خست |
| دیگر جوی از دلش آرام تا به حشر | |
| شرعی که از عاقبت راضی است بخت | |
| هر عاشقی که گشته شمشیر ز نیت | آزادی که بیایم از نیت |
| دوش از حدیث از نیت که نیت | ایدل که که قصه ما جان که از نیت |
| یا مال داد نیت عجیب که شود | هر سر که آستان فاسر فر نیت |
| بشکامد و فاشد و سرد تا ابد | عجود هست که چه عالم یا از نیت |
| عاشق بخورد ز فراز و نشیب غم | در راه عشق غیر نشیب و فراز نیت |
| چشمش یک نگاه دو عالم اسیر کرد | صید کنی چو غره آن ترک از نیت |
| در زمره ملائمتیان دیار عشق | شسته که ادم در دری از نیت |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| فاک را هم چنانکه نتوان گفت | |
| عذر خواهم چنانکه نتوان گفت | |
| سر را می گرفته غمزه او | برنگاهم چنانکه نتوان گفت |
| میگشت زارم و بمذهب شرع | پست نام چنانکه نتوان گفت |
| پرخ یار تلخ میگذرد | سال و ماهم چنانکه نتوان گفت |
| از غم آنده هلال ابرو | جسم کا هم چنانکه نتوان گفت |
| با کمی کان نزد دم از مهرت | کینه خواهم چنانکه نتوان گفت |
| میجست دلاز شکاف پینه برون | برق آیم چنانکه نتوان گفت |
| فکرا برده که گشت منه فقر | تکیه کا هم چنانکه نتوان گفت |
| سایه اش رفت تا سر شری | |
| بنی پناهم چنانکه نتوان گفت | |
| پهلوی او که نقش نی بویا گرفت | کی ملک فقر بر حسب عا گرفت |
| از حرص کی بکثور بخیر پانید | دست کی که دامن اهل عا گرفت |
| در چشم خویش اهل نظر جاش داده اند | تا خاصیت فاک رهت تو تیا گرفت |
| راضی نه که سوز و آزار این شکست | آن کل که روی خود ز نسیم جیا گرفت |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| درد تو را حسیست که لذت نیست و شکست | پند زوای که درد تو داد و گرفت |
| ای دل بباری هم کنون ترا که یار | بگذشت از جفا و رسم و فکر |
| در کوی عشق تو آرنی کوی کم نبود | حسن تو سخلو رشد و آتش بیا گرفت |
| پیکانه را چه کونه نماید جمال خویش | او نمازین که روی خود از آتش گرفت |
| از موج خیز عاده شرعی نجات یافت | |
| دوست کسی که دامن آل عبا گرفت | |
| پدل را که ماعی ز شکلی نیست | در غم جگر تو آتش تا توان نیست |
| مویه شصت حسن تو با فداک رسید | کشتی کیت که از شوق تو دریای نیست |
| خیل ترکان چندی عرض تیغیر دلم | ملک دل آن تو حاجت بصفای نیست |
| بهر آستان خویش و آینه مبین | روی زیبای تو محتاج خود آرائی نیست |
| عشق را نشا بس که محو نیست | شوه عشق بین بادیه پنا نیست |
| هیبت خود کرشمی شیوه انصاف | دیدن عیب کمان شهر پنا نیست |
| خود پرستی برابر با سبب تجرد شرعی | |
| محض کفر است چو انجیامنی و مانی نیست | |
| بر تمام هر سرمود نشاء شده است | نفس پاچم کرده دامن صحرای شده است |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| عمر باشد که ز عشق رخت ای یوسف | خاطر آشفته تر از زلف زلفا شده است |
| هست چون مرد مکت دیده ما پرده | آنکه در سلسله عشق تو رسوا شده است |
| شعله حسن تو ام مرد مکت دین گداخت | تا برویت نکم کرم تماشا شده است |
| هچکس نکر کبر شکسته شرعی نیست | |
| تا کوهان او آبله پاشده است | |
| باز ترک نکت غمزه زان چاک | سر بلند آن که سرش قبل این فتراک |
| ز آتش جگر تو از آتش مادم چون | دامن آلوده اما نظرم پاک است |
| ز به چشم تو زبانش او که کون ارد | کاهه در کام دلم ز بهر و کبی تریاک است |
| مانع کربندم مصلحتی بود و نیافت | ظفر اشک ز کجا صاحب این ادراک است |
| شرعی دلنده زان رو که کل روی دید | |
| جمله کلامی چمن در نظرش ناشاک است | |
| امروز رونق چمن از کفزار است | ایمن ز دوست برد خزان نوبهار است |
| باز بچه دان تو رونق طوفان نوح | انجا که جوشن کریه بی اختیار است |
| آهو و شی که صید دل عالمی کند | از فیض عشق و جذب مجبش کار است |
| بی لطفی کنی نرساند به حاضر | تا آنمی که لطف خداوند یار است |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| دادم با آب تغافل متاع طعن | دشمن هزار غصه زده شرمسار است |
| تاثير خاکساری پین که بی نبرد | در چشم خشم سرمه غیر غبار است |
| کالای پوفانی هر زمی کاسدا | تا رونق متاع وفادار دیار است |
| هر دانه خوشه شود و خوشه خرسنه | تا بر نقش بدگشت و کار است |
| امید دارد و دست در یاس کی زند | امید تو ام دل امیدوار است |
| شرعی چه پاده ایم که در بزم روزگار | |
| هر نشاء ایت جلقه به کوش خمار است | |
| پیرم از بهران وصال و جوغم آرزو | بجز مان محری از آن ما بهر نام آرزو |
| پنج دانی کز چه رو کردید شک می دان | جلوه بالای آن سرور و انعام آرزو |
| از فطیر سنا خیمم کربون آرو فلک | از نور سرود و روان نیم نام آرزو |
| نیست ممکن کی طمع دارم از آن صل دو | کرد پرو و حبیب او یک زمانم آرزو |
| تیره کردید از غبار بند چشم فطرم | سر مله از خاک پاک اصفیا نم آرزو |
| گر بلای زخم و اشکم حقیقی شد بکر | قطره آبی ز چوئی بکشتا نم آرزو |
| سینه ام که بچو کندم چاک کرد و دوست | من که بچو مردی زابل جهانم آرزو |
| سرمه در پای صافی مشربان پای | اهل دروم الفت دردی کشتا نم آرزو |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| چون نکرد سینه ام سوراخ مانند | تا و کی از شصا و ابرو کمانم آرزو |
| مردمان صیلم در خون محرومی | بیکه چشم مردی از برده مانم آرزو |
| کر بریشان کردم از اشک بیا دور | من که در سودای زلف از بیا دور |
| شرعی هر کسی را آرزو و مطلبی | |
| من به ایران رفیق از بند و ستانم آرزو | |
| جز غم دل صدم از گردش ایام | بر مرادم بزم این صرخ زرقانم |
| نی همین درد و رما کردید و قحط خور | هست دورانی که جم ربا ده در جام |
| هر چه یاد باد بکین میکنم عرض نیاز | دوست محارباست در خواش مایام |
| زلف و خال رخ میار اگر خوشی | صید دل را احتیاج دانه و دام |
| بر خمیرش کرد تا تیرا نچه در دل انتم | در میان ما و جان حاجت بعام |
| شد صنم رام من استیلا در سجده کن | ای بر من خود نیستاری که انجارم |
| بوالوس یکم در دل آرزو با پخت | کر بود باغ هوس را میوه جز جام |
| ابتدای کریه ما را نباشد اشما | ناصحا خاموش کاین آغاز انجام |
| کی به کیش عشق شرعی طاعتم کرد قبول | |
| وصف زود موی او کرد و در صبح شام | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| بنیاد کار دلم بی تو جز نپید نیست | ز اضطرابم آب آرمید نیست |
| دی که بیل و کل را ز در میان اند | نسیم را بچرخ رخص و زین نیست |
| مکن نصیحت از عشق نا صحت دیگر | به بندک مرا طافت شنید نیست |
| ز بزم عشق کیش پای بوالهوس نهاد | زاکه حوصله زهر غم چشید نیست |
| مکن چو خنجر نیم بروی هر خس و خوار | و که رسد ترا غیر لکین نیست |
| چو شد که با همه کس رام شد ز روئی | غزال چشم مرا عادت رسید نیست |
| تیمچه بدم ناوکی ز خسته او | به زخم دل کز شافت خلیه نیست |
| به بند دیده چو شری بروی هر ناپاک | |
| زاکه کار در غیر پاک دیدن نیست | |
| شب نیست گاه و ناله از برانیت | منغور حسن خویشی و پروای نیست |
| هر کس در قلم رو عشق نشد بهر | پیش معینان تو ز ابل نجات نیست |
| صد سال اگر ز عمر کرانمایه بگذرد | بی عشق کلر خان بشمار حیات نیست |
| از مرد و مکر و خوبی سر آمدی | اما هزار حیف که مرد و وفا نیست |
| شرعی بود و ام ز طافت بکس عشق | |
| کا نجاتی صبر کنی راستی نیست | |

| | |
|--|--------------------------------------|
| ای دل امید را حلا ز این سال و ماه نیست | بکس از خوابیدن خود ایر خیا نیست |
| پرورد روزگار مرا از نعیم جگر | چشم کن ز این که نه نعم وصال نیست |
| کر پیش آفتاب رخت نیست کل بخل | خوی بر جیش اینده از انفعال نیست |
| در کشوری که فتنه چشم بستن بود | انجار و اراج عشق چشم غزال نیست |
| از بنفش چه جمله در است آگند | در خفا و در رسد این قیل و قال نیست |
| از شرم آفتاب جمال تو ماه گاست | جانی که ابروی تو نماید بلال نیست |
| زاهد حلال را نکتہ از حرام فرق | |
| شرعی بگو حرام که ام و حلال نیست | |
| بی نصیب ز در و باد انکس در اندام | خون شود آنکه که در عشق توبی اتم نیست |
| با جفای دوری و تنویش اکامی خوشم | صد هوا دارم بسر لیکن هوای کام نیست |
| هر که در دشت خون هم کوشش کند | در قون عاشقی مشهور خاص و عام نیست |
| با جفا خورده دل زین که در خوابان | کرده قابود است ایامی دین با نیست |
| مهر اگر بماند من دعوی خوبی می کند | بر فلک گرفته همچون آن رخ کلفام نیست |
| در شب وصل سیه چمان موش شرعیا | |
| در چراغ دیده ام جز روغن بادام نیست | |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| عمریت که در کوی ملامت وطن است | پیراهن بدنامی ز پستان است |
| دل سوخته چون لاله گل دما از شاخ | این از آب و هوای چمن است |
| گر بچو بند از کف و زمار کز بدیم | مارا چو کینه بخت را بپزند است |
| ما عاشق و سودا زده و رند و خرم | امروز نه دیریت که این شیوه فرست |
| گر قیام بود کام ز هجران تو ما را | شیرینی جاوید ز شند سخن است |
| شرعی چه غم از غربت و دوری ز عزیزان | |
| هر جا که بقی جلوه کند آن وطن است | |
| در کانتادهل عاشق قرار می نمود | بی غم یاری نبود هرگاه یاری |
| بسی انواع موانع عالم اسباب | شاه راه گشته ز تجرید خاری |
| عقل را سرشته دیدم بار بار در عشق | در کف خود او عیان اختیار |
| از جهان هر کس نمی توانی گشت | رفت از یاد کسان و یاد کار می |
| دیدم ام نخل بوسه در هوای چار | احتمال میوه کی دارد بهاری |
| در سبک روی بودم شرم غلظت کار | در جهان آینه ام از کس غباری |
| شغل و نیابت شرعی خالی از درد سری | |
| نشأ جوهر کس نشسته زمین می غباری | |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| جز غم جگر حاصلی از چشم تر نیست | جز زهر غم از خوان فلک حاضر نیست |
| بر دست کمانیت چو خاتم نظر | جز روی بتان جانبی که نظر |
| غولان همه اهل غرض راه زن و | جز خضر درین بادیه کس را بر نیست |
| مدهوش می عشق چنان گشته ام | کز شادی وصل غم و بجزان خبر نیست |
| شرعی بجهان کشور کج سخن از است | |
| غم نیست اگر دست رس سیم و زر نیست | |
| آدم که لب لاله از شوق تو منسوب است | از صبر چه کار آید هر چند که اویست |
| طوفان دوده انگلی ای فوج مشو غافل | نمذ ز کمان من کای بجز آتش است |
| کردیم رقم حرفی بر نامه ز سوز دل | بر بال همداریند کین شعله ز کت |
| کز طفل سرشک من شد پرده نشین | عبس نتوان کردن بین روی که |
| از یک نیکو چشت در شهر ز بس شوخی | هر کوشه که می پنجه حده فته و آشوب |
| کی نسبت قد تو با سحر و کند شرعی | |
| هر چند که موزونست آخرت کی چو است | |
| هر آینه مایه ز سودای لقا سودا | دل از زبان دو عالم زد و خست |
| مخور قریب نه ابد میباش مایل زرق | که جلوه ای ریالی نمود بی بود است |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| تو نامید ز دوان همی و پذیری | در خزانة فیض کریم مسدود است |
| نشان خنده کل بی غمت میدانم | خوش است دید و بل که گریه الود است |
| چرا ز بار تعلق حزین شود در دهر | کمی که فارغ از اندوه بود و نابود است |
| پی ترقی در دیم روز و شب نیند | که در و ماچو فزون نشان بهبود است |
| میکر نکته به نظم من از حسد حاسد | |
| که نکته سنجی شرعی ز لطف معبود است | |
| آخر دلم ز بجز توید وصال یافت | هر چند یار مهر بریده اتصال یافت |
| خورشید را سزد که دهر خط بندگی | حسن تو از دمیدن خط تا کمال یافت |
| میجت دین روی ترا ابروی تو | کم کرده بود ماه تمام و بلال یافت |
| مرد ره وفا طلب کام کی کند | عاشق وصال دوست بخواب خیال یافت |
| راحت نمود بر دلم از فیض عشق و ست | هر محنتی ز کردش این سال یافت |
| بکشادری ز صبح وصال بروی دل | کز تیره شام بجز بی کوشال یافت |
| شرعی در آن جناب بعض احتیاج نیست | |
| حال ترا که پر مغان هم ز حال یافت | |
| ساقی به آن داده کز اندان کرانست | لطیفی که مراحت خمیان کرانست |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| اسباب کور روی یلی بود فزون | نبود عجب ارباب رخساره کرانست |
| ریکینی رخساره عاشق بود از شک | بگذر ز هوس بوالهوس این غارت کرانست |
| شیران بود و در خور این جمع پریشان | در خاطر مجموع تو شیران کرانست |
| از بس خبر یاس شنید از در و دیوار | کوش دل از اندیشه آوان کرانست |
| کی فاسخت روم از خاطر خون | از بست و کشاد در دروان کرانست |
| شرعی نفروشی تو به ارزان ششم را | |
| زین روی که هر چهره بویان کرانست | |
| زلف طومار پریشانی ماست | آینه شاه حیرانی ماست |
| منرق شده جمیعت دل | این هم از بی مهر و سامانی ماست |
| طبع باطوطی و دل آینه است | بر تو روشن ز خندانی ماست |
| همت ابل تجرد و عالیت | کج آبا و زویرا سنی ماست |
| نیست مشکل بر ما ترک و کون | این کمالیت که آسانی ماست |
| یوسف حسن طبع صد حیف | که درین غمکد ز ندانسی ماست |
| کفر را طاعت و مادم شرع | |
| باز بر طور مسلمان ماست | |

| | |
|---|---|
| بخت و جور نکار و دیار کشمیر است | شکفته روی دل از نو بهار کشمیر است |
| بهر طرف که روان کشد دزاری شد | سرشک با مکر از جو بار کشمیر است |
| بناز و برکت جهانم سر تعلق نیست | تعلیم به کل و کله دار کشمیر است |
| شکو و بیم خود و کل زر خود آوده | بهر بهار که تندرست کشمیر است |
| شکفته روی و شادابی و فرخ بخش | فصل است نگو هر یک کشمیر است |
| بهر چه خواهی دل بست جمله موجود است | وجود آنچه ندارد غبار کشمیر است |
| فغان و آله بیل ز کل بود لکن | همیشه شایه کل در کما کشمیر است |
| <p>بجای بوی پروید کل از غم کشمیر است</p> <p>ز بیکه در دل من خار کشمیر است</p> | |
| دی از شرم عارض شد بخل خوشه و رفت | کرد شمع روی او پروانه سان کرد رفت |
| سکوه هرگز نکردم از جانش پیش کن | بی سبب و بهوفا آخر ز ما بخیل دور رفت |
| زخم ما را در جهان کس مرده و مرده | هر کسی آمد بر غم ما مگر پاشید و رفت |
| از جیل آن رفتم بسرحد عدم | و اند آن راز نهان کین که ترا بخیل دور رفت |
| هر که پا بر مسد دنیا می دود بر دونه | عاقبت دست اجل سر پر خورشید دور رفت |
| روی برخاک شنیدی که زیر تیغ عشق | آمد و سوی عدم بر خویشین بالید و رفت |

| | |
|---|--------------------------------------|
| <p>هیکس شرعی ز محنت و جهان سالم نهاد</p> <p>هر که آمد ساعری از زهر غم نوشید و رفت</p> | |
| اوست حبیب که پری به کفش جانی است | زاد چون تو کجا تیره سرنجامی است |
| کشتن تو می نیست در خون نعلین | کی شنید آن ترا یک نفس آرمی است |
| بی پرد آرزوی وصل تو یا خود دل | و چه سازم که مرا قلب طبع غامی است |
| فشما خیزد از آن گوشه که چون چشم خو | ترک بدست جفا جوی می آشی است |
| <p>در عشق بقتل نتوان شرعی رفت</p> <p>ستو این که بی فیض بھر کامی بست</p> | |
| دوش تا از بزم رفتی روشن شکت | بی کل رویت مرا صد غم بزرگ شکت |
| نخل مهر سوفا فی را بر آردم ز دل | باغبان آردی کجا جگر نخل جفا شکت |
| در عشق از تنگ پوی نیاساید و | هر که اخاری به پای دل از آن منزل شکت |
| هر که شد در عشق جابل مشق رسوائی | شیشه ناموس را کی عاشق کامل شکت |
| <p>نیم بیل کشته ام شرعی بقربانک عشق</p> <p>تا که دست اضطرابم خیر قاتل شکت</p> | |
| ز بیکه زک موس عقل و دینم ریخت | ز دیده ام همه خون دل جز نیم ریخت |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| فصل زمره اسلام بیکه کردیم | غبار کفر عرق گشت و از چشم نخت |
| ز جبر توکل رویت بفرمودم آت | چمن چمن کل داغ تو ز آستینم نخت |
| از آتزمانک شدم از بشت کوی تو | هزاره وزخ آزاد آتشیم نخت |
| ز بس که سوخت دلش بر سر حزن شرعی | |
| بجای خون شر را ز چشم هم نشستم نخت | |
| چه شد که داغ بدستم چراغ رسواست | مدام برکت عاشق را باغ رسواست |
| کمی که نش بخون دشت چایا | همیشه پیر و پا در سران رسواست |
| مکو که داغ جونت کز سرم پدید | سگفت توکل داغی ز باغ رسواست |
| چگونه را زدلم و جهان کرد دشت | که پای ما بسرم بر ز داغ رسواست |
| ز دست نخت سیه شرعی چه چاره کنم | |
| مرامم چو موی داغ رسواست | |
| دوش آنکه دو هفت بزم نمود وقت | از دل متاع صبر و قرارم بود وقت |
| با صد عتاب آمد و سویم نظر کرد | سوز درون و آه و فغانم فرو دور وقت |
| باز آمد از جوار و فامر همی نمود | بر دانه های سینه ام لباس بود وقت |
| وینا سر چایست در هر که شد در وقت | ترین در در آمد و در دیگر کشود وقت |

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| شرعی یقین که در صف حشر است سرخ و | |
| چون نیت هر که جوهر خود را نمود وقت | |
| در دهر کو کسی که ز عشق خراب است | یا از شکنج زلف تو درج و تاب است |
| حاشا که از جفای تو نزل دفا کنیم | در کیش پهلان تو این شیده تاب است |
| و اعطای سخن ز خوف نموی که روز حشر | به نر ز محنت شب بچراغ تاب است |
| منصور وارست ز جام امانتیم | زاهد برو که مستی با شر تاب است |
| تارفت شرعی از نظر آن مردمان چشم | |
| در زل ز می قرار می در دین خواب است | |
| شاید که مدام ز ساقی و جام بحث | زاهد ز زهد خشک جلال و حرام بحث |
| در معلقه که درس به پیر میفرودش | باشد در آن میان میانی لعل فام بحث |
| بدنام بحث هر که درین در مطهر کام یافت | کس را درین مقام نباشد ز نام بحث |
| تا یک سخن از آن لب شیرین شنیده ام | باشد مرا بطوطی شیرین کلام بحث |
| شرعی ز شوق عارض و زلف نگار خود | |
| با سبیل و کلت مرا صبح و شام بحث | |
| سالمه جود جفای تو کشیدیم بحث | عمر با در پی صل تو دیدیم بحث |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| هر چه فرمودی و گفتی ز تو کردیم | نازنا کردی ما از تو خریدیم عیث |
| ای تنکار بیکو شده که دیدیم ترا | صد دعا کرده و دشنام شدیم عیث |
| مثل تو بودی و لبر طایفه دهر | درد فایت زنده مهر بریدیم عیث |
| قابل این همه بنگامه وصال نبود | جانم صبر ز بجز تو در دیدیم عیث |
| ای جفا پیشه چو این دفا رسم تو | خوانده افزون و فایر تو دیدیم عیث |
| شرعی قوس که ما از غم پدید می چید | |
| ایقدر ز بهر غم دور و دچشیدیم عیث | |
| با سر زلف تو از زمار میگویم حدیث | پیش رخسار تو از کزار میگویم حدیث |
| ساده لوحی من که دم از وصل تو | آرزو بگر که دور از کار میگویم حدیث |
| پیش چنان تو کفتم نفع عیالیت | از دو با مردم چو میگویم حدیث |
| صد خال را بجای زان که دنگفت | گویا با صورت یواری میگویم حدیث |
| دورم از شادی دارم با غم گفتگو | فارغ از اغیارم و با یار میگویم حدیث |
| پیش دل وصف رخ و زلف تو کردم | با برهن از بت زمار میگویم حدیث |
| شد سخن دور و دور از تو صف و لقا تا | |
| شرعی اشب بکار زمار میگویم حدیث | |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| من تویم جز نیت یا غیاث استغیث | جز نشانی و سزایت یا غیاث استغیث |
| جز بیاد تو دم نزد چکان از غیر تو شد | مهر کاوشد آشنایت یا غیاث استغیث |
| شکرند خستم از لطف تو محتاج خلق | چشم دارم بر عطایت یا غیاث استغیث |
| سایم بر در کت دارم امید از جود | ای سنان کدایت یا غیاث استغیث |
| بهره دارم کن لیکن نمایه فطره | پیش دریای نجات یا غیاث استغیث |
| درد مندم از تب عیال زین و آلم | بر در دارا نجات یا غیاث استغیث |
| تا نواستنج تا از پرده عشاق شد | نیست شرعی بی نوایت یا غیاث استغیث |
| بستم از چرخ دی دل به وفای تو عیث | |
| از برای چه کفتم جور و جنای تو عیث | |
| بر شام زکات بوی وفای سپید | جور به رخا رکشیدم برای تو عیث |
| زکات کرده شدی یار بحر میوه | مانندیم بهر خویش به پای تو عیث |
| از کشتن و فایت کل مهری شکفت | سعی کردیم بی نشو و نمای تو عیث |
| بر تو معلوم نشد به کبر کل من | کرده ام جان و دل خویش فدای تو عیث |
| کار بائی که ریاست ندارد و بری | ز با بود همه عمر برای تو عیث |
| درت مهر و وفا شرعی دل کشید | سالها در و بیدار ای تو عیث |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| بود در عشق تو امید که یار بعث | بودم آشفته از آن زلف پریش |
| چون درین بحر یاید به کفم کوهر جل | سالم بود مراحت بجران بعث |
| نامه را دید و ز احوال خبر دار شد | کردم نامه بخون جگر افشان بعث |
| من که در کعبه مقصود رهم نیست بود | میخورم نیشتر از خار غیلان بعث |
| در تنهای و عالت ز وفا شرعی کرد | |
| بچه کل چاک ز جگر تو گریبان بعث | |
| تا کی دلم از دوری دلدار کشد رنج | وین دین ز محرومی یار کشد رنج |
| آسوده نباشد دل عاشق که چو مرغی | شد در قفس دام گرفتار کشد رنج |
| عنا بک خرقه از خال بن چند | از این تب محرق دل چار کشد رنج |
| خوینان چو بیار جهان ناز فروشد | از دست فروشد و خریدار کشد رنج |
| در کشور عاشق شده راحت طلبی عیب | آسوده دلی گز ستم یار کشد رنج |
| شعیه بود غوغا ز پر وی شرع | نازم سرترا که درین کار کشد رنج |
| شرعی بیهان هر که سلوکش نبود خوب | |
| پند ستم از مردم و بسیار کشد رنج | |
| بجوی راحت عشرت دین سرکش | که نیت اصل آن غیر دروغ و خنده رنج |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| بهر صدم آید دم و میخورم لالت از بجنس | بیان من ز نزد و چو لشکر شمرنج |
| تبی کشند گریبان ز کیسه کردون | نشسته ستم مشک چو مار بر سر کنج |
| بیکه جوی دبی مری دستکاری | زمانه مرد مصافت از زمانه مرغ |
| هر آنچه گفته ام از روزگار نیش گزاف | |
| بسج گفته شرعی به طبع معنی سنج | |
| کردیم بار با سلامت که ز موج | هرگز نبود کشته مارا خطر ز موج |
| تا غیر دیداشک من از بیم دیده بست | پیدل بروی بحر به بند نظر ز موج |
| داری بهر هوس سفر بحر چشم ما | معلوم میشود که داری خبر ز موج |
| هر کس که سیل خون شهیدان عشق دید | در هر خویش یاد نیارد دگر ز موج |
| عمری بجز دین بطوفان سپردن | پروا داشت مرد یک چشم تر ز موج |
| طوفان اشک از سانه زیان چشم | دریا بهر خویش ندیده ضرر ز موج |
| بر روی بحر میکشد از پر دلی حسام | دیدم مابعد بر نشان بیکر ز موج |
| طوفان نوح چشم تر میدید و درون افت | هرگز نداشت چم کمی دشمن ز موج |
| در موج خیز دیده گریبان شناساوی | |
| شرعی ندانم از چه داری خدر ز موج | |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ایستوخ ذاری خبر ز مهر و چای | با عاشق پندل نخی خبر چای هیچ |
| هر دم که گرم کند سوی رقیب | چشم دارد نظری جانب هیچ |
| با اهل هوس یاری اغیار به عاشق | یک کار تو ای رهنم لایب بکای هیچ |
| در آرزوی یک نخی از پیت آیم | از نماز روی می نخی رویه قفا هیچ |
| در راه وفای تو که شتم ز سر جان | مهری تو ذاری بن پسر و پا هیچ |
| از درد تو جان بر لب آمده ای شوخ | ما را نخی فکر دایم هر خدا هیچ |
| دارد به دل سنگ اثر ناله شعله | |
| تا نثر دارد به تو ای عشو نه هیچ | |
| تا چند روی در روش مهر و فاج | هر دم ز کین نگر می جانب هیچ |
| بجاستی از سخن راست که شتن | بر روی تو افتاد است آن لب بکای هیچ |
| از راست نرخی کجی زلف تو نیست | فی آنکه به روی تو کند باد صبا هیچ |
| هرگز نزد راست پسر منزل امنی | او تیره درونی که رود راه خدا هیچ |
| ما را زریا که چه راست نماند | دارم عجب بار خود نرود اهل ریا هیچ |
| شده ام بیکه من راست با نری | تا چند بازی بن پسر و پا هیچ |
| شرعی بود از راستی تو که همه | هرگز نفا دست دمی کار تو بکای هیچ |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| خود را به بروی تو چه سنجد بلال کج | |
| بهر بود اگر نکند این خیال کج | |
| ناراست را ز پای در آرد او هیچ | سر راست باغبان با نهال کج |
| خوشش بر استن بود اندر شمشاد | هر کس برستی کند از فعال کج |
| با سرو قات تو دم از راستی زدم | کس را به راستان نبود بختی قات |
| باز لفظ بگویم از راستان پسر | |
| ز نثار شد عیان نخی این خیال کج | |
| پیش عرف جلوه دنیا بی تو نیست هیچ | مهر و کین این پسر کوین هیچ |
| پیش با اقبال ادب با جهان سهل | طلح فیروز و نخت و از کون هیچ |
| دانش و ادایت روزی نه از پیش | اعتبار عقل و طغیان خون هیچ |
| یار باید مهربان و طالعی در عاشی | ز روی رخسار و لبت که کون هیچ |
| بهر هنر عیب شرعی گریا شد بخت یار | |
| رتبه انعام زویر کف و هیچ سبب هیچ | |
| اول به التماس کین دست یار ماچ | آخر طلب کین ز لبان کله دار ماچ |
| ای دل دهری که امید کنای نیست | آخر کج بود از دوا آید چه کار ماچ |

| | |
|---|-----------------------------------|
| کرد و کی که کرم تباضطراب وصل | تکلیف چه سان دهد به دل پیر راج |
| چون قطه سال وصل تان دی داده است | باری غنیمت دین و زکار راج |
| کردم سوال بوسه داد و بچل شدم | از روی یار ساخت بر پیش راج |
| مخروش شد ز جسر شاه و دل و باغ | تفسیر میکنی ز من دل فکار راج |
| شرعی بر آن سرم که وصلش چو رود و | |
| بردست و پای یار کنم صد هزار راج | |
| در دما ای صنم از تو دو انیس | در دل تکلیف تو مهر و وفا نیست هیچ |
| مهر نه عشق را رسم خموشی بود | نشد و لاس گشت لیک صد نیست هیچ |
| نا شده بهر سوی من محنت ایام جو | آه ز محرومیت در دو بلا نیست هیچ |
| مهر شما عاشقان در دل جان پرور | هر چه ای بیان رسم شما نیست هیچ |
| عمر بیهوده ای عشق صرف شد اما چه بود | غیر فغانی و آه حاصل ما نیست هیچ |
| هر چه کنی دلبر با دل ای پد لان | است ترا اختیار لیک بجا نیست هیچ |
| شرعی چنان را ای صنم بی وفا | |
| از تو بگو که چه رو بر کن و نوا نیست هیچ | |
| ناگشت و صفای و خط گشوی هیچ | شد تازه جان من ز دم شجوی هیچ |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| لاف ضیا پیش رخت گز زنده تیغ | وقت طلوع مهر شکافد کلو ی صبح |
| میکرد صبح آرزوی دیدن خست | مشکل اگر بر آید از آن آرزوی صبح |
| بر بزم روزگار چو دل نهم که او | خون شفق بر نیت بجام و بسوی صبح |
| شرمنه صبح پیش تو کرده هزار بار | حرفی اگر ز روی تو آرم بروی صبح |
| شرعی ز بس که ریخته شام فراق گشت | |
| لیل و نهار میکند و خون بجوی صبح | |
| ای نهال قدر عنائی تو سر تا پای صبح | شده جو رتای صنم در کام جانا صبح |
| آخر دیدم آوری از زلفت پریشان تو | بر سر بازار عشقت سود این سود صبح |
| این از شر قیابان آ بود باقی حیات | با تو در بزم محبت خوردن صبا صبح |
| پای آسرخان پاکت ز صفت آفید | ای ز سر تا پای بچشم مردم بالا صبح |
| چون شب بی ز پیشاپیش عیا باشد خاک | |
| زاهدی از قاضی مفتی و مولانا صبح | |
| ای کرده ز مهر رخ تو وام ضیا نوح | سر آیدم سینه شاد از دل تو مخرج |
| فاصل بود از وعده وصل تو مرا عمر | ورده هر شود و عمر من افزون اگر از نوح |
| تا لعل روان بخش تو آمد به نغم | بی یا دب نیست و می رجم روح |

در راه طلب بیکه برسوزده ام کام
شرعی شده پای طلبم ز آینه محبت

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| مرا هر دم بود فزاید از آن شوخ | نگشتم کینش و نشاء از آن شوخ |
| نمودارند خوابان بفاکیش | فون لبری را یاد از آن شوخ |
| چو شمع از آتابل سوزد زبانه | شب هجران بکشم گریا از آن شوخ |
| بلک عشق کاسایش در او نیست | شده رسم ستم بنیاد از آن شوخ |

چگونه حال دل کز او خراب است
نشد شرعی دلم آید از آن شوخ

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| هر نفس از زهر چشم او مرشد کام | از چه رود در باغ حن و دود بادام |
| کرچه کام نشود شیرین تا اثرش نماند | چو باشد کان لب شیرین و بدوشام |
| از مسواعت تراود چشمه زهری ام | چند بار بگذرد بر من چنین ایام |
| ای برادر لنت دنیا نمیدارده و ام | صبح اگر شیرین کند کاب از دشتام |
| سایه ماز بهر نوشانیم در بزم جان | از شراب تا به مجلس شد حال بام |
| مرغ دل خور با قتی نمیکرد اسیر | شوخی صیادم نریزد و آید کردام |
| زهر شد شرعی بکام ایام زانست | اضطراحم چون بود هر که بود آرام |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| صاحب زد شو و چنان پدید کنی | در نه هر در که منی تو دوای می |
| باش یوانه درین سلسله کانداز عشق | عقل هر که کن بود لغزش پای دارد |
| بچه آینه بک چشم بین علم | هر کسی در حب مرتبه جانی دارد |
| از بهر ای عمل خویش کی سالم نیست | هر که از نیک بهی بس سزائی دارد |
| فخر را کشور تجرید و قلع باقیست | پادشاه را نبود آنچه که اسنه دارد |
| ز کس نماند که از شرم سرافکنده میش | آری از چشم تو تسلیم حیائی دارد |
| هر که است بکزار سخن زمزمه | شرعی از پرده عشاق توانی دارد |

هر که دور از بر آن یار و فساد بماند
باد لب غمش زده و دیده خونبار بماند

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| از کانه خانه ابروی تو آن تیر تر شد | یاو کار نیست که در سینه افکار بماند |
| کد با فی رخم و اشک عشق جگر است | تا زیا تو سبب چشم کهر بار بماند |
| تا پریش شدم از سلسله زانست | از کفم چه شد و رسته زانبار بماند |
| روزی که نظران آیت محرومی شد | چشم ما بود که شایسته دیدار بماند |
| تا کل روی تو در چار سویی باز | جمله کلهای چمن خوابو با زار بماند |
| تا کشیدی ز کفم اید من و امن وصل | دستم از کار شد و پای ز رفتار بماند |

در راه طلب بیکه برسوزده ام کام
شرعی شده پای طلبم ز آینه محبت

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| تا خیالت بنظر بود ز چشم ترین | خواب زد خیمه برون زمین پیدار بماند |
| نگه بوالهوسان جمله چشم آمد باز | انکه عاشق در رخت دیوار بماند |
| و ده که در دام غمت مرغ دل شرعی زار | |
| دید آدانه حال تو گرفتار بماند | |
| خون بلباقه آن زلف مغبری کند | آه جزا از نسیم خود معطری کند |
| ساقی کجهر با من بیکه دارد سر کران | میکند خون در دلم آبی با غری می کند |
| چشم کران بالین خندان کند ادا | دفع خشک از لب آید تری کند |
| چون فتنه در پیش آتش آفت خشک و نرا | کی تیز نیکه به مرد دستم می کند |
| نیشود روشن سواد عاشقی کو شام | شاه پست ابروی آن شوخ از بر می کند |
| در دبار ما چو خود پنی حجاب غفلت | آه ما آینه را به مردم مکر می کند |
| هر دم از پی آبی خود میشود شسته نخل | |
| پیش او مهر بان تا سکوهر را می کند | |
| صبرم که لاف از لب خاموش میزند | چندین هزار سکوهر از آن جوش میزند |
| تغییر سر نوشت پریشانی منت | خطی که سر ز طرف با گوش میزند |
| چشم چشم مست تو بهر گوشه عایت | از بیکه غمزه ات بصف هوش میزند |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| اسلام را چه شد که دین زهر طر | ز نار آن دو زلفت بکشیش میزند |
| شرعی ز شیخ صومعه غیر از جفا ندید | |
| دم از دوفای رند قرح نوش میزند | |
| خوبان ندانم ز من شید چه بیند | زین سرکشی و شش چاچه بیند |
| ای صوفیان ز دلق طمع چه بیند | در دی کمان زشت صباچه بیند |
| خوش علیت با بجا موش برست | ایل هوس ز عرض تمس چه بیند |
| آنان که کامیاب شدند از وصال | از لای های کریم شباچه بیند |
| سرکشکان ز کاکل خوبان چه بیند | آشفته کن ز زلف جلیاچه بیند |
| بوی زهرشان به ما غی میرسد | از این نزاع مردم دنیا چه بیند |
| لیلی نکار شد در دلو ابر باغ دهر | مجنون و شان دهن صحر اچه بیند |
| در جرم که جلد فرات کایات | محو اند بر جمال تو آیا چه بیند |
| پهلوان کرده اند پی را حاشیبا | محکشان ز برتر و پاچه بیند |
| پاد کنگد پیش قدت سرو قایات | ای راستان ز عالم بالاچه بیند |
| جویان عیب ما شن اند اهل روزگار | |
| شرعی ندانم از هنر ما چه بیند | |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| کل رخسار آینه در شام بوی جاود | خجالتها ز شمشاد قدش سرور دان |
| به فک سینه لیل باز کان صید | ز مژگان چشم شوخش تیر نازی رنگ |
| نذارم طالعی در عاشقی امید دارم | که ز لطف خدا با من دلش را مهر باد |
| تن زار زارم زاننده ضعف بی عشت | نکاه چشم چار تو جسم ناتوان دارم |
| دل مرا از میان بر دو کن ز میگردان | شوم محو ز اکثرا که آن موی میان دارم |
| بکله از محبت آبرویم از کل اشک | که مژگانم بر کینی چو شاخ ارغوان دارم |
| شماره عذای یکیش شیراز و صفت | که نه طوطی زبان آینه بلبل این دارم |
| غباری دارد از من پاسبان کی و شرعی | |
| مکر روی نیازم کردی از آن آستان دارم | |
| شاد از آنم که مرا منصب غم می بخشند | طبل از آنم که دوازده علم می بخشند |
| که کفم از روی آب خضر چرخ دست | من که صیقل غم همه دم می بخشند |
| عاشق از غم دنیا و سر همتی نیست | بشیری دو جهان بر هر غم می بخشند |
| صید کردی دل از باب نظر را گویا | بر تو کفایت مرغان حرم می بخشند |
| ده چه مستیست که این میسر و پایان بشود | |
| ناج کینه روی و ساغر جم می بخشند | |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| دلی که نقد غمت ره زک بخش کند | بقلبه خسته و جان نکا بخش کند |
| رسد بھر سری از خلق بهر صید | شکارا کن من کر شکار بخش کند |
| چو ابر رخ چشم کند کھر باری | چه لعل و در که بچیت کنا بخش کند |
| بغیر ساقی چیت ندین ام که کسی | به ابل بزم می چمار بخش کند |
| بروی دل بکشد دوی اگر ز کرم | چه نقد با که غمت مشمار بخش کند |
| در خزان راحت دمی کشیدل | اکه جنس در د بهر و دیا بخش کند |
| زر شکت در دل بجز آتش نکند شکر | |
| چو چشم من بکشد آینه بخش کند | |
| نموان داد بشادی دل اگر غم باشد | زخم ساخته دلان دشمن مرهم باشد |
| من نه غم غم عشقت بکه تقریر کنم | در میان من و تو کیک که محرم باشد |
| مانخواهیم دلی که ز ستم عشق بیان | کوشه کید و از درد مستم باشد |
| بس جمعیت عالم ز پریشانی او | که غم زلف تو آشفته دور هم باشد |
| نام راحت میراید و ست که در کون | همه لخت جگر و دین پر غم باشد |
| آب بود بجز زهم و انشود غنچه دل | خون عیبت در آن خانه که مالم باشد |
| ماند از غم خود که در آیین و جا | مردانست که او را غم عالم باشد |

قد خود را بشناس ای شه جوان چنان
که در آفاق بجوی جوئی کم باشد

نیت در دوز پریشانی زلفش شرعی

یکدل زار که چون غنچه فراهم باشد

چون جانبی را بجه نمودی قدی چند

ببین نفسی تا بسر آیم می چند

کر تر نشا از باد و صلت لب شکم

از ساغر جز تو کشیدم المی چند

یک خط غم بچشم زار و حزن داشت

شادم که شدم باز گرفتار غمی چند

منطق نیم از نقد و فای تو درین شهر

در دست من از داغ تو مانده درین

از جور و جانی تو لب شکوه ندارم

صد شکر که از لطف نمودی کرمی چند

با من زو فارام نگذری می دیدم

از آهوی چنان تو شوخی می چند

شعشع دلم از مهربانی بست که کردید

افسوس که شد کعبه مقام صغنی چند

خالم که دارا ز دل رویش بر آورد

صد ناوک نفرین باز کش بر آورد

ز آن شاکر و شادیم که سلطان کل

مار از غم فکر کم و پیش بر آورد

ماخل هوا و هوس از رخ بریدیم

عشق از دل زار شد تشویش بر آورد

نازم که بیکه ما اثر ترک تعلیق

نگذاشت مرا با من و از خویش بر آورد

شده همین بچیده رهن صفای

کاین عشق بداد و بسی از کیش بر آورد

در پرهنم عشق کل روی تو انکند

آن خار که سراز بگریش بر آورد

شرعی زین دوستی و از اثر بھر

کین از دل اعدای بد اندیش بر آورد

نارضا نیستم از دوریت انجمن

راضیم از تو خدای و جان اخی با

منار و بین و چرخ زانجا بر پیش

کاتش رشت زان دیدن تو بس با

آشنا لب سخن با خضر هر خار کن

مباری تو کل من بشیوه تمکین از با

این همه جور و جفا با دل من چکنی

هست یک قطره خون دل نبود از تو با

دادا تا یام اگر زده هوس می باز

یست در شش عشق تو مرا پای کش

دل و دین در غم تو با ختم و بر دست

زده و بیج کمی همچو من این نقش مراد

حق علیم است که هرگز طمع وصل نکرد

با خیال تو بود شش تمکین شد

بر شام تا ز جعد کاکلت بو میرسد

خوش نیاید کرشمه ناف آه میرسد

سرو با این سر بلند می یک قیاد و چار

دارد و آن هم ز کونای بر او میرسد

مردم چشم کینه بر آتش رو سپند

کجاست چشم زخم از چشم آه میرسد

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بار و بوسه آید به امی غایت | از لطافت گل کجا با آن گل و سیر |
| مشک خون در ناف هوا زخا شد | هر طرف آن شوخ چشم غبرین تو میر |
| عایدان از سجده محراب می آید روی | تا به مسجد آمده پوسته بر و میر |
| چرخ را بر و تیغ در کف دست از جام عطا | |
| جانب شرعی بدینسان آن جفا جو میرسد | |
| نامه سر تا سر شده موشی اگر سفید | بس که ستم از دامت کشت چشم تر سفید |
| آفتاب رخت هر جا که زد جلوه کرد | کی شود از خجل جفا خوشتر خا و رسفید |
| از سحاب لطف او که قطره بارشود | نامه اعمال را در عرصه محبت رسفید |
| اهل استعداد را بخیر ز محرومی شد | تا شده از دافعام شهنشاه فتر سفید |
| برف پری بر سر از بر من بارید | اینکه میگوئی مرا کردید موی سر سفید |
| تیرگی را با ضمیر صبح خیزان گشت | زاغ شب را می شود هر صبح با لطف سفید |
| بار و آرنیان بخت مایه دریا شرعیا | |
| کس نیاید باز در بطن صدف کو هر سفید | |
| تا عذیب پروا فغان مانده | محرم بر از تو گل خندان مانده |
| دستی نیافت ذوق کرپا در پی | تا آشنای بچاک کرپا مانده |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| از مار بود دل بستانده کاکلی | ز مار زلف بهر لیمان مانده |
| هرگز نمی نکرده مار که از شغف | رو نق فزای دین کرپا مانده |
| صد جا اگر چونی کمر از بهر ناله بیت | یکه حرف بیستینه آلا مانده |
| شرعی کسی نکرد به تدبیر او عمل | |
| تا بر عقل طفل و بستان مانده | |
| او پیدل که دیدن بروی تو واکند | کرد سر تو کرد و دود چا تر افکند |
| پیکانیک شیوه ات ای من سیر تو | با خود کمی بگونه ترا آشنایکند |
| شب غمزه تو و غمزه قلم به نو | تا دم اگر بوعده خود او وفا کند |
| کردی جفا تو با من مجروح و دمدم | دل از روی چاشنی آن جفا کند |
| توفیق ز بهر خدا عیب او من | شرعی اگر سجود تو ای دل را کند |
| دوش در کوی خود او یا مرا بار نداد | |
| ببل شیفته راه به کل نداد | |
| هیچ آشفته چو من مهر جمال تو ندید | که نشد محو تو و پشت دیوار ندید |
| زار و پمار ز چشم تو شد دم بهر دم | از دود عذاب لب شربت پمار ندید |
| فقد جان خواستم اید و ستاد تو کنم | بخت ما ساز مرا فصل یگان ندید |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| درد لم بود که شرح غلظت رکتم | شد حیا نغم و رخت گفتا رندا |
| کافر عتوه کرسنگه ای ز کفر | بهر گرفت و مرا رسته ز نارندا |
| خواست شرعی که کند ترک سرکوی بتان | |
| چه کند آه چه سازد که دلش بار نداد | |
| در شمع اثر الفت جان خواهد بود | وصف یکسانی تو در زبان خواهد بود |
| سود در کینه بود اگر تو حیه است | مود سودای کرین زبان خواهد بود |
| کر سبک بار ز عصیان کند لطف تو ام | دوش لحظه از این بار کران خواهد بود |
| روز عشر که پرسی ز کام یار بار | چشم من جانب عفت گران خواهد بود |
| اگر پاینده و یاقین بهین ات توان | جز تو کی از کوی نام و نشا خواهد بود |
| شرعی از راه هدی کربوی و روی | |
| رهشمای تو خدای جهان خواهد بود | |
| شاعر عشق زلف سخن آبا خواهد خورد | خون بکرم بجای غذا خواهد خورد |
| راحت طلب مریض چو کرد علاج جو | او را که هست در سخن گدی و خواهد خورد |
| جان در تن سخن ز سر مهر میکند | با آنکه کاه فکر سخن خون ما خواهد خورد |
| اندر خم رو نشان شجاعت شود بهر | نامرود و ز مهر که زخم قفا خواهد خورد |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| عیب دلم از مهربانان بکن ای دوست | عاقبت بجان خورده بدوانه نکیرد |
| کی سود ز سودا کند آنکه که درین شهر | شادی نفروشد غم جانانه نکیرد |
| حاصل برد آنکه درین عالم فانی | بر باد دهد خرم و یکدانه نکیرد |
| دنیا قفس کفایت نیست بر ما | آن نیست انجاد دل فرزانه نکیرد |
| دلنمای میرست بھر عقد او بند | یار ب کرده زلف تراشانه نکیرد |
| چون غنچه گل شکفت زلف خنیم | هرگز دلم از صحبت بچانه نکیرد |
| پداری مثرعی بود از کفایت عظم | |
| کناز انفسی خواب زلف نکیرد | |
| دل را اگر زنا و کناز نشان بود | این قلب را رواج چنین رجحان بود |
| دل برد و یار غیر شد از ما نکرد یار | مارا به یوفانی و این کمان نبود |
| بیوسته سوی ما نظر از روی لطف | بهرگز چنین سبک و نه هیران نبود |
| یار ب چه شد که دم ز جفا میزند | او را که جز حدیث و فایز زبان نبود |
| راز میان ما و غش فاش شد چرا | پیکانه بخت ما در میان نبود |
| پموده ایم راه هوا و هوس فل | استی رفیق در آن کاروان نبود |
| شرعی بجوی مهر که جز کینه بر نداد | بهره که او موافقتش با زبان نبود |

| | |
|---|---|
| یاقوتی کجا بکستی کس بی رقیب دارد هر تو کجی که دیرم صد غنایب دارد | |
| تا از جمال بکو کرده نقاب بکوی بعد تو نیست آسان جعبت در جوی | از ماه روی و مهر رخ در جبهه دارد دور از تو راحت جان کی دل شکسته دارد |
| پرده و رنیت کس نوزی هم زجرا که دور کا و نزدیکی شرعی بود به یار | از خزان وصل خوابان هر کس نصیب دارد در طور آشنائی طرزی غریب دارد |
| خوش آن زمان که دل شوق روی یار رسید مرغ دل ز زلف او و شد محروم | مرا به کوی بیان قرب اعتباری بود اسیر دلم نگردید خوش شکاری بود |
| کنونی ز درهای داغ غم شده است چون من ز خط سیر او ترقی کرد | دلم که نقد غمش اخرازه اری بود شکفته باد عجب فصل نوبه اری بود |
| زیم بجز چو بزم طبع سلسله پایم شاعر غم چرخ که حساب پر نیست | گذشت آنکه کوی در دلم قرار ی بود غم مرا بجان کاشی شماری بود |
| سحر ز خاک و راو که زید شرعی و یار نخلت در سرائین کوی خاک ری | |

| | |
|---|---|
| ناشینه نحای ماکا رشیدن میکند چشمل پوشیدن ماکا رشیدن میکند | |
| بلبل از چم قفاغم میشود در کل نمان گرفت پای خیالت را کذر در چشم خیر | غنچه از شاخ کل انداز پریه میکند دست رنگم عزم پیر این رید میکند |
| ساقی چشم بت و خشی نگاه من بزم کشته سازی کردی میان بی آرا | با ده آرام در جام رمیدن میکند انچه آید از طبعین آرمیدن میکند |
| کربینسان میشود از آه ماشین شر طفل شک شوخ چشم کشت و کلید ز | سبزه از گلزار مار ترک دمیدن میکند آرزوی دامن محار و دیدن میکند |
| از نصیحت کردن صبح مرا شرعی چه سود کافرم که گوش رغبت در شنیدن میکند | |
| تحصیل مولوی زرد و دچراغ شد نشاخت دوست را و درین راه پی | دو دچراغ در سه خط دماغ شد چه آنکه در طریق طلب در سراع شد |
| از بیکه بر نفس سخن عمره زید کفست در قال و قیل پیاده از بس داغ خوش | آخر زلفکوی عجب پد داغ شد مغز منش صیاه تراز پر ز داغ شد |
| سواک بوخت بر سر مستار مولوی دارد هزار داغ بدل زار زوی | از آتش ریاسه او بیکه داغ شد با و رکن که سکر راح و ایام غم شد |

| | | |
|------------------------------------|-----------------------------------|-------------------------------|
| فصل چهارم در بیان زمان و زمانه | | او زاهد خنده چو در سیر باغ شد |
| در روزگار تن بجا در نرسید به | | |
| شرعی کسی که در پی عیش و فراغ شد | | |
| از او رقیب با کینه و نزاع ندارد | که او ز لذت درد تو اطلاع ندارد | |
| فلک چو در حد و انتقام نیست | خوشم که کوب بخت من ارتقا ندارد | |
| زوجه مطلبش آنست که عام را بفرستد | و که نه صوفی با ذوق از سماع ندارد | |
| بیاوین قدم از خود رو ندان محبت | از این سبب بفرع عاشقان داغ ندارد | |
| فغان که باعث شد شدت انداخت | سرم ز غلط و گریخت از صدا ندارد | |
| فروغ داغ بود شمع محفل دل عاشق | چرخ کلبه ابله بوس شمع ندارد | |
| بر رسم تحفه برد یا شرع یا در آسم | | |
| ملوک رونق امر و زاین مستع ندارد | | |
| اگر چه در غم او شک راه حوصله بود | کجاست نایب من ترنم کله بود | |
| بجان نکند و از او میفرستد و نفروخت | میان چشم تو و من همین معامله بود | |
| زبان بروی تو خاشاک و غن کو | که یک اشاره او صد هزار سله بود | |
| زبیکه از سفر عشق ذوق داشت لم | همیشه کوشش بیایک درای قافله بود | |

خبر

| | | |
|----------------------------------|-----------------------------------|---------------------------------|
| بخت و بوی وصال میان و | | مدام بر سرین آرزو مجادله بود |
| کتاب مهر و فارا غلط نکرد کسی | | که با صیغه روی تو در معالجه بود |
| بیکسان و فانا نوای عشق زدم | | بهم زمانه نیا سو دین چه شغل بود |
| بوصل او نرسیدم اگر چه در عشق | | بیای ل ز کجا پو هزار آمله بود |
| نشد ز اهل ضرر و کسر چه عمر باشد | | |
| بیای او ز سر زلف یار سلسله بود | | |
| فلک بدل شکنی خوی یار من دارد | فون فتنه ز چشم نکار من دارد | |
| زبیکه سخت و لا زاریه کینه رغبت | اگر د آینه پنم غبار من دارد | |
| نیکند بکسی یک زمان و فاداری | زمانه عادی اعتبار من دارد | |
| ز رشتن با مهر رعانی و لطافت | چه خار با دل ز کف دست من دارد | |
| ز سینه تابی عشق تو بار با سیم | بق ز جان و دل بفرار من دارد | |
| پهر ساختن سیر غم نمیدانم | چه کمین با من بار و ز کار من دارد | |
| هزار دله غم من شد عین زخم هر روز | | |
| که ز به یک شب زنده دار من دارد | | |
| تا خط تو از طرف بنا کوش بر آید | از وزن کوش از سر من خوش آید | |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| تأسیس خط سبز تراوید ز خجلت | دود از سر آن زلف سپید پوش آید |
| شوخ لب طفل سرشک من محزون | برجت ز دامن بس بدش آید |
| در خواب خیال تو شبی بود در آغوش | پدار چو کشیم ز آغوش برآمد |
| واعظ که لب از دم می ناب نیست | از میکه دیدم که قرح نوش آید |
| راز تو به دل داشتیم آمد به زبانه | افسوس که این جوش ز سر پوش آید |
| در زیر فلک پیده چندان تن من خست | کز یک فلک از تن او جوش برآمد |

از چم خندک صف من کان تو شسته

چون زلف تو از خانه زره پوشش برآمد

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| سرو بالات دل از عالم بالا ببرد | کوی خوبی مدروی تو ز پشایرد |
| با دوستت ز لب بر مرده می ترسم | که مایل سرشک غمت از جا ببرد |
| نشوی طالب راحت که وجود شرع | کی کمی راه به آستانه غما ببرد |
| کره طراری آتش چیم توان کردیدن | که با آنکه ز ناک ز سیاه ببرد |

شر غلام فرقت شیر از زین بریزم شک

عاقبت سبیل سرشک بصله ببرد

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| اولا ز عذاری که گرفتار ندارد | مانده یا غیبت که دیوار ندارد |
|------------------------------|------------------------------|

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| از چاشنی عشق چه لذت برد عشق | کز یار جفا جوی ستمکار ندارد |
| در محضر سوغ عشق نمی گیت | آنرا که بود یاری و اختیار ندارد |
| که کریم و که ناله کنم که کشته آه | یک لحظه مرا عشق تو پیکار ندارد |
| خاری که بود در چرخ عشق قیامت | کس نیست که در پای ل این خار ندارد |
| واعظ که آگاه ز اسرار انان | کاین منبر تو مرتبه دار ندارد |
| از کفر و زوین چون کذری منزل | عاشق منبر از سجده زنا ندارد |
| درنده هب کز بر آن دین حرمت | کز هر مرده لبت جگری بار ندارد |
| کی راه بزم کده عشق بسپارد | در سینه کبی کان دل انجا ندارد |
| این آتش سودا بده در جام زلیخا | یوسف منبر از گرمی بازار ندارد |

ابشوخ چندان که شری نفس است

کز شمع چشمش دل پاره ندارد

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| نشا عشق تو خون در دل خیانت کند | معصوم تر اخط تو شیران کند |
| یکبار بشکر خنده که تا داغ کنن | بر سر خوان تبسم نمی آید کند |
| غیر از آن سبیل تو صله را دل خون کرد | جان من باز بگو ما زبانه ان کند |
| یکی جلوه کند عقل و د عالم بخون | بیلی جن اگر اشک بر افغان کند |

| | | |
|-------------------------------------|------------------------------------|---------------------------------|
| کعبه رو کر نکند باز سرخوش چو | | طی این مرحله که سرعت چهارده کند |
| شرعی از جور فلک رسم را بی مطلب | | |
| کاین جناح و همه دم طرح ستم تازه کند | | |
| بسر وقت دعای اجابت آید | تفان کر سینه آه بی تاثیر می آید | |
| دل یوانه ام باشد گرفتار سر زنی | زهر غمخوی بگو شمع ناله زنجیری آید | |
| غزالان سخن کرده حد چشم بیا | در آن شتی که آن آهوی آهوی کیری آید | |
| ن سر منزل الفبا ز اطول بسیار | کند طی پای او کرد سست و شکیری آید | |
| شدم تا بچه فراد از غم شیرین بکشد | ز چشم من بجای اشک جوی شیرینی آید | |
| مزن نیغ فغان ای کمال بر دنگانی | که از شرکان خونیز تو کار تیری آید | |
| کمی که مهربانی آید بر سر مشرعی | | |
| نکند و چین برابر و یکف شمیری آید | | |
| دین ام هر که برویت عزیم دیدن | آهوی چشم تواند از زمین | میکند |
| در چمن هر که ببل میشود کرم فغان | غنچه را سر کرم پیراهن دیدن | میکند |
| ناله روی ترا هر که می پند ز سنگ | رنگ از رخسار کل عزیم دیدن | میکند |
| غافل از حال من لیکن دلم از یاد تو | هر نفس رسیده بنیاد طمیدن | میکند |

| | | |
|------------------------------------|---------------------------------|--------|
| اشک را ختم شود خاک و خون آغشته | طفل را خلیج نصیب ناستند | نمیکند |
| ماد را یام دار و شیر از طفلان | سیر در مدهم زانکشان | نمیکند |
| تیر آهم بر فلک هر که شد از یاد شب | پشت من بچون گمان و غمیدن | نمیکند |
| جان راحت شمن من از دم تیغ ستم | آرزوی شر آبست چشیدن | نمیکند |
| و ده چه پرستی که چون می پند از مهر | ترک چشیدنش بجز کشتن می کند | |
| راه وصل دوست پروردگارست بجز این | | |
| شرعی پهل تلاشی در رسیدن | | |
| آیند خوش عشقی با وصل جانان | هر دم از عکس رخ او کلن | نمیکند |
| میداد و نازنین لطف سخن با | خاطر جمعی از این معنی پیشان | نمیکند |
| هر کس از شوق کل روی تو میکشد | و مبدم از اشک کیم کلن | نمیکند |
| فیض عشق او بتایانی آینه روی | در دیا ربند طوطی را سخندان | نمیکند |
| جاسه زبانی که از تجربه دارند جفا | از لباس عاریت عشق تو عریان | نمیکند |
| عشق میگوید که در دور پریشانی | با سر کردان مری کو فکر سامان | نمیکند |
| بر سینه باز هر که می آید سوار | لک از اسپاه غمزه دیران | نمیکند |
| مینا یارین در محای سراسر قلب را | بوا اهرس و آستین که از غم پنهان | نمیکند |

پنج بر زلف سپاهستان هر شب
آشپان مرغ و لعل را پریشان میکند

می شود زاینده رود از دیده شرعی روان

در دیار بهند آید صفای آن میکند

تا مرطوبی شیرین بختی ساخته اند

پیدلان ز آرزوی لاله روی ساخته اند

جز پرستاری تو مطلب طرب نیست

هر چه هست او سبب جزا بود بختی

نیست آینه فاشیوه خوبان جهان

ای جفا جو نظری کن که با امید فاش

سینه ام بکشد آتش که دهر سوخته

کرم از آله من انجمنی ساخته اند

دگر شوق که اشتیاق من کار دارد

که امی را عیاد میکند آن مسکین

شجاعت مسلم مادر می که هر است

مسلم کی بود بر آن کسی لاف ستانی

که مضمحل درین بزمی خود زنده را دارد

بر دای بوالهوس در گوشه نشین گشته

اگر لذت شناسد و کاشکند درین

شکایت رسم عاشق نیست شرعی زان بوده

و گرنه از شکایت نامها طوبی را دارد

فشانم بر دم از آن ترکش سلا خیزد

بسکه در راه محبت شده ام کرم شناس

سر کند ششم ششم دور تسلسل کرد

که تو باین قدر عناوی بستان آئی

هسانید که شاداب شود گشت وفا

گشته نازبان با کفر خون آلود

کر نباشد مدد از جانب تحریر نسیم

ملک دل کبر و جانها با سیری بی

ماندیم بر عانی قدرت سردی

چون تو کل بخت تو شد ز خورشید باز

لن ترافی نشود باعث محروم شدن

تو راحت دوست داری عشقی از آید

تبی یارو که کلزار محبت غار دارد

قد رگست که از بحر عاشا خیزد

هر قدم آتش از خاکش خیزد

کر سخن از سر آن زلف چلیا خیزد

سر و آواز به تعظیم تو از جا خیزد

رگ لبری اگر از چشم ترا خیزد

روز محشر ز لحد و اله و شهید خیزد

ابروی موج کی از چهره دریا خیزد

ترک چشم تو اگر بر سر بیا خیزد

مکرانه چمن عالم بالا خیزد

کره بادی که از این دامن خیزد

شوق موسی اگر از طوبی خیزد

شوق موسی اگر از طوبی خیزد

شوق موسی اگر از طوبی خیزد

شوق موسی اگر از طوبی خیزد

شوق موسی اگر از طوبی خیزد

| | |
|---|--------------------------------------|
| بهری رود پد از شده راحت شرعی | |
| هر که آتش بخوار دل ماضی زد | |
| شیشه کی خود سرکشی با سنگ ساز میکند | هر که دارد عقل و دشمن مدار میکند |
| میشود غریبان و بهر غوطه ز خون ^{بمخورد} | جوهری بهر که چون شیر پیدای کند |
| میزند صد عقده بر سر ز جان در غرض | تا زلف با بارش بیکه دامی کند |
| ناله پد و طلب کی خود بجای میرسد | میخورد خون جگر تا در دل جای کند |
| کردل سخت تو آیم نرم سازد دور | سنگ را آتش ز تابش میپاشد |
| نی همین شرعی نکارد صفه رخ را با شک | |
| هر که پند زلف او مشق چلیپا می کند | |
| اگر از تو دور عاشق کشتی آوان دارد | بقر بان تو کردم تا زخم ندان دارد |
| کمن با گشت یک زخم در دلم ^{کاشکان} | بقصد سینه من فکر تیر آند دارد |
| جفای نه کفایت نقص من نشانی | اگر که بی زلفی احتیاج غایت دارد |
| بنوش آن با ده کر رنج خار ^{کرم} | ندان می که قنار در دلم و غمیا ز دارد |
| طواف کعبه مقصد شود شرعی نصیب | |
| که در این سزای شوق خود جفا زه بر دارد | |

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| بهر که رخسار تر با نظر پاکت نمید | |
| بهر از رنگ در آینه اوراق نمید | |
| به نگاه بیال و دین صبر و نیکی بی برده | به چاکس کردی از او غمزه چالاک نمید |
| برتش بیکه ز رنگ لب بیکون تو نیست | باغبان قطع خونی برک آک نمید |
| چه خطا سر زده از من کرای ترک خطا | که ترا بچاکس انگونه غضب آک نمید |
| این تنها که ز جوان رخصت دلم | بخت بر کشته از کردش افلاک نمید |
| سروای صید که در راه شکار فکرم | شد بسی خاک سرو علقه فکرم نمید |
| به چاکس جانب شیر از نیامد شرعی | |
| که نشد منتفع و فیضی از این خاک نمید | |
| طریق عشق را منزل نباشد | بلی این بحر را ساحل نباشد |
| ز خوبان در جهان کین ندیدم | که او پر حم و سکین دل نباشد |
| زار باب نظر آوده نیست | که در پیش تو پیده گل نباشد |
| بع بر باد حاصل بچو حسن | که جز بچا صلی حاصل نباشد |
| کرده انکشت خود کس از ندانست | اگر از خوشت غافل نباشد |
| خطا هر لحظه از تو میزند | بسر که عقل تو کامل نباشد |
| بسی خود شوی چون واجب القتل | که او تر جانب قاتل نباشد |

| | | |
|-----------------------------------|----------------------------------|-------------------------|
| کن از طول امل ترک تعلق | | که بر تو عهده شکل نباشد |
| اگر چه بنده تو مقبلانست | | |
| چو شمع بی بنده قابل نباشد | | |
| کل پیش من اعتبار دارد | زین روی که بوی یار دارد | |
| باین همه پردلی بطریقه | صد حیف که شیشه یار دارد | |
| در سینه طیب بان سیلاب | آدم که دلم قهر یار دارد | |
| نیکوتر از آب زنده گانیت | آن آب که تیغ یار دارد | |
| دست تنی از کفم کند کسب | این جوهر اگر چه یار دارد | |
| هر چند که نقد جان عزیز است | پیش تو چه اعتساب یار دارد | |
| افزود چون من خط یار | خاصیت تو به یار دارد | |
| شعری دو بهزار عهده بردل | | |
| از چپش زلف یار دارد | | |
| چون کل روی تو یک کل و کلان کنی | سروازی چو قیاس یار کنی | |
| بکه از سودای زلف روز و شب آید | در جهان مانند من اردو پریشان کنی | |
| میدرم هر دم کربان خود از جو ربتان | با کسی دیگر مرا دست و گریبان کنی | |

سراسر
مستطاب

| | | |
|--|-------------------------------------|--|
| چون صراحی میدم با کریم ارم الفتی | بچه ساغر هرگز در بر من خد کنی | |
| عذیب گلشن ایرام و در ماکت بند | بچه طبع طوطی در شکستان کنی | |
| قائم بمان خلخ و چو اسکندر مرا | تشنه لب را ز روی آب جوان کنی | |
| لی سرو سامانی شده عی درین یادم | | |
| این سر سرکش را هرگز پیمان کن ندید | | |
| اگر چه ناز کرد و شیوه مطلوب میابد | بگو خود در بخشش عاقل و عاقل میابد | |
| زینهار با نباشد بجز از پیرین یوسف | کز آن نکت متور دین یعقوب میابد | |
| ز تاثیر محبت آگهی از حال ماورانی | نه قاصد محرم ما و تو فی مکتوب میابد | |
| قدم کی مینهد پروان خلوتخانه چشم | ز بس طفل سرنگم از حیا محو میابد | |
| درین حجاب شکش شمع کی شاد و حیرین | سپاه عشق که غالب کنی مغلوب میابد | |
| طلاق و فیه بدم او میخواند نگاهش کن | عروس هر در چشم تو کریمو میابد | |
| کنون در ریح مگو که شایسته نمی بینم | ز چشم شوخ او هر گوشه صد شو میابد | |
| نباشد عیب پهلوتی کرد و بی پندار | کسی کور بود در دی با منو میابد | |
| شود خرسند کی رو عهده وصل بیان شرعی | | |
| که نه عمرش چو فوج و صبر چون ایوب میابد | | |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| چنان که کل ز نسیم بهار لرزد و ریزد | ایاغ می کفد رسته دار لرزد و ریزد |
| بیاغده هر دلا از نسیم باد و خزان | عجب ار که دست چار لرزد و ریزد |
| سحر چو با وکت آبی چکیم سوی کرد | کوا که بانی فلک چار لرزد و ریزد |
| چو سباده جادوشت وز دیکه کشی | نمزش شاخ شجر شمار لرزد و ریزد |
| خوش است جذبه عشقی که با ده اکت | ز شوق تا شنود نام یار لرزد و ریزد |
| نکر بر کس شهاد که شدم ز زودا | ز زهر چشم تو یسایید لرزد و ریزد |
| متع هر دو جهان آورد چو شرعی پدل | |
| زیم خوی تو وقت نثار لرزد و ریزد | |
| انکه تعلیم ترا دلبری و تمکین داد | مضطرب باشد هر دغ و تمکین داد |
| شج کامی من از روز ازل او ترا | و نهی تنگتر از غنچه لب شیرین داد |
| دولت حسن چنانکه عطا کرد تو | چشم کریا دل پر خون من مسکین داد |
| شیرین عشق بفرهاد مستم شد از | که کشت از سر جان من شیرین داد |
| داد مجنون دل اگر در غم لبی | نه چو صنعان کشت دفتر ترساید داد |
| جان بلب آمن از چو رو گو داد | کز غرور تو کم شکر و روز تمکین داد |
| پیر شریعت علی بن ابی طالب ال | ضر و ارد سارادت نظم الدین داد |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| از نش ترک هوش قدح نوش میکند | از نش ترک هوش قدح نوش میکند |
| ما را نماند چشمته تو ده هوش میکند | ما را نماند چشمته تو ده هوش میکند |
| تفسیر سر نوشت پریشانی مرا | روی نکو و خطبنا کوش می کند |
| از مهر طفل اشک بر من گرفته ام | شوخ و باز قصد سرودش میکند |
| بگیرم که منع دل کنم از مهر هوشنا | دیوانه کی نصیحت کس کوش میکند |
| هر که که از نشنوا لی کنه کسی | شرعی علاج اولب خاموش میکند |
| او را که بعشق تو سه کار نباشد | |
| اولیت که او واقفا سر ار نباشد | |
| از جذبه عشق است که صد کو بهر طهار | آید لب و قوت گفتار نباشد |
| صد کشور راحت بجوی بیع نکردم | راحت چه بود چون ستم یار نباشد |
| بیل کشا لب که در کشش عشق | جز زمرنه مرغ گرفتار نباشد |
| باد اهد فیر بیلان بقیا مست | بهرین که از داغ توانکار نباشد |
| نما رخ زیبا که بهنگام خسته | یوسف بر زنا سره و شوار نباشد |
| خواهم زنده خلوت خاصی که دنیا | جز زار و کرکشت اغیار نباشد |
| راحت مطلب از دل غم دین مخزون | شرعی برما جز دل انگار نباشد |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| دلبس بر رخ تلو دارد | |
| کعبه از است رنگ و بودارد | |
| همه جا قرب و آب رودارد | هر که او خصلت نکودارد |
| نه بین یار بر مراد نیست | آسمان نیز خوب اودارد |
| دل دیوانه شد ز پره برود | سنگ طفل آرزو دارد |
| گشت از زان دل شکسته | کاسه چینه است بودارد |
| دین هر که بی ترشح نیست | هر که دست آب رودارد |
| در دلم عکس غیر و پر تو تست | آه کاین آینه دور رودارد |
| پشت بخت کلوی تشنه ما | یکدم آب آرزو دارد |
| تا دل آشفته شد ز کاکل تو | کلاه زلف موبو دارد |
| از تو کس جان نیکست نصیر | جان من آنچه گفت کو دارد |
| چند یک روی این رزق خوانی | سخن اید و سست پشت رودارد |
| سوز دا از آتش عتابم | هر که او یار تشنه خودارد |
| چاک دل و خیم و یار چو دید | گفت معیوب شد رودارد |
| فست و مهر و شهر شه است | هر که او بر رخ دو مودارد |

| | |
|--|-----------------------------------|
| بکرویهای آسمان زانست | |
| کز شفق باده در سبودارد | |
| گشته پر شرده شرعی از غم دهر | |
| خویش را یک تازه رودارد | |
| عشق پزانه سرم باز باین می سفید | کرده روزم سینه حسرت آن سفید |
| سوی آتشخ سیه چشم مرا صبر کجاست | که اشارت نخم باز یابوی سفید |
| کفر و دین راه ز غم شد که دلم را بر بوی | جلوه ترک سیاهی و هندوی سفید |
| شع باروی تو ز دلف با فر خوشی | زین کنه بود کشت آتش از موی سفید |
| داغم از غمت با منی من آن کس ل | میکنه صید چشم سیه آبی سفید |
| ساختی نامه سیه ترک کایری کن | میکنی آبکی از حید سیه سفید |
| شرعیات ترک تعلق کن از او آنکست | |
| شاهی مادر ایام به کیسوی سفید | |
| او کردی که میدان سخن می بازند | کردم از دور چو دیدند درون بازند |
| چون میدان فصاحت چشم تیغ زبان | چون شان نیست بجز اینک پیر بازند |
| شد ز رخ چون نخم قوی را | که همه نقش ندارد و غلط می بازند |
| بی سر زنده زنده از همه دم زلف | رو برو از همه رو کرد چه بین بازند |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| سرمه تیره چو خاصیه و رویت | جاش خوبان همه درین خوبیت |
| سعی در کسب هنر کن که بهره | قابل افتد چو کسی جلد با وی زند |
| به وطن چون کند شری شیرازی فخر | |
| که همه خلق جهان معتقد شیرازند | |
| همیشه چشم تو در قصه دلربایی بود | نکاه کرم تو پیغام آشنایی بود |
| چند سودا که بازار عشق میکردم | ستاره محروم و فراق را کردی تو |
| نبودسیم و زری که صرفیاده | روح زاهدی تا زینوائی بود |
| شدیم رام تعلق ولی هزار افکوس | که سرفرازی تا از برهنه پائی بود |
| کشته بودم و مجروح آن نایب | نشان ز سر هم و نه نام محبوبیانی بود |
| همیشه مغفرت زد و سست میگردم | که رستگاری تا شری ز کله ای بود |
| بسیل از ناله ام سبق دارد | |
| ز آه من روی کل عرق دارد | |
| ماه نوزاد شتیاق برویت | نعل در آتش شوق دارد |
| دفتر کل کشودم و دیدم | وصف رویت بهر ورق دارد |
| آتش آه من فزوده مباد | مهر را عرق در عسقه دارد |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| مره نام وقت کیه لغت جگر | در کف خود طبع طبع دارد |
| نکستی سه ز تیغ او شسته | |
| زانکه در کردن تو حق دارد | |
| نقش پای تو سران قبله ساخته اند | طاق ابروی تو محراب عسل ساخته اند |
| ساقیان من نام نام نام ز چرخ | چشم محمور ترا مست جیلا ساخته اند |
| سر بسیر کل زلفت و بلای | پدلان تو این هر دو بلا ساخته اند |
| دشت پیمای جوینم و خرد پروما | غارین بادیه خضر ساخته اند |
| استخوانم که تفت آتش جبران تو | سرمه چشم جان بین هما ساخته اند |
| عنه یحییان چرخ تو زد جانب کل | بال راسد پای جیلا ساخته اند |
| شرعاً جنت زبان رو بن هنر در | |
| چون زبانیت که در کام در ساخته اند | |
| باد باد آنکه بکوی تو مرا را سه بود | نظر از گوش شبنم کاهی بود |
| باد باد آنکه ز تاثیر محبت هر دم | بکدای چو منی لطف شبنم کاهی بود |
| باد باد آنکه ز قبض نظر عشق مرا | اثر ناله و آه محبت کاهی بود |
| باد باد آنکه چو دل ز چرخ است میگرد | همچو محراب و ابروت نظر کاهی بود |

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------------|
| باد باد آنکه پای ز کمانخانه ناز | قیمت سینه من و کس در لجامی بود |
| باد باد آنکه زمین از دهنش وفا | دور از وادی غفلت لکاهی بود |
| باد باد آنکه چهل سال بغربت شری | |
| جانب من نظر ز پست ساهی بود | |
| ادب کر پیشه سازی باید بماندانی کرد | از این من در هر لای جانم |
| سرت کردم من نصیر در راه وفاداری | دری از وصل کبر بر روی وایستی کرد |
| در آیین وفاداری اگر ثابت قدم باشی | بیار از حاجتی اری نماندانی کرد |
| بگردن چو فغری که تو طوق بندگی داری | به پیش هر وفدی سر ببالدانی کرد |
| چو مردان از غبار کینه که لوح است | چو پر تو جلوه در آینه مایندانی کرد |
| مکن تا خیر بر فردا مصلحت کار مرو | غیبت دان چو ایندم کار فردا بدانی کرد |
| بیا شری که از کفر مشرب خرداری | |
| کز این من صلی کل کبر و نرسد بدانی کرد | |
| بار مادر و قشع و جگر افشان شود | سوی هر که کند آینه است افشان شود |
| هر که از پا در آرد غم به قول بفرست | کینه شود باده کلانک و افشان شود |
| بجگر روز نبرد از سر کند پای کربز | آنکه دارد جوهر در جگر افشان شود |

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| نام فرما در بری رپتون بود عجب | صورتش برین کرد رنگ افشان شود |
| ناله سر کن که بوی درد عشق آید از او | در دمنده می تابان اینک افشان شود |
| رو عشق کی آید در سماغ از دهنم | طی کند هرگاه صد فرسنگ افشان شود |
| دلیرم شری چو بر خیزد بر من از بھر رقص | |
| از نوای نای و صوت چنگ است افشان شود | |
| پدلان یک نیم از تیغ صبحان بخزند | خردانی نیست در بازار زان بخزند |
| بهر سودا عاشقان بر بند چین میرود | خاطر جمع از سر زلف بریشان بخزند |
| در دیار رشت پلهای شهادت آرد | آب تیغ تا بود کی آب جوان بخزند |
| باد مانع نقطه سجده از بود سودا | این مانع غمی را نمک سنان بخزند |
| پدلان فوق در بدن رغبت یافته | نقد جان می فروشد نه گریبان بخزند |
| باز سر که منده چشمتان در روانی | دغم از بھر کباب بن مرغ سنان بخزند |
| شرعاً در عهد از بیکه دارد غم رواج | |
| شد لب خندان کساد و چشم گریان بخزند | |
| ساعتی عشق تیان عدل لبریز کند | خاک را ابر گفت بحر که خشک کند |
| غفلت از روی زمین که دگر تیر کند | هفت پرویزن افلاک فرح پیر کند |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| شعله عدل تو آتش دوزخ تارک او | کر بعد تو کسی تیغ ستم تیز کند |
| فشار کردی ضعیف از خوشی دور نوبت | کشت چار که از ملک تو بر نیز کند |
| مهر رایت برد از خاطر آینه عبا | زهر را جفت عطایت شد آینه کند |
| ساقی دهر دامن از پی خیریت تو | زهر در ساغر اعدای شرا می کند |
| شرعی از بهر دعای شمس یار و سپاه | |
| خسته را با تلف پیدار بحر خسته کند | |
| طاق بروی ترا دل ز خدا می خواهد | قبله کم کرده ز تو قبله نمی خواهد |
| بود آهستی من وصل تو نمود جلال | باید از خود گذرد هر که ترا می خواهد |
| یار با تیغ جفا باد جدا سر نش | هر که یاری ز بر یار جدا می خواهد |
| هست در دهن آتش خجسته دست | کز به یهر چه شکست دل می خواهد |
| هست آزدن او در همه مذمت جان | که دل آزدن ارباب وفا می خواهد |
| روزی خضر کوشش دگری را ند | چه شد اسکن را اگر آفتاب می خواهد |
| یار شرعی چو در رخت یک نظاره | |
| دو جهان را به عوض روی نمی خواهد | |
| دلی که چرخ او کله دار می کند | هر شک حسرت من از کنا می کند |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کمن نیش و کم زرق شو شاکر شب | بهر طریق که باشد مدار می کند |
| و دام عشق جان بکشد غمگیر | که نهاده از کف بهار می کند |
| چه حاصل ز شب روز و گردش سال | مرا که چرخ تو روزگار می کند |
| عنان تو من صبر از کفر رود شرع | |
| دلی که از برم او شهسوار می کند | |
| من بر کرد سران سر که به سامان کند | تشنه لب آید و از چیمه جان کند |
| تا بهر جوان تو نزد یک شدم دوری | که مرا چاکل از چاکل کربان کند |
| عدد آبد پای من بچیده کرد | که شمار و کبی از یک بیابان کند |
| عشق ز نار سر زلف بستان آستان | هر که ایت بسر باید از ایمان کند |
| شده نیا همه آلوده ز بهر ستم است | مرد باید ز سر نعمت این خوان کند |
| بار سبیل ستر شکم ز سر چرخ کند | سهل باشد کرم این بار ز دامن کند |
| بسکه روزم از زین لطف پریشان شود | روز و شب بر من سودا زده یکسان کند |
| آه بلبل ز ناز شکست شن آتش | کز نسیم از بر کلهای کسان کند |
| نیت در ز که عشق ز جوشن بود | تا و ک غمزه ز چار آینه جان کند |
| کس چه داند که چاه می کند بر من دل | چون بنا زان برم آن سحر فرمان کند |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بجز آنکه که کند چمن ز شرعی چنان | |
| ماندیم کریم که ز احسان کرد | |
| دور ز تو دلم حزن چون نشود نمیشود | با غم جویمش چون نشود نمی شود |
| اوست که فروز ملک جلوه کند چو سوزی | از کف دل عیان دین چون نشود نمیشود |
| از سر صدق جبهه ساد هم زوفا نمیشود | مهربان بدل کین چون نشود نمیشود |
| بسکه حکم قتل من مهر کنی ز روی کین | نقش تو مشک از کین چون نشود نمیشود |
| جان بکد از سیر و شعله بدلت | |
| غرق خون در این بین چون نشود نمیشود | |
| آن کسانی که وفاداری دارند | کرد و عالم بچویشان بی نیت |
| عارفان و سعه نیا قضی پندانه | چنان نیست چه سازند که در زندان |
| برو آنچه اجد که ما را سر جمیع نیست | عاشقان طایفه بی سر و پیکر مانند |
| کجروانی که بجز نقطه قسمت طلبند | هجو پرکار درین دایره سرگردانند |
| بر سر خواجهاں بی دل لود و کین | زهر تو شد که روزی طلبانین خوانند |
| عافلانی که بصد جان بجهان کشند | چند روزی بسرخوان جهان نیستند |
| شده از کجروی زلف پریشان | آن حریفان که درین سلسله بازی اند |

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| عاشقا زنده و نیک جهان نیک خسته | بسکه بر آینه روی بتان حیرانند |
| طایب و زوصال اند به کسکه چند | زین سبب چکه گرفتار شب بجزانند |
| خبر از دست از روی حریفان دارم | با خبر باش که پانی نخورد رندانند |
| چاه این بادیه نقش قدم پیشتر است | یوسفی جان من با خوان تو چون کرکانه |
| شرعاً در غم خوبان جهان چنان مجو | |
| چنان نیست مگر چنان ایشان دانند | |
| لاله رویان همچو نخل ز پیش دوری | کی بود یا رب که بچویشان کی مغروری |
| کی رود حق نمک از یاد مردم چون | یاد از فقور چینیهای فقوری |
| کی تغییر نشد خواه که در مل و فصل کل | در بود در شد که در کانه غوری |
| که حیای مانع نباشد از چه و خوبان شهر | با چنین مستی به اظهار شور و شکر |
| کی بود تا بر غم زاهدان این شایه | تو بهار را بکنند و ترک غموری |
| از نمک پاشی حریفانهای نامور شد | تا یکی شیرین لبان با چنین شوری |
| شاکرم شاکر از این شرعی که معنیای بکر | |
| در بهشت خاطر من دعوی حوسب کنند | |
| جذب خشتی در حرم کوی یار میکشد | اختیار از دست بی اختیار میکشد |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| ضبط آه و ناله در عشق تان کردم روستا | صبر ایم پرده بر روی کارم میکشد |
| قابل همراهی خود دیدم مجنونم بدشت | چشم دروغ ایستاده انتظارم میکشد |
| پرخش گل شده پنجم گل بخوان در کشت | دل کجا جز جانب آن کلمه دارم میکشد |
| بسکه بر دم آرزوی آن کجایان برو بخاک | سر خنده آه از سنگ غلامم میکشد |
| لطف فداکش سرم از خاک بر خاک گرفت | تا یکی در خاک و خون آن شهوارم میکشد |
| آتم از دل بیکه سر از نا تو اینسان زد | هر دم این آینه کلفت غلامم میکشد |
| نیستم کوه نظر با سر و کی دارم سر | جلوه قد تو سوی جویا بر می کشد |
| یار من شرعی ز رخ کرده با لطف عتاب | |
| که ز در میراندم که در کف رم میکشد | |
| هر دل که کینه جو شده تا ریکه میشود | گر کین تو قلب کینه نیک میشود |
| بگدازد اینجا که شود پیکرش هلال | با آفتاب ماه چو نزدیک میشود |
| هر فرقه راست شوق که کرد و بگرد | قریان تو چه ترک و چه باجیک میشود |
| از آرزوی ماه جمال تو آفتاب | چون هلال لاغرو باریک میشود |
| هر کس عاقل است نه دیوانه در جهان | ایمن ز مدح و ذم بدو نیک میشود |
| بد منتفع ز صحبت بد کرد شود روستا | عبادت گرفت کر زبان نیک میشود |

| | |
|--------------------------------------|---|
| پهلو ده سعی چیت که روزی کم و زیاده | |
| شرعی نه از ملاش نه نیک میکشد | |
| ز خورشید خست کل عالم آب زنگ میکشد | دانت وقت بوسه بر ما سنگ میکشد |
| رسد جان بر لبم گر ناله را یکدم عیان | کنم که ضبط آه آینه دل زنگ میکشد |
| دلش ز چرب زری با خود آخر مهیا کنم | زبان چرب و غنای عزیزا سنگ میکشد |
| سرمی ندارد با کسی از روی معشوق | سرمای بیاشق از برای جنک میکشد |
| یقین دارم که نمکین میشود از ناله زار | دلش گزنا ز کما از صدای چنگ میکشد |
| جفا جو یا مغرور مستکاری که منم دارم | دهم که کل بدست او کجا از ننگ میکشد |
| چه سان مرغ دل خود را نمیدم نمکدارم | کچون شهاب زمره کانش بدو چنگ میکشد |
| بود نمکین کوه از خوب و یان شرعی | |
| دل از اخلاط یا ر شوخ و شنگ میکشد | |
| شب کرده زان موبو و خورشیدی از بود | خورشیدی آن بود شب کرده زان بود |
| آن حلقه کیسو بود در گردن شمس و قمر | در گردن شمس و قمر آن حلقه کیسو بود |
| دانه ترا این خوب و ز جور کی نهم ز تو | از جور کی ز نهم ز تو دانه ترا این خوب بود |
| در بستر زان بود خورشید را سر از غمت | خورشید را سر از غمت بد بستر زان بود |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| محرمان آن برود شرعی عبادت که کنم | |
| شرعی عبادت که کنم محرم آن برود بود | |
| از خیانت بدین خواب نماند | طاقتم در دل خراب نماند |
| بر من اکلند بس که غمزد تو | تیر در ترکش عتاب نماند |
| شد چو کیفیت لبست ظاهر | نشان در باطن شراب نماند |
| شعله ور گشت آتش رخ تو | تاری از هستی نقاب نماند |
| مد پوستان بر دستم دیدم | طاقتم طاق گشت و آسب نماند |
| زین بهر مایه دست وصال | کشته گردید و اضطراب نماند |
| چشم آخر فنا در رخ دوست | در میان غیر من حجاب نماند |
| شرعی از باد و سستی مژگان | |
| ده که در جوی دین آب نماند | |
| جز نبیند نا صحنه می که نوش دارد | در کام او کو ارا باشد که کوش دارد |
| لبر ز شکوه کشیم با صد باقی نیکین | جذب محبت یار ما را خوش دارد |
| شد کوشش بکنده ربه بود و ندانست | کتاب حیات آنت کان میفرودش دارد |
| افتاده در غلاطم کر خود فلک عجبت | کراه آتش پیغم این دیکش نوش دارد |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| با خویش هم روانی سازد و دست گفتن | |
| شرعی خویش ز نهاد یوا که کوشش دارد | |
| بلی خن چو تکریم بر سوا فی کرد | دل بخون هوس با دیده چائی کرد |
| حن و دزی که ز کنم عدم آمد بود | دید در آینه صبح و خود آرا می کرد |
| دید هر صف شکنی با کشف کان ترا | پشت اکلند سیرت صف آرای کرد |
| کاری از صبر نیاید چکنم و ز دلم | مدتی در غم عشق تو شکپا می کرد |
| شرعی از عیب کان چشم بنهرین پوشید | |
| آفرین بر نظرش باد که پسائی کرد | |
| بنمود صاعد و دل را ز دست برد | کم دین ایم ما ز کس انگونه دست برد |
| از جنس نقد دین دل اشتیم و بس | بیار تا شدیم همان چشم دست برد |
| جمع خوشی ز پریشانی از میان | انکس که عهد با سرفراز تویت برد |
| دادیم مایه خواش خود نقد از یار | این قلب بی رواج از زور دست برد |
| شد فرد باطل انکه رقام مجاز داشت | روز حساب بجهان حق پرست برد |
| هر کس که از غرور کسی شگفت داشت | خود را ز خاکاری اگر گشت برد |
| دنیا قمارخانه و شغلش بود قمار | شرعی همان حرفت که نقشش داشت برد |

| | |
|---|--|
| شدن خورشید آینه آفتاب از رو کشید ریخت صد دل رکنارش شانه تا بر کشید | |
| صلح قدرت نما از مو بهم پیوست کرد صبح بدلا از تیره و چون شام زلف آتشیا مرغ دلهای پریشان شد خرا بار از طوف کوی آینه نامهربان کوه نارد آب با آن پیکر و سنگین دل جانب یرم کشد گاهی کی سوی حرم شد عن صبر از کف پای طقت از رگ | بار و سمه کی تواند طاق آن بر کشید سرمد نازی که او بر زکس جادو کشید او پری هرگاه دست بر خم کیشید من کشیدم پاوی دل خود پی او کشید این تقوا و لها کدل هر دم از او بد کشید من چه سازم رفتم از دنبال آن کشید جذب بی اختیارم بر سر آن کشید |
| هر نفس شرعی به بارغ خاطر مکن گفت دل زیبا تا غرق عشق آن کل خود رو کشید | |
| کرد آسب بدلهای سبکبار نزد باعث رطله یوسف بود و جد عشق راه افتادگی از دست اگر نگذاری کشد آتش سخن سنج کی زن هوش | کلفتی نیت که از عرض تمنا نزد پس زخمی ز زنجی به زلف نزد زحمت از شتر غارت کف پای نزد کریم تحین نبوده تا به سخن و انزد |

| | |
|--|---|
| طغنه خشک لبه بشو دار موج نیر آ چشم از ریختن اشک نکرده و محتاج | |
| بهر اگر مدد از چشم ترمانزد پای این ابر به در یون دریا نرزد | |
| شرعی از صحبت این طایفه دوری بگزین تا کزندی به تو از مردم دنیا نرزد | |
| ای لاله رخا فصل بهار است پند بسیار شنیدید حدیث پند مشاکی نامیه راست چمن را شادابی ایام زهر برکت شکوفه | افروخته کل چون رخ یار است پند از لطف هوا دست چار است پند پر لاله و گل امن خا است پند مرهم نه دل های فکار است پند |
| شرعی تو کلفتی بحر فیان قبح فوش جوش کل و کلبه نام هزار است پند | |
| هرگاه که زهر طرب و غم کفن میکند آید برم چون جلوه کر آن زمین سیم ای نفس را می نهادم که از هر دو هرگاه او سرور و آن آید بسوی بوستان | با دیگران می میوزد خون دل میکند تا می کنم سواش نظر و دین مسکن کند زنا زلف او مرا آخر بر همین میکند وصف رخسورد زبان از شوق سو میکند |
| از سوی بستان ای صفا یعنی پر قرن قدم بیل زجرت مبدم لبها و شوی کینه | |

| | |
|--|---------------------------------------|
| از روی مهر و محرمی یکدم کند کرمی | از رشک باس عالمی آن دست دشمن میکند |
| از نور آن وی کور و روشن شود هر دو | هر که خیال روی او در دل نشین میکند |
| چون میشود مانع حیا زین کلمه می چرخ | نفسی که بارش و عصا آن شیخ کو کند |
| کر جان بنده و سنان آرم بر تنم ارغوان | طوطی برین نظم روان هر لحظه احسن میکند |
| مهر رخت ای لربا در دل نهاده ز دیده | خورشید رکاشانه جازراه و زن میکند |
| از هجرت ای چنان بکن در گوشه پست الخوان | |
| شرعی ز راه خویش تن کاشانه روشن میکند | |
| گشت دل آبد آسای بیانی کزید | رکب بیشتر واد هر کس تن بکشد |
| نشأ تجرید هر کس کاف واد عشق | از لباس عاریت در هر عریانی کزید |
| عاشقان زارف جمعیت بیاد اندم که او | کاکش اشک زلفش پریشانی کزید |
| همچو هر با جانب رخسار خورشید | هر که در نقاش روی قیصرانی کزید |
| سرفروذ آرد چه آخر به تاج سلطنت | |
| در دیار فقر شرعی هر که سلطانی کزید | |
| ز خاکم کز فلک بجای بسازد | برای زده آتشی بسازد |
| دل خوشی رسید از من چه سازم | مکر امش دل آرامی بسازد |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| شده رسم سخا منوخ در دهر | مکر سیل یابرای بسازد |
| نذار دیم دم دل آسودگی | چو سان بی و ستایای بزد |
| بگو تا کی کسی در کوی خوبان | دعا گوید به دشمنی بسازد |
| خرد در خیمه کار میست تمامت | کجا با همچو من خاسر بزد |
| شود کام دو عالم حاصل او | |
| که چون شمع به ناکامی بسازد | |
| هر که از شوق نوشتن تو پیغامی چند | بود مر قوم در آن آرزوی خامی چند |
| جمعی آشفته ز زلف تو پریشان | ساز روشن شب این تیره سر نجاری چند |
| کی توان بستی از او که اندر عشق | هست هر نقش قدم حلقه از دامن چند |
| چند روزی من آن هوای حسی برید | رام خود شمش باز به برای چند |
| صد بیابان سر کوی تو دور افتاد | نیکو کار تو نزد کیشد کامی چند |
| من به این پستی از بزم صاوت دور | و ده که در حیرت از آرزوی خامی چند |
| سگر شمع که دعا به اجابت پیوست | |
| یا فتم از لب او کام به دشمنی چند | |
| عشق سلطان به کس نظری افکند | در دلش نخل هوس از چرخ برمی افکند |

| | |
|---|-------------------------------------|
| پروانی کان میکند و باین بگری | کشتی خود را بر کوه خطری افکند |
| کوی نصرت او برد هر خطه از میدان عشق | کز شجاعت پیش تیغ او سپری افکند |
| طایر باغ هوس را درین گلزار است | کز عتاب اینجا رسد از بیم پری افکند |
| هست رخسان کوه لرزه در بامی عشق | آتشین اسکی که هر دم چشم تری افکند |
| در طریق عشق است جان نشین بیم | شعله خم در دمار دل خبری افکند |
| در وجودم کار ناروا دی این کند | آتش رویش بدل کر یک شرری افکند |
| هر که در دارالشفای عشق شده بهم | رین الماس بر زخم جگری افکند |
| بیکرم از عشق صورت ولی سمار غم | هر دم از خاکسترم طرح دگری افکند |
| <p>شرعیان اگر بام از حسرت شیرین است</p> <p>اسک شورم شور شده بر بحر و برمی افکند</p> | |
| بر سر نه جایی ز آینه اش افسر شود | در خند تا جان سازد قطره کی کوهر شود |
| میسر تا تیغ پزارنی بانگش رگمی | شمع ساد در بزم خاموشان بانگش شود |
| مخت شمای چهار زار بر سرش تو | عرض کردم یک دانه کی ترا بود |
| کر بنا بر روی خود آینه ز من باعث بخو | کاین ز ضعف طالع و درستی اختر شود |
| دل منه بر گری تا کنی باشد بی دوام | آتش خضر ز زمان کیمت خاکستر شود |

| | |
|---|------------------------------------|
| دل چو گشت از خون تنی دلم بچشم سیاه | جز زبستی کی بهم هر که تنی ساغر شود |
| میکند از نو انصاف ره چتری بود | تیغ زاقبت فزون از نسبت جوهر شود |
| دفع خشک از لب بادیت نرم میکند | آنگردد دیده کریان کی لب با تر شود |
| نیب چون اصلش بگو کی میشود خضر شود | بچو رسته کرباس مغلله ز کوه شود |
| <p>ز کسم شرعی باز می ارهم زین خنک</p> <p>طعن زن تا کی مرا هر دم لب سبب غر کند</p> | |
| بر روی تو اندازد هر کس نظری دارد | در پای تو اندازد هر کس سری دارد |
| من ابل تعلق را نشا نمی پسندم | دارم دل پر خونی آن هم دگری دارد |
| ز پیکر که تیغ ناز سازد شهید او را | کز شوق دین میدان از جان سپرد |
| احوال مرا از من باید دست چینی بپوشی | باید ز کسی پرسی که خود خبری دارد |
| <p>ای شمع جهان را پروانه صفت شرعی</p> <p>بر کرد تو میکرد تا بال و پر سے دارد</p> | |
| آنان که برو ز خرقه و سجاده میکشند | شبهانندان بخله خود داده میکشند |
| روز از ریاضت همه طیلان بدوش | چون شب شود بر برصم ساد میکشند |
| بار باره است لالت کند لیک | کج میرود و پای خود از جا می کشند |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| کشد که گفته مثال ذوق | مال کان بجا به عزا ده می کشند |
| از دست زاهدان ریائی دین دیار | |
| شعر چاک مردم آزاد می کشند | |
| حلقه در گوش از خط با کوشش باد | خورد هریش که از غش رخ نوش باد |
| جان اگر شیفه چشم سخن گویش شد | دل دین محمد بان لب خاموش باد |
| نقد دل کرز کیم برده حلالش باد | جان جفا که از او دید فراموش باد |
| دل از غم عشق تو سبک باد | تا بود با غم عشق تو بردوش باد |
| کردن جان بکنم خم کیوش فدا | دل گرفتار سر زلف تو پیش باد |
| هر که در میکه عشق ندارد راس | باد ده جام هوس راه زن شوش باد |
| هر کس ای صاحب مشق سخت را شنید | کو هر پند تو ز پیچ فکوش باد |
| کروصال تو نه روزی شرعی یار | |
| با خیال نوشی دست در آغوش باد | |
| لا اله الا الله که درین بزم یاغی | از غم حادثه دهر فراغی دارد |
| هادی مایه عشق استین و رطوبت | عقل بدست دین را چراغی دارد |
| از غم عشق تو آید دست لم شد سخن | خرم آن سینه که از عشق تو داغی دارد |

دل

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| چند دوست در آید بماند که حش | از می عشق تو هر کس که دماغی دارد |
| در غم عشق ملامت بخند عاشق را | |
| شرعیا هر که درین کوچه سر اسب دارد | |
| آباد ده سودای تو در کاسه | ز آن نشا دماغ دل من آزه و تر بود |
| یکب نشا و خنده آن شمع و جام | یار رب چه شد آن فیض که با آه سحر بود |
| کشم همه تن بدین سر پای تو دیم | چیزی که نیاید به نظم و موی که بود |
| از شوق مدوی تو خورشید شفا | طغیان سر شکم که در آغوش نظر بود |
| سنبل زلف هرگاه که در آب شود | با عشق حزن و پریشانی اجابت شود |
| فد هر گوشه از خواست کسان بخیزد | چشم شوخ تو اگر مست مگر خواب شود |
| دل از پر تو روی تو که از چه عجب | موم از گرمی خورشید اگر آب شود |
| سرفرو و آورم و سجده کنم صنایع | هر کجا نقش کف پای تو عطر آب شود |
| دلبرن نقد و قارنستانه بخت | نخ و پیکر آن جنس که آب آب شود |
| پارهای بکرم زینت بر مکان نشود | ریزد از چشم من آن لطف که خواب شود |

| | |
|--|-----------------------------------|
| اضطراب دل شرعی نهد رو به بار نشود ساکن اگر گشته چو سیاه شود | |
| دوشینه خیال تو مرا نولطف بود | عکس کل رخسار تو در دین تر بود |
| از دست غم ساغر زهری که چنیم | در کام مرده شد چون شیر نگر بود |
| هرگاه که برکت ز طوف سر کویت | پای مژه از آبله لبر ز کف بود |
| کشیم سر پای خیابان هوس | چیزی که درین باغ ندیدیم تر بود |
| ساقی قدحی ده که ندیدم ز شراب | آن نش که در باد و خورشید بود |
| بنمود رخ و محو همانم ز نظر شد | کویا که شب وصل مرا عمر شد بود |
| هر عیب بد یا زار جان است لاجی | آن جنس که شد کاسه و سینه تر بود |
| قهری دی و فرستی و عمری دل شرعی در آرزوی زخم نمایان در کرد | |
| اگر در آینه دل نظر توانی کرد | ز خویش عجز از خبر توانی کرد |
| ز دشمنان نرسد بر دل غبار اگر | ز غیر دوست تو قطع نظر توانی کرد |
| ز کینه که بجز دلوح سیند پر از ک | بشاه راه محبت که ز توانی کرد |
| غبارستی خود که ز پیش برداری | همانک انبستی از خود سفر توانی کرد |

| | |
|--|------------------------------------|
| از آب برق آه منع شکست | سیل سرشک غم صبرم خراب کرد |
| سبیل اسکن آتش دل سوخت شام | چندان که بگردین ما را سراسر کرد |
| هر کس که عاشق مهر جمال دوست | از خود گذشت روز و شب کس خواب کرد |
| رویت چو دیده کاتب قدرش کلک صنع | از خال بر رخ نقطه انتخاب کرد |
| شعر نکرده که شب کویت است عمر اندیشه از روز حساب کرد | |
| کریمم من خاکم همه برباد رود | نیست ممکن که مرا مهر تو از یاد رود |
| بارخ و قامت رعنا چو تو ای عجب | از تجالوت ز چمن کر کل و شمشاد رود |
| در فن خود بی یقین نادم عصر شود | کودکی که ز سر خواش سوس سواد رود |
| خسرو و قوطیه در کشتن فراد چه بود | سعی کن کردل شیرین غم فراد رود |
| کام خود صید همانم ز طعین | که بلام افتد و از خاطر صیاد رود |
| با دخت زده انکس ز کف فارت | که ز سر نهج قید غمت آزاد رود |
| حاصل شادی چا صل دنیا غافل | دانند اندم که ازین دهر غم آباد رود |
| نوع و سیت جهان غرق ز یور لیک | از دل و عجب را کینه دانا رود |
| نکته چون حذر از صحبت زاهد شرعی | هست نا شرع که در مجلس باد رود |

| | |
|--|--------------------------------|
| در آن دیار که بر عاصیان خطا بخشند سزد که از کرم خویش جرم ما بخشند | |
| زنی شرف که شیده عشق تمام | مسح را نفس و خضر را با بخشند |
| غلام همت در دی که شایسته صاف دلم | کز آه نیش آینه را جلای بخشند |
| براه است قبول تو دیده ما باز است | تا غم این که فیض ما اگر بخشند |
| بیرز خون که شیدان عشق در حشر | بلذت دم تیغ تو خونها بخشند |
| خوشم بر دو لب قفل خاموشی دهم | که کز زور دینا لم مراد و بخشند |
| کجا دیم کی موی شرعی از سر دوست ساز هر دو جهان را اگر با بخشند | |
| در مقامی که بعشق تو امان بخشند | بسی جان نفس روح فزای بخشند |
| رهروان سفر عشق تو از نقش قدم | خضر را آینه روی نامی بخشند |
| همت دوری یا رو غم نزدیکی غیر | این الما بمن پسر و پا بخشند |
| خواج را دل نه غم تفرقه خاطر خست | خاطر جمع بهر پسر و پا بخشند |
| بیل از آن دنیا سود از این دگر دهم | رخصت سیر کلسان بصبا می بخشند |
| ز راه ابل نظر آینه دل را شرعی | صیقل مهر فزاکینه ز دانی بخشند |

| | |
|--|-----------------------------------|
| هر جا بود عزیز می نیکو نهاد باشد | با در کن که دارد دل غنا باشد |
| قصاب کرد و در ذری می پرورد غم را | بر دوستی دشمن کی اعتماد باشد |
| غربت کشید را بر جرمیل بر وطن | مقصود اهل کشتی با مراد باشد |
| دوران ادب ندان دارد دیر لای | شکر در ابدل پیم از او ستاد باشد |
| باطل اشک را مدامت زانکه بند | باشد بجای فرزند که خانه زاد باشد |
| با خلق گفت تا صبح جز نیکویی نشد | تا زدن ایم ما را این حرف یاد باشد |
| آمد نسیم عشقی افروخت داغ ما را | آری چراغ لاله روشن ز یاد باشد |
| خرسند باید ایل از جو ریای بود | در کیش خوبرویان پدها داد باشد |
| کر نیت پای رفتن زین عرصه صبر شرعی که مشته رزمانه کاهی کشاد باشد | |
| محبت تو مرا مغز استخوان سوزد | چگونه آه کسرم ز سم آسمان سوزد |
| رقم چه شرح جگر سوزی غم تو کنم | شرر بصفحه فتنه کلک را زبان سوزد |
| در وصال برویم کجا بگو تا که | دلم ز بحر شود خون و نقد جان سوزد |
| زبان شکوه ندارم بسوزم از صدا | من آن نیم که بگویم مرا فلان سوزد |
| بنازم و نزنم سر فغان ز زیر لیم | هزار بار کرم بهر امتحان سوزد |

باز در کن که دارد دل غنا باشد
بر دوستی دشمن کی اعتماد باشد
مقصود اهل کشتی با مراد باشد
شکر در ابدل پیم از او ستاد باشد
باشد بجای فرزند که خانه زاد باشد
تا زدن ایم ما را این حرف یاد باشد
آری چراغ لاله روشن ز یاد باشد
در کیش خوبرویان پدها داد باشد

| | | | |
|---------------------------------|-------------------------------|-------------------------------|--------------------------------|
| چو پرده برکنی در کف متاع شگ | | ز پر تو مدوی تو چون گمان شود | |
| ز سرشت قریب قیان و بعد خود شرعی | | | |
| همیشه جسم من زار تا توان سوزد | | | |
| مکو که از تنف آیم جگر نمیوزد | ز اسگ شعله درم بجود بر نمیوزد | ز بحر پر شر دل همیشه شد مواج | سرشت من ز چرخ چشم تر نمیوزد |
| ز بحر یوسف یعقوب که از دتن | پدر مکو که ز داغ پسر نمیوزد | اگر دی کسی پر یاقه قصد ثواب | پیش بچک سیم زر نمیوزد |
| شب فراق چرا خانه ام بود تا کین | چرخ داغ من شب مگر نمیوزد | چرا از کنگره دردناک چرا | اگر ز شعله آیم از نس نمیوزد |
| کجا گذشت ز شرعی شب فراق خست | | | |
| که شمع ناله او تا صبح نمی سوزد | | | |
| چرخ جلوه دنیا نکرانش دارد | کی خرد من کند آنچه زیانش دارد | رشت معشوق بود پیش عاشق ایل | جلوه غیر ز چشم تو نمانش دارد |
| ناخواه که نمید پای اندازن بر دل | لیک تکی قای شوخ عنائش دارد | نه همین گل شد خجل زده از پیشش | غنچه دشت هم از رشتش نمانش دارد |

| | | | |
|------------------------------------|--------------------------------------|-----------------------------------|------------------------------------|
| حاصل ممکن اگر آحت کردن شرعی | | | |
| ذوالفقاری یکف از تیغ زبانش دارد | | | |
| غیر از غم تو من ششهای مان بود | عشق هرگز از غم تو بی توان بود | دیدیم عمر با سوت ای مردمان چشم | در دین تو یک ناله آتش نبود |
| رندیم و جبهه سائی مانی ریا بود | هرگز نما زایل ریا بسیدیا نبود | لب بار بار کفخن خواهش کزیده ایم | هدهد زبان ما سخن مدعا نبود |
| از شرم مهر روی تو کرد آب خبی شده | آینه را بر روی تو لاف صفا نبود | روشنیدیم یک بهر جا که بودیم | این بخت تیره یک قدم از ما جدا نبود |
| ممنون ز چرخ بگردانم در جهان | یکه از حاصل من از این آسنا نبود | یک عمر دل ز مهربان لاف زد و | نکست عهد بچکس و پوفا نبود |
| شعری به هر مذهب حق اختیار کرد | | | |
| شکر خدا که علمه من نمابود | | | |
| زبستان همچو بالای تو کی شد خبر خیر | بتعظیم قدت در باغ سرو آزاد خبر خیر | ز تاثیر محبت میکند جاد و دل شیرین | ز حرمان ناله کز تیرش فراد خبر خیر |
| نباشد بهتر از میخانه جای ببرد غم | حزن هرگز کجا نجامی نشیند شاد خبر خیر | | |

| | |
|-------------------------------------|--|
| ز طوفان سرشکم بخت بیا بجزو گداز | عجب بود که موج جوهر از فولاد بر خیزد |
| عبادت آریا کچو قبول حق نسکند | مکر داغ ریا از جهنم زاد بر خیزد |
| برن دستی بر وارقم که در یکدم غما | معطر میکند کرمی کرمی افوا بر خیزد |
| حرارت دیده بجان بگرد منتقم شتی | چو از کله ارد وصل لاله روی باد بر خیزد |
| کره اشوق تو سرگشته چو پرکار کند | |
| ذوق دردم بر دوست طلبکار کند | |
| من نادم چکنم ایل هر جانی را | تا کی از بوالهوی سرزنش میار کند |
| صاحب رود کنی نیست رانجا که دے | کوش بر ناله مرغان گرفتار کند |
| پای ز سر نشکنا ز می جام غرور | روزگار آخر از این میت هشیار کند |
| بکریه کند تا زن بطلان خبر | عاقبت خبر بخت خبردار کند |
| هشتم تاب باز خود شوی هوا کی | جای رجوف که رشتنه هوا کند |
| شرعاً چند کنم ناله چاری دل | |
| کو طیبی که علاج دل چسپار کند | |
| هر که عاشق گشت میباید نظر بنهان کند | که لب خشت از کج چشم زنهان کند |
| خاش شکر از درونم بکه هر دم دیده | خوب بود از مردمان بکر نهان کند |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| میرود با حسرت وصل از دوا خنجا | مسلک از غلب بریر خاک ز نهان کند |
| روز به چاکر باشد کوشه بصر کرین | در درون خویش خود را بچکر نهان کند |
| کم بود از دونه قدرش ای خوشنمای | قیمت خود را ز مردم بد بکر نهان کند |
| هرگز از دلق ریا صوفی سری چون نکند | تا یکی بچون کشف در کاسه سر نهان کند |
| عیب جوئی نیست شرعی شیوه اهل بنر | |
| عیب مردم هر کشت اهل هنر نهان کند | |
| عاشق پندل دل از دیده سازد جوی | زان تپنه که شیرین در سر نهان کند |
| کرشمه یک کل بگرد از تاب نهر | قاصد باد صبا از ما خب نهان کند |
| باغ دل را بچرخ از خون جگر میرود | |
| زین شجر لخت بکر جای شرم میرود | |
| انچنان مزرع غم در دل میثا است | که گرش مید روم باره کر میرود |
| خنده بر کرم ای ناصح سپردم | که مرا هر دم از آن بحر کف میرود |
| بهر خیز و بچو کام که تا بکلیت | که مدام از اثر آه محرم میرود |
| هر کجا میکند آتشخ بنم شرع | |
| شند از خان و از خار بیشکر میرود | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| کام عقل از من سودا زده چون می آید | کز کل داغ سرم بوی جنون می آید |
| خبر از حال دلم نیت همین میدانم | که از آن آه من آغشته بخون می آید |
| آرمیدن نبود شیوه سیاه بلم | از من ای شوخ کجا صبر و سکون می آید |
| رام جیاد نگاه تو دلم شد ورنه | صدیبا بانم از این صید بون می آید |
| آمد قافله سگ ز چمن تا به مشام | بوی آن سلسله غایب کون می آید |
| از فلک برین اگر صدالم آید چه عجب | این بدیها همه از مردم دودن می آید |
| انچنان کزن روزن نکند بر تو خود | در دلم مهر نواز دیت درون می آید |
| صوت قانون دل خسته عشاق | که نوا همه زین پرده برون می آید |
| جان سپر کرده بر تیغ تو هر لحظه بس | |
| شرعی دلنده از بهر شکون می آید | |
| از مصلحت ارجندم کرد | دو است عشق سر بلندم کرد |
| اقربای بد عقرب و مارند | پکسی اینم از کز ندم کرد |
| عشق بر یاری فلک نشد | کر چه بسیار ریشخندم کرد |
| خردم خاک را زنی آموخت | نی که مغرور و خود پسندم کرد |
| سوخت پدر دیم بر حشم عشق | از سر مهر دردمسدم کرد |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| در شب هجر من شدم خاموش | بجوی ناله بسند بندم کرد |
| شرعیا شوخ آتشین روغن | |
| مضطرب حال چون سپندم کرد | |
| عشق چگونه غم بدلم حافی کند | نقد غم دو کون کر آرد گمی کند |
| بباید در دما ز فرونی در دست | الماس با جرات ما مرسته کند |
| از شش جفت گرفته غمش در میان | در هفت خوان تن غم اورستی کند |
| و انغم ز بهر لاله رخ شده سینه پوش | آری لباس خویش سپید مانی کند |
| ای من اسیر کشتن جانی که از جفا | قوی بر کل غدا از بهان شبنمی کند |
| صدکن غم بود بدل تا زایل درد | ترسم کسی ملائم از بی غمی کند |
| شرعی تمام عسر بشادی کنیم صرف | |
| باما اگر دمی غم او همد می کند | |
| تا بروی تو کس از چم نظر نکشاید | غزوات تیغ مستم را ز کمر نکشاید |
| شد نسیم رخ تو عقده کشتار | شکل نیت که از آه سحر نکشاید |
| باش سیاح چو مردان نظر خویش | کی بجایی رسد آن رخ که پر نکشاید |
| داشت صد جود غنایش بجزان تو سوخت | چه عجب از مرده کز خون جگر نکشاید |

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| واکند در برخ آینه عکس تو دله | وقت پرورش عکس تو در عکس |
| کاروان غم این رخ بهر جا که رود | جز بهر دل با بار سفید بکشد |
| زخمی آتش رخ زرد بر دل شری که ز شوق | |
| لب حیان از زخم دگر بکشد | |
| کوشش نه همان به که بجائی نرسد | با چنین سر زلف تو خطائی نرسد |
| بند بدم چونی از جگر تو آمد به فغان | دل از وصل تو لیکن بنوائی نرسد |
| روشن از مهر دل کنی نختین گیرد | رنگ آن آینه را که جلای نرسد |
| تا یکی جانب بیل ز کستان نرسد | با دهری نوزد بوی وفا نرسد |
| ز ابد از آمدت بزم وفا بر هم خورد | دارم امید که پای تو بجائی نرسد |
| دوری از قافله مطلب خود مرصفا | تا به کوشش دست آواز درائی نرسد |
| چون به فشرعی از احسان تو محروم شود | |
| از کجاست تو اگر تیره بمانی نرسد | |
| تو دل شکن که فغان رسم بماند | شکست شیشه دل را صدانی باشد |
| بیاد ملک لم را ضرب کن که مرا | بحرف سگوه زبان آشنائی باشد |
| چون است که عشاق بی نوائی ترا | بهر خود سحر برکت نوانی باشد |

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| اگر بهزار فدا طون طیب عشق بود | مريض مهر با نژاد و انپاشد |
| ز سوز و زخ بهران بگو چه شرح بهم | عقوبتیت که روز جزا نمپاشد |
| سرم فدا می فدا داری شمت با دا | که نیم دم ز برین جدا نمی باشد |
| شکایت از ستم یا بر پیش کس شرع | |
| بیکش اهل محبت روانی باشد | |
| کر طالب وصل کلی به سوی باغ نمید | داری اگر کم کرده یاران سرخ نمید |
| در وادی عشق تانی بودی اگر با تا پیر | نسرین بران که رو تشریف داشت نمید |
| با میکان بزم غم هرگاه کردی صاف | تا نشا بنشد ترا در وایاغت نمید |
| خواهند اگر اندازنت از طاق لعل و جان | در کشور نامردمی کبر و دماغت نمید |
| مجنون صفت که میکنی طی شود راه عاشق | و انکه بر خص میثوی را سوی رخ نمید |
| نبودا کرد دل ترا مهر علی آل او | در روز محشر نامد چون پیرزا غمت نمید |
| شکست اگر پر دانه سان کردی بگرد مرقدش | |
| رخصت بطوف حضرت شاه چراغت نمید | |
| ترسم آن مسمی ز شرابش ببرد | نشود حال دل زارم خواش ببرد |
| نامد یار بها از سر مهرانش کرد | قاصد شک و انچه که جواش ببرد |

| | |
|--|------------------------------------|
| باز ناید به کف آنال که یغمانی شد | ند به باز دل که عتابش ببرد |
| آب و مطلب هر دو ان بود از شغل چنان | باغبان گل ز چین بھر کلاش ببرد |
| شعر از جرج زبل ترسم امشب بید خوابش آتش ببرد | |
| هر که دل داد کی اندیشه ز جانش باشد | نیست عاشق که غم سود و زیانش باشد |
| دل که کویا هستی از رسته مهر تو شد | پو فانی ز چه روز از تو کجانش باشد |
| او که از روز نخت عهد فایسته بود | دم ز مهر تو زندگانه نشانش باشد |
| نخند همچو سکنه طلب آب بفا | هر که قانع بشود کی غم نا نش باشد |
| نیست مرغ و لعل که کس نشناخت | در سراپا غم طیرانش باشد |
| در جهان لایق نیست مردی که ز صدق | روز و شب نام خدا و روزیانش باشد |
| پشت پا هر که چو شری بزند بر دو جهان او کی اندیشه این یا غم آتش باشد | |
| جلوه از کف لم هر دم یغمانی برد | گر شوم کن کران چون کاهم از با سپرد |
| خویش یا پیکانه بجان رعایت نیست | نور از چشم پر صبر از زلف می برد |
| عاشقا ز آمده قفل خموشی زیباب | پیش خوابان بوالعوس نام مست سپرد |

| | |
|--|--------------------------------------|
| عشق مختار است عاشق را بنیاد خدا | کوه کن در کوه و مجنون را بهر جا سپرد |
| که بسوی دیرم و کاهی بر دسوی هم | اختیاری من دارم دل بھر جا سپرد |
| کریت من جلوه گر آید بسوی یرمغان | رو نق ز نار از زلف چلیپا سپرد |
| من ندانستم که در کوی بیان تا اثر عشق شرعیا بپوش از سر و رفتار از پا میرود | |
| ز خیم بستم تو نمک سود میکند | بگر چگوندم ز تو خوشنودی کند |
| تاب دلم ز گریه شده در کشیده آه | خاموش گشت آتش و دود میکند |
| نقد غمت خریدم و شد مایه آرد | سودا کسی کند که چنن سود میکند |
| ز میان که مد ز قربت کامیکند زین | بود مرادصال توانا بود میکند |
| شرعی ز لطف رنجیده بر آتشم بقی آبی که کار آتش نرود می کند | |
| سبزه خط تو سر مشق میدن دارد | آبوی چشم تو تعلیم میدن دارد |
| د اغمانی که شده در دل نه ابراسود | ز آرزوی لبه جان میدن دارد |
| خامه در نامه بجز نام تو که ساختم | خامه را سوختن نامه دیدن دارد |
| تیر آهم بفکرت بر شده از یاد و سب | که قدم همچو کمان رو نمیدن دارد |

نبود کفنه شرعی بجز افسانه عشق

کوش کن کوش که این قصه شنیدن دارد

مرد را ز ادب ملک تو کل باید
چند در سلسله زلف پریشان شد
در معامی که بود کار شب شیربان
ای که دل بر سر زلفین بیان کرد

کر رسد حادثه آت و تحمل باید
ایدل شیفته آشفته کا کل باید
من گویم که ز تیغ تف فل باید
هر سر موی ز آت آب تاول آید

امتازی اگر ت بسکتی شرعی

دوری از دشمن و بادوست توصل باید

دینا فاست فی ز تو و فی زمن بود
از مرگ دیگران متنبه نمیشو
نظاره بهار و خزان کن غنیمت است
ترک غرور عالم هستی کن و لا
ما خود به زیب زینت دنیا مقیدیم
خواهی که نام نیک بود یا دکار تو
کی یاد از کس کن چک اجل خلاص

این دار چدار کوهی وطن بود
غافل چه کسی چنین از خویش تن بود
بی مایه کل و سمن و یا سمن بود
کاین جان عاریت نه وفادار تن بود
غافل از این که ز پرتن ماکفن بود
باید که سر بر همه کار حسن بود
اگر پادشاه چین و خطا و ختن بود

دنیا و بهر چه حاصل او هست شرعی

کی پیش مرد نیم جو آزارش من بود

تا سر زلف تو سر مایه سودا باشد
چشم از نا ز نظر سوی سیران کند
چند خوانی بر هر قوم نسبت نه خوش
کعبه دیر بر طالب دیدار یکست
هر دو عالم عوض کیستیت ایدم
هچکس منکر سر کشیده که مانود

دل سر کشیده ما والد و شیدا باشد
سر کرانی صفت ز کس شیدا باشد
اصل و فرع نسب ازنا صید پیدا باشد
ما طبکار لغایم بهر جا باشد
لیک دانیم که سود از طرف تا باشد
تا کواه از ما آلبه پا باشد

کر ز شرعی سخنی کوش کنی از سر محضر

بنده حلقه به کوش تو بود تا باشد

نگاه کوشه چشم تو که شکریم کرد
بخوی نوکل آتش مزاج خود چکنم
رهیم چه کونه زنده ره بهوس چه بود
وجود خاکیم آنکس که خود خمر خست
چو تاخت بر سرم آتش بخو شرعی

فغان که آهوی صید نکست سیرم کرد
که ساخت بلم و آتشین صغیرم کرد
کنون که باوه عشق تو شیر کیرم کرد
خیر مایه عشق تو در خیرم کرد
زبون خود دید ز تیغ و دسکیرم کرد

| | |
|--|-----------------------------------|
| هر که در نظر آن خطبها گوشش آمد گفت با خلق که خورشید سیه پوش آمد | |
| در آسکم یکی در صدف دیده بخت | هر که دل ز غم عشق تو در جوش آمد |
| استماع سخن ما کند از لعل لب | جان ز سر خست قدم تا بره گوش آمد |
| آه از آن چشم که از فتنه گری نکش | رهزن زمره صد قافله هوش آمد |
| بسکه از هجر بی دوش کرسم شری سیل اشک از قدم تا به سر دوش آمد | |
| با سر زلف تو دل آسودا دارد | آنچه سبب جفوت میا دارد |
| نیست کرمه مک دیده ارباب نظر | از چه رو خال تو در دین ما دارد |
| مرده را هست زبان که بنود آسکم شود | این نهالیت که جابر لب یاد دارد |
| مطلب ز دست تو می طلب محنت | شوق همچون ترابا دیه پاد دارد |
| عمر باشد که به کاشانه دل پانها | سکوه که کنم از دست غلت جا دارد |
| بستی خویش کرانت سر این نظر | سر کران تا ز من آن ترکش همدا دارد |
| بهت سر سلسله از صف ارباب چون | اگر ز نچرخ سر زلف تو بر پا دارد |
| شرعی چون بچین شایه گل چمن نمود | بکشاید دل را که تماشا دارد |

| | |
|--|-------------------------------------|
| هر که گشت عاشق از خود خبر ندارد بام محبت یا رجز این اثر ندارد | |
| وز دین هم نگاهی سویش نمیکند | زین رو که آن گل و آب نظر ندارد |
| هر که کل در سر او دای عشق نبود | همچون حباب گویا مغزی بسز ندارد |
| آبی نکرد تا اثر بی جذبه محبت | آری رود همین کج تیری که پیر ندارد |
| افکنده پیش سر اسوی بان نپند | شوخی است چشم ز کس لیکن نظر ندارد |
| یکدانه محبت از خاک کی زند سر | عاشق اگر حبابی از چشم تر ندارد |
| کویند عیب شرعی جز نیست عقاباری عیش نبوت آن کرد جز این شستردا | |
| دین ام مسل آن سرور و ان خواجه | کام دل حاصل از آن راحت جان دارد |
| رفت چون در غم او پای تحمل ز کاس | صبر را عاقبت از دست عیان خواهد داشت |
| دایه هر که از گشت و فاسد سز ندارد | ابر چشم ترا قطره فشان خواهد داشت |
| در بدی گوش ایثار بجای نرسد | آنچه پس خواهش راست همان خواهد داشت |
| بجوانی نشوی غره که نادر مری | قد چون تیر تو مانند گمان خواهد داشت |
| حسب باران و وقت باز و دو کار | فتح ملک سخن از تیغ زبان خواهد داشت |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| چشم را منع کن از فتنه گری بجز خدا | آخر از چشمه تیغ توروان خواهد شد |
| سره مری تو اگر شین خود خواهی کرد | |
| شرعی دلشده سرگرم فغان خواهد شد | |
| ما را خیال وی تو از دل نمیرود | کرده بید و جازمت بل نمیرود |
| ایمن بود ز بهزی شعله هوس | هر کس براه عشق تو غافل نمیرود |
| راهیست به عشق که کر و روی در آن | پروان زباده رفت بنزل نمیرود |
| در راه حق کسی که قدم دارد استوار | آن که سرش رود ره باطل نمیرود |
| نا قابل ز دشمنی ارسپ جوشود | ای دوست قدر مردم قابل نمیرود |
| از گشت زار و هر کسی حاصل نمیرد | عاقل گیت گزینی حاصل نمیرود |
| شرعی رهی نیست رنهای خدا در آن | |
| دیوانه اگر رود عاقل نمیرود | |
| زاهد خشک کرا ز باده لبی تر نکند | چان تیر کی قلب مکه تر نکند |
| من ندانم باز این کار چه خواهد کرد | هر که در بزم جهان باده به ساغر نکند |
| انچه خوان جفا پیشه به یوسف کرد | ای ستم هیچ برادر به برادر نکند |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| نیت وز کی پی قتل من با تو تر نکند | نزد چمن بچمن دست نخیز نکند |
| هوس است از ره هم جنسی و لبش نه | فلک از بجز چه یاری به ستم نکند |
| هست دنیا زن و با زن صفات یار | مادری نیت که غمخواری دختر نکند |
| در حق بار و فادار مکن چه شسته | |
| تو چه راه کنی او که به تو به سر نکند | |
| پرخت کی دل سرباب تحمل دارد | بی کل عارض تو دیده من کل دارد |
| سرنیایم ز دایره خط تو برون | زاکم آن خاصیت و رتسل دارد |
| چکه کر نشود خون و نریزد از چشم | دل بی صبر کجا آب تقاوت دارد |
| هر کم منظر لب آتش جهان تو دید | روشن گشت که سیاه تکامل دارد |
| باید رفت و ز نو تکدل دیگر کرد | کر خن بدلم آن ناز و تفاضل دارد |
| چه توان کرد که آتش خو جفا جو دایم | خاطر آشفته ام از پشتی کاکل دارد |
| غم دنیا بی نی بجز معیشت نخورد | |
| بچه شرعی بخدا هر که تو کل دارد | |
| کر چه محراب از برای سخن زاهد با لب | دید آن طاق ابرو پشت بر محراب کرد |
| بر گرفت از رخ نعلاب جانبی بشیدید | مهر آن پر تور و از خجالت آب کرد |

| | |
|---|---------------------------------------|
| انچه کرد آن آه که شکر کان بجان پدید | کافرم با کوفته از خنجر قصاص کرد |
| هم شرب آب آن نشسته با پهلوس آن | ساعری تا خورد او خون در دهان چکان کرد |
| کرد تا صبح من بهرگاه از مهر تابان | عشق کوش رنجم لبریز از سیاه کج کرد |
| خط عنبر بوز رویش سر زد و بهم بود | طره اش پر تا کجیده و مهابی تا کج کرد |
| بسکه مغروری بچرخش نشیندی دل | سکونا از دست بجزان در هر سبک کرد |
| در شب هجرت شرعی آرزوی خواب است | |
| بردم شمشیر تو سر را نهاد و خواب کرد | |
| بهم را نشا چشم تو از خمیان می بندد | بعارض مردم چشم ز اسلیم غازه می بندد |
| لب لعل می بی نشا، راصد نشا می بندد | خط سبز کتب حرم شیران می بندد |
| حدیث وصل خوابان دول تازه | بروی حرف بجزان کوش در وازه می بندد |
| من و طوف حرم کعبه کوی پرریو | که انباشتی هر دم بار بر جازه می بندد |
| سر پایا کوش شو چون کل درین غزل سخن بشنو | |
| که شرعی و غزل مضمون بر تازه می بندد | |
| خط سبز طرف رخسار آن کله دار کرد | ایدل بیا که باز کل ما بهس کرد |
| سر زد بهشته از کل نهرین عارضش | خوبی باغ صحن کی را بهزار کرد |

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| تا شمع بزم غیر شد آن نازنین صتم | رو ز مهر سپاه چو شهابی آرد کرد |
| سر سیر ساخت کن و بیابان خوش | چشم بزم تنبع ابر بعبار کرد |
| آشفته ساختن دل سرکش را | مشاط که زلف ترا تا پاره کرد |
| شرعی کرد پیش کس از دوستی | |
| کاهی که کرد شکوه از روزگار کرد | |
| شوم که کرم رود در زیر پار یک آن | کشم که آه سردی از تفت آسمان شود |
| نیدانم چه سازم در شب هجر پریر | که تاب نشدن منم از استخوان شود |
| چنان پندار دوا که ز سوغتن اندیشه دارم | مرا و کامش که بجا بر بختان شود |
| کم نکره رقم در نامه که شرح بکسور | بر آید آتشی از صفی کلکم از زبان شود |
| سمندانه من کرم روانه شبان کشته | که گر خواهم که ارم بدست معن شود |
| چو خواهم در سر کوش و مام شبان | ز بخت من کرد درین خوابان شود |
| شنیدم وقت خواب او دست در آغوش خود کرد | |
| مرا شرعی ز رنگ اشک و نوجوان شود | |
| تا دل زوصال لب لعل قبری بود | هر قطره اسلیم چو عقیق بکس بود |
| این صید غنچه تر از طفل سرشکی | کار تو چو رود داغی پرده دری بود |

| | |
|------------------------------------|--|
| با آنکه دمی فارغ این شغل نبودم | آخر ثمر ناله من بی اثر بود |
| هر جانی ز آتم که تواند همه جانی | دیدم همه جا حسن تو در جلو دگر بود |
| شد فافله عمر و خبر دار گشتم | در ساغر هستم می چرخیده بود |
| هر چند عروسیست جهان غرقه زیور | زان بهر که نظربست ز صاحب نظری بود |
| شرعی که شدش روز وصال تو میسر | |
| از چم شب بجز تو رنگش سفری بود | |
| کر جفا یا رکنه ترک فغان کرد | دام و دست بصد جور را نتوان کرد |
| هر که چار غم بجز تو باشد او را | بجز از شربت وصل تو دو دانه نتوان کرد |
| کر تو کوئی که کن ترک دل و دین | ترک عالم ز برای تو چنان نتوان کرد |
| آن که ناشنیدن دل به کسی قطره خون | ایقدر جور و ستم بردل نتوان کرد |
| تا که از لطف خداوند نسیمی نوزد | در کلستان سخن نشو و نما نتوان کرد |
| جان چار زد که کن از آنکه بر تو | سر چه باشد که بی پای تو فغان نتوان کرد |
| شرعی که کرم او نه پذیرد چسب کنی | |
| تکیه بر طاعت خود روز جزا نتوان کرد | |
| فوج غم آید و تاراج دلشادی کرد | باز ویرانه ماروی بی آبادی کرد |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| تا نبندد شمش و قد سیمران | چهره در باغ کجا دعوی آزادی کرد |
| لیلی نیست و گزند دل مجنون چشتم | سالها کرم طلب قطره در این دادی کرد |
| نوعه و سیت جهان لیک نه عقد | کر چه هر خام طمع دعوی آبادی کرد |
| بی نصیب از لب شیرین تو شد کر چه مدام | |
| شرعی دلنده در کوی تو فرمادی کرد | |
| کسی را نیست و دولت دو عالم با ریشیا | که با محنت کشتن پناه غمخوار میشد |
| اگر چشم بسته تو کا می میشود چو خود | و لیکن غمزه ات در کار خود بسیار میشد |
| وصل یار اگر خواهی خوابی در دلش | که وصل او نصیب من چو بار میشد |
| چو واقف گشتم از سوز و رون طبعم | که فغان همه زین چرخ ناموار میشد |
| سکی که امانت بگیرد پیکش آن فانی | نمونی با باند هر هم در کار میشد |
| کند از کینه منع ماولی ناصح نمیداند | که با آب روان چشم کوهر بار میشد |
| مدام از آستانه از آن سلوتی ار | که ایام جدائیا بسی دشوار میشد |
| وفاداری نمی پنم ز خو با حقان و نه | متاع حقن در هر کوچه بازار میشد |
| رود و ست تپی با جامه که باطنی عالم | چه شد که خواجها ما ملک دینار میشد |
| خاری ارم نذر بی ایست می دانم می | شراب به کساست نیکو در بار میشد |

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| چونیت میکنندش با سر زلف بان شری | |
| مرا زین روسری بهر شیشه ز ناز میباشد | |
| صبح وصال رفت شب بهر یار ماند | از حزن جان ز تن شده دل پشمار ماند |
| باقی نماند نشانی شیشه بانه ام | اکون ز پا فکاهم و دور سر خار ماند |
| رفا از نظر صیقل رقیب از نظر زفت | کلان برد از چمن هر و خوار ماند |
| شادی کشید رخسار خلوت سرائی | نازم غم ترا که در آن یاد کار ماند |
| باز آبی بر سرم که زانده و دور | بگریه بعد جان من و جسم زار ماند |
| دروصف عشق که چه پایان رسیدیم | کنیم یک حدیث ولی صد هزار ماند |
| شرعی بقای تن نفسی پشتر نبود | |
| فستیم باز دهر و سخن یاد کار ماند | |
| کسی بهدب عشق پردردین میرد | که داغ بندگی عشق بر چهرین میرد |
| تذرو عشق بهام چو سخی افتد | از این چه سود که صیاد در کین میرد |
| کمی کیش شنیدان عشق باشد شاد | که در طریق وفا بادل حزن میرد |
| چراغ مهر گردد فتنه مکن نیست | که شمع داغ بمانوس آتین میرد |
| برده و داغ محبت اگر میرد کس | نه بهتر است که از طعن آن این میرد |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| کجاست آنکه شمار دو جو و خود بی قد | |
| که از خجالت تحمیل آفرین میرد | |
| نمده پای تو مشعره سر شود تسلیم | |
| مرد عشق تو باید که این چنین میرد | |
| جهان که بر طرف کرد و ز عشق آتش میماند | نشان و نام عاشق بر دود و یو میماند |
| اگر چنان می نایم لیکن آدم عیسه | فغان درون کند و وار میماند |
| بعشرت کوش در کشتن که آتش زدی بریم | نه صوت عند لیبتی کلی در بار میماند |
| آوان باز کرد کل دیده ما الفتی آمد | که این با چشم یار و آن سوی یار میماند |
| بیاید و می راعا قب سوی هم رفتن | درین محنت سر اند که در بار میماند |
| بکفر و دین چرخ و بر همین ایستد زمانه | نه در کف سجده فی در میان میماند |
| نماند مال و ملکی که ز شرعی هستین شاکر | |
| که آن نام نگوید و کوه را شعار میباشند | |
| رقم شرح جدایی کردم و جان نمیخواند | شکایت نماند ما را چو اسطغان نمیخواند |
| روز سر گذشت با بسی چیدگی دارد | خط تعلیق ما را طفل ایچ خوان نمیخواند |
| کسی از امر و نهی نمی چون کی شود مخبر | اگر پیش منقرضی قرآن نمیخواند |
| نشد محروم کن از نعمت آن وصال | نماند از چار بر سر آفرین نمیخواند |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| مهر مختلف تعمیر خواهم ربایان نهاده | مگر تعمیر خواب یوسف کفایت نمیداند |
| پسر رافض و نصرت در حق کس پرستیده | بجز علم ز راعی نهاده و بهتان نمیداند |
| هر آن شاعر که شری آب و خورشید بخوابد | |
| در هیچ قصر و خاقان برای مان نمیخواند | |
| دی یار مرا مرده دیدار فرستاد | پیغام خوشی بود که آن یار فرستاد |
| یاری ز فلک بود و زمین حق یوسف | کز چاه برآورد و به بازار فرستاد |
| کرد از می اسرار مراست انا الحق | منصور دکر را به سر دار فرستاد |
| شایسته سجدا کرم یار نه است | جاداد به بتخانه و زمار فرستاد |
| میخواست خدا تا بکشد به دل غنچه | رخسبت بصبا داد و به گلزار فرستاد |
| از عشق کن منع مرا که عدم آید | در ملک وجود از پی این کار فرستاد |
| عاجز چه شد از کشتن شری فلک یوسف | |
| آخر به سرش چون تو ستمکار فرستاد | |
| چشم راست نامز میگویند | غمزه را ترکست از میگویند |
| نبش باقی تو تا کردم | سرور اسر فرستاد از میگویند |
| چرخ آخرش کار خود نهاده | کر ترا شایسته از میگویند |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| نام محمود هست نام بجهان | از وقای ایا ز میگویند |
| بکد بازی کراست کرد و نرا | فلک حقه باز میگویند |
| خواجگان با تنی کفان بجهان | سخن از کعبه و نماز میگویند |
| چون زخم لاف زده زانکه مرا | شرعی عقیق ز میگویند |
| نشاء داده کرا چشم خورشید و ام کند | دفعه ناخوشی کردش ایام کند |
| زلف هر که که کشد بر رخ چون مهر | زار زوی رخ خود صبح مرثیام کند |
| آبر و برد هر سینه زیری بر رخ | کاین تونز حکایت ارباب ترا خام کند |
| انچه شد روز ازل و زری حاضر شدیم | بر در دوست نشسته که کس از برام کند |
| از بیابان خودی تا کند رم شرعی | |
| آهوی چشم با ترا بچه سان رام کند | |
| نکته شایکی ز غرضش نه نش | تا سر نهاده شمع صف شعله و نه نش |
| یاد لب تو آتش شوقم کرد پست | تکلیف شسته تو ز آب که نه نش |
| ای مردمان من عاشق بجزم دو | رفیق تو و خیال تو ام از نظر نه نش |
| واقف نه ز شیوه اسرار کایا | تا از جود خویش کمی خفت نه نش |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| عمر ای طبعی که پیر می کنم | از آن دو که باعث درد و دل نشد |
| از بسکه در کمال ترقیت به شکست | از صاف جام کن حبشید تر نشد |
| مشق ستم اگر چه فلک کرد سالها | مشهور و بهر همچو تو پیدا کرد نشد |
| غم نامه داد بدستم سپردون | کر آن سواد امن اندیش تر نشد |
| شرعی گشت آینه سان رو شاس خلق | |
| مشهور و بهر تا که یکسب بهر نشد | |
| معشوق بنا ز آمد و عشاق طلب کرد | دلها ز میان برد و گرفتار تعب کرد |
| هر سوختگان شعله عشق بتان شد | برداشت خود نام و نشان ترک نشد |
| بر عکس مرادش عمل ایدوست نمود | هر گاه دلم آرزوی عیش و طرب کرد |
| باید باوب بود که تا کام بیایم | تا کام کی گشت که او ترک کرد |
| رنجید ز غم و بهر چه جا بست ز عشق | تاوان بود ایدوست که تخمین کرد |
| داد از کرم خویش با و بهر چه خواست | از در که خنجر هر که طلب دل شب کرد |
| رضوان اگر تهر دور و ده عقد نه بندی | |
| شرعی بجهان عیش شب و روز غریب کرد | |
| بار من از اغیار جدا شد چه بجا شد | غبار من سپردا شد چه بجا شد |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| جمیت عاشق بود و وضع پریشان | عشق تو بی برک و نوا شد چه بجا شد |
| حیثی که ابروی تو از بزم اشارت | ز آینه دل زنگ زد اشد چه بجا شد |
| از سبزه و گل خار و خنجر چه کرد | فرش چمن باد صبا شد چه بجا شد |
| سرشته دلم در طلب قبله قدم سود | ابروی بی قبله نمائش چه بجا شد |
| دایم ز حد مافق نظارت ما بود | از کوی تو اغیار فاشد چه بجا شد |
| شرعی بجهان یار تو شهرت بیخدا داشت | |
| باز آمد و از اهل وفا شد چه بجا شد | |
| کی دل دیدن کل و کلزار بشکند | این غنچه از نظارت دیدار بشکند |
| این الهامی افق جوتنم که در سرت | ترسم چو کل ز گوشه دستار بشکند |
| مطرب اگر زاده روی تو سر کند | کلبا بسا کلینش از تار بشکند |
| کل بچا شک از نظر باغبان رفت | در گلشنی که آن کل خفا بشکند |
| شرعی کنم به دیو و حرم باد روی او | |
| تا صد کلمه ز سبزه و ز تار بشکند | |
| در گلشنی که وصف کل وی او کند | کل او لاله را بخل از رنگ بو کند |
| کرد ز تاب آب نموده و رونیدیر | کر چاکل لبوزن عیسی رخ نمکند |

| | |
|---|----------------------------------|
| مقول تیغ ناز تو یا به حیات باز | هرگاه آب تیغ تو آتش در کلو کنند |
| کی رحمان بگریه آید از غرور | خوبان بآینه عاقل و ضو کنند |
| دیوانگان که مشق جون بخت کرده اند | ز تخریف زلف دلکش آواز گویند |
| کرد مرا زهر سر مو شیونی بلند | هر که بخار غم زدلم رفت و رو کنند |
| خوبان بی که بر سر مشق جفا شوند | از لوح سینه حرف فاشت شو کنند |
| کل را دی کی بی کل روی تو بو کنند | آبی کنند و روی ترا آرزو کنند |
| شرعی به صاف ساغر جمیشت پازند | |
| دردی کشان که خون جگر در سبب کنند | |
| دل بر خون تانند فیضی بچشم ترند | تا حد فربه بر زبان نهند که نهاده |
| گشت مارا و در آتش سوختاد نامهربان | خونهای بیکس گشت خاکستر داد |
| صید آید دایم در شکار دام مرد | هرگز از روی ترحم صید خود را نشود |
| تا نگردم دست در کردن نیازی | بوشه هرگز بر اتم از لب ساغر نداد |
| دست و پا پروانه زد ببار و بلبل شکوه کرد | |
| در بلای عشق چون شرعی کسی تن در نداد | |
| کی شکوه ز غشت ز لب من تراود | از جور تو که جان من از تن تراود |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| بر ساز لیم کز فی از تخریب مضرب | از پرده او نمفتد شیون تراود |
| سوز دلم از دین نم دین عیانت | سرکش چو شود بشد ز روزن تراود |
| پا تا سر کل کوش شود پیرشیدن | کرنا که از بلبل کشن تراود |
| جراح غمت چاک دلمد و خفا حشر | خون دهم از چشمه سوزن تراود |
| سو کند اگر بر سر زنا رد بندش | اسرار بیان کی ز برهن تراود |
| شرعی ز نکاحش تو حذر کن که بهر دم | |
| صدف از آن زکس پرفتن تراود | |
| ز حسن و ملامت می تراود | از آن قاصد قیامت می تراود |
| بود در کوش من نافع چو سیما | ز ناحج که نصیحت می تراود |
| خلاف آنچه در شرعست منع | کی از ابل شریعت می تراود |
| بلغ بر دقلم منشی رقم کرد | چو دید از من بلافت می تراود |
| خود من از آن کردید الکن | که از نظم فصاحت می تراود |
| نکر بر من که از شادابی عشق | زهر مویم طراوت می تراود |
| نظر تان یافته از دوست شرعی | |
| ز اشعارش حلاوت می تراود | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| خورشید نامه رخساری نهال دید | خود را غریق در عرق انفعال دید |
| راحت نمود بر دلم از فیض عشق دوست | هر عشتی ز کردش این راه وصال دید |
| تاب نثار رخ او بکفشش | شد محو پیدل که آینه آینه دید |
| شد خواب زان نقش خیالت و نیت | چشمی که بر عذار تو آن خط و خال دید |
| آمد همیشه آیت رحمت بصال او | هر گاه دل ز مصحف روی تو خال دید |
| می جت دین روی ترا ابروی یافت | کم کرده بود ماه و لیکن بلال دید |
| دور از زوال باد که هر که نظر نکند | |
| شرعی شود هنر ترا با کمال دید | |
| بی نوایت نوا نخواست | جز دل مبتلا نمی خواهد |
| کشت بچاندل ز چشم بتان | نمک آشتی نخواست |
| نمک دارد ز نام بیدرد | در دم از کس دوا نخواست |
| الباقی هر که پیش غیر تو برد | اثری از دعا نخواست |
| کوشه گیر است ابروی تو ز ما | قرب اهل وفا نخواست |
| کار دازد با غم ایام | غیر ما را ز ما نخواست |
| بانی از خون دین برداریم | راه ما ره نخواست |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| نامه دادی کاروان غمت | کوش بانک در این خواهد |
| خضر لبش گمان راه فنا | جام آب بجان خواهد |
| نور آینه دلم ز غم است | صقل غم ز دوا نخواست |
| شرعی بی نوا بوقت دعا | |
| جز مرزا ز خدا نخواست | |
| شمع سان بکلی آتش به سرم در گیرد | ترسم آخر دل من فوی سمد در گیرد |
| پر عجب نیست که از نامه لوزی | سر زدن آتش و بر بال کبوتر گیرد |
| شرح زلفین بتان و روتسل کژ | حاجی نیست که این نقشه کن از سر گیرد |
| جوهری جوهر نخی اشکم آید | برد از این رو که بیا قوت بر گیرد |
| چاک از جگر بتان سینه خود میگرد | لیکن آن دست نذریم که خنجر گیرد |
| عمری افتاده ام اندر سر بر این کمر | پانصد بر سرم از خاک بر گیرد |
| شرعی از بھر چه آیت شود ساغر نکرفت | |
| تا به محشر ز کف ساقی کوثر گیرد | |
| از روی بتان دیده پوشی تو چو ز باد | عیب است اگر زده پوشی تو چو ز باد |
| کرمی نخوری از تو نباشد دگری | مخفی ز کسان باد و پوشی تو چو ز باد |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بر خاک چین اگر توفیق بود | از بهر چه چاده بدوشی تو چو ز باد |
| رو جانب بخانه و خالی زیر پایش | در گوشه مسجد خردشی تو چو ز باد |
| چون زنگ ز صوت دفی بنید بکوشی | بر صوت ریائی همه کوشی تو چو ز باد |
| طاعت ریائی کنی فیض ندارد | بشار که پیوده گموشی تو چو ز باد |
| شرعی کن از اهل ریاء دوری خوش باش | |
| ز نهار بیان فرقه خوشی تو چو ز باد | |
| در جردوش از مرده خون بگرچکد | کردید پاره پاره دل از چشم ترچکد |
| دوش از وفا بجا تم پروانه شمع ما | انگش ز دیده از سر شب آتش چکد |
| فضا کرد تا بر کم آتشنا ز تاب | کردید آب و از کف او بیشتر چکد |
| بتر از برده فدا عار سید | از فیض او ز ناله زارم اثر چکد |
| تا برب من بین که صفت سخن | جای عرق زهر سر مویم هنر چکد |
| از لطف دست آیه بیا شد آتش | بر صفا مردم از فی کلکم کمر چکد |
| طوفان آتش من چو بر و گشت طرف | زد موج از کز روی بجای در چکد |
| در دل کوی که آتش شوق زبانه زد | جای سر سگ از مرده ترش چکد |
| شرعی کوی که چشم خود از کرب منع کرد | سیلا خون ز دیده او بیشتر چکد |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| یار رب رقیب اهدمت ای مه چین مباد | |
| ناکس بهکس بجهان هم نشین مباد | |
| لبز به جام نشاط تو صبح و شام | هرگز دلت ز گردش کرد و خیزش |
| باد از روت دین هر بهر سال و | بر عارض تو جز نظر پاک بین مباد |
| عرض نیاز خود چو کنم پیش ای صم | بر جبهه کشد دلت از زین چین |
| هر که خورم ز غره تو ناو کی نرا | ور در بان بجز سخن آفرین مباد |
| هر شی را اگر چذ و الیست رجها | یار رب زوال حسن توانی زین |
| شرعی خور در جرد تو خون جگر مدام | |
| از خوان عشق روزی کن اینچین مباد | |
| تو شم بچه کار آید اگر نیش نباشد | دل نیست که از کاوش غم ریش نباشد |
| جز با عشق بی رونقی اهل نجان | جایی که غمی باشد و درویش نباشد |
| رسو شد از عشق تو سعی بکمال | در مذهب ما کوشش از این پیش نباشد |
| از خویش گذر تا نبود بعد مفت | کر بگذری از خود سفت پیش نباشد |
| شرعی کله از مردم پکانه ندارم | |
| لبسته ام از سگوه اگر خویش نباشد | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| خوبان که صبر جمده به تاراج میدهند | در پیش ترک غمزه اوباج میدهند |
| محرم به ستر حق همه کس را نمیکند | این نشا را به باد طعنه میدهند |
| کرد و مکان جلوه منصور طبعی | آن دار را که رتبه معراج میدهند |
| چون تیر راست رو نشوی پاکش | باور کن که منصب آماج میدهند |
| از بهر اعتبار قلبی عوام دهر | سادات را که فقه بخت ج میدهند |
| از گوشت آجدا نمکش تیغ جود | کی رهگذار پوست به سراج میدهند |
| در حیرت از این که بروشد لاج | روزی به تیر کی شب آج میدهند |

شرعی به دهر آرزوی تحت جم کن
تا از کلاه فقر تر آج میدهند

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| تا دغدلم انجمن آرای چمن شد | خون گشت لاله و گل داغ شد |
| چندان خطا کرد بر رخ ناله گشای | تا باعث بی رونقی گشت خن شد |
| داغ دل تا زنده کند کوشش مرهم | تا شود زخم بر آستان که گش شد |
| خند ده کل گشت ز شرم کل روش | پر خون جگر غم از آن رشت و گش شد |
| از بسکه شید غم عشق تو برافروخت | چون خط شعاعی پخش تا گش شد |
| از بسکه غم دوست بل نشود نما کرد | لبریز سماع غم او خانه تن شد |

شرعی مهر از سینه من آه چو سر زد
چون برق پی سوختن خرم من شد

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| آشتی آبا بلب می شود | نی زاجا زلب می شود |
| در دلم هر که خیالت بگذرد | صد بیابان آرزو می شود |
| چون گذارد الفت تیر تو دل | گوشت از ناخن جدا می شود |
| هر کی زاجا ز کوب می سخن | صد سیحان در می می شود |
| هر نفس از حسرت شکر لب | تا لها در کوچه می شود |

طالب حق تا کردی شرعی
مطلبیت حاصل از او می شود

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| چنان از دل بجزان لیسر شک شد | که خون رحم از دلها می چو شک شد |
| یقین کرد که گذار نشا دارم غمیشی الو | که غم و مبدم با باد گلرنگ می شود |
| برای دفع زهر تلخ کامیهای محرومان | همیشه شنبه جوشه زان دمان شک شد |
| کواهی می دهد در حق تو پابنده ناموسی | عرق تا از مسمومات ز نام و شک شد |
| نشان از کینه جویهای ایشان می دهد | که از آینه دلای یاران شک شد |
| ز صحرای محبت غار کین هرگز نمیرد | کی مهر از آن فرسنگ و شک شد |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بود از جبهه مهر و فانی کارفتو | اکبر شرعی او دلدار شوخ و شنگ پند |
| آهی که مرا از دل غمناک برآید | |
| صد شعله سر سیمه زهر چاک برآید | |
| گر خنجر آتش سوزان بکشد قد | دو از سرنه کینه افلاک برآید |
| بهر لحظه ز رشک لب میگون تو در باغ | خون جوش زنده از جگر تاک برآید |
| طیلس عشق تو رقیبان نتوانند | کی کاری از این قوم هوسناک برآید |
| عکس رخ بیکانه محال است پذیرد | از زینک کراینه ادراک برآید |
| ناقص نرود مرد خردمند ز زو | کن رفت بجام که ناپاک برآید |
| انقه نظرت کرسوی شرعی ز سر لطف | |
| بر عرش بساید سرش از خاک برآید | |
| با بدان نیکی ما از ن مشرب باشد | اوست صوفی که مطیع همه مشرب باشد |
| سعی بر طلب آوارگی امید است | من نه انعم که تلاشم سوی مطلب باشد |
| برق این بادیه را خنده بهر شمر است | شمع را عمر طبعیت چو کیش باشد |
| بس نه ام غم غنچه صفت لب بستم بجان | کی کشاید دل طفلی که بکشت باشد |
| شادم از غم که دلم پر کند از خون | بهر آنست که چانه لبالب باشد |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| بعد جوید ز بر لذت کام از در دست | آنکه در یار که عشق مقرب باشد |
| بهر درد دل چار تو شرعی زیتان | |
| زهر چشم ز دوانی که بحر تب باشد | |
| اوست هم در دما کش المی پیا | آه از آن دل که ندانست غمی پیا |
| تا در آن مهر صم نور صمد جلوه کرد | دل نه انست که دیر و صرمی پیا |
| غافل ز آنکه سر زلف چو زنجیر ترا | صد دل زار بھر و چو غمی پیا |
| بست امید که شاد و شمع و کشت مراد | تا که بر دین ام از انکس پیا |
| میت اند کفش از نفع تو نقل دری | در دل او که غم پیش و کی پیا |
| یار بسا ز بهر دجها کن ز کرم ممتاز | تا ندانم که وجود و عدمی پیا |
| شرعی از من نرمید ند چو شد بختم رام | |
| آهوی چشم با زاکه رمی می باشد | |
| کرم طلب کرد و چو شر را ده و پیا | خاک ار شود اعضای منی پیا |
| از بسکه بیالده بخود دایم سرشک صبر | هر که فدا از چشم من کی قطره پیا |
| هجران آغوش عقد در کمال افکند | با دو صالی کرو زو چون غنچه دل پیا |
| یارب چهارم چون کنم کا ندیاز دل | از فتنه چشم بآن کو غم غم پیا |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| دارد زین کاو فلک مری هم چنان | بی سعی سحر سامری کو ساله کو میشود |
| خورشید را که تاب تابا تو کرد و | با مهر در یک آشیان کی مرغ عیش |
| هر جا خدایان بگذری عشق ز تو جلا | باشد اگر که کران چون گاه از جایش |
| بیر توانی ای پرومکان هر گاه میماند | از جذب مهر ز ما غصوی ز اعضا |
| با سروا که قدر ترا در باغ باشد یک | یابد خبر که فاخته نرغ تو بالا میشود |
| نوبت نواز در هر کسی بواج دولت کمان | |
| شرعی ندانم در جهان کی نوبت میشود | |
| چشم نمکی بماند دارد | یک شبیه آشنان دارد |
| ایام وصال را ندانم | چون عسر چراو فائد دارد |
| گفتی که زما تو همگی کسل | ای دوست خدارو اندارد |
| ای زال فلک کلاوه بکند | کاین یوسف ما بهمان دارد |
| کی بود که چرخ سفله مارا | سرکشته چو آسیا دارد |
| پیماری عشق را شفا نیست | در دیست که آن دانه دارد |
| شرعی که ترا بود و عاکوی | |
| جز وصل تو ندانم عا دارد | |

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| زین غم که از بهای مروتش نماند | بکده ختم جهان که بن استخوان نماند |
| آزم و دشمن پای کشیده از میان | آب حیا بدین خلق جهان نماند |
| چون چیم مردمان همه سر تا پا بچند | مثل الف چو راستی از میان نماند |
| بنای دهر جلد چو کرک کرسند | قطعه غم کون شد و نام شبان نماند |
| مردم تمام در پی بوابه یازی اند | زین رود که بهم صولت شیر زبان نماند |
| خفی شده کرفقه در لباس زپه | بر روی کارنجیه فدا و نهان نماند |
| زاعما عصا و کاسه زدست کد بر نه | واصر تا که رحم بر این مردمان نماند |
| از آب این گروه گردیده ترسب | بر سفره شان چه جای نشان نماند |
| شرعی کنون که تو سن طبعست کرم رو | |
| پا از رکاب رفت و بدستم عان نماند | |
| یکدم او راحت جانم شود و کرب شود | باعث تاب و تو انم چه شود کرب شود |
| کامیاب از رخ او رنگش میبردی | دیدگاهشکش نام چه شود کرب شود |
| تا یکی مهر خود از یار توان پنهان | مهرم راز نهانم چه شود کرب شود |
| او چنانکه شب بجز چو سان میکند | واقف از آه و فغانم چه شود کرب شود |
| جان بلب آه از محنت محروم | کام دل حاصل از انم چه شود کرب شود |

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| وصف آن عارض زلفین پریشان یار | روز و شب ورد زبانم چه شود که بشود |
| شرعیانند دل و دین بچاره و سهولت | در عشق زیانم چه شود و کربشود |
| نه خود ز کس ز سرگشته چم او چار میگردد | چو پند روی او کل از خجالت میگرد |
| مقیم کوی او کرده و هلاک از بهر جود | اگر یک کام دو راز سایه دیو میگرد |
| بر دهن گرفته و زرد سالسا سالی ز | درین بختانگی شایسته زیار میگردد |
| چه سازم بچو شمع از خیرت پرت میخورم | که شبها از کمال قریب کردنا میگرد |
| اگر چشم سیه مست تو کا بی شود و چو | ولی در قصه اما غمزات مشیا میگرد |
| زهی فرخنده آن عاشق که از سرگشتگی بهم | بگرد نقطه خال تو چون پرکار میگرد |
| دیده شرعی چرا بر نه ز دل که میداند | غبار کیسه در مرآت دل زنگار میگرد |
| مارا سریت رفتم شهریار خود | مارا دلیت در خم زلف نگار خود |
| دانی که چه صلح از عشق کلر خا | دروانه ای شگ که کردم نثار خود |
| انگشت که کرده زنده است چه فایده | همشیا نیست هر که کیتی به کار خود |
| پامال دوات شوی از سبک سری | از دست خویشتن نهی من تا خود |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| دربوستان بهر زهرم تنی کنی | بچون چار سوخته ام از شرار خود |
| انصاف میداد فلک کینه دار باز | هرگاه شکوه میکنم از روزگار خود |
| سیلاب بخت زهر شرع شود روا | چون یاد میکنم زیار و دیار خود |
| واشو و دل اگر او بند قبا بکشت | بچو آن غنچه که از باغ صبا بکشت |
| از سر کوی تو ای شوخ جنابش دروم | اگر از پای دلم بند و فاکبکشت |
| من ز عشق فخل و او ز حیا سرور پیش | بر رخ او در نظارت کجا بکشت |
| بست امید که شاداب شود گشت وفا | رنگا بری اگر از دیده ما بکشت |
| جاری از جوی جایت بشود خون | زخم ما که لب خود را به عابکشت |
| کل سراپا شود از شوق در کین کشن کوش | بیل نظم اگر لب به نوا بکشت |
| شعله از خلق جهان رسته امید بر | آزکار تو که لطف نه ای بکشت |
| دم از خواش کرد انا زنده زود و زود | مبادا بکسی یارب کسی را احتیاج افتد |
| ز صوت بلبلان زنجیده شد طبع کل غنا | مبادا کار کنی با لبر زک مزاج افتد |
| نباشته شده شاهی بی شرک محنت دنیا | ریاضت میکند هر کس بکشت تا افتد |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| مسلم دل دست انداز خوبان خرابی | بی چون کتوری براند کرد از خرافه |
| فاده پر تو روی پر دین از نقاب | چو عکس ده حمر که پیران از زجاج |

چو چرخ آبنوسی با کسی شرعی بیازد کج
اگر شایسته کسی بود از تحت عافیه

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| بیزم اگر تو باشی شراب توان خورد | پایا که دی بی تو آب توان خورد |
| ز اسگ شور نمک بر کباب نه دام | مکو که بی نمک این کباب توان خورد |
| زالال مهر جو زانکه دروغ فایست | ز کون که نخورد آتش آب توان خورد |
| بسیار چه کزیزی که میون از بگری | بدون تر پست آفتاب توان خورد |
| مکن قبول چو نمک زنده دم از نشت | مخور خریک آب از سراب توان خورد |
| پایا که همه عمر در شب بهران | بیاد سنبل زلف آفتاب توان خورد |

کتاب با همه شرعی فروخته خوردیم
بسان کرم همیشه کتاب توان خورد

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| از طول خود بخل شب یلدا نمیشود | از زلف یار آگهی و انمیشود |
| دلخسته که گنده بهار چشم یا | بمبود او از سعی میسج انمیشود |
| مخروم چشم بوالعوس از خاک آلود | آن سرمد صرفه این اعما نمیشود |

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| بالد همیشه قطره اسلیم نخوشتن | باشد ز نعت شور که دریانی شود |
| ای مدعی برو که اگر یار یار هست | از ماجرایه رنجش چنانمیشود |
| کردن نیکشیم ز زنجیر زلف یار | ترک فایز سلسله مانمیشود |

دیوانه کی نعت کس کوش میکند
شرعی حریف این دل شیدا نمیشود

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| لبریز داغ عشق سراپای سینه شد | از نقد مهر دوست دل با خفته شد |
| نمال مهر دوست آن جلوه گر شود | مرآت دل چو پاک ز زنگار کینه شد |
| در موج خیز حادثه این شد از خطر | با فوج هر که هم سفرانه رفینه شد |
| صد بار پیش از دل زاهد دل شکست | آن سنگ را بجا و لاله با آینه شد |
| خورشید مثل خورشید طلب که دیار | برداشت پرده از رخ و او از قرینه شد |
| صوفی چو کرم پله بخود بسکه می تند | پشمینه خرقه بر تنش بر پشمینه شد |

از لطف دوست شرعی شیرین سخن بپزد
اشعار و لکشتش نمک در سینه شد

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| غم مسوقه بپیرم میوزد | هر شب تا آتش جان حکم میوزد |
| کدوم که لب خشک و کهی چشم ترا | دوریت در سفر بگردم میوزد |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| خبر از سوز و رن مید پندین | کوهر اشک که در چشمم میوز |
| کردم بیکه رقم شرح جگر سوزی | نامم بال پر نامه برم میوز |
| شمع بزم دگر آتشی بیا به ناز | شمع سان هر شبی آتش به سرم میوز |
| آتشین روی تو ز اجماع ز محبت | میکند محو خود و پنجسم میوز |
| مید لاله ز خاکستری من تا که زهر | |
| شرعی اول لاله رخ عثوه گرم میوز | |
| کر بینان با دوستی دین گریان | سیل اشک بانی صبر راور گن |
| چشم ز کس گشت کر جیران غنچه که | جمله را آضر بکار خویش صیران |
| آرزوی نیست با جبر خیال آن | کو سکنه آرزوی چشمه جویان |
| شد سیمای از مشک چشیمای او | ای فلک هرگز شنیدی با کسی آن |
| کنه میازد ترش روی بل و رنگا | بچو آن طمع از آهن اکره آن کن |
| بی تلاش شخص روزی میرسد زرقا | کو تو کل تا علاج غفلت دین کن |
| یست امید بانی در جهان کاین و رنگا | کر بر آرد یوسف از چاه بازو زنگ |
| زمن را روی کرد از بهر دین شرعی | |
| در دیار هند هر که یاد اصفهان کند | |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| تا تیر ترک غمزه او در جهان | چشم بانی فته درین خاک نهاد |
| از شغل در فرصت شدش نبود | بلبل بناخ کلبل از آن نیا نهاد |
| سالم زفت گشتی کس از محیط عشق | شد غرقه هر که روی در آن پیکر نهاد |
| شمع اکر گشت از سر خود در وفا | پروانه نیز در سر او فته جان نهاد |
| شد طفل اشک من هم جوار و شانس | از بیکه در فراق تو در جهان نهاد |
| دنیا و آخرت بر عارف یک شعر | |
| شرعی کجا بدل غم این یاد آن نهاد | |
| دیوانه دلم جز غم و لبر نشنا | این مست جئون پای خود از تر نشنا |
| آشفته دماغی که بود مست عشق | لعل لب یار از لب ساغر نشنا |
| مشهور جهان از سبب شعل جفا شد | کس نیست که آن شرح سحر نشنا |
| از یاس و رطب غم و شادی خبر نشنا | هر کس لبش از مره تر نشنا |
| هر کس بشنید بر زهر زهر چنانک | |
| شرعی بجز از ساقی کوثر نشنا | |
| جذب عشقی که یلی اسوی مجنون برد | میواند کن دلم رخت هوس چرخ برد |
| رعب بر اندام سرو ناز می افتد زر | در چمن هر کس نام آن قهقورون برد |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کر که لبری ز چشم تر کشیم دست | کر که کمال بد دستی و نت چون بد |
| کر غنای اختیار آرد و بد بود عجب | جانب فریاد شیرین اگر گلگون بد |
| روی او با ماه سجید بود پیش خط | کوی خوبی ز آفتاب آن حسن زافزون |
| میتوان در شرع خور از بختن لب | کر سرشک ز دید و مار گوی خوشی |
| شیخ را شرعی نیست باید زهد و صلاح | |
| شیخ نبود آنکه از شرک آن مضمون بد | |
| دل غم پر و عاشق ز شفق دور بود | ما تم ابل و فاهس کلم از سوز بود |
| زبان اما الحی ز غم از ذوق که با غم | نشا بود که در باد و منصور بود |
| دوش در محفل ارباب محبت میکرد | خنده و زخم بر آن لعل که ناسوز بود |
| برخ خوش نقابی ز زجاج افکنده | دختر ز که درین میکده مستور بود |
| کاه کاهی اگر آن زو قندی می کرد | غمزه در کشتن عشاق تو مغرور بود |
| عاشقان لب به بیان از سر غبار | ورنه خوابان جبار یا کسی زور بود |
| شرعی از دوری تو قرق شباز روز کرد | |
| بله بلدی تو در دین او نور نبود | |
| هر شب بیا و زلف او عالم پریشان | صحن از آن دیر شناسام غریبان |

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| چون بگذرد اسکن ز چشم سبیل | آری چو باد آید فروزون بحر طاقان |
| هر که کند آنه عتاب آید و نازد | چون کرم کرده آفتاب لیلان |
| چون نیست از لایمی و میدهد بهرم | هر لحظه باین دل غمی دست و کریان |
| شرعی خوشی میکنی اسرار پوشی میکنی | |
| کر خود فروشی میکنی بود تو خیران میشود | |
| انچه سیلی با دل مجنون شید می کند | کی کسی در دهر کشف آن معانی کند |
| ناله پند و طلب که خود بجای میر | میخورد خون جگر آرد ملی جامیکند |
| از جفای خو بر و یا کی کفر ترک وفا | من که دانه دور خوبی این تقاضای کند |
| بی هنر جز نیست آن دان که عجب شیر | می نه پند لیک و عیب خلق پیدا میکند |
| میزند صد عقده بر سر رشته جان | ما ز زلف تبارش یک کره وانی کند |
| باد و هجران یوسف کی خورد و یعقوب | دهر از آن تجربه در جام زلیخا کند |
| فی همین شرعی نکارد و صفه رخ را با شک | |
| هر که پند زلف و مشق چلیپا می کند | |
| حلقه زلف تو در پای دلم ز پیر | روی زیبای تو چون رسید عالم کثیر |
| ناشه ی بر چار سویی مصر خولی ملوک | بر سر بار یوسف از کساد می پرشد |

| | |
|--|-------------------------------------|
| عشق آورد عاقبت آبی بروی کوی را | صفت فریاد را شهرت بجوی شیر شد |
| دور نبود کرد دعای ماکر و مستحیا | گریه را رونق نماد و ناله بی آبر شد |
| خواست کاند راه بطلاغم برده شخص | غیرت عشق تو ام ای شوخ دامن گیر شد |
| هرگز آداب شگفتن را نپند اند که به | تو امان کو یاد دلم با غنچه تصویر شد |
| بس که بر تن ماند از آن ابرو کمان شریفی | |
| جسم را زنا تو انم ترکش بر میر شد | |
| آنم که خاک پیکرم ز می سر شد | وزنش ام عظام و در کوفه سر شد |
| ناغم فطیر و خام دهنده شور رزق | یار لب خمیر مایه من کی سر شد |
| خالی ز ابل بود جهان نیست | بخت بیا و طین نبی طی سر شد |
| یکموی نیست فاصله در ناله لب مرا | از بهر ناله ای پیای سر شد |
| صد شکر از نخت زبان شاکرم | در کامم از ترغم نیاس سر شد |
| کلک تو و صفات لب شیرین کند مدام | |
| شکر مکر که از شکر این فی سر شد | |
| دلم ز قید سر زلف آن مانو د | خوش است جوهر زاینه کوید انشود |
| دلم شگفته شد از مرده وصال تی | بیاد تو ز یاد غنچه وانشود |

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| نش زنا است که در عشق آخته بود | ز سینه ناوک نش از آن آخته بود |
| بسی خن غم ناله برخواست نودل | شکسته گریه ساز بی صد انشود |
| پلاک رابطه ابل سینه نه همه | ولی بجا کشیدان کس نشود |
| ز سر غرور بر نه ورنه سر دی بر با | اگر بلای چنیز از سر تو وانشود |
| فلک ز درشته امید ما کرد نمشود | بغله کار چو افتد بده عانشود |
| ز کاک حسن بشری اگر نمای رو | |
| ز چشم غیر نهان کرد بود ریا نشود | |
| عاشقان یاد روی یار کنند | بیلان ناله در بهار کنند |
| دید و بندند پهلان ز رخت | کی بچشم خود اعتبار کنند |
| سوده کلک محاسن کرد | غم مارا اگر شمشار کنند |
| عارفان از شراب عشق بتان | دفع در دهنه رخسار کنند |
| از چه بیم بران مرا شه عی | |
| همچو سیاه پیکر ار کنند | |
| تا دل غمزه در محنت بجان افتاد | کشت یک قطره خون از سر شکران افتاد |
| عذیبان نخل از ناله زارم کشند | هر که از شوق تو را هم بکشان افتاد |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------------|
| داده عشاق بیک لحظه به باد | زلف هرگاه بروی تو پریشان افتاد |
| بست هر قافله است که ز دل بر سفر | راه آن راست به سر منزل شرک افشان |
| بر سر خوان شغف است و لب لوده | هر که لذت غم درین زمان افتاد |
| لاله داغ شد از سینه مجروح عیان | چاکه همچو کلمه تا بکرپایان افتاد |
| هر که است مری غالی از اسرار کین | پایمنه بر سر آن سر که ز سامان افتاد |
| هر که ز خیر سر زلف ترا دید ز شوق | خویش را کرد گداز و بر زبان افتاد |
| دید صد رنگ الم هر نفس از نفس حیر | هر که آن رطب نعمت لوان افتاد |
| لب شیرین دهنان روزی شرعی کرد | |
| طوطی ناطقه اش در سگستان افتاد | |
| شبنم آسود کی چون غنچه را خدا کند | شد بادی آید و بنیاد او ویران کند |
| بی فطامیه ای کرده و نیر زار نیم | کرد باد اینجا بکام خویش کی جوان کند |
| چند خوانی داستان فتح ختم ترم | کر که ابری کشیم کار صد طوفان کند |
| بسکه از سوز جگر زده و ریزد دل | خون لعل مرغان را چرخ مر جبار کند |
| میدهد زابیکت جرعه اسباب صلاح | چون شود کاسه معانی صاحبزلزل کند |
| کی نمیدار تعلق را به و شوقش | آنکه خود را از لب سحر عاریت عریان کند |

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| اهل هند و سستان نیدانند که این سخن | |
| به که شرعی این غزل را تخته ایران کند | |
| شوخی که بصدناز که جانب کرد | تأثیر نکاش چه گویم که چاک کرد |
| آه به پیراهن و پشت زمان | پیراهن صبری که نداریم قبا کرد |
| صد فیض بجز ناله مستانه بود | زاهد همه عمر چه اصرافیه کرد |
| جز و لبر همان کسل ماکه نکرده | بر و عده خود هر که شنیدیم وفا کرد |
| کرد به سرافراز جهان از شرف ای شوخ | |
| شرعی که سر خویش به پای تو فدا کرد | |
| کلر خان با و کزازی که تر کش فکند | همه بر سینه عشاق بلا کش فکند |
| تا نمانی تو خم بروی خود بهر فسون | ماه نور به لعل را آتش فکند |
| ما بصلیحه به بهشتا و دولت به بخت | با کسان طرح جدل مردم سر کش فکند |
| نیت آسوده دل از محبت ابری | آتش عشق به لهای شوش فکند |
| پید لا زانو دمسند بستر جرحا | خواجگان فرزند را یون منت فکند |
| نیت باک از قسم تیر تیران لیکن حیف | که کشد از دل باز و تر کش فکند |
| سره تا سره قلب شود تا معبودم | کاش خوابان را بر سر آتش فکند |

| | |
|--------------------------------------|--|
| می کشان چون لبیکون تریا کند | هر دم از گریه شکم در می پیچ کند |
| من و آتش که شوق تو شری که در آن | |
| شعله سرکش غم را بدل فروش کنند | |
| روز حشر از جور خوبان که رخ غم | شکوه کی آن دلبر جان کن خواهم کرد |
| وصل یوسف کردند روزی بقیع | دیده را روشن بوی پر غم خواهم کرد |
| بر کجا شمع رخ او چمن افروزد بنا | خویش را پروانه آن انجمن خواهم کرد |
| بهر حیران که شود موج از طوفان | دست و پا را کشتی تن خواهم کرد |
| عند لیان خوش الحان از دلخا قدر | ترک این کلزار پر فراغ و ز غم خواهم کرد |
| که چو زرد در بوته بجزش که از جسم دار | جان نثار آن نثار رسم تن خواهم کرد |
| آب غربت که چمن شرعی نباشد ساز کار | |
| پشت سوی غربت درود رو وطن خواهم کرد | |
| چشم از شوخی بجز شورین نمی کند | آری آری بجایین الفت آه میکند |
| غیر هم ضعیف اند که لای کمی | قیمت خال ترا دل لال می کند |
| زابر چشم من بود شاداب خویت | سروبالای تو کی جابر لب جو میکند |
| چهره را از حیدر شکرانه سازد چون | انگه روی دل این محراب بر میکند |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| آشنای میثوی بن که آهوی | میخورد خون جگر تا با سکت نمی کند |
| نیت که مشاطه من چشم کوهر بار من | از چه اشک لاله کو نم زین میکند |
| بسکه بوی پو فال مید بکمانی | دست بر سر میزند هر کس کلی میکند |
| شعله آتش که پند پریشان نکات | |
| هر دو عالم را فدای یک می میکند | |
| دوری ما که زید جفا را که کنید | از ما برید مهر و وفا را که کنید |
| گفت از زبان کوشه برو بغیر | ای ابل را ز باز او را که کنید |
| طفل نرسش خنده کند خود بر تو | ای مردمان دین جفا را که کنید |
| در گوش کل چرخ غم که نیست | غمازی نسیم صبا را که کنید |
| بخشید شرعی عیسیان ما که ایم | |
| افعال ما و لطف خدا را که کنید | |
| غمیده دل آنست که مسرور نگردد | آباد خرامست که معور نگردد |
| شد کوش زدن لب نم که می گفت | ای وای بجز دروغ که ناسور نگردد |
| مایار و فادارند ارمیم بیا ز غم | کز جانب نایم نفس دور نگردد |
| هر دل که پریشان نشود از غم | در چین سر زلف تو بغفور نگردد |

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------------|
| رسوائی من شمه زنده بر سر محبوبان | کر از غم عشق تو مستور نگردد |
| کسب هم بی سگین همش مرده شادی | |
| شرعی بحیل ماتم ماسور نکرد | |
| ایدل دوات لاف که کیر میکند | دیوانه علاج تو زنجیر میکند |
| شوری زنجیر ما شواند به سعی برد | عارف اگر جدا سگ از شیر میکند |
| صد ملک یک نمک کرم جا کند از | جادوی چشم شوخ تو تخیر میکند |
| آهم که کرد پخته فولاد را چو موم | کی در دل چو سنگ تو آتشی می کند |
| شرعی ز ذوق کشیدن جان سپر کند | |
| آن جنک چو چو دست به پیش میکند | |
| حاصل بی کل و بی غمی پیش نباشد | از تب حیر تو دل را الهی پیش نباشد |
| جگر مرا تو اگر خون کنی بی جا بگذری | بر من دل شده جور و سستی پیش نباشد |
| چه عجب که بمن سپرد دین مرا نکردی | شیوه آهوی چشم تو رمی پیش نباشد |
| خویش را مانف و شیم کران همچو عزیزان | قیمت با بجان چون رمی پیش نباشد |
| مطلب کبر و مسلمان که بود ناجیه ما | در میان سجده دیر و حرمت پیش نباشد |
| راه زلف به شب هر که از پر تو رود | که درین کوچه بجز چرخ و خمی پیش نباشد |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| مکر از لطف خدا طاعت شرعی بندد | |
| جرم او را چو جیشد گرمی پیش نباشد | |
| بسکه هر روز ترا حسن گویند | شد ز عکس تو خجل آیند رو می سازد |
| آنکه لبش نه بیاد لب می کون تو مر | می کند عشق تنش خاک و بسو می سازد |
| ما و در هر طلاقش زنگ حشمت | ای عجز تو می پذیر به شو می سازد |
| جانم جان که شد از او کشتن تو کشت | کر بود سوزن الماس تو می سازد |
| یت در محفل ما و تو بهوس را کند ری | عشق اندیشه ما و تو گو می سازد |
| جلوه کن پایه سر چرخ چشم بگذار | سرو بالای ترا این لب چو می سازد |
| باز از شوق سر زلف چو زنجیر تو دل | کشت دیوانه در شهرت گو می سازد |
| عشق شعله ز برای دل دیوانه ما | |
| فرصت با دو که زنجیر زمو می سازد | |
| در کوئی تو دل مقام دارد | آز آنکه تو رام دارد |
| خوش زود شب حال بگذشت | کی عمر شمرده و ام دارد |
| بر حلقه زلف او نشیند | مرغی که هوا را دام دارد |
| نادان ز کجا و نکست سنجی | افسوس که فکر خام دارد |

| | |
|----------------------------|-------------------------|
| هر شیوه که جن را ضرورت است | آزاد من تمام دارد |
| فارغ ز بار سنگ و نامست | در کوی توهر که نام دارد |
| صفت نشو و ز پرده پنهان | شهرت بر خاص و عام دارد |

سر رشته من چو دام شرع
بی عقده کی نظام دارد

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| کرتا زیار کرای خبری میباشد | بر در کعبه و دیرست گذری میباشد |
| میوان بود چو یعقوب آید فای | لیک چون یوسف مصری پشتری |
| میفایم بتو این شوخ بگو بخت ما | کرتا ز زلف خود آشفته تری میباشد |
| میوان کرد که گردون کند از دشت فرا | لیک چون چشم توام فته گری میباشد |
| باغبان آب خواب بکوباید داد | اگر از تان نهالت نثری میباشد |
| دو تن نیست که خورشید را غوغا نیست | لیک ای شیره طبعان نظری میباشد |

شهر عیا شمع و فاسر ز انداز خاک
همت ریزش از چشم تری میباشد

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| دانی چه بدو از خم کردن باری | در بزم دهر چند قح خون باری |
| جز وصف سرو قامت نهایی از بود | چیزی که از طبعست موزون باری |

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| روز نخست گشت مخمر کلم به عشق | میراث عاشقی نه ز مجنون باری |
| مار با لاک کرد و خار تبسمش | حاصل جمیع از آن لب میگون باری |
| آمد به سگ رشت نه نظم و نظام یافت | از کتو رخبال چو منعمون باری |
| از بجز دل ز صراط هم چو مویه خوا | از جوش کربس در مکنون باری |
| آمد چو فوج غم بدل مقام کرد | بگذشت و عیش و طرب باری |

شش شمان ملک سخن جان که خسته
میراث جان که اخلاص کنون باری

| | |
|---|-------------------------------------|
| سوی من از وفا نظر کرد که دیار کرد | دل ز وصال ناخبر کرد که دیار کرد |
| باغ آب و صبریم گشت که گشت یار گشت | آتش شوق تیز تر کرد که دیار کرد |
| از دل و جان شک من برو که بر دیار | اشک بیداد هم شیر کرد که دیار کرد |
| محرم راز این حزمین بود که بود یار بود | خیر ز حال ناخبر کرد که دیار کرد |
| این تب و تاب جسم را داد که او را داد | از مرده رخنه در چکر کرد که دیار کرد |
| این نمک بر خم دل سود که سود یار سود | مایه درد بیشتر کرد که دیار کرد |
| جانب من بشی نشان دید که دید یار دید | وز رخ خود شبنم سحر کرد که دیار کرد |
| داغ چو لاله بر دم سوخت که سوخت یار سوخت | آتش شوق شعله ور کرد که دیار کرد |

وزنی خویش بی سپر کرد که کردیار کرد

زلف مشکین تو غنبر در دهان ساز کرد
شعله شوق تو در لاله شکر ساز کرد
ماودل بودیم مست از کردن چشم پیا
پشتر ز آن دم که ساقی با دهن پر چاه کرد
ما گرفتار نفس نماندیم و فصل بهار
خضر آن ببل که در پای کلی ساز کرد
کر غم و با دل آشناسد نور
آری آری کجی منزل بجز نور آید کرد

شرعاً عشق و خردی کجا بخند چای چست

بهر کز عشق آتش نباشد از خرد یکانه کرد

چون کل از کبر لاله بستانند
یار تا داغ دلم دیدن بدانشان خندد
رستم از قید ادیب غش و خوشحالم
چو آن طفل که آید ز لبستان خندد
العش کوی محبت بود آنکس ز شوق
تشنه لب آید و بر خیمه چو آن خندد
بی حجاب نبود خنده کل نکو نیست
دلبر ما ز حیا سر کبریا ن خندد
رک ابری اگر از دین ترکشیدم
بدود اسکنم و بر حاصل عثمان خندد
خنده مخصوص فراغ آمد و ایام وصال
کس ندیدیم که در محنت چو آن خندد
منب خوشحال گرد زو خفتن خرم
برق از بهر چیدر کوه و بیابان خندد

ظن شادی میبرد و شبی که با
با دل غمزد و دین گریبان خند

روشنی آینه و لرا از خاکستر نش

حقیر است با جز باد و احمد

خاموشی بگزید و نیکوکی زبان بر باد
من نمیدانم که جام وهر خالی یا پر است
شمع تا با خود قرار سوختن اشتباه
قیمت هر کس اگر از معی میکند و زیاده
کر همه آهوی تا آزار است و صلتش خطا
شمع آذر بزم خاموشان زبان اور نشد
ایقدر دانم که در بزمش لبین بر نشد
بزم از آن روشن گشت و صاحب نشد
آب حیوان پس چیر روزی بگذرد نشد
هر که چون قنبر غلام ساقی کوثر نشد

فیض پرگز از لب خشک در و چشم تر یا

شرعی سرگشته تا میان بحر و بر نشد

کردی ایام دل آگاه نمی بود
 فضل در مقصود به آسان نمیشد
 ز آن رفت رسانی شده و قف کران
 کی جسم من زار شدی ترکش بر تیر
 بی خوف رقیان بسر کوی تو آید
 می آید هم از زکات شیشه نمیشود

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| مسکین نظرش بر کف پریم کریم | بی برکت که بود اگر شاه فیروز |
| هر پستی این بادیه را اجر بلندست | یوسف تشنه ی پادشاه چاه فیروز |
| تو ام بشر کر نشسته عمرو صلت | زین کوزه شب وصل تو کو آه فیروز |

شعر ز فراق رخ او نوکل خندان
میو ختم از گریه اگر آه سینه بود

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| کرد دل ز سینه پروان کردم عیش | خواهم دلی که از من راحت طلب نباشد |
| کی تیغ عشق خواهد دم زد ز خون عاشق | تا بر زبان شهادت یا جان بپاشد |
| من سقلا دشمن اما چرخست سقلا | با من نفاق کرد و نایب بی سقلا |
| در محلی که باشد اهل نفاق کس | کم فطرت کا نجایا موش لب نپاشد |
| ایل و نهار ما هست کم نیست محنت | آسودگی توان یافت کرد و زو نپاشد |
| تر کن ز شرم چیمت بکش سر را | در دهر شوخ چیمی این دنیاشد |
| فردا طلب توان که دکانم د عالم ازده | آه از شرم عصیان لوی طلب نپاشد |

از جو ریا رشرعی همرش فرو و آرس
لطفی بکشور عشق یا از غضب نپاشد

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ساقی بن بعلله از جان شراب سرد | تسکین ده آتش دل را آب سرد |
|-------------------------------|---------------------------|

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| در مبلخ غم تو دم نیم خام ماند | ترسم که لذتی نداین کباب |
| از عاشقان تو بوالعوس بر گزیده | هرگز کسی نکرده چنین شتاب |
| ساقی پاک از دم زاهد فسرده ام | جامی بن که وار هم از این عذاب |

شعر بر مظهر محبت فتاده
دارد زبیکه یار تو ما زو عتاب

| | |
|-----------------------------------|---|
| بجز خویش مغرور بسیار نیستی دارد | بلی دارد غروری هر که لیل و نالی دارد |
| خند کشش آید از دل شد آرام و بکشی | جدایی مشکل است آنرا که با کس الفتی دارد |
| کنده چون جلوتی شهادت من خون خورده | که دارد هر کجا پا بر زمین هم نمی دارد |
| نباشد حاصلی ابل بخار اجر پریشانی | پریشانی آری هر کس کاس همی دارد |
| ز قید حلقه زلفش خلاصی دل نجویه | بلی یواند باز بخورد ایم الفتی دارد |
| بجای جوی من از جو رجواکی میشود دم | کنده کی ترک عادت هر کس کانی دارد |
| دو عالم را پیکری تو سودا میواند | بجای خود بود هر چند قدر و قیمتی دارد |
| ز در و ماست غافل آن بیت شکاری | خبر کی دارد از من کس کانی دارد |

بجا روبر شده رستم غبار کویت هرگز
نمفتی شعر پیدل حق خدمتی دارد

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| آنان که ترک عالم اسباب کرده اند | قطع نظر بخاصل هرباب کرده اند |
| خورشید را به چرخ قدرت فتنه اند | تا کشتن بحال تو سیر آب کرده اند |
| سر را به بستر دم تیغ نهداده اند | او پیدلان که آرزوی خواب کرده اند |
| آلوده اند بروی او شوخ و لغزب | ارباب نه پیش بجزا کرده اند |
| آنها که از جمال تو برقع کشوده اند | خورشید را ز شرم خفا کرده اند |
| شد عمر پاک خاک نشینان کوی دوست | پهلوتی ز بس سرنجاب کرده اند |
| شرعی که اضطراب بیاب برده تاب | |
| اورا ز تاب زلف تو پیاب کرده اند | |
| خواب بوی نظر از نازی کنه | تاراج دین و دل یکپا نازی کنه |
| کرپا نند بر سر ماه لبران شهب | ما را به لطف خویش سرفراز می کنه |
| دل می طپد چو ماهی افتاده در آنا | هر جاسخی از آن بیت طناز می کنه |
| خوبان بچهره صد که از ناز میزنند | یک عقد از زلف سیرا ^{میکنند} |
| اچا و کرده اند شهیدان عشق را | عیسی و من و دعوی اعجاز می کنه |
| باطل اشک را ز نمونی که مردمان | پنهان سخن ز مردم غماز می کنه |
| شرعی ندانم این که مرا خسروان چند | از لطف که روانه شیراز می کنه |

| | |
|---|-------------------------------------|
| ز شوق سبک طفلان تو بوی جانم | درین هوای سرشار از خرد چنگا خورم |
| چو دیدم شمع رخسار ترا در بزم دامنم | که در عشق تو من هم کوهت و غم خورم |
| برم بانی به اسرار سرت من بویست | بدنیا نسیم و هم زبانم غم خورم |
| درین خجانه با من میکند بی بکده خون گرمی | اسیر صوت و لب پانه غم خورم |
| بد و رچشم شوخ او خوشم شرعی چو میدانم | |
| هلاک ناوک آن غمزه مسانه غم خورم | |
| چیت از خواب اگر عشق نما بر خیزد | خیلی از قنیه بهر کوشه ز جابر خیزد |
| نی در بزم بجا پیش لیب همه کس | تا ز قانون نشاکه نوابر خیزد |
| یک نظر میر که ترا دید ز می نشاکه | روز عشر ز طمست لقا بر خیزد |
| دعا بخار و دلش از برق چو کوب پیوست | هر کجا هی که از این دشت بلا بر خیزد |
| شرعی است امیدم که بد بپوشه ما | |
| شوخی از سلسله ابل و فایر خیزد | |
| ز سودای خودی دارسته تا کتم روئی | مآتش کشت بکاسه و دکار شمع و شمع |
| عروس خجسته را تا خواش برقع کشائی | میان بیل و کل راه و رسم شنائی |
| با قبال پدید نهاد دل بیاب کردیم | میان شاد آرام و بس طرح جدائی |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| شدم تا دور از آن تو بمانم | عقیق اشک من کردید و زخم کهنه بانی |
| بیا من فارده در دل ایران کن | نشد مقبول یاری که شمش پناهی |
| رمید از وخت آباد جهانم کی کرد | طریق شهر را نادیده بستم رو بسایه |
| مرا از فیض معنوی نمانم هر زمان شری | |
| قلم شد شاخ گل در دستم و کاغذ حاشی | |
| کر چه این بحر غم از موج سلاسل دارد | کشته هست ماری بسا حل دارد |
| ناخن عقد کثایت نکویم که دلم | خون از آن شد که بسی عقده مشکل دارد |
| تاب نه بخیر جنونیت دل مجنون را | خویش را لیک درین سلسله اخل دارد |
| دید صد واقع در دهر ولی واقف | خواجده ز غفل بسیار چه غافل دارد |
| شد محمدر دل از کل دلهای حزن | انگشت این لبر بدشکری از دل دارد |
| خون خورده هر که درین رنج چون اهل | پای نه تم بوس رنجیده در کل دارد |
| طوطی بند خجل شد ز کلامت شری | |
| کمر این آینه ایران بمقابل دارد | |
| سخن سردانت که بر زبان آورد | ز شگنی عدم کس چنان نشان آورد |
| کمی که دیده زلف مو شکفته | دلم حدیث میان تو در میان آورد |

| | |
|---|-----------------------------------|
| نبرد غیر خجالت ز رویا می بین | کسی که بجز نثار تو نقد جان آورد |
| شکفته غنچه و گل شد ز پای تاسر گو | چیده شده بود که بیل بوستان آورد |
| بجان خرید دل مبتلای شکر زار | |
| مناج در ده که عشق تو در دوکان آورد | |
| کجا مهر جمال و بد لعلی اشرار | بهر آینه رخسار و عکس و کردار |
| کرم داران عالم را تو اضع پستربا | فرو در آرد سر آن غلی که در بوستان |
| رود کج تیرنی پر بر نشستن نامه | کشد کراه پدروی بد لعلی اشرار |
| ندیدم یک مسافر کان تو کل زاده سازد | کرایه کرد با وی تو شاد ز رخسار |
| دل شری نند از شیوه رد و قبول آید | |
| بلبی و توانه کی از حزن و قبح خود خبر دارد | |
| هر که آتشوخ عتابی بن ازنا کند | دری از لطف بر می ل من باز کند |
| چشم دارم که نشین بودش درین | طایر تیر تو هرگاه که پرواز کند |
| چون دل من شود آگاه که از ذوق | کی کبوتر که از چنگل شبا ز کند |
| حن صوق ز بهت لاله رخ می خواهم | تا کجا بهم دی از شعله آواز کند |
| ستمع باش و مجو آدم صور انجاش | دل چو پیش غم عشق کلاه غزلند |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| سرو قد تو اگر حامی عاشق کرده | آشیا فاخته در دین شباز کنده |
| رونی برد این بخله شعاران کی | کو تو کل که ترا از همه ممتاز کنده |
| بر در لب ده ام قفل نموشی بزم | فاش رازی دلم آن غمزه غماز کنده |
| چو شد از چشم ترش چشمه رکنی باد | |
| شرعی نشده چون یاد شیراز کنده | |
| مکو کرسینه ماهی تأخیری آید | مشو غافل که آخر کاری از این بیتی |
| دل دیوانه ام باشد گرفتار سیرینی | زهر عشقوی بگو شمشاد زنجیری |
| غزالان سخن کردند صید چشم صیاد | و آن دشتی که آن آبوی بوی بوی |
| و هر چون وعده وصلی بر آن انتظار | ز بختان زود میرم بر سرم کردی |
| شدم تا بچو فراد از غم شیرین بوی | ز چشم من بجای اشک جوی شیرینی |
| بسی در ده راز آمدت سر منزل زلفش | |
| برو شرعی که از تو محنت بشکیری آید | |
| غافل از پیش من سرودن میکند | بگراید و ست که غمم بچسبان میکند |
| بافض جان تن از شوق برون آید | نام آتشخ مرا تا به زبان میکند |
| روی بر خاک ملک نشیند از بر شرف | هر کجا دیر ما جلوه کنان میکند |

| | |
|--|----------------------------------|
| بوالهوس چه جفا دیکت از دی کند | ناوک غمزه که از جوشن جان میکند |
| یار شرعی بسویم چنین بچین دی کند | |
| بر دلش در حق من تا چه کمان میکند | |
| دانت خنجر سان از دلم سرب میکند | سخن از گوشه ابرو بمن پیوست میکند |
| بلک چشم چار تو کردم ای سجاد | که افلاطون برش حال و دل میکند |
| نظر از آجوی چشم تو دارد ای سخن | چو ابروی تو هر کس مطلع چو میکند |
| زاد ریاح خوبی بکنظر هر کس کمی | قدت را سرو و ازو عارضت کله میکند |
| خوشم کز یار خود هر که سوالی میکنم شرعی | |
| جواب او از حیا و رکوش من آه میکند | |
| روشن آن دین که از روی تو نورانی | ختم آندل که ز عشق تو سروری دارد |
| مانگویم که مغروری تو عیب تو است | هر که احسن خه او او غموری دارد |
| بدو عالم ندهد بکسر مواز تو | در جهان یک سرو مهر که شعوری دارد |
| کنده آرزوی طوف حیرم صربین | بر سر کوی تو هر کس که عبوری دارد |
| زاهد ار گفت که محراب تا بزوئی تست | میتوان یافت که در عقل قصوری دارد |
| ما بجان در تو روی نهادیم ز شوق | طبع شوخ تو ز مالیک نفوری دارد |

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| ره بی رنم و نامد به نظر شهر و دی | سفر خزل عشق تو خوش تر از دوری |
| کرید از جیب کج که زو صالت خند | |
| شرعی از عشق تو خوش ماتم و سوری دارد | |
| رو نمود و دیده ام حیران آن نشان | صدیچ کل از خزل در دامن نثار نه |
| دید در گلزار خوبی هر که سرو قاش | چون صوبه از غم او بادل صیاح نه |
| در پی آزادی چایان جو صیاد | در شکج دام زلفش مرغ دل چایان نه |
| اسکت من از دیده گریان یاریدر گنا | پهچو آن طفله که خواش برود و کدو |
| شرعی از لطف و عتاب دلبران شد خو | |
| شد نهان در خاک آب آتش در و خال ماند | |
| شراب شوق آذر شیشه و چانه میسر | چون میجو شد از عقل و دلم سانه میسر |
| نظر بر چشم ساقی کن که از اهل نظر باشی | که مست از جام آتش و ترکانه میسر |
| ز خود چو دشوای اهد و آرزو برزم هشیار | که در میخانه آتش شایکا میسر |
| صنم حرفی نمیکوی مراد کس نمجوید | برهن مست غفلت بردر بخت میسر |
| چنانم مضطرب چون بدخو که هر ساعت | |
| درون سینه ام شرعی دل دیوانه میرقص | |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| خبر دیوان چو در مهر و وفا بکشایند | وری از لطف بروی لب بکشایند |
| بر شام نرساند ز چمن بوی گل | کمر این سلسله از پای صبا بکشایند |
| خبر دیوان کرده نامش یند به ملاش | کمر از گوشه ابروی شما بکشایند |
| بردل سسکلان میکند از فیض اثر | عاشقان کرکف خود را به عابکشایند |
| از خجالت عرق از جبهه خورشید | پرده کرا ز رخ او عثوه تابکشایند |
| هست امید که شاد باش و کشت وفا | رکب ابری اگر از دین ما بکشایند |
| ناخن عقد و کشا در کف کس شرعی نیست | |
| که بسته ما از کج بکشایند | |
| در آن دیار که عیب ترا هنر گیرند | تو غافل که خطا بر تو پیشتر گیرند |
| از این که عیب کن ره برو نیکویند | قفا آیمه رو مشند لان به گیرند |
| مراد اهل جهان در شکست هم یابند | چو موج کمر سر راهی بکشد که گیرند |
| حدیث زلف تو دور تسلط است شب | چو احتیاج که این قصه راز سر گیرند |
| بنال در دل شبها که مردم از فیض | کلید باب اثر ناله محو گیرند |
| نیافته که آداب جانفشانی چیست | همان کرده که تیغ تو با سپر گیرند |
| خوشم که جوهریان محیط دل شمع | ز لطف دانه اشک مرا که گیرند |

| | |
|--|------------------------------------|
| خود بگواید خوشی لایق کی و چند | دین و دل پیری زایل و فانی و چند |
| عمر باشد که بر تبار نداریم اخوس | از سر کوی تو باشیم جدا کی و چند |
| جان من خوش بود از رسم و فغان آموز | از ره مستکدلی جور و جفا کی و چند |
| ای غزال حق آیین رمیدن بکذا | نشوی رام من پسر و پاد کی و چند |
| ای گل کاش غوی ز من این و چستی | بشوم بوی تو از باد صبا کی و چند |
| یا رخساری از ما نمانی یا دوست | دلبر این همه پیدا و با ما کی و چند |
| <p>مکرایه سفر بعد تر ایایان نیست دوری از شش بی برکت و فانی و چند</p> | |
| عشق تا سلسله می زاید کرد | مهر و دل روشن سبیل زلفت جا کرد |
| ز کس از شیوه چشم تو خجل گشت چنان | کز خجالت تواند سر خود بالا کرد |
| خبر مردن شیرین نکند با فرهاد | انچه با کام من آن تلخی استفا کرد |
| و که جمعی جواب پریشان کرده | ناخن شانه ز زلفت گریخته کرد |
| پانست با سر کوی تو محروم گشت | بسکه خوابش همه ردین بنجم جا کرد |
| هر کجا میگردم غیر پریشانی نیست | سر زلف تو عجب سلسله بر پا کرد |
| عشق منو است که بخون کر جلوه | لیلی حسن تو کردید و مرا پیدا کرد |

| | |
|--|---------------------------------|
| <p>شروعی در قدش سر نشاندیم اخوس کشته از دوست خجل تا کله را سر و اگر</p> | |
| ز دل صبر از خفاش رفت فغان عین | پریشان طبعش دل برده طر حین |
| بصدا ز آن نیاز با نازی میخورد کاهی | متاع کاسه ما را خیر را با نچین |
| بت کافر زادم پریشان سوی ویرانه | برهن دید زلفش کهنه زار حین |
| بکف آینه از شرمش کف قطره خونی | که دارد آینه کف ره رخسار حین |
| تو از و گاه از وصل و کوی سوز و زنجیر | خوشم با لطف و جور و خشم با نچین |
| ز زنجیر سر زلفش بهر مویم بود بند | اسیرم در پریشانی گرفتار حین |
| من سر کشته کم در کوی کبوی او کشته | نیاردم سری پریشان شب حین |
| <p>شدا شعار بستم من در کوشش فلک شری ملک سر کرم تخمین گشت کنایه چنایه</p> | |
| نه بغیر کبریا الفت نه آتش نشاند | نبود کر آن سر کوه دل با کاشینه |
| تن چو خاک کرد و به کداریل خوشتر | به دل کوی سبدا که غبار ناشینه |
| من و بلبل که یکدم بچمن چون نیاید | به امید نخست گل بره صبا نشینه |
| ز ره وفا کردم کن به سرای دیدار نشین | که دل ز میده با نفسی نیاشینه |

| | |
|---------------------------------------|------------------------------------|
| دو هزار فقه برخواست چو خواستی زحل | بنشین که از نشست همه فقهان نشیند |
| رقم جفا بشوید ز ستم کنار رو چوید | نفس اگر بر مازره وفا نشیند |
| اگرش بلبس جان چو زبان رسد بشوید | |
| باز آن که شکوه او بلبس آتش نشیند | |
| ز جبر روی خبان صلح کریم گشت | مرا مضاج باب وصل و جفا گشت |
| ندامد و فراق حال چو شد و نام | تو از پیش نظر رفی و خوان دید و نام |
| فدای پای تو سر را کردم لیک از محبت | بقی هر تار موی من زبان جگر خوانی |
| چنان بگریستم از جگر تو در کلبه اعزاز | که در بحر سر شکم فوج را گشت تباهی |
| یقین دادم که زاهد عشق خواب را کند نام | ز بی غفلت که عمر او تلف در بخت گشت |
| کمان برو از چین چین زه کرد یا من | پلی تیغ ز دل تا چشم شوخ او سپاسی |
| نهادم داغ بر سین زین ز عشق میزد | سراپا سینم پر داغ چون پیشانی |
| سیاهی شست اشک دیده و خواب گشت | چو داغ تازه عاشق که در راز و سیاهی |
| کدای کثور تجزید دارد کوشه امنی | بسی سرا که بر باد از هوای چتر شای |
| در تو میدی ای بلند زدم شرعی بپس خود | |
| امیدش بر نفس حاصل الطاف آبی شد | |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| رنه کی بپوشی رکی باید | تا بدلماش بار رسکے باید |
| کثور مردی ویا خوش است | هجو مردان گذار رسکے باید |
| راکب باد پای عجب مباش | عزت و اعتبار رسکے باید |
| بکشد ناگهی ز گلشن طبع | در دل از عشق خار رسکے باید |
| یار شمع می چو آید از در دل | |
| جان چه باشد نثار رسکے باید | |
| بکام هیچ خیزان ده کرد وانی نفس | درین میخانه ساقی می بکام سخن ریز |
| چو از می بر فرو زود غارش خون سخن ریز | نگاه کرم او رنگ از رخ گل چو سخن ریز |
| نه شا کل روی او بود غرق غوی بخت | چو پند ما من مهر از مسو ماتش عرق ریز |
| ز وصف آن نان گردیده ام وقت نفی خا | مگر بر نامم همی ز گلک شکست ریز |
| ز صبی می مجازی جز خارم نشو | حقیق باد و در سا غم خواهم که حق ریز |
| چو باد صبحدم شیم ز روی کل افش | بجسم ناتوان بلبل پدل حق ریز |
| رقم در نامه چون وصف کثور شد | چکد آبیات از خانه ناز از ورق ریز |
| طلبگر جان ز شرعی میکنی بهر نثار خود | |
| بیار د از سر اخلاص پیشیت در طبق ریزد | |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| کاه با من همدم و کبریا چنان میشود | میکند کاهی وفا کاهی پشیمان میشود |
| میشود که در صریح وصل محرم از وفا | که نمک شجر احتیای بجزان میشود |
| کاه میوزد و دم در آتش جور و جفا | کاهی از روی محبت راحت جان میشود |
| بی سبب کی دیده من بغی با کریه داشت | میکند خون در دلم تا دیده کرمان شود |
| میشود شری قبا پر این جبرم ز رشت | |
| یا چون باناکان دست و کریان میشود | |
| روزی که روزی من محزون نوشته اند | محر و میم آن لب میگویند نوشته اند |
| ترسم که کاه کریه کند فاش دیده ام | آن راز نا که در دل پر خون نوشته اند |
| هر وصف که شایسته لبی پان گشند | آن بر بیاض دین مجنون نوشته اند |
| گل کی سبزه روی تو چون کتان صنع | وصف رخت ز صد چمن افزون نوشته اند |
| شرعی ندانم ای که بدی با چه قصا | |
| تا سر نوشت ما بچه مضمون نوشته اند | |
| در جام او که خون جگر داد کی کند | که آب خضر بخشی اش سدا کی کند |
| در کثوری که با بشد انجا فروتنی | بر خیزد او ز خاک که افتاد کی کند |
| از قید آب و گل نتواند کشید پای | سر و چرخ دعوی آزاد کی کند |

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| کرد و نگار خانه چین لوح خاطرت | از نقش غیر کرو رقت ساد کی کند |
| شرعی به پیش چشم کسی کان ندید عیب | |
| نبود عجب که دیو پر ریزا و سکه کند | |
| محال اینکه عاشق راه و رسم بگویند | و ده دلدل انجوبان جهان باز پس گیرد |
| ز سر که شست سیلاب سر شک و دم فرو | بلبل چون آب از سر که زد راه نقش کز |
| بب فریاد کرد و آشنای کی رویا را | خجل باد آنکه دستش داس فریاد رس کرد |
| تو ارد چون ندشاعر بر وین خواندن | چنان باشد که بی تصویر شخصی عین کرد |
| بشوخ آتش خونی چو افتد کار میبار | وجود خویشین عاشق بجای خار کرد |
| بکام دل چنان مرغ دلم بلی برشت | که طول و عرض عالم شک مانده نقش کرد |
| بشده خوان دومان کام را شیرین کن شرعی | |
| چرا از پستی قطرب کسی نمی گیرد | |
| باشد که شب وصل مرا ماه بر آید | وین یوسف کم کند از این چاه بر آید |
| نازم بسر پرده آندل که ز قیضش | که چرخ انجا رود آگاه بر آید |
| لبریز ز مهر تو چنان شد دل شکم | کامینه نباشد که از آن آه بر آید |
| ان کعبه ناست که نشسته است | بر جای معیان ز سر راه بر آید |

شرعی یقین آن که کلیه در فیض است

آن که از سینه حبه کا و بر آید

آرا به زن این دلم آن بچمن شد

آن یار و فادار چنانچه شد آخر

تا که شایر وی تو پند چو مه نو

بی محبت بجران بو صالت رسید

شد بنده از رشک لب لعل تو در بزم

شعری پل خوشن اهل رغبت کرد

و انهم یقین باعث رنجیدنت این شد

غره درو شد دلم از تو دوامیرسد

بکه روانه آسمان تا که سر کشم

که بلباش تا کی تیر و عجب ان

زیر لای عشق روز که شوی نمید

عام بود نو از شت یک نام از چه

شرعی بی نای را از تو توامیرسد

نی دل ز شکی دهنش مردوزند شد

مرک وطن ز زندگی غرب است

از بس لطافت بهش عاشق اشعف

آبجیات و زهر نغمهای ناصح است

موت حیات اهل نظر با نگاه است

خالص زبونه آمده بیرون زر کسی

این آن غزل که میرا لای نمود طرح

کر آرزوی کیست بخش مردوزند شد

خوشدل کسی که در وطنش مردوزند شد

تا دید چاکل پر هوش مردوزند شد

سامع شنید تا بخش مردوزند شد

شهری ز چشم غره زرش مردوزند شد

کز لطف و قدیم نقش مردوزند شد

عاشق زبوی پر هوش مردوزند شد

شرعی هزار بار ز تاشیر حبه وصل

در قید زلف پر سنگش مردوزند شد

چون از درم آن دلمبر لبی نشاید

ز پد بکی کوس عاشق که در عشق

بر پای تو از راه وفا سرخ و دم

انکاره آدم بود آن ناسر و مرد

بیکدخت تن از گمش چرخ سازم

از طالع ناساز دم نقش کی چند

در سینه دل ز مهر رخس و طیش آید

سرا قدم از داغ بیان نقش آید

ترسم بستم عاقبت این سر ز نش آید

کز صورت و معنی نظری روشن آید

باریک شود رشت چو اندر کشن آید

ایام تلافی شود از یک دوشش آید

| | | |
|--|---------------------------------|--|
| امید که پا از سر من باز نگیرد شرعی غم او که بر سر پرورش آید | | |
| آبا غم دوست دل نمیشد | پرگشت از مهر خالی ز کین شد | |
| بر حکم قسم از بسکه کرد | مهر از سر کین نقش از کین شد | |
| آسوی دل از گوشه چشم | در کوی او دل گوشه نشین شد | |
| کرد از سر نماز هر که خدا | لبریز از نماز روی زمین شد | |
| کان و قابود بجز جفا گشت | با ما چنان بود باز ایچین شد | |
| یک قطره خون بود طفل سر شکم | از مهر آینه زهره جبین شد | |
| ای دل همان فت از دست صبرم | تا شوارم در صدر زین شد | |
| از کرب و آوارگی نیامد | خواب گشت اشک آتشین شد | |
| زان چشم جادو زین خال مندو دل رفت شمع از دست دین شد | | |
| اگر خانه مدمن بدین جمال بر آید | یقین که کوکب بخت من از زوال آید | |
| یکی بقامت موزون و نمى بنم | هزار سرو کرا از گلشن خیال آید | |
| نقاب بر نکند که من از رخ نیکو | چگونه شاه فرستید زانفعال آید | |

| | | |
|--|---|--|
| خط تو آیت رحمت بود نه عیب شکون از این چه بود به اگر بفال آید | | |
| تمام آبیحات است شعر و گلش شری بلی ز چشمه طبع همین زلال بر آید | | |
| در چمن رشک غنچه دل شاد کرد | صد خیابان سرو او را بنده آید کرد | |
| جو غنچه کردیم ما از دین در کوی | انچه ما کردیم کی در پستون در کرد | |
| عمر بود از نزول فوج دلی خرا | آخر این ویرانه را تعمیر غم آباد کرد | |
| در عدم آینه زواضع جهان دیده است | عین پناهی همان اعیان در زاد کرد | |
| رنگ از خاکستر مار نیت معمار ازل تا حرم عشق شرعی در جهان بسپارد کرد | | |
| کر چه از نیل ستم آن گلزارم میکشد | خوشدلم با نده از این معنی که یارم میکشد | |
| در چمن بی سرو قد و گلشن خاوار | ناله قمری و کلبه کسب هزارم میکشد | |
| بسکه چشم فتنه جوش سر کران اردین | کر شود ساقی نیز می از محرم میکشد | |
| وعده قلم اگر روزی به او پوفا | میکند تا خیر تا از انتظارم میکشد | |
| با که شرعی می توان گفتن که آن نامهربان میرد از دل قرار و پقرارم میکشد | | |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------|
| هر کس که می شوق تو بر لب بر نشاند | در گوش فلک نغمه یار زبانش |
| ای دست مخزن کند کشور شادی | سلطان غم او را که بنصب زبانش |
| یار چه کنم من که به عالم ز خویش | یکتن من موخته کوکب زبانش |
| در سایه آن زلف سیاه بخت بوم | ترسم در امروزی که آتش زبانش |
| شرعی کش از راه طلب کلام که آخر | |
| کس نیست که مطلوب بطلب نرساند | |
| آتش عشق از زبانه کشید | بوالهوس خویش بر کرانه کشید |
| زمین از برای تو سست شد | راکب عشق آتزیای کشید |
| بهر جمعیت پریشانی | زلف شب را صبا بشا کشید |
| زاهد از بسکه بود ترسش | پای خود را از این میانه کشید |
| شکوه کی از زمانه شرع کرد | |
| جور از مردم زمانه کشید | |
| دیده ام تا نازیکهای بخت | میکنم از برکت کل پرین بخت |
| از چهره و جزو صف این بخت گلگون | من که هستم غدا یکشن بخت |
| ده چهره ام کار زوی کند کون | خوشه چمن ساخت که در خرم بخت |

| | |
|------------------------------------|---------------------------------|
| شد پیشان هر که از روی فدا کنی | جان فدای غمزه صید افکن بخت |
| از گریان شمعان پروان کنم بر سر | شوق عاشق کنی آتش بخت |
| کشتن عشاق باشد بخت در کیش | خون عاشق کی بود در گردن بخت |
| میوان شرعی کشیدن نین جان پابر کنار | |
| کر که دارد دست شوق دامن بخت | |
| چکویت که ز بختان هم چپا کرد | چنان که اخت که ز دیه نمان کرد |
| بیاد اینه آله تلبست آمد | مرا ز کثرت شوق آب روان کرد |
| نیافت سرو و کلی همچو قد و عارض | تمام عمر بکلیزار باغبان کردید |
| فغان که سختی از آیام الله دیدم | که در درون قلم مغرم استخوان کرد |
| ز آسیای فلک و ز تنور سترد | نصیب من بهمه عمر نیم مان کرد |
| بر استان همه قلم مقام کج کرد | بکام اهل مروت کی آسمان کردید |
| فتوح ملک سخن شرعی از خموشی نیست | |
| کسی که تیغ زبان است فتح از آن کرد | |
| دیدیم کل بکشتن آن رونمیرد | سرو سبزی آن قد دلجو نمیرد |
| مادین ایم جمله فو نه های سامری | لیکن آن دوزخ کس جادو نمیرد |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| پامال حادثات شود آجان بود | هر سر که ز غم توبه زانو نیرسد |
| فوج نسا طرد دل مان نیرسد | تا بر مشام دل ز غمت بونیرسد |
| سوز دهر اگر آن بت بنوعجب آن | بیج آتشی بآتش آن خونیرسد |
| کردم به کرد کوی بی کزن صفا | |
| شرعی حرم به کعبه آن کو نیرسد | |
| از عشق دل کباب بعد شمشاد | چون موسی شد نمک این کباب شد |
| آچا کهای سینه کرم رفو گرفت | چندین هزار وزن الماس آتش شد |
| ای نازنین پاکه ز سیلاب کریم | شهر شکیب و خانه صبرم خراب شد |
| از شرم تاد و قطره خوی از رخکد | یک قطره ماه کشت و یکی آفتاب شد |
| شش نبود مانع نظار در میان | |
| زلفش بر رخ چو کشت پریشان نقاب شد | |
| یوسفی باز ز تریز بشیر از آمد | که لبش مایه صد قافله اجاز آمد |
| و چه یوسف که ز انجازه نکاشش کرد | بتن مرده صد ساله و ان باز آمد |
| مرغ دلها همه بر کرد سر شمع رخس | هجو پروانه سر سیمه به پرواز آمد |
| جان فدای قدش باد که کرکشت بنار | بر سر کشته خود باز بصدنا آمد |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| سامری نخته خود را همه در آید | که در نوبت آن چشم فوسا آمد |
| در قنای بکان سر کوش بر دم | استخوانم چونی از شوق بدواز آمد |
| پیش تیر مرده اش پینه سپر کن شد | |
| کآن بت سخت بکان قدر انداز آمد | |
| دیدیم بھر که شه شیرین هنی بود | دیوانه ز سودای بخش کو مکنی بود |
| در مذبح عشق بجز از راه هوس نیست | راهی که در آن همه از راهی بزی بود |
| سجاده کش زاده و من داده مکنی | هر کن بهما قفسش آید و سفس بود |
| از عشق بباله رخ دی در دل تنگم | شد آن بھر که شه که داغ مکنی بود |
| نازم بود و ربه جن تو که هر دم | شد شیشه عشق تو بهر سیم تنی بود |
| از بھر چو دیده نپوشتم که چو یعقوب | زین پیش مرا یوسف کل پر هنی بود |
| صد تنگ که جان در تن شیرین هنی داد | |
| شرعی که درین سلسله شیرین خنی بود | |
| عجب مکن مرا اگر نبرم بکا رخود | من که به یار دادم جمله اختیار خود |
| مزرع من نیخورد آب زار بود کس | چشم بود مرا هم از دین اشکبار خود |
| منت باغبان برم کی ز برای سیر کل | بست مرا چو در نظر عارض کلفه از خود |

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| نیت بفرستم سری یک نصیب میسر | ورنه زد دست چون هم بار خود و دیا |
| روزی من وصال او باز میاوشد | |
| گر کنم فدای او حاصل روزگار خود | |
| بیا که بتو فراق از فراغ میروید | نگاه حسرتم از چشم دلغ میروید |
| از آن شبی که رخت بر فروخت بزم | دام محروم هم از این رخ میروید |
| شکفته کنده باغ از کلت کردام | همیشه زین از آن پید باغ میروید |
| اگر بزم رخ نغمه سحاب بارد مهر | بجای سبزه از آن پر تر از غ میروید |
| نظارت کن کل وی ترا اگر نظرت | نه هر کلی که ز بستان بلغ میروید |
| همیشه روز کند آفتاب نور ز فجر | از آن دغان که شمع از چراغ میروید |
| ز فیض کزیه شهاب عیب شرعی نیست | |
| ز بحر دل اگر م شب چراغ میروید | |
| میپید دل چو کسی نام تو طائر زبرد | شوق ترسم که مر پرد از این زبرد |
| غنچه در باغ شکفته از اثر صوت مهرا | زنگ اندامه دل شعله آواز زبرد |
| کربری دل بد و نظارت ترا حاجت | کردش چشم تو دل را یک انداز زبرد |
| مهربان کی شوی ای شوخ تو با اهل نیا | اگر ترا حرمی بر سر صند زبرد |

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| دل بچنگ سر زلف تو گرفتار میماند | مرغ کی جان بد را از چنگل شهاب زبرد |
| میکند یک نکت ملک دو عالم تخم | سامری رشک از آن چشم فزون زبرد |
| نیت در قید تو امید را بی دل را | داسه تا نیم کرا از چنگ غمت زبرد |
| چند بجز تو نشینم میان دو ورقب | آبکی عشق مراد در دهن کا زبرد |
| شرعیاد در دل من نیست بجز حب وطن | |
| مکرم لطف خدا باز بشیر از برد | |
| کسی که سویت نظر کشاید ز رخسار تو | دلی که بندد بتار زلفش لایمی و کزید |
| و فانداری جفا سگ رت نه بر با کوه | ز کویت ای شوخ بی ترجم چگونه بار زبرد |
| مد و زده که زنجیر باغ سوسنی نرو | نظر در چشم اگر نیاید شاخ با دام زبرد |
| غمت چو آید بخانه دل چگونه شوق | کز آشنائی دل حزنم بروی بکاید زبرد |
| مد و هفت ز شرم رویت بجز ز شکر | ز رشک آن لب عجب ناله بجز ز کزاید |
| فغان ابل و فانداده اثر تو ای بت جفا | با کوه عاشق که جان لکا دلش بکاید زبرد |
| تلاش بجز آنکه کس که نخل پرده زبرد | بباغ عاشق کز شش نشسته شکوه نارد |
| دعا از این بدو که زلفش تو زین کا | |
| بکین شرعی اگر مخالف کمر بندد که نبرد | |

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| هر که دور از برادر و فادار بماند | یاد دل غمزه و دیده خونبار بماند |
| از کجاست آن بروی توان تیر مرد | یاد کار نیست که در سینه افکار بماند |
| کدبای رخم و اشک عقیق جگر بیت | تا زیا قوت لبی چشم کهر بار بیت |
| تا پریشان شدم از سلسله زلف حق | از کفم سبب شد و رشت زانجا |
| روزی که نظر آن آیت محرومی شد | چشم بود که شایسته دیدنجا |
| تا کل روی تو در چار سویی تابخت | جمله کلهای چمن خار بار بار بیت |
| تا کشیدی که گفتم ایمن من وصل | دستم از کار شد و پای ز رفقا بیت |
| تا که بوالهوسان جمله چشم آمد باز | تا که عاشق در رخت دیده ابر بماند |
| تا خیالت بخطر بود ز چشم تر من | خواب ز دیده برون دیده خونبار بیت |
| و ده که در دام غم مرغ دل شرعی زار | |
| دید آوازه خال تو گرفت ریمان | |
| هر که دیده کشودم نظر من سوی تو بود | کعبه ام کوی تو و قبله من سوی تو بود |
| مرتب بجهت بت بود یا از طاعت | کر نه محراب نمازم خم ابروی تو بود |
| جلوه کرد رخت با من کفان لیکن | هر که را بود نظر بر رخ نیکوی تو بود |
| خاطر من جمع از آن شد که پریشان | خانه ز ادیت که از سلسله موی تو بود |

| | |
|-------------------------------------|---|
| مهربان کر نشدی شکوه خویت نغمه | که از طالع من بود نه از خوی تو بود |
| سامری دست یقین ازید پضا ببرد | اگر از سلسله ترکش جادوی تو بود |
| گر زنده سر و سر از تربت شرعی چه عجب | |
| بر دلش آرزوی قامت دلجوی تو بود | |
| کل خوار آمد در مشام بوی جان دارد | خجالتها ز شمشاد قدش سر روان دارد |
| بد فکن سیدیل از کاف و میردا | ز شرکان چشم خوش تر از زری در کاف دارد |
| تا درم طالعی در عاشقی امید آن دارم | که از لطف خدا با من دلش را مهر بان دارد |
| تن زار و نزارم زانده ضعف تنی با | نگاه چشم پیا تو جهم تا توان دارد |
| دل را از میان برد و کنار و میکند | شوم محو ز آنکه که آن موی میان دارد |
| مشاور خدایکشن شیراز وصف | که طوطی زبان زانده بلبل این پیا دارد |
| بگلزار محبت آبرویم از گل است است | که مرگانه بر کنی چو شاخ از غولان دارد |
| خباری در اوزار من پاسبان کوی تو شد | |
| مکر روی نیازم کردی از آن آستان دارد | |
| رفت بجهان و وصال از در ما باز | مژده ایدل که بشد در دود و دوا باز |
| شاه کل چو بر افکند نقاب از رخ خویش | بچمن بلبل بی برگ و نوا باز آمد |

مهربان

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| نکت پیرهن یوسف مصری بوزید | جانب دین یعقوب ضیاء از آ |
| سگ از دکه در آن صم عرب جو | از در ماه سر مهر و وفا باز آمد |
| واعظ ماهوس صحبتستان دارد | در بندید که اوهرن در بازار آ |
| باز از روی فانا کند ایجاد و گو | شوخی عیسوی دم مار و روح فزا باز آمد |
| رفته بود از سر سایه الطاف شکی | شکر کاخر به سر از لطف اله باز آمد |

شرعی از بهر نثار قدش جان بکف آ
کآن بت سنگدل عشق نما باز آمد

| | |
|--------------------------------|--|
| تا ز من آن دهر نامه بپکانه شد | با دلم غم آشنا کردید و چا بپکانه شد |
| بسکه در روی نیر بپکانه از دوان | کو کب نجم کون از آسمان بپکانه شد |
| با وجود آنکه لب لب الف افغان | صبر کردم آنقدر که زلفان بپکانه شد |
| راز های پرده دل میکند افغان | دوست میدارم دلی را که ز زمان بپکانه شد |
| قصه فردوس اعطش از بکری پان | ز آنکه گوش ابله دل زین داستان بپکانه شد |
| با خیال دور کردش گفتگو روداده | شا کرم زین رو که با من هم زبان بپکانه شد |

کوش یک کل آشنا شرعی با فغانم بود
عذیب طبع من زین بوستان بپکانه شد

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| یارا که قتل ماهوس نکند | هم نشینی بخار و خن نکند |
| بر د طوفان نوح را مستیلا | کر چشم به خیز بس نکند |
| عشق از هوس نکند آید | کار پروانه را مکس نکند |
| میکنه شب روی و طراز | زلف اندیشه از عس نکند |
| با من ای یوفای سنگین ل | ای که روی تو بچاکس نکند |
| دل مقید به اختیار نشد | و خود در غبت نفس نکند |
| تا ز مجنون فغان رسد لیل | کوش بر ناله چرمس نکند |
| یا رصی دم شفق یک | با من ادا و یک نفس نکند |

کی غصه الی شود به شرعی رام
تا سگ نفس را مرس نکند

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| رسد چو بر تو از این اریا توان کاغذ | از چشم غیر نماند از خود و خود کاغذ |
| بخون دین خود نامه اکتم افغان | که بر تو مال دل من کنه عیان کاغذ |
| زور و دوری این خسته کی شوی آغا | اگر نه با تو بگوید یکان یکان کاغذ |
| بنامه شده از سوز دل چو نویسم | بوز و از آتش نهان کاغذ |
| بوقت نامه نوشتن بهوی او شرعی | بخون دین نویسم کهم روان کاغذ |

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| رسید برین از آن یار خیر کاغذ | شکفته ساخت دل ز مهر و در کاغذ |
| ترا اگر بود از من گمان سرکشی | بر پیش تیغ تو من میدهم به سر کاغذ |
| میانه من و تو کاغذ است محرم را | از نیت کفر افشان بآب رنگ کاغذ |
| چه احتیاج مرا به نامه کاغذ زرد | چو عکس چهره زردم فاد بر کاغذ |
| بروز حشمت بین سوی نامه شرعی | |
| تو لطف خویش به بین و بین در کاغذ | |
| نکویت که دل از یار مهربان برد | چو یار نیست وفادار دل از او برد |
| کمان بروی تو چله کرده چنین | مزن به صیحه چن چله ز کمان برد |
| مشو فریفته ز کتب بوی دبی و دین | دل از علایق این کتب که ان برد |
| بکوش آشوی از حیل سپهر آگاه | بسی پرده ز اسرار آسمان برد |
| اگر کج قناعت تو کلی داری | ز پیش خاطر و سوس آفتاب برد |
| سپهر سله نواز است آب و منفوس | رخ نیاز از این خاک آستان برد |
| چو از وجود تو آخر نشان نخواهد آمد | ز خویش پشتر از نیستی نشان برد |
| برنگ بوی جهان بایلی شکایت | نیاز مند کلی ناز باغبان برد |
| چو غنچه بادل پر خون بند شمع | بنال لب بکشا مهر از دمان برد |

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| آن ملک خصلت که پیروز مهر و روش نور | |
| پای آسوده بی عیب چون حور از قصور | |
| بهر تخت آنکس چون سب غنچه | وقت طاعت چون بینه و از صلاح |
| از ناز اک بجه میگرد دپاخ کرد نش | فی مثل تخت آنکس که باشد از کسب |
| کردی بردین مالد امیر کسب | میشود از فیض او روشن بلا شک و بیم |
| تا نشان باقی بود از هستی انبای هر | کشور عمرش بود این زانسیب فخر |
| یار این نخل امید از عمر بخود پایا | تا ابد باد خزان را سوی او عبود |
| ورد شرعی این دعا کردید هر شام و صبح | |
| چشم بینا رب ز مهر روی خویش باد و د | |
| چه سازم که رفتش را ز پنهانم عیان | شدم رسوای عشقش ای بت با عیان |
| ز مستیلا سرگم گشتی تن گشت فانی | شدم غرقا بخن از دیده دریا فانی |
| بود ای سهر زلف تو دل بر سو دلی | پریشان گشتم و کردم زین دلی |
| بکیش وصل بودم راست چون تیرا | بزیار بار هجران قائم ختم چون کانی |
| چو شرعی سجده بر خاک در اوان قدر گرام | |
| که گشتم سربلند از سجده آن آستان آخر | |

| | |
|------------------------------------|--|
| روان عش را با ساعت بخون | راست از بافن کج بازی کردون |
| با هوس کی عشق را با خرد و خجده اند | رشته اعجاز را با جلد و اخون چه کار |
| کر ز نازن بدل در کجی شایسته | نیت اگر سوزی تر با دیده پر خون چه کار |
| سوز عاشق میکند تا بر معشوق پاک | در نه لیلی را با آه و ناله بخون چه کار |
| چاره دور و محبت بکس ایدل نکند | خسکان عشق را با سلی فلان و چکان |
| چاره در محبت را سگای بود | مردم سپرد را با عشق رود زلفزون چکان |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------------|
| قطره زن تر قاصدی شرعی چو میل اشک | کرید سر کن تر با ناله و مضنون چه کار |
|----------------------------------|--------------------------------------|

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| صبح شد صبح سر ز بالش غفلت برد | رو با بیانه ز رو پرد و سبب |
| چه ختی که ترا خوابی در پیش است | یکدم ایدل بی طاعت حق شو پیدار |
| عمر آمد به سر و طول امل نکند اری | دست کوتاه کن و افس عصبان بکند |
| راه حق کر طلبی در دل شبها ایدل | باش پیدار و کن از کرده بد استغفار |
| بیج دانی ز پر در کام زیانت داد | تا کنی ذکر خدا در زبان لیل نهما |
| تو چنین خفته کنی که شب تاب بحر | و حق طیرند به جوید حق اندر تکرار |
| صبح و در طلبی در بحر خیزی کن | روشن از فیض چرخ تو شود در شب تاب |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| روز بوی زریا دارد اگر خلوت | پیر طاعت حق در دل شبها بگذارد |
| کشتی باشد در بحر کشت طوفانی | تو مگر از کرم خویش رسائی پست |
| بسکه از کرده به غمزد و منفرد | از ناله امشده هر تا مرده ابر بهار |
| ما خود از شین افعال خود تعلیم | بگذر از کرده ما از کرمست یا غفار |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| ای شوخ جفا پیش من و رسم وفا کیر | آخر که ترا کفت به کف تیغ جفا کیر |
| باشد حق کاه ز احوال اسیران | یکره خبری از دل خون گشته ماکیر |
| تا وان پریشانی جمیع کلمات | ای بلبل پیدل بر از باد صبا کیر |
| بر و او اگر کلین مانع پیچان | این از اثر پرورش آب هوا کیر |
| درمان مطلب رود غم عشق بنا | هر در که از دست سده عین کیر |
| هر چه که آید به سرت حسن عطا دان | کر سایه شمیر بود بال بها کیر |
| خرسند درین بزم شوا ساقی دوران | کر ساغر پر زهر د آب بقا کیر |
| من کم نمکنی ایدل اگر پر و عشقی | هر جا بود ابروی بقی قبله نما کیر |
| دینا و در آن هر چه بود هیچ بود هیچ | شرعی به کفت حاصل آن نمک کیر |

ایدل وصال و جبر ما را تو دین گیر

پیر این صبور ی خود را دریده گیر

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| بسیار عزال و نصب الطین تو د | افسانه سکه رو دارا شنیده گیر |
| این ملک که مانده پس هر کس مالکان | آزاد تو نیز هم به ز خود خرید گیر |
| بر مهر سرد ما در ایام دل بند | پستان او بهمد فراغت میده گیر |
| کی میکند طاقی غمی وقت نزع | هر لذتی که بس بکامت رسیده گیر |
| صد سال آرمیده به عشر که وصال | می نوش کرده و لبی باقی کزیده گیر |

شرعی به نقد جان و دینت بند دل

پار از بزم عالم هسته کشیده

| | |
|---------------------------------|--------------------------------------|
| هزار شکر که شد ز انقاس حقه غفور | غبار عارضه از چهر مزاجت دور |
| شفا نماند به پای مبارکت سرخوش | بعد از آنکه دور و زری نموده بود غفور |
| مباد و دردی عافیت ز آغوشت | درام شاه صحت ترا بود منظور |
| شفا چه مرز و از مشرق سلامت | دمید صبح امید و بند شب دیخور |
| بگرد صیقل صحت مزاجت آینه و ش | چنان که گشت سرایست چو مطلع غفور |
| ز عارضه شاد و شرفیت این باد | همیشه باد عدوی تو خسته و زخور |

دو هفته بود که شرعی دل حزینی داشت

شد از نوید شغای تو عاقبت مسرور

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| ایدل پا و از کف ساقی شرب گیر | یعنی چو زن دامن آن آفتاب گیر |
| بنا و اینچنان که چو نقش بود بر آ | از سیل نیز حادثه روزی خراب گیر |
| دل جمع دار و غم ز پر شست غمخوار | چون زلف موشان گنگن رخ تاب گیر |
| چون مردمان دیده ز رخ پرده بر آ | بنشین به گوشه و رسم حجاب گیر |
| چین چس بحر مین آب از او خوا | کر مرد دهنی و جهان را سرب گیر |
| پیر جلوه ای بوج درین بحر خون کن | عبرت ز بی بقای سیر حجاب گیر |
| تجلیه از نقد غم عشق او شدم | هرگاه خواهی از من پدل حجاب گیر |
| چون کریم از فراق کل وی لبر | از فیض عشق کزیه تخم کلاب گیر |

شده به صفه عالم بهل دل

از خیل موشان جهان انتخاب گیر

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| هر کس که میکند طلب کام بیشتر | کرد و اسیر محنت ایام بیشتر |
| بیا طرح صبر نکلند م دل چه بود | کآن غمزه برد از دلم آرام بیشتر |
| زاهد که منع ماز می ناسب میکند | اورازماست فوق لب جام بیشتر |

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| شوق جنون ز عقل فزون گشتن آن | سودای نخبه از طبع خام پشته |
| مهرم ز وصل دست در یاس کی ز | نا کام را بود طلب کام پشته |
| مرغی که خورفته کنج قفس بود | جو رنایش بود از دام پشته |
| شرعی خود دیدم آن لب چشم فکونگرش | |
| نایل شدم بشکر و بادام پشته | |
| مانند چشم شونخ در شهریت طرار | باین سیاه سیل میرد ز بهار |
| راز دمان مشکباول نختم از رشک | نا محرمی مبادا واقف شود ز سر |
| به نثار تایشوخ هر لحظه پیداست | جان آورند و از ناز کوی که نیست گاه |
| این کل هجوم میل نقصان تراند | یابد ماعنا قریب از کثرت غیر |
| از اخلاط ناجس بگریز تا توانی | کشم تر ابراد ز زنهار الف ترها |
| داری نظر بر آن چشم غافل مباش شرعی | |
| کاخ خرنوبه تیرت و ابروی کماندار | |
| در گوش کس اثر نگذار بهم هنوز | ناید برون ز ضعف چهره کو کیم هنوز |
| عمرم تمام صرف شب بجزا باشد | از روز وصل رنگش دیشم هنوز |
| هم رویه کعبه ارم دهم بآستین | اما نبرده راه کسی ندیم بهم هنوز |

| | |
|--|---------------------------------------|
| از جو را وز شکوه بالایشم ولی | نمک و پیش کن شکایت بهم هنوز |
| شعر به قتل من ز چه آخیر میکند | |
| او پوفاتیافت مکر مطبعم هنوز | |
| خیز و سر در قدم آن پیکار لاک انداز | دست در حلقه آن لطف چو فتر انداز |
| لذت درد اگریافتی ایدل بهر هم | کن ز الماس به نخم بگر چاک انداز |
| کامت ریا فدا ز شهید شد و لذت | خویش را در صف آن غمزه ستان |
| حاش الله اکرم یافته عشرت | آتش از شعفم در دل غمناک انداز |
| پالنگی ز جنون زو شواست عقل | تا زمر دانه و در کردن فداک انداز |
| بجرم خون شدن از کثرت غم ایست | خیز و در ساغر من خون کاک انداز |
| پند شعر بود ایدوست یازد برج کهر | |
| جاشده در صف کوشن در خاک انداز | |
| جان شد و حاصل نیکرد و از او کامم هنوز | وصل کویا نیست ز فکر سرخجامم هنوز |
| سوخت بجان بیکرد و خاکسرم بر باد | در طریق وصل او از نا کسب خاتم هنوز |
| کر چه در کوشش نشان از نام من باقی ماند | تیره بختی بین که دارو شک از نامم هنوز |
| کشته ام سیاهی آرای و خور ولی | نیت راز روی او یک لحظه از نامم هنوز |

| | |
|---|------------------------------------|
| طالب و صمد شایمی و از بی طاعتی | از شراب و صل و غالی بود جامه |
| کر چه صد نوبت بقید دام و افتاد | ساده لوحی بن که با صبا و خود را نم |
| صید را از دام صبا و آور و سوی | بر غمی آرد چو از حلقه دام هم |
| هر طرف مری گذار بهر آراجه طبع | شبنم آسودگی نشسته در با هم |
| نیت بار از م زبان محرم چو قی حد | زیر لب عمری از آن روانده پیغام |
| <p>داد شرعی یاد دشنامی و ایامی کدشت</p> <p>میرند ناخن بدل آن فو و دشنام هم هنوز</p> | |
| بگذشت عمر و طاعت لایمانه ام هنوز | از من خرد مجوی که دیوانه ام هنوز |
| یارب چه حکمت است که در عالم خیال | رفتم هزار منزل در خانه ام هنوز |
| عمریت می پرستم و نشنیده بچکس | اسرار با ده از لب پمانه ام هنوز |
| محتاج نقد معنی مهربی توانیم | در خاک کجاست یارانه ام هنوز |
| پر در بود من صدق کشت و شاد | با آنکه در اوایل افتاده ام هنوز |
| ساقی پانجه جام علاج کن | کا در خمار کز مسانه ام هنوز |
| با آنکه سوختم ز عتابت هزار بار | بر کرد شمع روی تو پروانه ام هنوز |
| از آن زمان که رفتم از منزل برو | پیردن ز غم بوی گل از خانه ام هنوز |

| | |
|--|-----------------------------------|
| <p>شرعی اسیر گشته ام و نیت با خیر</p> <p>صبا و من زد ام و نه از دانه ام هنوز</p> | |
| مرا چه سر زده از لیسان کند غرغره | ز تاب دوان توان کند غرغره |
| کمی که از برف سینه ام جد پیران | خندک غرغره او شمع کمان کند غرغره |
| ز بزم وصل تو دورم چو کویا دیرم | غنی بیدنه من بهر زمان کند غرغره |
| دمی که شته از شرح بجز تو بیم | عجب آن که قلم در بیان کند غرغره |
| زنده ز سینه من سر چو آه آتشاک | ز دست جور تو ما مهربان کند غرغره |
| مرا همیشه ز تاب آید درون | چو اشک بر زدم از دیدگان کند غرغره |
| <p>نخوشد از رسومات تو غنی شرعی</p> <p>چگونه مغرور تو را سخنان کند غرغره</p> | |
| میرسانم ز غم او به ثریا آواز | تا کند پیش غش عرض تنه آواز |
| کر بوزی جدم ز آتش بجران صبا | بر نیاید به یقین از من شیدا آواز |
| کر میرم ز غش ندکی از سر کیم | کر بگو شمع رسد از اوبت رعنا آواز |
| چند دم ساز خود و صوفی و شون بزم | عاقبت هستی من بر دینغا آواز |
| یاد شرعی اگر از کاشش شیر از کند | رسد از ناله زارش بمصلا آواز |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| ای قامت عای تو سرو چمن باز | افروخته از شمع رخت انجمن باز |
| آن سیمبرانی که به نازد سر آمد | دارند ز ملکین تو تعلیم فن باز |
| اول سخن از دلبری و ناز تو گویند | هر که گذرد در صف خجایان سخن باز |
| از روی فاوخته استاد نزا | اندازد قدت زازل پرهن باز |
| شرعی ز نیازت نبرد ناز زیانی | |
| بالدخود از فیض نیاز تو تن ناز | |
| نازنایشوخ دلربا هستند | غزوات یل جان هستند |
| سوی سر چشمت لب تابا | خضر خط تو ره نمات هستند |
| کرچه پیکانه کشته تو ز ما | غم تو بادل آتشنا هستند |
| استاد دلبریت بجای | بر تو یک شهر بیتا هستند |
| در کنارم نشست و وز شوخی | طفل اسلمم گرین پاست هستند |
| یافت عشاق جمله از تو توانا | |
| غیر شمع که بی تو است هنوز | |
| جان نه دیده برویک نیستند | مرغ دل کرد شرو طیرانست هنوز |
| پای کلگون سر شکم برهت سوده | میزنه قطره و خوش کرم غنائست هنوز |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| ای جگر کوشه کرد و شدی از نظر | در میت قافله اشک روانست هنوز |
| نخه سنجان سخن از سر و دانه گفتند | لیکن این راز از این جمله نهانست هنوز |
| چشم و بروی خط و خال قوی تو نیست | چشم بدو را که آشوب جهانست هنوز |
| شرعی دلشده جان با غم تو سودا کرد | |
| بوالهوس را بود این سود و زیانست هنوز | |
| ساقی به قدح باده بیدارزه ماریز | بجای تو اگر ریخت باز بجاریز |
| تجربه از ساعه منور کرکست | در جام من دل شده پسر و پاریز |
| ایجو ابد کرت ریزشی ز دست بزر | در کانه رویش به امان که لاریز |
| غمی برسان فیض بهرستی هست | فی در نظر خلق تو از روی ریائیز |
| بعد از تو برو و ارث تو باشو و سنگلا | هر چهره که داری همه در راه خداریز |
| اورا که به پنی تو مریض تب غلا | اندک فاد و ده درم از بهر داریز |
| شرعی اگر تسیم و زری هست خیر | |
| پاپش نه از جود و بدست فتنه باریز | |
| چو گل چین بر افروخته یارم امرو | باز برو از کف دل صبر قرارم امرو |
| نکلی ریخت بر خیم دل مجروحم | آزده دماغ کمن اوله عذارم امرو |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| میکنم پاره کر پان دل از دست | ای بجا جو چکنم صبر ندارم امروز |
| دامن وصل کشیدی ز کفم از سران | باز افتاد بجران سرو کارم امروز |
| دامن زنا ز فاشندی بر خاک نشین | دادی ز بهر چه برباد غبارم امروز |
| عزتی پیش تو میداشتم اندر شب وصل | و چه کردم که ز بجران تو خوارم |

| |
|---------------------------------|
| شرعاً بخورخ و سبزه خطش شد ام |
| باز در گشت کل و سیر بهارم امروز |

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| گشتم پر و عشق جوان به سر سوز | داریم سوی عارض غبان نظر هنوز |
| بس تیره کو چکنم شب بجز او نگار | از یاد آردیم و نیامد به سر سوز |
| صد دجله خون دل شب بجران کشیده | و اندر گشت است ساعه خون جگر هنوز |
| طوفان نوح او به سیلا کریم | باقی بود ترشح مرثکان تر هنوز |
| لبریز تیرا و دهنه سینه شد ولی | داریم آرزوی خدنگ و درگوشه |
| یکبار شد که یار برقت از برم بخشیم | لیکن خیال او نرو و از نظر سوز |

| |
|----------------------------------|
| شوخی که برد دل ز تو شرعی بجز خست |
| کویا نداری از دل پر خون خبر هنوز |

| | |
|----------------------------|---------------------------|
| نقد دین بزدی و ایمانی هنوز | در دل از دیده پنهانی هنوز |
|----------------------------|---------------------------|

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| با چنین جمعیت حسن از چه بود | بچه زلف خود پریشان هنوز |
| و دیده روز نختین عکس خویش | اندر آن آینه حیرانم هنوز |
| بجز دادای بطوفان سرشک | ای حجاب دین کربانی هنوز |
| خط تو کی خط مغز و سب بود | در دیار حسن سلطانم هنوز |
| لاف انش میزنی ای دل من | غافل طفل دستانی هنوز |

| |
|-----------------------------|
| عشق شمع سحر باور ز دیده |
| در رموزش از چندان دانم هنوز |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| بر روی تکیه جز نظر پاک میندا | بشوخی از من بر خاک میندا |
| ای آه نوزی بهستم کو کب ختم | زین پیش شر بد دل افلاک میندا |
| ای قاطع اشجار بر ترس زدم سنان | از گفته واعظ شجب بر خاک میندا |
| مردانه بو سنگه همت گذری کن | خود را به پس کوچه امساک میندا |
| حجت من کز بود واید و سست کن | افت به لیسان هوک میندا |

| |
|---------------------------------|
| از لطف تو شرعی و کرا از خاک بتر |
| برداشته خوش تو در خاک میندا |

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| کر مرد و فانی بر دیار سراندا از | بهر کجاست هیچ توان کف سپر انداز |
|---------------------------------|---------------------------------|

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| تا کام دولت لذتی از در دیار | الما من دست آرد به خم جگر انداز |
| هر محنت از آیام رسد ساز فرام | در کشور راحت ره و رسم دگر انداز |
| سر حلقه ماتم زدگان شومیند | از ملک دل خود هوس عیش برانداز |
| بر آنچه شود باعث حصیان کشا چشم | در شرع بود هر چه حرام از نظر انداز |
| در دهر بکوش از پی خیریت هر | نی باعث صدفه شو و شور و شاز |
| شعر از هر هی مردم به کن | |
| خود را به صف مردم نیکو میرانداز | |
| زبکه بپوکیدم به اضطراب نفس | فنا د چون نرفت بر سج و آب نفس |
| کندش از سر میل انک و دغم دم | که مثل اسکنین زیر آب نفس |
| نشان هستی با فنا ز هم باشد | اگر کشیم درین بحر چون جاب نفس |
| زبکه آتش عشق تو بر درون آفروخت | ز تاب دل شده در سیدام کباب نفس |
| دی ندت پیداریم بخوش گذشت | مگر کشیم بفرغت بوقت خواب نفس |
| شکایت از غم یار و جفای هر کرد | به پیش کن کشیدم به سج باب نفس |
| بوصف خال و خط کلر خان مگو شمع لیک | |
| ز غم چه شری در معج بوترا ب نفس | |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| مباش ایل سرکشه مایل همه کس | به بندیده ز شکل و شمایل همه کس |
| چو کل مبادشینی بهر خضر و غاری | که نیست دولت وصل تو قابل همه کس |
| کسی چگونه بر د جان نوا و کمرشات | چنین که چشم نو کردین قاتل همه کس |
| نکرد مگر کی دل تو با ای شوخ | چگونه مهر تو جا کرد در دل همه کس |
| بکار خلق ز زلفت فدا و عهده ولی | کنو و اشارت ابروت مثل همه کس |
| ز ابروین میشد زمین چنان سیرا | که شمع مهر و وفا سرزد از کل همه کس |
| شب فراق تو پروانه وار شریخت | |
| ز زلفش اینک توئی شمع محض همه کس | |
| جز دل را آتش تو عیالی ندید کس | از گرمی تو غیر عیالی ندید کس |
| مدهوش چشم من هر گوشه عیالیت | این کیفیت ز هیچ شرابی ندید کس |
| از ترک چشم عریده جوی سگرت | جز بچایب وی عیالی ندید کس |
| واعظ ندیده شب بچران مگو در | کز دوزخ فراق عیالی ندید کس |
| شرعی چه حکمتست که در روزگار ما | |
| بگذشت عمر و ذوق شبنم ندید کس | |
| تا چند لاروی بهمانگونه کس | از بهر چه چشم چینی مجنون نیکد کس |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| در کوی بان آید رخ از سیل شکر | دل او بگر از چه رو خون نمک کس |
| خواهی تو چنانچه کن و کینه پامون | از سینه و دل مهر تو پیر و نیک کس |
| زیب تن عاشق بود از خرقه تجر | خود از غمت بی سرو پا چون نیک کس |
| سر سبزی مهر از آتش کویه ابراست | پند و چاره دیده چو چمن نیک کس |
| ز نهار کن تا بتوانی کلاه از دهن | بهر بود از شکوه ز کرد و نیک کس |

شرعی نزد فکر یک مصرع موزون
کریا و از آن قامت موزون نمک کس

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| نیست فارغ طبع از ناله بلبل در قفس | کی تواند یک نفس کردن تحل در قفس |
| رشته عاشق کز لیل که ز آتش عشق | میشود کل ایامی زار بلبل در قفس |
| ذوق آزادی پرواز کلان کشت | نیست مثل زین که بلبل را کفی کل در قفس |
| در سحر کاهی که بینا دل ز شوق وی کل | آه بلبل میشود یکده سبیل در قفس |
| شوق بال افشانی ای بلبل کن مجاز ضمیر | میکنی آخر کجای که تکامل در قفس |
| بن سروه تو که کرد و فاخته | میکنی او را به این قصیر باغل در قفس |
| سپاسی که کند تیغ و لاس چشم تو | کرده از افونگی زار و تبایل در قفس |
| غنچه دل می کشد به با همه بی و سعی | کرده لکشی بوشی ساغر بلبل در قفس |

| | |
|---------------------------------|--|
| کرد صیدم یار شکر و در سویم ندید | |
| میکند صیاد ما صید از لعل در قفس | |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| هست دایم که کرم تو با ابل هوس | دارد این تعلیمی میل با این شش |
| عاشق ابل هوس در سر کوی نیست | هیچ باشد نشانی اگر ناکس |
| تا کند شست از سر می کشد نشانی | نیت ممکن که کند کس به آب نفس |
| عمر را فاقه رفت جرئت که هست | پنبه غفلت تو سر نه از جرس |
| سد سپوش و بنا زرم که بسی حلقه کشد | شیر و دیهای سر لطف و رکش |
| در عشق از او سر نزنند با نری | هر که مردانه کند کرک هوس را بر |

شرعی مرغ دل مضطرب بیکه طبل
پای شده دام و زخم ریخت در و بام قفس

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| یار هم صحبت غبار شد افوس افوس | غیر رانم شب آتش افوس افوس |
| بود با ابل فایکند و یکدگر مهر | پوفا کشت و تنگار شد افوس افوس |
| انکه از خانه بصد ز برون می آید | شهره در کوچه باز شد افوس افوس |
| نوکی بود مغرور بار با سب چمن | در نظری کسان غار شد افوس افوس |
| یار من بود و نمیکرد نظر سوی رقیب | باس غبار وید و یار شد افوس افوس |

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| جان بیای تو فشانم ز سر مهر و | دل از دست تو افکار شد افوس افوس |
| وادم از دست سز زلف بت خود شرعی | |
| از کفم رسته ز آتش افوس افوس | |
| لله و شمت ما داغ بخت و بس | سرخ رخسار عشق سنگ گلگونست و بس |
| کیب کاس برهنه زن بنگاله بخت و | ساقی عشرت شستن کار کرده و بس |
| ینسار دل ز آس چون کشتن ستم | ایکد امش دل بو یک قطره خون و بس |
| در شک بانگوشد که همه دشمن بود | کرشک فاطیم از بخت و بس |
| در دل هر زن مهری را دین بخت و | طاب کج که فی حرص فار و بس |
| تا شد که لطف شرعی آنکه لطفش عام بود | |
| و ده چه گویم محرم هر روز افزونست و بس | |
| یار رب از راه خطا آب عیان همکس | تا کرد و ز پی خیر زبان همکس |
| بند کاز به کرم ز آتش دوزخ بران | سوی جنت توروان ساز و ان همکس |
| بار آلهامه دانی تو سمعی و بصیر | بست طاهر بر تو را ز نهان همکس |
| روزی مورچه نیست و کری | نمود جز نو کسی زرق رسان همکس |
| نیست و آبسته سودای کسی نفع و | بی رضایت نبود سود و زبان همکس |

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| هر چه را هست و دنی تو موجود شد | شاید هست تو هست نشان همکس |
| انچه در باطن شریعت تو بهتر دانی | |
| با تو کارست چه کارش بجان همکس | |
| باز شو قطاب آتش و بخت و بس | دست عجزم مایل آن امن پاک و بس |
| عشق کل چون فغانه سوزنا و در آتش | آتش بلی یک شفا کس و بس |
| کل خجالت که برد از شادان و بخت | کر خجل کردید ز آن دی عرفا کس و بس |
| چشم ما بر خرم کس نیست چو می و بس | دست ما خود خوشی خرم کس و بس |
| ای که پرستی مصلحت و ناک میاز و | راستی این کج و بیجا کار افلاک و بس |
| کی تو اندر خود شد صاحب کمال | تا دنی انش درین خضر و کس و بس |
| آنکه محل نشین شرعی برفت و چون کس | |
| بر لب پرنا لام از جبر صد چاکت و بس | |
| لن ترانیت جابت کنه از مطا و بس | موسی آن به که باری کشاید بخت و بس |
| صلح کل همه هفتاد و دو ملک و | نیز سبب کرم ای هفتاد و شش و بس |
| ای تجم غن از طالع ناسا و بس | یشا سسم از کج روی کوکب و بس |
| میکد از من و میوزم میریزم | شمع آن پتو چنان میکند زانم و بس |

| | | |
|---|----------------------------------|--|
| اثری بانص سوختن شمع است بدمن کوش شدم تا شوم یارب خوش | | |
| ایدل بی باقی بچشم یارب باش | پیرانه سر میدی خوشکوار باش | |
| هر سونه ز بھر معیشت پیاده ز | بر مرکب تو کل همت سوار باش | |
| قلبی سیر که پرده در می سپ چون | آز در و از آن نشوی خوش عبار باش | |
| افزون شد اضطراب لای زین تا | بیجا بپیماری را قوار باش | |
| دل صاف دارو کینه کن در آن ده | در دست بر آینه بی غبار باش | |
| ایدل تو شاد و زی که بود بی ثبات | کی گفتت ره بین غم روزگار باش | |
| خواهی که قدر و قیمت در افزون کنی | چون که هر طبیعت ما آید ارباب باش | |
| خواهی ز یل خیز خوار شد اگر نجات | از روی صدق پرو هست چهار باش | |
| شمع کند چو گشت فزون چمن یا صفت امیدوار بخشش پروردگار باش | | |
| آفتاب است ز جان ده روی خوش | روزها کرد و شبیه چشم پیش | |
| چشم او نقد دل از کبر و مسکن بر بود | نشد انداخته در دیر و حرم یک کنش | |
| مهر آناه مرا هست که ز بهر شرف | رفته خورشید بجا زو شده خال | |

| | | |
|---|-----------------------------------|--|
| مطلبی نیست بجز کشتن عاشق از در پی یوسف خوان غایت نیست | | |
| هر مرادی بدش مستعدا پیش | یارب از تو نمکد از آید پیش | |
| ماه من مهر رخ کز خوبی گرفت | صدق ارد غنیم خوانم اگر پادش | |
| اگر چه شریک سیاه نام ز عصیان یارب دارد امید که از لطف بخشی کنش | | |
| از بس نخل شدم زیت نازنین خوش | صد بار شستم از خوی نخلت چمن خوش | |
| چندان نهاد مهر بکتوب قتل من | تا نقش نام محو شود از زمین خوش | |
| دست اگر بدامن وصلش نمیرسد | از شعلا می اغ بسوز آستین خوش | |
| گشت کن از بار مرده لاله زار گشت | تا گشتم ز حاصل آب زین خوش | |
| شبهای بجز بی کل و یس برق آه | تا سوخت خرم نم شده ام خوشه خوش | |
| شادم که عمر با غم تو برده ام بهر | انکر خدا که شاکرم از هایش خوش | |
| شرعی ز زلف و خال بتانم و دانند صیاد خود شو و بنشین در کین خوش | | |
| دلای بجز کاوی عشق ضعی بخشش | شورام و اسیر غم خود را به ری بخشش | |
| هر چند که در کیش تو کفایت مباح است | صید دل را به شکار صحرای بخشش | |

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| برده مکشیده ام از انکشت است | کس لطف و زجر کرم خوش می بخش |
| دردار شغالی که مرض راه ندارد | ما را از مسیحا نفسی فیض می بخش |
| بر ما که ای در میخ غنیمت | ساقی ز کرم جر غذا ز جام جمی بخش |
| مایل بستم آمده او شوخ جفا جو | یار سببم نشاء ذوق تنی بخش |
| شعبه دیاری که بود حزن ران با | |
| استبدال شود به سامان غمی بخش | |
| نیستم در عمر خود غافل می از بار | یاد او را کرده ام شام و سحر و راد بخش |
| می پدید دل برم هر که آید در نظر | صد کرد و مضطرب چون بگوید صد بخش |
| در سر کوی بان جزدادن طایره مست | نیست چون شیرین لب از ارم بر فردا بخش |
| به نیسیا کسی را گفت تا خوبی بود | یاد دارم این نصیحت را من از استاد بخش |
| یک صباح وصل را صد شام هجران رفا | |
| شادمانم شریعا از خاطر نا شاد خویش | |
| چگونه در نفقه بزم بجان آتش | وجود من خرد خویشی و لسان آتش |
| وجود خاکیم آخر بیا و خواه فرست | ز آب دیده که دارد از آن نشان آتش |
| کسی که در صد و انتقام قصم شوم | بصفت حاتم من باره از زبان آتش |

| | |
|--|-------------------------------------|
| زینب شعله آهیم اگر زبانه کشد | رسد بجز من پروین گلستان آتش |
| اگر نه لطف خدا شامت بود عشق | |
| بروز حشر ترا کی به امان آتش | |
| با هوس آن دل عشقی که نبود غمش | بر فراز بام کرد و می تواند خوش |
| عارفی را که حقیقت نبخشد داند | راست با اهل مجاز اید و ست با حقیقتش |
| در ضمیر خاطرش کی میرسد یاد وطن | آن مسافر را که آسایش بود و دیگرش |
| عیب باشد که کند کس انتقام از عیبش | قطع از احسان توان کرد و نه با حقش |
| پد ماغ از صحبت زبانه از آن کشم که با | پرد ما غم میرسد بوی ریا از حقیقتش |
| یکد و روزی پشتر دانه نمیکرد و گیم | هر که را در آسینای چرخ باشد بخش |
| دیده ام یاران که خود دم از تجرد بخش | لیک کم دیدم که نبود یاری از غمش |
| هر که با خود برد مهر خوب و یا زنا بجان | تا قیامت میوزد بوی فغان از تریش |
| کرود جواز دلش کی میرود وطن | انکه دامن گیر کردید خاک غمش |
| عیب هر کس که پنی باش ستا عجب | که نمر مندی زبان کشا بجز غمش |
| رتبه تاثیر پری مریدی پن که شد | |
| در جوار حافظ شیراز شرعی تر بخش | |

| | |
|--|------------------------------------|
| دل چو شیشه ام ساقی به دست چشمتش | نشوخی و میدم به دست میل شکتش |
| بهر جانب که میخواهد و لعل ابرو باخود | نذارم خجاری سر غافل به شکتش |
| و لم در بر چو ماهی بیطیله هر که می نمم | که دام کیسوی پر چین زلفش چو شکتش |
| ز روی همی چون لعل می نشیب سلویم | کجا با چون نمی توانم زین میل نشکتش |
| صفای ساعیه پیش هر کس دید میداند | که در خوبی به مضامین زیر شکتش |
| مزن بر یاد من ای سرو طعن زلفش | که دارد حسن و لادست اگر لای شکتش |
| بنا به هر زمان از جبهات نور مسلمان | |
| کنی که بجهه آن بت که شرعی بت پرستش | |
| آن بگر که ز دیده عاشق بود آتش | سالم بود از آفت هر فجا حبابش |
| هر جا که سر پرده سلطان عشق است | از سلسله کیسوی راست طابش |
| که بر خرد و عیب کند رندی مار | آری بود آنگهی از ذوق شکتش |
| هر بگر که طوفان سرگرم رود و انجا | صد نوح شود غرقه کرایه سربش |
| آن مست که غافل شود از یاد حرفها | در ندهد به مست تو خرامش شربش |
| ای دل شپه ارست و خراب از می ششم | آباد ندهد هر که نکرده خرابش |
| زاده زنی لاف توانا کی دمان | کز گریه مستانه ندیده خضابش |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| این توان بود در آن شهر سیلاب | کز بحر سرگرم بر د آب سخايش |
| کوشد فلک از بهر شکست همه لها | این مصله ندانیم که با یک حسابش |
| شرعی ز جهان زار زوی سرقه ی رفت | |
| تا حشر بحر سر و زوید ز ترا بش | |
| یکد ز رنگ بوی بها و فانه اش | مکد از کوش رغبت خود بر ترانه اش |
| مرغی که هست نامه بر بسوی او | از قطره های اشک بود آب دانه اش |
| دانی بهانه جوی آتش از چه دوست | باشد هلاک عاشق مسکین بهانه اش |
| جان خزن خلاص شد از محنت نما | یار چه نشاد او شراب شنبانه اش |
| ای دوست شعر و لکش شرعی بخوان که است | |
| مضمون مهر در غزل عاشقانه اش | |
| از شعله جن تو نقابت بر آتش | وزر سنگ لب باد و فانیاتش |
| افرو که کد اشک تف شعله آهش | آری زازل خصمی آبت بر آتش |
| چشمی که شب شرم کند آبت بر آتش | جشم چو خضی روز حسابش بر آتش |
| تا شمع جمال تو بر افروخته دیدیم | در نهیب ما بجهه تو آبت بر آتش |
| ملزم شود از شعله کشتن بهت زنها | در سوختن ما چه جوابت بر آتش |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| رنگ از دل عشق زود کرد و جدا | فاکتر پروانه نقایاست بر آتش |
| جز هستی من مشک خنجر نیست | باغی تو کان کرم عتاب بر آتش |
| از عشق رخ عشو کرموی منی | چون موی شم در تب تاب بر آتش |
| تا آتش می بینم او بیم برافروخت | هر لحظه را چشم پر آبست بر آتش |
| حدسگر که از دوستی آن شم آباد | کش دشمن پیش خرابست بر آتش |
| در آب و بر آتش منگن پیکر خمش | بر آب تعدی و عذاب است بر آتش |

مینالد و میکریه و میوز و خامست

مرغ دل شرعی که کباب است بر آتش

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| بتی دارم که ملک من در زیر بکین | پیدا که موسی است او در آتش |
| نباشد بنم ای بلبل که بروی کلپ | که از شرم جمال از من غوی بر آتش |
| ز چشم به نگه او خدا آن خرم جانی | که مهر و مار و زو شکلی ای شمشیر |
| ز زمار سر زلف و خم محراب بر آتش | یقین شد که در خوبی مسخر کفر و دین |
| ز اسب کور و نیکار من چه غم دارم | که مسکین غالی رخسار و خط غم بر آتش |
| فواز که از وصل و کی سوز و زهر | بنازم لطف و پیر و که جن و مرید |
| هلاک از قلع کانی خست شرعی را چو | که آتش خجانه لب چون آتش |

شوخی که دلم مایل روی چه هستش
از مهر روی من پدل نکه هستش

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| هر جایه زمین لیرم از نا زنجیر | فوق سرن خاک ره جلوه که هستش |
| صد گشته بجز سو فکند خنجر آتش | نی چم ز سلطان و نه از پادشاه هستش |
| شاید کذر و سویم و بر دین نه پایی | من منظر ایاده و چشم بره هستش |
| جان بدم بقیش هزار شوق فانی | در کشتن عاشق تو کمونی که هستش |
| چون شرح هم دلبری یوسف خود | بس یوسف مصری که گرفتار هستش |

که شکوه و کم شکر کم ز آن بستان

کاهی نظرش نیست شرعی و که هستش

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| هر چند که آتش دل کینه که هستش | کاهی ز سر مهر من هم نظر هستش |
| و اند که جز از جانب دیگر نظر نیست | مرا کار از آنم که در عالم خبر هستش |
| مثل تو فلک در پس نه پره ندارد | بنمایا اگر از تو کسی غیب تر هستش |
| جز خلت جگر باز ندارد شجر عشق | نخلیت محبت که بدیشان شمر هستش |
| جز برب خشک و شره تر ز نذ کام | عاشق که هوای سفر بجز و بر هستش |
| هرگز نمک آرزوی افشاید | بر پای آن عاشق پدل که هستش |

شرعی همه کلچین بود طفل سرکشش

خاری مکر از عشق کلی بر جگر هستش

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| نه بین کل شده تخریده از پیر هوش | غیچ را هست دل شک ز رشک هوش |
| کر شود بهدم کل لاله صفای شوم | سرو من بازند سر ز من یا هوش |
| یاد وصل سر کوی تو ز هجرت ترا | به که غربت زده یاد تیار و وطنش |
| آینه چشمه خورشید شد از عکس خورشید | پیرهن خط شعاعی شده از فیضش |
| باغبان یافت که از روی تو باشد | نرگس و گل که بود چشم و چراغ چش |
| شمع باروی تو ز لاف برافروختگی | دیدمش دوش که میسوخت بان زدنش |

سر کران رفت شب از بزم مدام شرعی

میوان یافتن امر و زطرز غمشش

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| آینه دار صاف دل رو کشاده باش | خون کرم در مذاق کمان همچو باد باش |
| نقش و نگار در هر نگارم چهر ایدل | این لوح کو نقش پرانده ساده باش |
| خواهی که سرفراز شوی پیش ایدل | در خاک راه چون نقش قدم افتاده باش |
| بر باد پای کبر مشوا از خری سوا | کر آدمی ز اسپ گنبد پیا د به باش |
| شرعی بکوی دوست که مطلب است | رو از بجا که رکنه را و تناده باش |

عروس هر بود پوفانی افغالش

مشو فیه زلف عارض و خالیش

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| ز نام دولت اگر سفته راده فداک | خوشم که نیست مرا چشم و دل بد نباش |
| ز روزگار مجو خوشدلی بغم نوکن | که غیر غم نبود حاصل مه و سالش |
| بغیر سود ز سر مایه کی خورد خواج | پس از وفات کروارثی خورد مالش |
| چنان ز جلاوه قد تو شد غل طاوس | که داغ ماند از آن رنگ بر پر دالیش |
| دلیم که بشد از عشق آتشین روئے | که آب آینه کرد ز نام تابش |

کنده پیش تو اظهار حال خود شرعی

بشرط آنکه نباشی تو غافل از حالش

| | |
|----------------------------------|-------------------------------------|
| شمع سان هر شبی از شعله کیم افروز | همچو پرواز نشینم بجا کثر خویش |
| افسر دولت دای تو داریم به سر | جایی ارد که بگردیم به کرد خویش |
| محنت بجز جو غواص ندیم لیکن | یا فتم کو هر مقصود ز چشم تر خویش |
| رو سوی کشور بخیرید و کزین عریا | تا چون شمیر نمایی همه جو هر خویش |
| فرمن بخت مرا برق بلا آفتیت | من خود از آه سحر سوخته ام انصر خویش |
| دل از بهر بی سوخت در ملک صا | دمدم رنگ ناریخت ز خاک کثر خویش |

نشانی از می خواب بگریخته است

شرعی از سنگدلی کی شکند ساغر خویش

| | |
|------------------------------------|---|
| سو ختم کرد چه ز شمع رخ جانانه خویش | لیک غم که نه ارد غم پروانه خویش |
| زلف بر عارض کفاحم بم کشت نقاب | لیلی حسن نهان شد پس پیان خویش |
| سنگها کشت حصار تن را بر باب چون | نیست طفلی که نذر دغم دیوانه خویش |
| خنده و گریه ام ای دوست ار و بسی | سخت میرانم از این شین طفلانه خویش |
| چون به زنا رسد زلفی تان دل ندم | شرم می آیدم از بجه صدوانه خویش |
| هر که خواهد که به کیست بشود صاحب | چون نیند پا نکند از دید و راز خانه خویش |
| کشت عاشق نکند بهر بجز ریزش اشک | سعی کن سعی که سر سبز کنی دانه خویش |
| چشم غار مگر تو بر دهر کوشی | ترک کن میکند او عادت ترکانه خویش |
| بشو از من سخن پر و مری بکشد | رو طلب کن مدد از همت مردانه خویش |

نشوی پروانه و اعط شری

زانکه و اعط کند کوش براف نه خویش

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| نقش بردل یوسف آرائی بکش | دید و را کل زلفی نمی بکش |
| باش بحر عشق و کان اضطراب | پای از قید شکیبایی بکش |

نا توانی را توانا نیستی

بار اسبیا توانای بکش

سرکشی تا چند ای سرو سی

از قدا و ناز رعای بکش

پاک منی کو بر آبی از حجاب

میل در چشم تا شای بکش

هر که دیدی عنان دل مدد

انتقام از یار هر جانی بکش

باد بای عجب را گشتی سوار

بان عنان باد پهای بکش

نیت نادر از غمی از حسن و قبح

بار این آن روانای بکش

کن کرپان پان در مرکب هوس

دامت از دست رسوای بکش

کوشه کیر از خلق شوکر عاشقی

در برت معشوق شاهی بکش

عیب بدین را اگر دانی هنر

تا که هستی نیک پیاکی بکش

دست خود و کلاف همت میرانی

از سخای حاتم طائی بکش

بکج و بیامی کنی در راه دین

بر جیت خط ترسای بکش

یا منده شرعی قدم در راه عشق

یا به پیری بار بر ناله بکش

اسباب جهان چه کنی دل نگرانش

نادانی اگر غم خوری از سود و زیان

بلد بود آنکس که غم جامه و نان خورد

عارف بود آنکس که با غم بیانش

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| یکچند سبکبار شوخو اج ز دنیا | بردهش از این پیش من بار کرانش |
| زاهد که همه عمر کند زید فروشی | خواهم که ز غیب آتشی اقمه بد کنش |
| بر کفنه شوا عطا کنم کوش که وانم | حاصل نبود در و سری جز زینش |

شرعی چونند پای میدان فصاحت

حاصل نبرد جان بدراز تیغ زباننش

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| هر دم من بوعده وصل تو میخو | دل خوش کن بچند گفت شنیدنش |
| امید و یاس با تو کل حال کن | فارغ نشین میان یاس و امید خویش |
| رقم فی خرید و فادریا رهبر | قط ماع بود نکردم خرید خویش |
| شک نیست بعد قتل کربا بدین | کرنگری باز بوی شهید خویش |
| خامش نشین که دم ز تصوف زدن خطا | جانی که هر یزد بود باز یزد خویش |
| انج شمع هر چه خوارق ندیده ام | آن به درین دیار که با شمع مرید خویش |

شک امیدوار ز هر سفله میباش

در خاک و خون عیبت نشانی امید خویش

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| کر راه روی پرومردان خدا باش | هر کس که کند راه غلط راه نما باش |
| کر نش از و در درین سیکه دار | رو در و خمار همه راعین و اباش |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| خواهی که به سرشته این بحر بری را | تبت نه بزی در طلب آفتابش |
| تیر سحر از یاد منور طلب کن | سر من الهی شود در دار فناش |
| سرشته از عالم تحقیق بدست آر | تا سر زنده کوتهی از سعی رسا باش |
| کاسه نشوی بر سر بار زار محبت | این قدر شکست طلب از جنش |

شرعی بدرد دوست بهل شود ابرام

انجمن ترا و خداوند رشا باش

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| یار بلب تشنه آب بقاش | از هر که غم خویش ستانی بخاش |
| جان آید بر لب تب محرق عیان | از وارشای کرم خویش شتابش |
| تا تشنه لب از زشتی اعمال نما | مارا به آب تشنه شاه شهید بخش |
| سنگ به مارا بکرم خوبی خود بین | از لطف خدا یا تو که پوش خطا بخش |
| بی در و کجا در و ترا قدر شستا | ده در و به شرعی و به سپرد دوا بخش |

شکوه هر که کنم از پیرو سامانی خویش

پیش زلف تو دهم شرح پریشانی خویش

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| شت از چمن من کرده کفر عرق | بس که کتم خجل از طور مسلمان خویش |
| کردم از عشق بت لاله رخ قطع نظر | سو ختم به نفس از دلف پیمانی خویش |

کنورخت مرا طالع آباد نیست
کو شتم نیت عبت از پی دیوانی ش

تا مرا حاضر از نعمت الوان غمت

بچه شرعی شده ام شاد ز مهرانی خویش

| | |
|-------------------------------------|---|
| بچه تو داشتم گمان یکد و سپار دوش | ش |
| هر طری که میری در رهت قاده اند | ش |
| سر و دندان ده رخ از سر مهر روزو | ش |
| دل چور بود از کفم بچه کو ای آن زمان | ش |
| شکر که یادگار تو در دل مبتلای | ش |
| نیت چو قه و عارضه ای در لای | ش |
| بهر بقای آدمی سست از ضرورت | ش |

شرعی خاک را راه چه شدی که در جهان

بچه تو بود مهربان یکد و سپار دوش

| | |
|-----------------------------------|---|
| ایدل مجنون صفت که عاقبتی فرزان با | ش |
| تا یکی انصاف فراد و شیرین شوی | ش |
| خواهی از سر رشته زمار کردی با | ش |

خوب زشت تا ندانم بچکس عجب

خواهی از اسرار زلفش بر تو بگشاید

شمع بزم غیر می پروانه سوزنی

شرعی در بحر عرفان کر تو خواصی کنی

تا توانی طالب آن کو هر یکد اندیش

| | |
|-----------------------------------|---|
| دوش ز نعمت بر دیرین زهد فرو | ش |
| جبهه چون صدر جل جلاله شایر سجود | ش |
| دیدم انجاصنی کرده حایل ز نار | ش |
| شوخی آهونگی و لبر کافر کیش | ش |
| از زبان مرده چشمت سخن با عشق | ش |
| چه عجب کر شود هر قطره خوی غریبی | ش |
| چون مراد به بختا به کج آمده | ش |
| بس این دیر معانی تو می از اهل با | ش |
| گفتم ای شوخ بفرما که چه باید کرد | ش |
| بند ز نار و بخور باد و سر خوش سپا | ش |

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بعد از آن از سر تکلیف صراحی برداشتم | کرد پری قدحی دادم که بنوش |
| مرهم از روی او بی زکشف گرفتم | باد و نوشیدم و زمار نکندم بر دوش |
| این زمار بگفتد مبارک باد | حلقه بندی بپنجه کردم در کوش |

عشق پر کرده چش طعنه مزن شعر را
ب زلفان توان بود شوی دوست خوش

| | |
|------------------------|------------------------|
| شکر از خاک بر آفرینش | مرکب هستی ما آتشش |
| ساخت که قالب باهر شکست | نیستی مصلحتی ساختنش |
| ما نظر کرده افلاک شایم | ایستیم از نظر انداختنش |
| خوش حریفیت دعا بگفتد | بگفتد با همه کج باختنش |

شرعی آینه دل تیره چو شد
کریه است صیقل پر داختش

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کریه بود بنده بکش عشق و ناز | عمود پریشان بود از زلف یا نازش |
| جانم لب آید چکنم داد کرمی نیست | کز بهر کفنگه و شیشه دارش |
| از نغمه زهره شده افلاک پریشان | گویا شده از زلف ایریتم سازش |
| هموار کن بی ادبانت چو سوزان | دوران که بود زخم نشی و فرازش |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| مرغ دل ما پر نخواستید چو کبوتر | ترسد که گرفتار کند چنگل بازش |
| در سلسله عشق جوی فقر نیست | ما ز به نیاز عاشق و معشوق بنا |

شعر ز خدا میطلبی شب همه شب
مخبر نه از در و سر و سوز و کد از ش

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| بت در بانی که کردم سجودش | نمکدار یارب ز چشم خودش |
| ز عشقش مکن منع ماصح که دارم | بدل مهری از او که توان دوش |
| ز زلفش که همایست برشته جان | که از ناخن سعی توان زد دوش |
| در آن آتشم بهین سمن در | که بوی کباب دل آید زد دوش |
| بدل هر که از عشق سوزی ندازد | عدم هسته بار به از وجودش |
| ترا دم من از ناز و دهر پیدل | دلی داشتم شوخی از من رد دوش |
| ز سلطان عشق شب روز شاگرد | که پرده ده ام بر سر خوان جودش |

کسی کان نشد انت عشق شرعی
ترا شرم باد از خوانی پیودش

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| کسی را که از عشق نبود سرودش | بود نزد عارف معطل جودش |
| چنان آتشی دارم از عشق در دل | که دوزخ بهر ساق بود پیش دوش |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| پس از عمر او اسن او ز کف شد | صد نفوس کز دست دادیم زودش |
| زمن دارد آن یار در دل قباری | توان یافت از طر کفست و شودش |
| ز آه من زار در بر زم مطرب | چو عود قاری بکف سوخت عودش |
| اگر نفع خود دیده او در هلاکم | ز یار زایجان میخرم بھر سودش |
| کنم توبه آندم من از دست زاهد | که آید شود خود ز شرب الی هودش |

بشعشکان داری اربو فاسی

بیتج جفای توان آزمودش

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| زهی عاکه ندیدیم هیچ که اثرش | نمال است که جز با نیست برکش |
| ز بھر خون گذرد بی تو کلی که اگر | ز شبخی که رد آب بگذر ز سرش |
| مسافری که تو کل کند بدو کاست | که کرد با دزخ تو شد بسته برکش |
| چگونه خواهد روز حساب یاد کند | که نیت تغل در کھر حساب بیم و زرش |
| نمال سر کشد باغبان اگر نبود | ز تربت بسرافند چو بگذر د به زرش |
| چرا بگوهر مقصود خویش تن زسد | کسی که خضر شود سوی بھر را بھرش |

شب فراق تو شری چو شمع میوزد

ز بس شغل از انهای بی اثرش

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| ناشده و لبر با جلوه دیدار فروش | زهره شد شتری آن کل خار فروش |
| گردیکتا رز زلفش بدو عالم سودا | قد را کلا نشناسد بنای فروش |
| کنیم پیش کس اهلما رک فکاری خود | شکر دارم که ندارم لب اهلما فروش |
| هزار بسیار کن ای شوخ که بسیار رود | مشری سوی فروشنده بسیار فرو |
| پنوا یان همه چار تب دینارند | منعی کو که بود شربت دینار فروش |
| بھر دینار و درم مدح کی کنیم | شکر ایزد که نیم شاعر اعراف فروش |

کن بھر جا که روی وصف عزیزان شری

یار باید که بود در همه جایار فروش

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| بشنو ای شوخ سخن احمد ام اعیار | یار من باش و بھر میر و پایار |
| ای کل کل غارم قیفت و دایشت | حیف و صد حیف تو هم حجت غار |
| روز من آنم نمی تیره چو شام شب بھر | غیر امید من شمع شب آریا |
| بردی از کف لالم از مهر تو دلدار | دلبری شین خویش از آریا |
| که بکن باز و کی عثوه و که جو رعنا | کار معشوق هم اینهاست چو بکار |
| بر کف قاری ما کن نظر و عبرت گیر | بر خود آید دعت بکن رحم و کف قاری |
| یار شری چو ندارد سیراری بکند | یار حرمان کن بر خاطر او بار |

کرچشم مابین کینظر رخسار خویش

تا قیامت جان من حیران شوی در کار خویش

کرد و عالم آورد عاشق مدد کیوئی

شد مرخص عشق تو با آن همه عجزا

آشده اند رضای باغ خوبی بود که

دید در بر معان زلفتش پرترا

هر که او دیدم بعالم خویش را غبار بود

عاشقی را من ندیدم کان بود غبار خویش

ببلال زانکه ز سنگت صوت در مقاربت

از چه باطلی بسنجی شرعیان کفار خویش

خواهی که از تو کار کشاید کریم باش

در شاه راه فقر و فاقا منزلی گزین

در حقه چنانچه الف استی گزین

فرعون خلعتی چه کینت گذرتم

از بهر دفع او چه عصای یکم باش

تا کی طواف مذبح یک زمره میکنی

شرعی پای کعبه مشرب میتم باش

کرد آنکه رقم خط ترا چید مراوش

تیری بجان آورد و دانهم بکه دارد

مغوری کل بیل شوریده نه است

آگه شد از آوار کی محنت بخون

خطیب پریشان و ذاریم سوادش

آن غمزه خونریز که با ما است عداش

هر چند که نالید کلی وادند اویش

هر کس که بیل منشی کار قفاش

شرعی چه شد از مرده است افتاد

چون نقش تو آید بر سد پای کشاد

کش بخون تو شهری بسینش

ک بود جای تجی بیکه درواضه آ

نیست از انعتی ای دلصحت زیاد

هر که او در سر نباشد نیت و باغ جود

نیست و سوزی مرا بر فراغ عشق کلرنا

میپیم در خاک خون تا کشم از کوی تو

چرخ بازی کر کند از غایت به خیره

بعده از این سحر میجاسه بر سر بود آ

جزر و نه بجزر فغان کش بسیار

از تو آموزند خوابا پری بکرو

کز چاک سینام پرو فتول از لطفش

بر سر خوان محبت جود غم عشق نورش

در صف عشاق آزار این بود اینش

بشام حق نعت یا نعم زان پرورش

آرد و راز آب مای راوش با نطفش

بیکدیو اندازد از مسکن طفلان

شد چه چار غم عشق تو از خواب خودش

عاقی با یکدیو اندازد از ان کشش

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------------|
| درد و عالم کیدل از احسان بی بهره است | باید از سلطان غم آموختن داد و بخش |
| طفل است از خانه چشم چو پاپیون | بسکه باشد کرم رود در ستر آید از دوش |
| مرد و وصل تو کو تا باعث تنگی شود | تو یکی از چرم جهان تو با تمام تر عشق |

بوی گل از خار ناید طعم شکر از شرنک
شر حیا پیود و نیکویی بجز از بد کنش

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| باغبان نظری دید کل رخسارش | گشت آگاه ز پرده نقی کلزارش |
| در گلوش شن است قهقهه از شکوه | دید تا کلبه دری جلوه از رفتار |
| هر که آتش لب خود به نغمه بگشود | شد خجل طوطی بگر سکن از گفتارش |
| کر متاعی چو تو در چار سوی مصر بود | یوسف از بهر چه کاسد شود بازارش |
| پر عجب نیست که از سایه خود اندیشد | هر که در بزم جهان شیشه بود در بارش |
| رشتک زلفی تو در دوش برهنه زد | چون سلیمانی اگر سست شد ز تارش |

در جهان شش آشفته پریشان کرد
بسکه از زلف تو افتاد که در کارش

| | |
|----------------------------------|-----------------------------|
| طوبی الفان قدر غناست شخص | کلزار ارم آن رخ زیباست شخص |
| هر جا که دیار نه هم کیدل و کمرنگ | آن عاشقی و امان و غداست شخص |

| | |
|-------------------------------|---------------------------|
| ایدوست بھر جا که بود جلوه عشق | انجا ارم عاشق شید است شخص |
| کر گوشه امنی طلبی از پی راحت | زان نین منزل غناست شخص |
| درد هر پریشان کن سر شکر | جمعیت آن زلف چلیباست شخص |
| سود از ده ام بھر کشاد دل تنگم | سیر حریف و سع حواست شخص |

شع اثرش در دل چون نکبات است
این ناله و افغان تو پچاست شخص

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| درد تو راحت نکویم بود مرض | جان میسم بخت درد تو در مرض |
| مطلب ز طوفی کی تو کرد تو گشتن | حقا که نیست در دل من غیر از این مرض |
| هر که گمان ابروی تو ما و ک مرده | سویم نکن چو غنچه دل کرد مش مرض |
| بی جو هر غم عرض امکان پذیر نیست | آه غم تو جو هر و قلب حزین مرض |

داغ هوس جرات ناسور میشود
کی جان برد رقیب تو شرعی از این مرض

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| باشد نبردند هب چو نغاز فرض | مارا پناز پاشی و سرو ناز فرض |
| ایدل عای دولت حسن پری رخا | هر صبح و شام هست بر این ناز فرض |
| ای بوالهوس تو که بر عاشقان شیدا | کشتن سیر غمزه او ترک ناز فرض |

کردم زنی ز عشق نیا بهمیشه داشت

شعر طواف کعبه کوی بیان شهر

هر چند سنت است تو بر خویش ساز فرض

بر روی او که وانشود از غیب فیض

کر دید کشف برین پدل هزار شک

ای نور دیده ام نبود غیر چشم

شکر خدا اگر چه پایان رسیده

با شمع همعانی و کوی ظفر بود

از ما شمار موج بحر کرم میسر

شرعی خوشتم که در دهریم از خمار نیست

بخشیده اند نامرا از شراب فیض

رقم چگونه کنم وصف آن کف فیض

پیش روی تو ز دلائل نور در مجلس

شدم چو خاک نشین حرم کوی بیان

به زخم یاده کشانم دلم ساختن

مرا که نوبه زمی داد زاده مرا قن

هزار درد ز عشق تو هست شرعی را

کند چگونه فلاطون علاج این امراض

چون کنم وصف آن شک و غلط

ساده لوحی من که دارم چشم مهر از مهر

در علاج درد عاشق غلط و غلط

چون رسد کن و لایه زوی جزئی

نیست نفس شرعی که غلط خواند کسی

گاه کا می میشود در خواندن قرآن غلط

بکرف طرف غایت اعتبار خط

چندین هزار کوهر از این بحر شسته

از خاک در که تو بهر آنکس که رویت

تشبیه مهر روی ترا کرده ام باه

بکرست بسکه از غم بعد داد و کربلا

شد چو پاره دین شرعی بیان شط

فصل خزان من شد و نوبهار خط

آینه تو یافت جلا از غیب خط

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| تا سبیل خط از گل روی تو شد عیان | کرده عاشقان تو جان را تا خط |
| عالم گرفت شهر این خط غنبرین | حسرت فزود و پادشاهی در دیا خط |
| شدرنگ و بوی تو گل رویی نزار | حن تو آب میخورد از جویا خط |
| هر رخت بگشود خوبی شکوه نیست | افزودشان حن تو در روزگار خط |
| ارشوخ مرده باد که در این یار نیست | حن تو غمت در کارا عبا ر خط |
| شرعی کرده خط تو نسبت بهر خط | |
| کرد سر خط تو بگرد هزار خط | |
| تا کرده ایم باغم آتشوخ اختلاط | بی رونق است در دل ما جلوه نشا ط |
| در دل بساطی از غم عشقت میکنیم | از داغهای سینه فروز نیست ط |
| ز آمد شد خیال دو عالم نیست دل | جز کاروان عشق ریش نیست زین ط |
| واعط کوه ز خنجر آن رده که بگذریم | اهل تو کلیم بر آسان از آن صراط |
| خواهی که از قفای تو بگذری | |
| شرعی کن بخلق جهان دیگر اختلاط | |
| نباشد از گل روی زیر باغ چه خط | شدن بجای تار کینه چراغ چه خط |
| شستونان لبیل که کان تاثیر است | ز صوت بی اثر دل خراش تراغ چه خط |

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| چو سوز ما بدل کلر خان اثر کنند | بسینه سونقن لاله های داغ چه خط |
| اگر نه ساقی مجلس پریشانی باشد | ز صوت مطرب از باد و باغ چه خط |
| بدون نشا مل سیر کل مکن شمع | |
| نظارت چمن باغ بی دماغ چه خط | |
| کسی که از گل رخسار دارد خط | کجا ز گلشن سیر بهار دارد خط |
| بغیر مرغ و لعل طایری به تیر نرزد | شکار گلشن من زین شکار دارد خط |
| کسی که در شکن زلف یار در بند است | ز آه و ناله شبهای آرد دارد خط |
| در آن مکان که شود چشم یار ساقی بز | ز نشا پشته لیل خمار دارد خط |
| منوش باده چو شرعی و کر تو می نوشی | |
| بهر کلشن و صوت هزار دارد خط | |
| تا مکر از سوز بهر انجم شود او مطلع | روز و شب یزیم سرشک که کون مطلع |
| یادیم از دبار پستی شب هجران خط | کو کب بخیم اگر در وصل کرد و مطلع |
| از که از ناله زارم ختم شد همچو نال | لیک غلبان چهار نیت کوش مطلع |
| تا بود جان در تلاشم چون شوم راضی | از تو چون سر رشته است از م مطلع |
| تا کی شرعی بود از جبر در عین نال | چشم آن دارد که در دوا و حال مطلع |

چنان که میکند از مشرق آفتاب طلوع

در آرزو خانه و بنام رخ مطبوع

بعده زلف پریشان نشان نمبند

چو چشم گریه خوشحالنی نصیبش بود

چو دست تو باین هستی و دلیعت دل

که بچسبند و حاصلی از این مرفوع

چگونه شرعی عذر کنایه از او خواهم

که نیست عذرین زار پیش او مسموع

بجای خون دل ز دیده میبارم چو شمع

تا که در آتش و بر سر آتش تن در کد

تا سحر که از خیال چشم خواب آلود تو

تیره بچشم لیک دارم شکر گز و روشن دل

میرود در بزم غیر و ز آتش سوزان شکر

شد حیات و روز من از تیرگی نامد بود

آتش روان مرا شرعی خیر جاری کند

از برای سوختن کرمست باز از رم چو شمع

شود از مشرق کاشا چو من خوش طالع

نصیبی داشتم از وصل این سبزه گندم

بود بسیار روز و شب صاحب کعبه

زبان شکر او هر موی میشد که کرم کرد

نه شمار ز کمال زاینده دل سپهر شرم

بمصر حق دارم یوسفی اما ز لیلحانی

شعاع عارض او میشود نظاره را مانع

اگر میباشتم در عشق بازی نیم جلال

که باشد در قفون شاعری مانند من طالع

مرا صاحب صنایع خلق از روز از ازل صانع

که فیض استماعش میزد و قاف ز دل صانع

دو کون از سبب کبکیش به کی شود صانع

من از شیرین لبان شردن ان طمع کندم

اگر چه شاعر مشرعی ولیکن نیستم طالع

روشن بزم سینده من شمع چراغ داغ

افزودن نشان من دارم دماغ داغ

کلماتی آتشی که شگفته به باغ داغ

حیران شدم بکوز که جویم سر داغ

تا گشت زار سینده من گشته راغ داغ

آتش بجای فاد و دلم کرد داغ داغ

آن لذتی که یافته ام از فراغ داغ

ساقی عشق داد بمن آید داغ داغ

باز از می وصال بیت لاله و خدیو

از خوی یار و سوز و در غم دهنش

شد در میان داغ کهن داغ تازه کم

از پیر سیر لاله بصر کسی گرفت

تا یار گشت عاشق و بر دست داغ خست

شرعی کجاست موصوفه تا بیان کنم

در راه مهر قطع وفا کرده ام در بخت

بچون تویی ز خویش جدا کرده ام در بخت

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| عمرم تمام صرف هوا کشیده ام | بار و زکار خویش چاک کرده ام در بخت |
| آه خیال یار و کردم نثار جان | افسوس بخورم که چاک کرده ام در بخت |
| هر موی من کواه پریشان نیست | آزلف او ز چنگ رها کرده ام در بخت |
| شرعی ز کرب عهده غم و اندوه دل | درد و انهای اشک افکار کرده ام در بخت |

شما از آن زمان که شدی سرو چراغ

از غم نشد روان ز پیت لنگر چراغ

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| از کبر و دار شمع عدل تو در جهان | این زبا د حادثه شد کثرت چراغ |
| مقراض حال ساخته در بارگاه تو | از شوق جبریل که کبر و سر چراغ |
| از فیض خلق روح فزای تو هر نفس | عطر بهشت میوزد از جگر چراغ |
| روز حساب از اثر من لطف تو | این بود ز خوف خط محشر چراغ |
| از نور مهر و وضو تو سرفراز شد | سایه از آن به عرش برین اختر چراغ |
| تا از غبار بار کشت چمن بر فروخت | خورشید بخیل رخ او چراغ |
| شد رهنمای خلق جهان خضر پر تو | تا رای او نور تو شده رهبر چراغ |

ز اسیر فتنه کثرت شیر از این است

شرعی ز بهمت شد من پرورد چراغ

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| لاله مهر که میزد در محفل گلشن چراغ | میکند از داغهای سینه ام روشن چراغ |
| تا بجز از آتش دل تربت من نیست | تا نیاوری بنیله از دم بخت من چراغ |
| بسکه روشن شد شمع تا پا بر دایم کن | شد کنون از پر تو داغم سرت چراغ |
| هر نفس بر پستون از نور برق نشین | میکند فرزند روشن رده تو من چراغ |
| پر تو داغ دلم از دیده ام پیدا بود | میدید بر تو برون هر جا بود روزن چراغ |
| بسکه روشن شد ز مهر شمع ویش دل | میناید همچو فانوسم ز پیر من چراغ |
| دمدم از سیلی پروانه ام دار و خطر | ندعی در بزم خود کس سازد از این چراغ |

دیدم دل را ضیای نیت بی عشق بمان

همی نمود ز شمع عیا یک لحظه پر دغن چراغ

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| شد از زمان که سویدای دل نشین دایم | ز بحر لاله رخان سینه کشت گل چراغ |
| ز عدنانه شرابا بر چشم کشت | شده آه سرکش من پتو برق خرم چراغ |
| چنانکه مهر بویانه ز رخساره فتنه | فنا ده پر تو رویت بدل روزن چراغ |
| کنه ز کرم روی ملک تن سراپا طی | از آن زمان که ز کف شد عمان تو من چراغ |

چه دانه زده است که بر جگر سوزد
کسی که خانه دل را کرده مسکن داغ
زیل سنگ دادم شده از او دلگیر
که رنگ خون بگر سپرد و افسان داغ

چه غم ز نادک هر یوالموس چو بنده عشق

ببازوی دل شری دای خوشن داغ

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| آتش عیان صفحه غبارستان برف | تشریف کوه دادوی از پرنیان برف |
| بی آب بود ز آتش غور شید تنگ کو | شد آبر بار ز فیض فغان برف |
| چون ناپه ی که مایل بدو ریاد بود | بر کف غم گنده جبل طیلیان برف |
| دی میرد بطاس از روز کاسدی | از بسکه نار واد خاک شد دکان برف |

شرعی میان زاهد کان نمک بود

در لرزه همچو آنکه بود در میان برف

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------|
| مهر را از ساد و لوی چندانی میدید | میگشت هر صیدم صد خجریل از خلا |
| بار با کفتم ترا کاین بحر پر شو و شرا | چون جاب افکن سپر گزشتی هر د مصا |
| لاف آزادی من چون سرو کپادور | میشو و آخر خجل هر کزنده لاف کرا |
| از دل چون آهست کنایه مخیر و جزو | تا نیخند بر لب چون جرس جاشکاف |
| از عدم پائیندای صحرای وجود | دل ز لستازی غم نیکیست عت مصا |

چمن مقصود را در اسف ویدم
کار آینه کنه هر جا که باشد آب صاف

نیست شرعی مگر عشق بیان سیه

خود بر نیمی مدام اقرار کرد و اعتراف

| | |
|--|-----------------------------------|
| آینه مهربان ز ما باشد حیف حیف | شد ز ما پیکانه با غیر نشا حیف حیف |
| بود دیگر ملک و زمانم پو فانی آشت | از کف او کوهر مهر و وفا حیف حیف |
| بچو ز کس از حیا سر را بر زلف کند و بود | بی تو از مایه شرم و حیا حیف حیف |
| پادشاه کشور مهر و وفا بود اوستم | حلیا سلطان اقلیم جفا حیف حیف |
| داشت دایم رسته مهر و وفا از لفظ | آه کاس سرش از چکش زلف حیف حیف |
| بسکه دست غیر شد کلچین غم | کلش آن جن از نشو و نما حیف حیف |

بود شرعی یار ما خورشید اوج لبر

آفتاب عارض او بی خیا حیف حیف

| | |
|---------------------------------------|-----------------------------------|
| دلی را شمر را مهر و وفا شد بر طر | رسم یاری نکاه نشا شد بر طر |
| رفته از سر شمشیر چمن بیان سیه | از میان کفر خان شرم و حیا حیف |
| پیش از این میبود با خوابان نشا از وفا | این زمان رسم و فاداری چراند بر طر |
| بسکه با هر یوالموس انگه طرح اختلا | آب تاب از چمن اشرف حیف حیف |

کزنی از مهر دم باید کفن خود
 در دمنان محبت را دوا شد بر طرف
 با جفا تا ذکر فتم پستی طالع نکر
 تا شوم محروم قانون جفا شد بر طرف

یار ما هم حبیب افیاض افوس حیف
 در نظری کمال او غارت شد افوس حیف
 چون نیکب از خانه خود با بر تنه بود
 شه در هر کوچه باز شد افوس حیف
 ساقی کهن هارفت تا در بر زم زم
 ساغر به نایب سرشار شد افوس حیف
 غیر آرد با فلان زبان رفت
 رخت در دیوار او کلاز شد افوس حیف
 بکشمش مصل هر کس شد او زود
 رونق او رفت و پدید شد افوس حیف
 و ده که قدر خویش را نشناخت مغرور
 هم نشین یار شد افوس حیف

سالما در جبت و جوی و نیکار پوفا
 شرعی پای دلم افکار شد افوس حیف

از سر اخلاص کشتم برید پر عشق
 سر نهادم از اطاعت و تمیز عشق
 دست پرور و وفا و مهرم از روزگار
 خوردم از طفلی زیباست عشق
 شد کان قدس در زیر خاک و تیر آه
 سر زار سنگ مرمرم ز نایب عشق

آکمال

تیر او بر و کمانم رخسار دل بکند
 شد کون پیرانه ام با دوازده عشق
 نیست بی سر حلقه فتراک و بران
 و ده که محرومم اگر چه ششم عشق
 بیشتر از من سر زلفت کفاری
 از کفاران منم سر حلقه زنجیر عشق
 عاشق تجرید را جز بویایی فرس
 پیشه فیضی عالی بهج با آبر عشق
 ره روان عشق را بعد مسافت را
 قرب کی ممکن بود بی محبت عشق
 کرب ف از سینه اهل بوس ساز کمی
 آید از این نمک خاک ناله عشق
 عاشقا زانیم غالی جز خیالی و در
 نیست غور خواب عشق را بحر عشق
 خون عشق که بود و کیش غایب
 نیست شری که شوم رشتن کبر عشق

شد بلبل دل نغمه سرای چمن عشق
 نایب زبان باز سوای سخن عشق

قانون شکار از پی تجربه دیدیم
 بحر صبر بیدیم دای محن عشق
 آرد ز پی نذر فلک از سر خلاص
 شمع مه و نور شید برای لکن عشق
 بگرفت دل از غربت ملک سایدو
 تا بر سرم افتاد هوای وطن عشق
 آرد و جزایم از آساید است
 هر صاف کنی مست از لای عشق
 عریانی عاشق شده مقبول نظر
 تجرید بود جانم ز پای عشق

شرعی مطلب قیمت این کو هر کیت

کی هر دو جهان هست بجای شمع عشق

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| بهار آمد و شد فراوان شقایق | برافروخته چنان وی غبار شقایق |
| مانند فیض عروس چمن شد | کند باغ راز آن چراغان شقایق |
| چو زلفهایان کشت بنبل پریشان | سرش کشته مغرور بمان شقایق |
| شد از عشق کل رهزن عنده لیا | چو بخت و دهن بستان شقایق |
| عجب نیست پند چو داغ ز خجلت | اگر سر کشته در کرپان شقایق |
| کل از رنگ و پارس سازد کرپان | چو پدید شود در کلان شقایق |

کسی کل نخیرد از او مفت شرعی

برو کل فروش از بدکان شقایق

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| آنکه بطفی نخورد شیر پستان عشق | کی دهان از کسی چاه سروان عشق |
| باز بدمان و دست س کی رسد | تا که برآورده ایم سر ز کرپان عشق |
| تیغ کش از نیام کاه و فوج نوی | جله شهادت طلب بر سریدان عشق |
| شکر که سیرایش با همه لبش کنی | ز آنکه پای مار یکس بیایان عشق |
| توده خاکسترست بستر سنجاق عشق | خار مغیلا بود و مند سلطان عشق |

بجز نموده سر آید ز نظر آنکه دید

رونی طوفان نوح قطره عیان عشق

چون سنگ نقره صیقل بزن عیان عشق

قصه یونان بخوان و فقر حکایت عشق

سعی ناسر عیان تا که بدست آوری

نوکل داغی که هست لاله بستان عشق

کی بر احاط طلبان تو سری آرد عشق

دست بردارم زین بگری آرد عشق

ترک چیست بجا می دل ما کرد اسیر عشق

لاله سان از چمن سینه ما داغ شگفت عشق

ایدل را ناله بانی از افتاد اول عشق

سوی آمان و داندین بسنج عشق

نخل آیم بجز از لبت بگر بر نه بد عشق

نوکل ساخت کهن دلق مرا تازه تو عشق

سوی هر شهر که من روی گذارم شرعی

در کینم که نیست ز کرمی دارد عشق

هر بحر شعله آیم چو رود سوی فلک

در تب تابنده از قفا و خیل ملک

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نرسد شخص ز کوه نظر آن که رسد | شهرت شعر بلندم ز سما آید |
| بسکه شیرین تخم هست شور انگیختی | بر جراحات حدود این سخن نخیکن |
| نارسد بیم و زهر مهر و سیه پیر | کز نه صیرفی طبع من از آنجک |
| نظم من یافت نه مرشد لولا کفظم | به یقین بیت مسلمان که در این ارد |
| سر زنده مهر کلاه از چین سینه تو | رقم کین اگر از لوح دستازی حک |
| کن بگردم نرسد کاهه در عرصه | توسن طبع من از روزا زل ضرر |
| برده ام نرد سخن را ز حریفی فصل | بسکه در جنب و ششهای آورده |
| پا ز اندازد برون هر که سندی او | خود نسجی تو بهردان سر این مرد |
| دفعه شتر تو پیک سنگ توان کرد | کر کند کشتن کشتی که تو آمدی شیر |
| باردار سخن اما مطلب معنی از او | کر نه ارد خیر از نفعه طبع و شرک |

تا کند بلبل و کل را به چمن کرم نزار
شرعی از نفعه که میازده ترک چشک

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ما را زیار خویش جدا میکند فلک | ایدل به پین که باز چا میکند فلک |
| هم جنس خویش را کند اما مهر که | ازین روم را و سفله روا میکند فلک |
| زال سپردش من و بعد و موقوف است | ایدل کو که با که وفا می کند فلک |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| با صافند اگر نبود کینه اش چرا | این در و تاب اغوا میکند فلک |
| برگردنش بودیت خون عالی | این دینها چگونه او میکند فلک |
| دل برده فاش بسته و شکو میکند | پیش کان که جو رو چا میکند فلک |

شرعی نه انهم ای که به ام از سر عتاد
با اهل دل سبزه چا میکند فلک

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| عارضت ارنگ دا از باد و کلر | چون دینست ساختن زنی بر شکر |
| مطرب غم تا بچشک ناله امضرا | از خجالت نهرو چکی فلک از حک |
| نیشه دل چپ از آسیب و سالم زید | بارا بسک از جور آن دل چون |
| سعی در کار سبک آینه باشد لطیف | می ندارد پادشاه از فخر او و زینک |

باش شرعی پرو بهر فرقه و راه سلوک
صلح کل کن ورنه میخیزد ز روی جیک

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| دل و دین بر دین و دین غما می کند | داشتم آنچه به کف رفت یغما می کند |
| بت و ناقوس کف نشسته زار و صلب | رقم از کور اسلام بودای فرنگ |
| زاهد و صومعه و شاه و میخانه و بزر | جای ایشان بود و بسکه و شد جای |
| چکنم که شد سلسله پای دلم | دام کیوی بت و زلف طلیبا می کند |

نک

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| جانب ملک لذت و خوشی | میرد شوق کشا کش با شای فرنگ |
| یاد می آید از حسن فرنگین ترسم | که بگوید مردم باز معنای فرنگ |

مرد شری بود آنکس که ز کف دین به
هر که اند نظرش بر رخ زیبای فرنگ

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| دانی ز چه بر چه دمانی بکارنگ | زاوان هجر تو پدید از رخ مارنگ |
| فواهی ز رود آب خست شرم ساز | هرگز ز رود جان من ز روی چارنگ |
| شد نقد سلیبا نیم در فصل از د | زان روز که در دست دیدم ز رخسارنگ |
| بر عارض کلنای چمن میوزد اما | دارد ز گل وی توکی باد صبارنگ |
| کردی تو سفید شدن بر رخ گل شد | بگرفت ز عکس گل وی تو قبارنگ |
| دور یک بر روی کمی نمک نماند | چنان شده ام آویارم ز کجارتنگ |

شرعی بجهان از غم نیز نمک جبران
کی بر رخ دینم نفس داشت بقارنگ

| | |
|---------------------------|------------------------------|
| چنان شد بر جهرم قبا سنگ | که جانم را بشد در جهم جاسنگ |
| جوم بلبلان در فصل گل خست | بوی بوستان جابر صبا سنگ |
| کشیم از طوف کوی شایه امان | که آمد آن نثار از دست ما سنگ |

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| فلک با این همه وسعت نام | گرفته ای چمن بر ما چارنگ |
| نمی بینم نشان جود از کس | ز بس منم چشم ارباب سخا سنگ |
| براحت جلوه در آن نکرده ایم | بود دنیا چه با این فضا سنگ |

چو بوی از دانه اش تو استم گفت
برو شری که آوردی مرا سنگ

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| قالب تنی شد از غیر بر جهم جان سنگ | بهر زمانه شد دل بر لبان مبارک |
| طی حرم کویت بر پای بادیه یمن | کردید جبهه ساسر بر آستان مبارک |
| بشف تو گل من کشتم کرم افغان | ایدم فصل گل باد بر بلبلان مبارک |
| خوش کرد تیر عشقت در استخوان من | این مغرب و یارب بر استخوان مبارک |
| در ساعت سعیدی قربانی تو کشد | کردید عید قربان بر کشتن مبارک |
| از فیض تو بهار خط تو شد که کرد | بر چرخ پدید از آن رخ خزان مبارک |
| هر تو سینم بگزید و اعت قبول شد | با داین و اختر سعد بر این ان مبارک |

شرعی غم وسیعی در دل فو شم که جا کرد
این خانه محقر بر میسان مبارک

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| که تو زارم کنای شوق جفا پیشه چا | عاشقانه شایه و ز بود روزگار |
|---------------------------------|-----------------------------|

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| کر چه عشق تو ام از پای در آورم | کی بودی که سرم در قدمت خاک |
| سینه صد چاک شد و بیکدم مال | هم تن دین شد و سوی دیدن زهر چاک |
| صبرم از دوست طلبای بیوفایم | تو که هم روی نموداری هم دامن |
| حن و عقده که از روز ازل خندان | روی تو آبجیات آه مرا آتشندان |
| سر زشتا ز شیدان تو تا چند کشم | لطف کن لطف بیا و یز سرم از فقر |

شعر دلیده را شربت وصلی بچکان

تا کی از بحر بخون غلظه واقف بر خاک

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| کر دم باین دل پر فغان چشم تر بچاک | از لحد طوفان ز سر کذا زدم سر بچاک |
| کنیده جهان از بار خوریز | میکنه هر ساعت و پر هم صد خبر بچاک |
| خضر را داند اگر گوش بشد او را | آرزوی آجیوان برد اسکندر بچاک |
| سوخا ز تاب و دین و دین | مردم چشم کند هر دم تخم کر بچاک |
| بگرشد پراز تفاه اسیران بعد از این | تا خدای گشتی ما اکنه نکر بچاک |
| ای کمان برو بیا چون تیرد کش | حرف تا دیگر میندازای بت لبر بچاک |

نیت شرعی روز محشر بهرانی شنبه

اول که با خود بهر و مهر ساقی کوثر بچاک

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| ای شکر خند تو رونق دهان | شور افکنده لب لعل تو در جان |
| من سراپا همه زخم و تو سراپا بکی | چون تو ای شوخ ندیدم در کجی بکی |
| تا بستم کند لعل بت ممکنیت | که میا بشود ما حاضر خوان بکی |
| این ملاحت نبود باه که می پنداری | حن تو سر زده از چاک کر بیان |

کرده طوف در شاه رضا و شرعی

سهل باشد تعب را به بیان بکی

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| او که ریزد ز لب لعل شکر از بکی | ریخت بر زخم من لاله زار بکی |
| چکنم آه چه سازم که دادم ریزد | بر جراحات من آتش سبک بکی |
| از کباب دل شور بر آتشیخته است | بسکه هر لحظه بر آن زخمه است بکی |
| سرو قدش چو خرمایش از گلشن باز | هر قدم ریزد از آن جلوه رفاه بکی |
| نخنی خوی بر احب طلبی در عشق | هر نفس ریزد تو پر سینه افکار بکی |
| قوت با صبر را به بنیان لقمه شور | تا توانی بخورای دست بکی |

شرعی به سیران حق نمک نشاند

نخوری همه این طایفه ز سار بکی

ترا بود طاب بکزارها گل نبودی نخ گشت آب از حیا گل

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| نیکو در خنده در صحن کاشن | نمیداد بر باد برکت و نوا کل |
| ترا الفت نامکان عیب بود | که باشد بهر خار و خن آشن کل |
| چو نیم سوی کلی ما اسیران | بود چمال تو در چشم ما کل |
| زا خلاص هر کس بکویت قدم زد | بچیند بھر کام از خار ما کل |
| بخندید بر پوفای دوران | بر آورد ما سر ز چپ قبا کل |
| بجا بود چون غنچه پوسته از | نیکو کرد دفتر خویش واکل |

اگر بود شمع و فارسم خوبان

نیکو در غنچه لیسان جفا کل

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| چشم آتش و کرم عتاب ایدل | نشوی غره که آن فتنه بخواب ایدل |
| چکنم آه که باز از تن جبران بی | انگش در جگر دیده پر آب ایدل |
| بسکه بسیار کرم ز غش چو خواب | خانه دیده من بر سر آب ایدل |
| دید و بینی و نخل کشتی از آن روی گو | بر محرومی من چه جاب ایدل |

شمع از جهرتی بر نفس از کزیده آه

سرو کارش عذاب آتش و آب ایدل

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ای دین تو باعث حیرانی خیال | وز زلف سرکش تو پریشانی خیال |
|----------------------------|-----------------------------|

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| از بسکه فکر مهر رخت سیند تا شب | خوی کشت خور یکدیگر ز پیشانی خیال |
| در بحر عشق تا شده قواص معنوی | کر دیده زب صحنه در افتانی خیال |
| آمد خیال روی تو کردم سار جان | لیکن نبود لایق معانی خیال |
| مهر رخت گرفته در آغوش و زو | باز احوال روی تو از زانی خیال |
| برداشت تا سواد خط شکفا هم تو | شد خامه غبرین بکشتانی خیال |

شرعی صحنه است به یوسف نکار باز

تا کشته فکر را رخ تو بستان خیال

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| عمر یک هستم بهر خوان تو کل | پرورده ام از نعت لوان تو کل |
| منت ز چه بچهر دم آبی کشته از خضر | قانع شده هر کس پسین تو کل |
| چشمم به بخا و درم حاتم طی نیست | منعم شده ام سکر ز احسان تو کل |
| یخیم ز نکاری افلاک شود پست | در پیش سر پرده سلطان تو کل |

المنه و الله که سرافراز جهانست

شرعی که زده دست بدامان تو کل

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| لبت بر دگر خنده آینه کل | تبسم تو بود اثنا خنده کل |
| ندید چنان دیگر شود لب فغان | چو غنچه لب نیار و دمان خنده کل |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| شدم بباغ و شاد لاله تازه داغ کهن | بباغ رقص و گشتم خراب خنده کل |
| شمار خنده جانان من چه میگری | که غنای اند حساب خنده کل |
| چو دید کریم زخم بخنده لب بکشد | چو من نکرد کسی فستج با خنده کل |
| ز ناله زو بخون غار آشیان آتش | ز بسکه شد دل بیل بکبا خنده کل |

مکن ز چو دی و کریم عیب شرعی را
که گشت مست و خراب شرابخنده کل

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| چو دیدیم صبحدم رخساره کل | شگفتم کل کل از نظاره کل |
| چو بیل در دوستان چرخ شد | سوادم روشن از سی پاره کل |
| ز جوش کریم بیل عجب نیت | بعد کرباب از قواره کل |
| کند تا طفل غنچه خواب را | بجانبه صب کوهان کل |

باز دانا نثار نظم شرعی
بدوشل آرد صبا پشماره کل

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای قامت سرو و جمال تو باغ کل | وز رنگ لاله رخ تو تازه داغ کل |
| پیش چرخ دشمنی باد و ریشیت | روشن بود زباده و لیکن چرخ کل |
| شاهین سبخت پریشان باغ کل | آشفته کرد بیل زلفت باغ کل |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| نوروز گشت و ساقی فصل بهار کرد | در باغ پر زباده شبنم باغ کل |
| هر کس که بطلایار است جهان | بیل بکوچه را نبود در سرخ کل |
| بی برک سازدش بدی مخزن | ای دوستان دوام ندارد فرغ کل |

شعر بعزم سیر به کشتن چارو
تاسینه ام ز لاله داغ است داغ کل

| | |
|-------------------------------------|----------------------------------|
| بر فغانی زلف باشد غیر سارا کل | در کف پی پرده از رخ مهر شد منتقل |
| چشم پر غم که روی کشتی تن ز جات | غمره را دای عنان بر باد شنید |
| بایل پیدا گشتی خود کرم با الم | تا کف تیغ در کف خون کرد تمهل |
| کرد غم از دود دید و خیمه پیرن ز جات | در دیار دل غم او چون نکرد چهل |
| شد کمان قائم را چله از پیری عسا | بسکه بکشت تیغ بر من تا کشت غم ز |
| زلف بکشا تا شود خون باغ و باغ کل | روی بهما از غم از خجالت کل ز کل |

بار در کاسانه روشن لانش میدهند
هر که شد پروانه شرعی کرد او شمع چکل

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| مالک ملک عالم کامل ابل کمال | هر دو عالم را دو حاصل اصل حاصل |
| سرور مزار ملک عالم هر ابل دل | عالم علم دو عالم حاصل هر دو سا |

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| عادل عدل همه عالم بر سر ازل | محرم اهل کمال کمال اهل حال |
| حاصل محصول اهل کمال هر جا | برد و عالم را صالح صل او را حلال |

حاکم عادل دل و هم عالم علم و عمل
داده شرعی را و کرا و حاصل اصل صالح

| | |
|-------------------------------|--------------------------------------|
| دل مهر رخت آینه دختان کردم | سینه از لاله داغ تو گلستان کردم |
| تا سر زلف پریشان دیدم در خوا | بالا آرزوی خواب پریشان کردم |
| دست پیچم که به امان وصلت برده | آستر از بجز تو اشرف کربان کردم |
| کرده ام بر رختای بت که نهانی | کافرم چرخ در گرد تو پنهان کردم |
| بسیار فاد و رعد کانی نیست | تو نداری بجز برای شوخ که از زان کردم |
| مردم دیده فرو رخت بدنامم با | هر کل اشک که در دامن شرکان کردم |

شرعی از هر مرده صد جلیه خون کش و

یاد هرگاه که از کشتن ایران کردم

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| روز و شب با فوس ساین دل که من دارم | از فراغ با فوس ساین دل که من دارم |
| دور کرده از راحت رشتن غبار | بتلای فوس ساین دل که من دارم |
| باشند زان روشن پر تو جمال تو | هست شمع و فانوس ساین دل که من دارم |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| داغهای کونا کونا جلوه و کردارد | رشتن با فوس ساین دل که من دارم |
| کر بر تو چقدر است در کل سیاه | عزتش چو با فوس ساین دل که من دارم |
| دست رس بجای دارد تا بوسه آن پا | تا آستان بوس ساین دل که من دارم |
| از صفا شهرت میدهند خبر جانرا | زان بار با فوس ساین دل که من دارم |
| در نظارت خوبان من از حیا پوشیده | فی ز زهد و سالوس ساین دل که من دارم |

هر نفس در آن شرعی میزند غمی نوبت

پرز نا لید چون کوس ساین دل که من دارم

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| یکموی زلف با بر بصد جان فرو ختم | چشم من شدم چو پریشان فرو ختم |
| وادم متاع دور و بر است هزار | جنس کراخیش چه از زان فرو ختم |
| از فیض عشق یافته ام تا ابد اقی | رفتم بسیم ناسره در مان فرو ختم |
| در دانه که مردم چشم زانک است | کردم نظربود و به دامان فرو ختم |
| جمعیم نکر که نشد کم جوی متاع | عمری صواب کردم و عصیان فرو ختم |
| من در طریق عشق چو صفا نیت | جان اوده ام بیار نه ایمان فرو ختم |

آزاد شدم از غم آزاد کی شدم

خود را از آن مان که بجای مان فرو ختم

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| آدر حرم کوی تو مسکن گرفته ام | دور و فاصله بشتن چمن گرفته ام |
| پای از کجا و قدر رفتم از کجا | از یار اگر چه رخت رفتن گرفته ام |
| افسوس سر نه گندم بپای دوست | بار کران نکر که بگردن گرفته ام |
| از چو آب بجز زبش شدم ضعیف | چون رشته جابجیده سوزن گرفته ام |
| چون نیت خیر کردیم مرا حاصلی ز عشق | از مهر طفل اشک بپایان گرفته ام |
| چون کشیده رشته آب گل | نماند شعله جای بکفن گرفته ام |
| بی وصل یار عشق مطربیت کار من | از جگر با بخله شیون گرفته ام |
| تسکین مجوی از دل من کن او پیش | سیمای بارش طبعین گرفته ام |

شعری که تکلم ناصح دو گوش را
از بهر حرف او نشیند گرفته ام

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ما یحرم ز اختیار به اندیش نداریم | کونا و کی از آه که در کیش نداریم |
| ما را نبود یکسر مو الفت هر ستم | آن نیت که در سینه دل بپیش نداریم |
| صد سکه که شرکان تو صد ضعیف کرد | ما سگوار از کاوش آن نیش نداریم |
| چو شد ز لب زخم در و جوت انا الحق | جز تا سرداری سفری پیش نداریم |
| دادیم رضا به قصار و زنجیر | ما از خط حاد و تشویش نداریم |

دور و حرم شیخ و برهن نشناخت
ماست عظیم غم کیش نداریم
شعری که ز چو مجنون شده یلی حسیم
کر ما خرد مصلحت اندیش نداریم

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| که ز کس بیستام و که لاله را غم | در محفل ارباب نظر چشم و چراغ غم |
| ما دم از عشق که با کس تیرد | خورشید کند کسب از گل داغ غم |
| هرگز نشنیده کل عیش درین مح | از باده خواب بگر تافت دماغ غم |
| در آمدن ساقی بچشم ز غم فال | هر گاه که در بر من چند چشم ایام غم |
| عمریت که من کم شده ام و طلبش | بان خضر سی کو که بر دپی بسراغ غم |
| از فیض سحاب شره چشم کشته ام | اکنون ز کمر میگذرد سبزه باغ غم |

در باغ کرا و سرو گلند ام نباشد
شرعی شود از بوی گل آشفته دماغ غم

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| شادیم که ما مردم بی غم نشناختیم | ز خمیم ز پانا سرو سر هم نشناختیم |
| در صید که ما نبود دانه و دانه | را مییم بصیاد خود و درم نشناختیم |
| کر رنگ بروی نکرند رنگ بیازند | آن نیت که ما مردم عالم نشناختیم |
| کوجان نبود که بود آلوده منت | اچاز دم عیسی هم نشناختیم |

بستر شد و از لذت آن محو گشتیم
صد خیف که با پاشی غم نشناخیم
در زیر فلک چون بود خاطر جمیع
اجزای پریشان ز فراهم نشناخیم

شعر چو را نجان بود اهل میز

غم نیست اگر نیک بد از هم نشناخیم

بدان غم نمایان ز خدمت ازاد دارم
نمیدانم چه سان بیان ز مردم ازاد دارم
چو کل در راه صوت پیرای محو گشت
بسینه دل کبابی شعله ازاد دارم
بکلی خاطر دم در حفظ راز خویشتم
دل اندیشه ناک ز غمزه غمازاد دارم
خوان اهل ندم کردانم قدر نازاد
متاع جای کف بهر شمار نازاد دارم

ز شوق ناوک مرکان او گشتیم بهشتی

چو بان از ترک چشم شوخ تیر ازاد دارم

نیپاد شاه شناسم کز او بودیم
نه مفلسم که بود حیرت ز رویم
بکوشه گیری خود غماز چه رویم
بلک فقر شناسه هفت اقلیم
بسینه دست طبع پیش بچکن تنم
نه از کسی متوقع برای تقسیم
بهرن بهره پویم که میرسد آخر
مستقم از نی آنچه کرده تقسیم
ز اخلاط کسان منع من کرده کمی
ز خوی غیشین اربی و ستان بودیم

اگر کی بداند زنده زغم در صلح
دماغ حمله و پر خاش نیت تسلیم

براستی چو الف خوی کرده ام شرعی

ز پای تابه سران کج روی نه چون چیم

غم جوشن ز بهر برتره آستین دیم
آبی به آتش دل اندو بکین زدیم
سکر خده که ازین باطل عارف خویش
بر تافتیم و کام بر او یقین زدیم
در باخیم و برین دل و وقف شدیم
ماور قمار عشق تو نفس چش زدیم
مطلب ستایش تو بود هر کرده را
انگشت بار بار بلب کفر و دین زدیم

شعر بهر از غم و شادی کلاه خویش

که بر فلک نکلده و که بر زمین زدیم

دریر کلش حال آن کل و نا هو
چو بلبل آشیان و بسترم غار خویش دارم
خمار ازاد و دین بچکیا بردانی به
کجا در جام مینا جنس صبا میسر دارم
چنان از ناله لب بندم که اندکار و نا
ز بهران سینه صد چاک تند جگر دارم
برندی شن ام امروز از عشق جگر
چو زلفت کز شوم شیر و چه پروای دارم
مرامیل را نیت نباشد کفر قاری
شوم از و ام اگر ازاد امیدم دارم
اگر ازاد آیم از کندش کی گم سراسر
کدام دامن و را چه آواست دارم

من و ترک و فای خود پرویان کی بودم

ز مهر رخان شرعی زخم دوم تا نفس دارم

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| با اثرات معان ناله صبحگاهیم | باعث آبرو از آن آمد رنگ کاهیم |
| نشانی تعلقی با فیه ام چنانکه شد | کوشتن فقر بهتر از مسند پادشاهیم |
| رنجسته بودم که چشمش آن صدم | هر سر مو کواه من بود بی کناهییم |
| بهر لاک دشمنان هست تیغ در کفم | خوف ندارم از کسی شاعرم و سپاهیم |

شرعیم و بقوتیم کار کنند عالمی

لیک بود عاشقی نیستند کواهییم

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| هان بگویای ربم الله الرحمن الرحیم | اول هر کار بسم الله الرحمن الرحیم |
| ای دل را خواهی که کرد و مشک آسان بد | رو کن نگار بسم الله الرحمن الرحیم |
| کز تاد و وقت شعلی بگر غفلت و دود | ساز و دستیار بسم الله الرحمن الرحیم |
| میکناید عقه های صعب و لایحلت | گویای یکبار بسم الله الرحمن الرحیم |
| کز بخوانی در مضیق و بر سافط میکند | کفر از زار بسم الله الرحمن الرحیم |
| میکند رود و فرا از پیش تو دیو یوچیم | کر کنی اظهار بسم الله الرحمن الرحیم |
| شرح شرعی چون کند پیشگاه ادبی | خاصیت بسیار بسم الله الرحمن الرحیم |

خون من

با نخت خود بچشم و بار و زکار هم

کز یار و ورکر و مرا و زدیار هم

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| تا رفت او که لایق دل بود شکش | خواهم ز دیده رفعت و از دل قرار هم |
| ای دل پس که با تو چنان میکند دلام | چو سپرد و لبر آساز کار هم |
| پوشتم عیب چو بچشم تیر از آنکه است | با من زمانه دشمن و لیل و نهار هم |

شرعی بیاد هر دو دهر روز کار و دل

حزن خزان شکفتگی نو بهار هم

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| تا برخ او نظر انداختم | دین و دل بود مرا با ختم |
| شکر که از صیقل ابروی یار | آینه دیده سپرد اختم |
| ابروی آن تیغ سبیه آخت | عجز نمودم سپر انداختم |
| داد چو پروانه پروا نکند | شمع رخسار سوختم و سبختم |
| دامن آینه نیاید بکف | در پی تو هر طرفی تا ختم |
| فوج هوسن رو به زمیخت | آعلم عشق برافراختم |

بسکه شدم محو رخسار شرعی

یار عیان دیدم و نشاختم

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| حلقه در گوش تو از خطبایا گوش شدم | مستی چشم ترا دیدم مدهوش شدم |
| بشنوم تا نغنی از لبای غنچه بان | پای تا سر چو گل از شوق همه گوش شدم |
| نیشا خوردم و از نوش لبش دیدم کام | تو پیدا کردم محروم از آن نوش شدم |
| یاد تو از دل من کی رود ای احب | کر چو زباید تو ای شوخ فراموش شدم |
| رفت محبت از طره اش آشفته ترم | تا پریشان دل از آن نفس پوش شدم |
| شمع سان هر سر مو بر تن من روشن | هر که از آتش جبران تو در جوش شدم |
| روزها در طلبت بودم و بعد از عمری | با خیال تو شبی دست در آغوش شدم |
| طاق ابرو نگان باشد و شرکانت | رقم از بیم چو زلف تو زبوش شدم |

شرعی از بند من آتش تو چو زنجیر و شش
 نادم از گفته خود گشتم و فراموش شدم

| | |
|--------------------------------|---------------------------------------|
| تا از تنگ پای بدین کشیده ایم | کی ببارن آب که آرمیده ایم |
| برو حیات صبا بنای روزگار | کشتم رام خویش ز بر دم میده ایم |
| هرگاه اخلاط کثافت داده است | صد بار پشت دست بدندان کزیده ایم |
| هرگز ندیده ایم ولیکن ز خلق دهر | کاهی حدیث مهر و وفا می شنیده ایم |
| بر کس از فزون محبت نمی کند | صد بار خوانده ایم و برایشان ندیده ایم |

اینها همه در متاع جهان حاصل
 این جنس را فروخته ایم و خریداریم

شرعی مراد دل پنجوش میسر است
 بهوده گاه کاه و حسیری کشیده ایم

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| چشم آن دارم که یکدم سیر میارزیم | جلوه کرانی بسویم طرز رفتاریم |
| کی بود یار یک روزی از شیرینا بخوریم | بچه چشم پر خمارت مست شارتیم |
| نیت فرقی روز و شب را از غرض غری | بنماید عارضت کرد و شب تارتیم |
| پارسات کی نظر دیدم در کار نیتیم | آه اگر ای نازنین اسال چون پارتیم |
| من چه سازم سیر چشمی دزی چشم بنایت | نیستم قانع اگر هر روز صد بار تارتیم |
| کر غم بر غم فزانی نیت غم کرد تو کرد | شادم از غم کردمی با خویش غم تارتیم |
| تا شوی که ز عالم باری بر حقیقت | پیش تو خن سگدل چون گرفتارتیم |
| عاشقی میدانم اما خود نمیدانم کجایی | آرزو دارم که روزی بنمیزارتیم |

جزر موز عاشقی شرعی نباشد طرز صبا
 عشق بازی میکنم هرگاه اشعارت بی چشم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| بر خود از رنگ رقیبان می شنیده ایم | چو زلف تو فروم تاب میراپ دیده ایم |
| دارم امید که بر صفه روی تو کنم | مشق حیرانی و چون خط چلیپا دیده ایم |

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| از پریشانی چون لب تان آید | نی که بر حاصل جمعیت دنیا بچم |
| قطره آیم و در جوف صدف رکروم | گاه کردا بشوم در دل دریا بچم |
| مدعی با تو مرا کی سر کج بجای هست | میکنم بحث بجای تو بچا بچم |
| در سخن خیم زنده باشم اگر دست کنم | قد رخم هست که در هم بدین بچم |

شرعیان پیش کمان می گنم دست دراز
پایه امان ز در مردم دنیا بچم

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| سر و پیم قد دلجوی ترایا دکنم | چون کل آید به نظر روی ترایا دکنم |
| از سر زلف تو بکهره پریشان کردم | باز آنفکلی موی ترایا دکنم |
| جانب کعبه اسلام کراغه که نرم | بندم احرام و سر کوی ترایا دکنم |
| آتش سر کشی از هر طرف آید به نظر | شدی و سر کشی خوی ترایا دکنم |
| هر کجا چشم فریخته نگاه می سپنم | شوخی ز کمر جاده وی ترایا دکنم |
| نخست کل چو نسیم سحر آرد بشام | روم از خوشی و بوی ترایا دکنم |

دلبر سگدل را چو به سپنم شرعی
یار به خوی جناح وی ترایا دکنم

چنان زباده عشق تو مست دهوتم
کز آستانه تو سپر پذیرد و دهم

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| اگر حقوق وفاداریم زیاد تو رفت | کمان میر که شوی کنیس فراموشتم |
| ز فیض عشق تو ام رو سفید بل نظر | بما تم دل صد باره کر سیه پوشتم |
| کجا به بندگی عشق میشدم قابل | اگر نه زلف تو میکرد معلقه بر گوشتم |
| من از کجا و دوصال تو از کجا هستم | مگر خیال تو آید بشی در آغوشتم |
| علاج العطش کی کند سس کوثر | کمی که از تب جان تاب عشق در جوتم |
| ز قبت از لی چای نیس خرمندم | اگر زمانه زدنش کرده نهوشتم |
| بدوش من نزد از مهر دست شالم | که منت فلک سخله نیت برداشتم |
| بباغ بلبل اما چنان شکسته دلم | که فصل گل شده و من ز ناله خاموشم |

چه خوش بود که ز قاصد پیام او شرعی
رسد بخلوست دل زور بچم گوشتم

| | |
|------------------------------------|---------------------------------------|
| ز بی برکی شبی کج غمش رایا دکنم | سپاد او دل بر اندازا دکنم |
| کل دشمن دارا هر کاه میدیدم کلشن | جمال او و سر و قامتش رایا دکنم |
| تو میرفتی شب از بزم من بی صبر بجز | دی از هوش میرفتم کمی فریاد میکردم |
| بشکر اینکه گشتم بنده سر قد خوبان | اگر صبر بنده از خود داشتم زاده میکردم |
| اگر میکردا شیرین بخوبان در دل شینا | زاده و ناله کی منع دل ناشاد میکردم |

ز سپید شب جهان پیشانیه خوبان
بفرایدم کمی که میریدی دایم کردم
بنجی جان شیرین رن شیرین لای
نمودار ننگ نام خوش افزا و میگردم
چو شیخ شراک میباشتم غلامه
عصا از آهوس شاه از شمشاد میگردم

زنا هموری مردم در شتابی دیدم
بنری که چه شمع رخسار در فو لاد میگردم

که سر زده هم در عشق تو نه میگردم
پروانه شمع تو نم کرد تو کردم
بازار تغافل شده ده روز که گریست
رنجیده از من ز چپ و باز چپ کردم
از روز ازل میگردم از غم بشیر شده
چایانه ناموسم و لبریز زردم
متشخص بجز نازک با تم زده عشق
از کوی تو هرگاه که بر خوانه کردم
افشا کنده اسرار در دلم پیش دل
شمانه همین فاش کند چمن زردم
بنگر که چه باشد اثر گرمی آهم
دو رخ بطلایم فلک ناله سردم
ستونی صاحب دم و قدر غم
هر کوشه که جویت بود آن غم
آختم بستم ز تو کل پیری دید
روافه از چمن زمینان بزمدم

شرعی ز چه هر لحظه ز بهم جن خورم لت
در عرصه بازی چه مکر مرده زردم

خنده از کل گریه از بهر بهار آموختم
بهر صبح وصل و شام هجر کار آموختم
عاقبت آمد به کار ما خون عاشقی
از هنر نای که مادر روزگار آموختم
شده طراری از آن طعن ما کردیم
ترکنازی را ز چشم مستیار آموختم
جانفشانیایی کردیم اندر کوی یا
تا ز فیض عشق او رسم نثار آموختم

شرعیاد در بوستان دهر با چا صلا
سر کرانی از کل و خفت ز خارا آموختم

توق هم جیتی باده فروشان دارم
که در آن زمره بسی حلقه کبوشان دارم
من که تحریک می جدم با بیدار
ننگ از دست با بویوشان دارم
صد زبان دارم و از پیده کوی
الکتم زمره در بزم خوشان دارم
در نظم ز چه کاسه نشود را که مدام
چشم برداشتن خرم فروشان دارم

کوشش که بجائی نرسد فایده چیست
شرعیار هم به این پیده کوشان دارم

تا چند اسیر غم ایام نشینم
کو کوشه انسی که به آرام نشینم
تا کی ز پریشانی شام شب هجران
آشفته تراز زلف دارم نشینم
کین کام مرا حاصل از ایام مباد
در کوی تو کرد و طلب کام نشینم

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| از بسکه گرفته دلم از صحبت یاران | خواهم که روم در قفس دوام نشینم |
| دل بوضعی آید که شدیم بخت ایام | از بهر چه با همش خام نشینم |
| دور از لب چشم تو بگو ای کی ای دوست | در آرزوی شکر و یادام نشینم |

شعر چه زبان کرده ام از صحبت خان

کام و زبیر هم صحبتی عام نشینم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| ز زبان جهان شونی سر پاناز میخواست | صنوبر قامتی از کاشن شیر میخواست |
| دل عمریست خنیزند ذوق گرفتار | معاشق فری شوخ و خوش مذا میخواست |
| شدم سرگرم آشوب فریب چشم | کژن امدادی از آن غره غار میخواست |
| ز زبیر خشک دلگیرم کجا شد مطرب | که جام داده و شعله آواز میخواست |
| غم دمی و عقی در شنج عصه ام از | دلی از قید این و جو را آن میخواست |
| نباشد شادمانی زار وانی در دیار دل | و فاداری چونم با خوشین مسا میخواست |

بیا از ساده لوحی شرعاً فکر محال من

که جنس مهر از او دلبهرت ز میخواست

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| یار رب رهی فاکه بوی توره برم | شد عمر که پروان نفس کا فرم |
| هر موی من آتش عصیان زبانه است | سوز و آزار آن زبان شب و زپیکر |

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| عفو تو چون بود چه غم از نامه سیاه | لطف سفید نامه در آرد بمشرم |
| توفیق طاعتی بن از لطف خویش | تا روز و شب بربذکی تو سر آورم |

شعر ز آفتاب قیامت مرا چه بآید

کرار بر حش بکند سایه بر سرم

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| تا کی بود حال دل افکار نویسم | سودی بخند کرب تو صد بار نویسم |
| مشکل اگر از عهده یک شمه بر آیم | یکمهر اگر از شتم یار نویسم |
| شاید رسی انجا و بخوانی غم عشقت | هر جا که روم برود دیوار نویسم |
| بهر در من ارببل و پروانه نبودی | جیلان شده بودم که اسیر نویسم |
| احوال پریشانی من زلف تو دانا | بهر چه خبر را به خبر دار نویسم |
| از سوز درون کلک سوزد به بنام | چون نامه به آتش رخسار نویسم |
| ترسم که شوی سکر این کند نه تو | یک شمه که از جگر جفا کار نویسم |
| واگست بهانم چو بگردید بکام | خود که چه از این گردش پر کار نویسم |

شعر به پر شد مرا شیخ و برهن

از بس صفت بجه و زما را نویسم

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| منم که پای بدلمان کشیده آمده ام | بسان آب که از میده آمده ام |
|---------------------------------|----------------------------|

نکشته از هوس آلوده اسکنم
 اگر چه غرق بخواب دیده آمده ام
 چو خوردم از تو بجز به وصال تو
 چو طفل اسگ بوبند دیده آمده ام
 بغرب آه غم از وطن نه بی سببیت
 ز غلق شهر حشیده آمده ام
 مرا فاقه تا عمری سایه که آفت
 چه سود از این که بگویت جبریه آمده ام
 ز چین زلف تو بگیر کرده ام بکر
 چه راه دور و درازی بریده آمده ام

هزار شکر که در بزم می کشان شرعی
 بنشایچو شراب یکیده آمده ام

زهی ز پر تو رویت مرا منور چشم
 ز شوق مهر خست مهر پرور چشم
 ز بیکد رنجی بی اختیار مهر شده ام
 نماند قطره اسگی که از آن شود تر چشم
 به بین بروی کو خضع صانع چون
 که حق برای من آفریده در سر چشم
 نگار خانه بین پردای دیده شده
 از آن زمان که خیالت نباده پا در چشم
 تنی گفت اگر دل ز نقد صبر ولی
 ز فیض کوهر اسگم بود تو اگر چشم
 و داع جان دل صبر از زمان کردم
 که عجب بکنم بروی دلبر چشم
 از آن خیال تو جادوده ام در آن چشم
 که هست از همه عضوی مرا اگر تر چشم
 ز شوق صوت تو کل کشته پای تا سر کو
 برای دیدن رویت کشته و من چشم

چنانکه مهر تو جا کرده در دل شمع

خیال عارض تو بجای دارد آن چشم

دور از کل رخسار تو چو بلبل افغانم
 از اسگ ز کین مبدم کل در کجایم
 از جرات دمی که آشفته کشته محبوب
 خود را بیاد زلف او اشب پریشانم
 ای شوخ چشم به چین من چشم
 داغ ترا در آستین از غیر نیانم
 چون گشته ام لبر زخم از جگر بویای
 دستی که بر سر من زخم و قند کجایم
 به بلبلان کرم فغان که دیده ام در بوسه
 خوش عشق تو ای و سنا با غنچه لپان
 از شوق رویت عاقبت کوی تو بچون
 تن از لباس عاریت بشوخی غریبانم

شرعی نیم شکر خدا در بند دستار قبا

کی اس سر شوریده را سر کرم سامان میکنم

شده مغل و مانع از بوی تو کما فی
 مدارد جانی زنی و فی چنینم نمی بوم
 مدارم ز غمی با تازه کوی نهایی
 وقوع حرف پیویم سخن شایسته میکنم
 اگر از من بود جمیع عالم تعلق کو
 زود که از کلمه پروان پانی بین لبر بوم
 بهیاریان که با من لاف میزنند لای
 بهارند از حد درنگار به بند رنگ بوم
 رسد آسپ کی ز ناوک اهل هوس بر
 دعای چو شنی عشق تو می بندد بازو

نماند از باد و تپهای مشکان قطری
مگر باز آورد لطف حق آب فیه جویم

بود ظاهر بهم در دامن نباشد بی سبب شرعی

که گشت از اختلاط خلق عالم مخوف خویم

خداوند از سرمه مسیب خوشدل
امید مغفرت از رحمت عام تو میدارم

هزاران شکر خالق را که بختیدم سپاس
که کریم ز کس آزار از خود کس نزارم

ایسر در مذیق طعم عسلان بخاتم
ز نور خویشین یارب منور کن شبانم

من که راه داده ره بسوی طالب خویش
مده در محفل اهل فوق از لطف خودم

خدا یا از کرم بار کنده بر دار خودم
ز بار مصیبت خاتم که کردانی سبک بام

کره افتاده در سر رشته ختم شدیم
ز خود خویشین یارب تو بکش عهده ز کام

اگر شرعی غریق بحر عصبانم بود امانا

امید مغفرت از حضرت معبود عظام

شب در خواب بهیم مهربان خویشین یا
مکر در خواب نیم چنین نخی که من دارم

زبان جان بجز نخل و فای و نیرود
بغیر از خم مهرش در زمین دل نیکارم

بش کرم چون نام کبی در خاک خوش عظیم
بشش اندیشه بچشم بکلمه بکارم

مراسم چه کوی که دل بدار از مهرش
تو پذیری که در کف اختیار یاری دارم

از این قوم سید عالمی شاکو جانما
ز پند در قیاس و نیش شام و رازم

نشد که مگر از عشق پری پاشم ز کام
اگر چه بارها نا صحت کرد بسیارم

خریدارم بود شرعی نه بر سوا نشین روی

برای منوختن چون شمع باشد کرم با زارم

چو شمع از سوز دل آید در هر آنجایی
نشستم گوشه شهاب کمال خوشترین کرم

ز بس سیل سرشک من بجام شوفا
فغان بر خیزد از هر گوشه هر که کرم

ز انکم آب رنگین بر روی عقیق آید
اگر از باد قوت لباده درین کرم

بصده حسرت شده دور از یاد و یاد خود
چو ابر از پای تاسر بهرم از شوق طم

شدی تا غایب از پیش نظری تو شرف
چو یعقوب از غمت در گوشه لب خون

روم در باغ هر که زار زوئی و خفا
کمی افتد به پای سرو که پیش من کرم

نام چون ز حرف سخت پهلودار هر نا کس

نیم پند و شرعی هر دم از در سخن کرم

از عشق کفر زلف تو رسای من شدم
آتش برای خاطر تو ایچین شدم

دور از وطن فدا دم خودم بهر از خم
تا نام دار و خانه نشین چون نکین شدم

یکم یکم که چو احوال نیم دو دین
محرخ تو در که اولین شدم

| | |
|---------------------------|----------------------------------|
| هر که تو آمدی کل شادی شخت | لیکن چو رفتی از نظر من جزین شدم |
| ناگرت کر ظلم مسند شتی | بس نیاید که با چو تو می رفتی شدم |
| ایدل مگر تو مر نه خاک ریم | کز بهر پای بوس نکویان زین شدم |

همچون هلال خیم شده وز رود لاغر
آدور شرعی از بر آن به چنین شدم

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ناید امید وصال تو بکجا نشویم | ارنی کوی سر طورت نشویم |
| همه دایم که افلاک بود شعبده با | بهر آنست که مشغول تماشای نشویم |
| غده مانگشاید به سرخشت نشویم | کوشش اخن غم تا نبود و نشویم |
| بسکه که اختدایم از غم بهر آن غیب | کرده آینه رخسار تو پیدای نشویم |
| کرسموم غضب عشق کند قصه جفا | بخت آنست که نمون زمینی نشویم |
| ما که سودا زد کا نیم به بازار جهان | یوسفی تا نبود مایل سودا نشویم |

کی خلاصت با کسوت همچون شرعی
در پی سلی اگر بادی به چیا نشویم

| | |
|---------------------|------------------|
| نوباده کلشن کمال | پرورده خلوت وصال |
| پرنافه مست ساعت صفا | نقش پی آهوی خیال |

| | |
|--------------------------|-----------------------|
| هر چند رسید رام کشتم | صیا بود رم غنه الم |
| بن قید چنان زیم که ناید | در قید حساب ماه و سال |
| ای عقل و داسپه آزار پرون | سرکش شده مطهر جلال |
| جم جام نکرد یاد آ خورد | بهر عدا غرغفالم |

نا سازی بخت ساخت شرعی
درد هر کمال من ز دالم

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| داوم دو جهان بکسر می تو خریدم | اید و نسی سود ز سودای تو دیدم |
| هر چند زدی تیغ جفا برلم نباش | از طوف سر کوی وفا پائیدم |
| هر جا که خزان بکشد نشتی ز بر من | بسیار و عافتم و دشام شنیدم |
| کرشته آیین و فارا نو کستی | اید و ست پندار که من مهر بریدم |
| صد سکر که باز عازم اقسیم دغای | آمد ز برت قاصدی و داد نویدم |
| بر جمله خوابان جهان بود سر آمد | یاری که من از چار سوی عشق گزیدم |

نقد الم از کف نکه فتنه کری برد
شرعی من سیاح به شهر رسیدم

| | |
|-------------------------------|-------------------------|
| ملک دل ناخن و از اخلاص ای آهم | حن ترکانه اوسیه عالیجام |
|-------------------------------|-------------------------|

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| من بجان او بهنگاهی سرشودن | بسته ام باز جانی که بود و گونام |
| صدقه آه سحر نیت زهم برک برم | و ده که جمعیت من کرد پریشان آهم |
| باد او محو کرد ز ضمیرم همه عسر | غافل از دوست می نیل آگاهم |
| تا وی نیت بجز ذات تو در راه پی | هر طرف نیت خدای تو بگردان آهم |
| کر چه درویشم بخواجه نیکس در دین | سگرند که غنی از کرم اللهم |

جز در دوست نکردم بدو دیگر روی

شرعی از روز اول بنده این در کاهم

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| مرغ دست آموز عشقم رفته در پای پر | بست پای فن از شوق نما می پر |
| قطره ام لیکن چو بکشم بر مرغ خیال | کینه تا می کشی از هفت دریای پر |
| مانده ام در آستان از انتظار همزان | میشوم بکانه از این جمع و شاه می پر |
| تا کی افتد به باشم ز اخلاط ناکسان | کوشه میگیرم و شاه چو عقیای پر |
| در هم صد جاز زلف خال ام دانا | بست در عالم راغی و بهر جای پر |
| کی سر بهم را می دوانم داغم بود | کر کنم پرواز با سر خان دانی پر |
| کی ببال افشانی افشردگان دارم نظر | من که ریزد آتش زبال پر می پر |
| سوی بساط فاکو کوزان چو فاخته | دمیدم کرد سر آن سرو یا لا می پر |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| طوطی طوطی نیم خط فروش ملک | همان زیر بند با مرغ شکر خامی پر |
| جز زبانی از پریشانی ندانم غیر تو | تا من از سودای آن لعل چایا می پر |
| من زبال افشانی ای صاحبای می پر | کوشتم دار و اثری چو تو بجای پر |

شا کر از همه ای طبعم که در اوج سخن

بر نفس شرعی با ادا میجامی پر

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بسی دانی باز از انجمن دیدم | هر آنچه من هنر بود در ایگان دیدم |
| هزاران بهار که دیدم خزانش ز پی | بهار خط تو بود آنکه بی خزان دیدم |
| ز بهر تو کل روی تو ای حسن سیم | همیشه دامن از شک گلستان دیدم |
| ز رنگ سوختم و ساختم گهی که ترا | بزم همه اغیار همزبان دیدم |
| پناه کوشه ابروی او گزیده دلم | دمی که غمزه او تیر در کمان دیدم |

ز بعد عمری با خویش شریعت عیانم

هزار شکر که از لطف همزبانم

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| روم ز خویش چو بر عارضه نظر کنم | شک شراب صالم کوه چاره کنم |
| بغیر آیت رحمت نیایدم در فال | ز مصحف نعت هرگاه استخاره کنم |
| می وصال تو در جام ناسپاس نیست | ز دست صبر که پانچش پاره کنم |

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| شبی که آرزوی باو عارضت کردم | کنا خویش پر از آنکس چو ستاره گفتم |
| شوم به تو سبک دل شویش بدار | کمی که طوف سرکوی او سوا گفتم |
| بر آن سرم که کشم پادشاه من از در قلع | زهر آن بد از این میان کناره گفتم |

نصیب ما غم گشت خندل شرعی
چه عیشها که از این نشاد و باره گفتم

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| تمام دردم و لب با لاله کشایم | حساب سگوه غم را رساله کشایم |
| چنان بیکده با غم گرفته ام الفت | که قتل لب به کلید پایاله کشایم |
| ز بسکه خویش دوست گشته هر مویم | نظر به سیر کل روی لاله کشایم |
| ز عشق لاله رخان سینه نشسته دلم | به پیش بوالهوسانین قباله کشایم |
| خون چشم نو کرده چنان گرفتارم | که غشوه سازی چشم غزاله کشایم |
| بیاباده که ماه صیام جایز نیست | که روزه را به شراب و ساله کشایم |

خوشم به ظلم و ستمهای موشان شرعی
زبان سگوه به ارعاده کشایم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| ای پسر پیش زامن ز پدر میخواهم | تو چه دانی که زامن چه قدر میخواهم |
| ناله و آه نچندان که در آید بحساب | بچه کار آیدم ایدوست اثر میخواهم |

| | |
|--------------------------------------|--------------------------------|
| شم امید بزرع و فغان شد | مدد بر بنشی از دیده تر میخواهم |
| بعضی که از این و کشاید در وصل | ناله بجهدم و آه سحر میخواهم |
| جانه بجز من از آنار کمان یافته اند | پر توی از رخ او رنگ تر میخواهم |
| ز آن تنی نازده گفتم همچو چار از زویم | که درین باغچه از پد تر میخواهم |

شرعیایار من از پرده برون آمد و گفت
پاک منی من از ارباب نظر میخواهم

| | |
|--------------------------|----------------------|
| دل و دین باخته میخواهم | کثر آتش میخواهم |
| افت ابل جهان ساختگیست | زند بے ساخته میخواهم |
| تیغ در کف بهرم آمد و گفت | کردن آتش میخواهم |
| دستی سست بهمیرد لم | غایب ساخته میخواهم |

بر دشرعی دل من سروده
طوقی از فاخته میخواهم

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------|
| منم که دل چو چرس باز بر فغان بستم | بغرم ناله بصد جا چونی میان بستم |
| خبر زیو سفا از آنیت پر کفنا | بیل سنگ بس راه کاروان بستم |
| ز شوق شمع جال تبی بجز محصل | بشاح شعله چو پروانه آشیان بستم |

| | |
|------------------------------|----------------------------------|
| بردی جو روی دیده باز کشایم | کو که دل بوی شوخ دلتان بستم |
| تو یوسفی دیم کم ز پر کفان من | ز دوری تو از آن چشم از جهان بستم |
| چو غنچه را بدان تو لاف پند | بصحن باغ بصد خوارش بستم |
| همین ز جذبه عشقی کذبوی منت | ترا بر سر موشت های جان بستم |
| مباد غیر کبوی تو پانند گستاخ | از آن به سحر و فوس خوابان بستم |

کسی ز حال من آگاه شود شرمی
که ناله رادین و شوق رازبان بستم

| | |
|--|---------------------------------------|
| قزای کیسر مویت سر میانی که من دارم | نثار کفر زلفت باد ایمانی که من دارم |
| ز عین تو دمیالی خود سخت می رستم | که آخر فاش کرده راز پنهانی که من دارم |
| کجا عشاق را باشد شکی خاطر جمعی | بدو در حق شوخ مو پریشانی که من دارم |
| اگر چه در دلم جا کرد دارد سر کرازان من | بصاحبخانه در جنگ استانی که من دارم |

چو سان پنهان کنم شرعی چو روشن کشایم
چو شمع از سوز دل آلوده دامانی که من دارم

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| دل بر نمرود بهر زبستم و کد شستم | بنمای هوش را شکستم و کد شستم |
| در فکر سرانجام شستم پریشان | از سوسنه سپیده رستم و کد شستم |

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| شادیم که در شتد رغبت فضا دیم | دل را به غم دهر نه خستم و کد شستم |
| در عشق تو مانده پند از آتشش | سر تا بقدم سوخته جستم و کد شستم |
| نکده شت ز مقصود کن باز سرگرم | در سلسله عشق تو هستم و کد شستم |

شرعی ن مادر حرم افتاد بر زلف
کفیم که با باده پرستیم و کد شستم

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| دل غمین گشت زاد ضاع جان شادم | پشت پائی زدم لقصه و آواز دادم |
| پیش معارفان بخوابی دادم | فارغ از هستی خود گشتم و آواز دادم |
| سکوه ز پیش و کم رزق نکردم کز | شاکر از آنچه من لطف خدا داد دادم |
| پار ساری چو غم افزوده و طلاقش داد | عقد با دختر ز رستم و داماد دادم |

از دم تیغ تنی یافته ام شرعی فیض
تا علم شد ز پی قتل من ایچا دادم

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| در رزم عشق پیش کسی کم نکرده ایم | صد زخم خورده ابروی خود کم نکرده ایم |
| تا راز دوست را بدیدل خود سپرد ایم | با آن زیاده صله محرم نکرده ایم |
| پرورده اسبوم عتاب مخیم | در باغ عشق تو بر شستم نکرده ایم |
| ما را ز درد داغ محبت گریخت | خود را درین دیار مسلم نکرده ایم |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| هر خرمی که حاصل ما بود در جهان | بر باد دادیم و فراهم نموده ایم |
| راضی نیم از اینکه بخت گشته ز ما | کس را هیچ مسئله ملزم نکرده ایم |
| ما صید را مگشته دشمنیم | هرگز ز بیم دام بلام نکرده ایم |
| عضو گشته دل بجز در خویش را | عادت بمویائی و مرهم نکرده ایم |

شرعی تواند باشد که ما عمر خویش صرف
در اختلاط مردم بچشم نکرده ایم

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| هر فیکه داغ از شوق آفتابیم | آتش طلب نمودم آن سوخته عتابیم |
| طوفان خون دل خواست پذیریم | کریمش در شرکان پیریشیم |
| تا ترک غمزه او آمد به قصد یغیم | از دل بود صبرم از دیده برداشتم |
| هر که که مبطیل معی گشته است | کی گشته کرد از صبر سیاه اضطرابیم |

این دهر خشک به ملو شرعی نکر که افکند
هر دم ز کینه جوئی لب تشنه در سرابیم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| با خیالات همه شب دستم را خوش شوم | گریه چندان کنم از شوق که بهوش شوم |
| منگم شو و چون فتنه کشا در جبهان | تا سراپا چو گل از شوق همه گوش شوم |
| تا کی آخر ز پریشانی شام شب بجز | بجز زلف و سر پایی سپوش شوم |

ذوق

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| چکم آه که از طالع ما سازد ام | تغی با شتم بذاق تو اگر نوش شوم |
| همچو منصور ز من صوت الهی چو شد | ز آتش عشق تو هرگاه که در گوش شوم |
| چو توان کرد بغازی اطفال سر | در غم عشق تو هر چند که سر پوش شوم |

سرباط لک بر آرم اگر امشب شرعی
دامن آه ترا گیرم و هم دوش شوم

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| هر چند من پیش تو از ذوق کمتر | ای آفتاب من کجای سایه بر سرم |
| بجز صفت زنا و کثرت کان از تو | سرباط به پاش بیک دلیریز آرم |
| هر چند پروخته دلم از نیم وصل | کردم جوان شبی اگر آبی تو در برم |
| از من همیشه رنگ برده آهوی حرم | از آن زمان که با سگ کویت ابرم |
| از همراه روی تو ای پادشاه من | بچون بلال خنم شده وز درد لا غرم |
| در دست داغ تازه سیه نامنت | شام فراق تو که بود صبح محترم |

روز جزا چو تشنه لب آیم بسوی حشر
شرعی امیدوار ز ساقی کوثرم

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| صبر دارم در شب بجز تو گریان نیستم | شمع سان از شاک کرم آوده امان نیستم |
| نیست یکدم که ز غمی خاطر پرین نیستم | تا کی باشم پریشان زلف بان نیستم |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| قافم بان شکست چو اسکندر مدام | تسلیم در آرزوی آنجوان نیستم |
| کوهر مقصود حاصل کرد و زخم زدم | پنج خواصان اسیر قهر عثمان نیستم |
| پای رودمان صبر و دم ای لیلی | مثل مجنون هرن کرد صبر بیا نیستم |
| زلف خوابم پریشانی بود جمیعتم | تا پریشان خاطرم خاطر پریشان نیستم |
| باغبان کیرد خبر سر سبز تابنده | تا بن جان هست از شیشه نان نیستم |

زلف خوابم پریشانی بود جمیعتم

تا پریشان خاطرم شرعی پریشان نیستم

| | |
|------------------------------------|-------------------------------------|
| خجل گشتم چو نسبت روی زبا دکا کرد | حدیث زلفا و باسک چین گشتم خطا کرد |
| ناز کم گرفتار شد جدا می شکرا داد | که پیش کوشه محراب بدیش دادا کردم |
| چو سویم آمد از بنیادش جان برافشاند | چو پیش زودم از غم غم خورده ادا کردم |
| طلب کردم دم آبی زین ناز و خیزش | به پیش اودی که ز بصر عرض مدعا کردم |
| گرفتار غم عشق تو آکر دیدم صدم | تو از سکین دلی بر من جفا کردی فاکرم |
| چو دیدم صورت خوب صانع را شکستم | اگر بدلستم کردی نرا از جان عاکرم |

مکو شرعی که او وحشی چسان رام خود کردی

ز خود بیکانه گشتم من بخوبیش آشنا کردم

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| مرا و لیستشان بزلف یار قسم | که نیت جمع زمانی بکود کار قسم |
| سکته رنگ چو فصل خزان چنانم | به تان روی ایام نو بهار قسم |
| و ده چو غمزه آتش و عده قسم | خورد به قبضه شمشیر آید ابر قسم |
| بضرب تیغ جدا از نوکی توانم کرد | تمام عمر زمانی به ذوالفقار قسم |
| نکار و عده خلافم ده چو عده وصل | خلاف و عده کند که خورده ابر قسم |
| مذیده مثل تو چشم زمانه خوش شبنمی | بشوخ شبنی خوابان کلعدار قسم |

خورده ام می کلک میخورم شرعی

به نیم مستی آن چشم پر خمار قسم

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| باشد بروی مردی غمی شمای زخم | نامرد و زرم خورد از قضای زخم |
| بی زخم نیست عضوی از اعضا و کرام | دارم ز تیغ ناز تو سراپای زخم |
| خالی اگر ز زخم شمشیر آن کن | بر روی هم بزین چو نماند سبای زخم |
| هر عضو من چو لذت زخم تو یافت | با هم شدند دست و گریبان برای زخم |
| زاهد چو زهد را سپریغ ناز کرد | از بخیه کرد خنده دندانهای زخم |
| در زیر زخم گشته قضای شش تنان | عشاق تو دی نبود بی نواهی زخم |
| هر دم بگلشن تن ما تان میشود | تا یافت ز آب تیغ تو نشو و نمای زخم |

در شرع عشق قوی مفتی چس بود از چشم یار نیم که خونبای زخم

شرعی مرا از لطف فلا طوس عشق گفت

الماس مرهبت که باشد دوا ای زخم

طالق بروی بیان باشد مهر چشم کشته مرکانم مضاح فتح الباق

بیکه خواب سرنگ ز دید پیارم مردمان دیده الم فاده در کرد آب چشم

میشد از باران غم ویران سرای دیده ام کرفیته تار مرکان ترم میز آب چشم

بیکه شد رام خیال همچو آهوی رید صد پیا بان مردمان دیده ام ز خواب چشم

شکوه از ابر مرکان نیت مار اشاکریم

عاشق از آب رو شرعی بود از آب چشم

بر لب تشنه خود مرده ز مرغمم دوجان عیش کج بودیم غم غم غم

سر معصیتی بزم نشینانم نیست کوشه عزالت خود را بدو عالم غم غم

طایر غم که نشین که او با من است هرگز از کوشه با من دل خود مرغم غم

لذتی یافتم از درد تو ای شوخ که با زخم خود را خبر از یاری مرغم غم

بفت خوان سخن از تیغ زبان کردم فتح

شرعی در فن خود باج برستم غم

خویش را تا در بیان هوس کم کرده ام صد مطالب ریش در کنش کم کرده ام

کوش کردون هر نفس بگریز فریاد تا درین محنت سزا فراید رس کم کرده ام

یار را در محفل اغیار جویم زانکه من توکل خود در میان خار و خش کم کرده ام

نادی صد روان مطمئنم راه عشق غیر نپندارد که من بایک جس کم کرده ام

شکوه دارم از این شرعی که اندر کوی دست

عشق را تا یافتم راه هوس کم کرده ام

در شب بهر تو امید صالی دارم از پریشانی دل فکر محالی دارم

بیکه مشغول به غم تو پندار که من خبر از لیل و نهار و مد سالی دارم

آرزوی دگر منیک در کتب عشق بس بود این که سواد خط و خطالی دارم

هستم از همه می الفت بکانه ملول روز و شب همه خود صحبت صالی دارم

من که هر قطعه از پرده دل کرده ام و امن آلوده نیم اشک زلالی دارم

کی طلبکار رسد بدرد بلایم ای شوخ چون رخ و ابروی تو ماه بلالی دارم

من که در مرز عد و نیک شمشیر من چون زده جان عمل چشم منالی دارم

شرعی فارغم از جلوه شمشاد قد

من که چون قامت و آتزه نهالی دارم

من که خود را ز غم پسر با ساختم
خوشتن را به فقیر بلا ساختم
مستجاب است عای من دلخسته از آن
که دو ابروی تو محراب عا ساختم
سک کوی تو به امید و فای تو شدم
تو وفا کنی من بچفا ساختم
ناقول است که آن بوی ریایی آید
شرم بادم ز چه با اهل بیاساختم
بست قوتی تو بیا درین کوی
با غم تو من بی برکت نواساختم

دوری از مردم ناکن چه شرعی بختم

من که پهلوتی از بنده قبا ساخته ام

چنان دوریت ایمنه خورد و خوابیدم
که پراز غم هجرت و در شبانیدم
بآتش کل روی تو میخورم کس
که بس جبار تو دیدم شرم آیدم
چنان بهر حال تو عشق و در زیدم
که رفته رفته پرستار آیدم
بسی حروف بهوس کن لوح لکرم
که در حقیقه عشق تو انتخابیدم
بزم دوش تو با غیر هم شرابیدی
ز تاب آتش آن رشک مرکب آیدم
حاجت من ز بس رسم ریزشم آفت
کریم طبع ترا نشا شرابیدم

بخاکداری خود غم از آن کنم شرعی

که خاک درین اولاد بو تراب شدم

بوی وصالی رسیدی بشام
میرساند ز کدو راه ماه تمام
خون دلم کرچه خورد با و حلاش
عمر که بی او گذشت با و حرام
و روز بان نیست نام نکویش
میرد آشوخ کرچه ننگ نام
با و پرستی بگام کردم اگر چه
خست آزرده شد ز شراب تمام
کز نشید است یا ر قتل رقیان
می ندید از چه ر و جواب سلام
یک صبا از کرم مگر برشت
جانب آشوخ کلفه ابر پیام

وام صفت شرعی بصد که دهر

مانده بکارم کرده ز بحر نطف م

خداوند از لطف خویش بجا عقد ایها
کران بارم ز عیال بارانها کن یکدم
مکن بایاس تو ام پر تو صبح امیدم را
بکن روشن نور خوشتن یا شبیدم
چه جلها که در وقت دروغ ایتم
که روز و شب بغیر از دانه عیالیکام
چو پرسی از فعال من ندانم چنان آید
ز شرم معصیت از خجسته سر برانم
چو صبح عشر از سر منزل خاکم برگیر
به در زمره و خاصه در کاخ و دیوارم
اگر چه من کنه کارم بقیه انتم تو غنا
نیم نومی از جودت کو کرب کردارم
امید از شستن باران بر بخش دارم
حروف معصیت شرعی که با خ طومارم

به نرس مهر خوشی بر لب دل میزیم
 پیش کن فریاد کی از جور قاتل میزیم
 از خون کریه کی وصل جان حاصل
 کا فرم بر آب اگر این نقش باطل میزیم
 از غم صید فلکی افتاده ام رخا کوفت
 پرو بانی بچو مرغ نیم بسل میزیم
 حاصل دنیا ندارد جز نمودی سست
 می کشم آبی دل آتش بجای میزیم
 راه وصل دوست پرور است ای دل
 دست پائی در رختبندی منزل میزیم
 من که پیر از جنون عقل دارم منزل
 کاه بردیوان طعن که بغافل میزیم
 کشت در فصل بهار خط جنون من
 دست بردا اما او شکلی سلاسل میزیم
 کی توان در عقبا ز می کمتر از فریاد
 خویش را بر شعله آتش عقل میزیم

این جواب آن غزل شری که مصیبت

فتمی یاران که جوشی از زده دل میزیم

تا بدام آن گمان بر و اسیر افتاده ام
 دور از بزم و صاش بچو تیر افتاده ام
 سوی مقصود نماید مرا چرخ کهن
 چون مریدی دل به چشم پر افتاده ام
 در میان غزلپایان امتیازم این
 که فراق کلرخی آتش ضمیر افتاده ام
 کی غبار خاطر من کینه دشمن شود
 من که همچون آینه روشن ضمیر افتاده ام
 پوست شمی من بود مننه نشین فقر
 من که با در فکر اکلیل و سر افتاده ام

که چمن دیوانه ام از سنگ طفلان
 در مذاق کود کا چون شیر افتاده ام

روغنی آیم ز تیغ ناز او کمر سرد

در میان عاشقان شرعی دلیر افتاده ام

مست از می پمانه خودیم
 رونق فرای نشایمانه خودیم
 محرم کشتن که ز قید خودی نرس
 باد و آتش نمانده پیکانه خودیم
 از جانمیر ویم رسوای این آن
 تا بوده ایم والد و دیوانه خودیم
 بشیر را بیده پیدار ما چه شک
 مامت خواب غفل افسانه خودیم
 نیش شامتی نرسد ما را بکس
 کنج نمان کوشه ویرانه خودیم
 از آن زمان که کشتی غرق شده
 در چار موج کرایه سمانه خودیم
 بهر خذف بهر شمری وونی نهیم
 غواص بجز و طالب روانه خودیم
 سوزیم بهر آنکه بسوزد ز بھر ما
 شمعیم و نذر مشهد پروانه خودیم

شرعی نقیض خواہش دل کار می کنیم

تا دور پی سنگش تجنانه خودیم

اگر نه بارخ زرد و شک لاله کویانم
 بکوناح که شہا جمال را چون تانم
 اسیر چار موج بجز هر غم عجب بود
 ز طوفان سرشک رگشتی تن غرق تانم

| | |
|--------------------------------|-------------------------------------|
| خرد را نشد مپرو و مقصود کم گرم | مکن عیم اگر بادوی راه جنون سازم |
| اگر آبی چشم نه خرسن فداک مسوزد | چه سازم ای عزیزان نه با سوزد و سازم |
| زاجا رسیده دم عمرنا اکنون | بیاد چشم جادوی تو با سحر و فون سازم |
| خوشم بای ای کز شبها بر یاد او | بجا بانه چک و صدای رغن سازم |

بکام سفید میکرد ز هم جنس فلک شرعی
نمانم تا یکی با کردش کرد و نون سازم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| منور گشت تا از فیض این چشم | پی نظار او درویش شد بیره چشم |
| سپیدان بوی میم میم مثل چشم | ازین دو عالم حیران شوخ سپید چشم |
| کدای کوچه فقرم ازین نیست عالم | نه بر انعام سلطانه بر حاشیه چشم |
| نظر بر عارض نیامی از بیکه پر گرم | نباشد دورا اگر کردید خالی از چشم |
| نخل و صواب از گرم بژن عصا غم | بریزد تا یکی خواب از سرم کینه چشم |
| کل سوری بریزد از سرم کافور غم | برآرد کز شوق روی او جوی ز چشم |

مرا دایم نشین بر لب چاه ز نخلدانت
عجب نبود اگر شرعی نمی ترسد ز چه چشم

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| هر دو عالم را درین دایه شک و دهم | تا که کینا را ز سر زلفش بچک و دهم |
|----------------------------------|-----------------------------------|

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| تا بماند رونقی از میان کفر و دین | سبحه از اسلام و ناقوس از زنگ آید |
| گشتی خود را ازین ریا چه چشم کشا | جانب ساحل ایستاد و نسک آید |
| تا ز لوح خود پسند نام و حکم ختم | بر زبان کی مرچ نیست نام و نسک آید |
| کشته ام تا با عشق از نیل شکر | لااله الا الله را در آب رنگ آید |
| از برای دوست و زبهرم دشمنان | از دیار مرد و کین شهید شکر آید |
| کرده ام از لوح دل نام نشان کینه حک | از خرد آینه را پر دین زنگ آید |
| مژده یاد اید و سن کز شرمش چشم | همعان آصل را همراه چک آید |
| بر دست سیلا سر شکر رونق طوفان | هر کجا بادیده کریان درنگ آید |

کر چه گفتی بارنا شرعی پرواز کوی ما
چون نزارم پای حق عذر لنگ آید

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| ما پنجه وی ز کزیه سانه برده ایم | آری چو لذت از لب پیما برده ایم |
| از شوق سوختن بخیال تو بارنا | یادرب چه رشکها که ز پرتانه برده ایم |
| باشد کعبه مطلب ما را برآورند | هر حاجت بر در بجانده برده ایم |
| کب ضیا کند ز د خانش به ارم | شمعی که ماب تربت پروانه برده ایم |
| در جفت جوی کنج پویرانه مردمان | ما کجها بجانب ویرانه برده ایم |

شده صاف دل چو آینه زاده کور زجمل هر شیشه دلی که میخانه برده ایم

شرعی پاک جان بر تیغ عتاب یا

هر دم بر هم تخته بشکرانه برده ایم

| | |
|--------------------------------------|------------------------------------|
| یار گفتا در هم بگذار سر کفتم بچشم | تو نیایی من کن ای خاک در کفتم بچشم |
| گفت اگر خواهی بپنی عارض زلف | کن طواف کوی من شام و صبح کفتم بچشم |
| گفت اگر خواهی بپنی عارض زلف | از رخ پیکانه کن قطع نظر کفتم بچشم |
| گفت خواهی در نظر آری نظری بوی | کن نظر بر عارض شمس و قمر کفتم بچشم |
| گفت اگر خواهی که هر جانی بخواند کسان | از سر این مرو جای در کفتم بچشم |
| گفت اگر داری تملک الوان شمس | رو قناعت کن بخواب بگر کفتم بچشم |

گفت شرعی نابکی مستراح بگرد بر شوی

باب شکست باز و چشم ترک کفتم بچشم

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------------|
| دلی گریه زلف او پریشان داشتم دارم | غمی کز او نیستم بجز این داشتم دارم |
| چهره سود از این خند زده و صندل من | همان چشمی که از جگر گریه داشتم دارم |
| نکولی با هلاک از ساد و جوی زبان را هم | که آن طبعی که از دمان گریه داشتم دارم |
| چون بکاز کینه غبار کفوفش میگویم | همان مهدی کز او در میان داشتم دارم |

تو بیداری شدم خرسند شرعی من سپردن

بلیان شکوه کز جور دوران داشتم دارم

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| عاقلم بر در جنون زده ام | نعل مقصود و از کون زده ام |
| میخورم خون برای دفع خمار | من که در بزم رطل خون زده ام |
| از دیار درون محنت خیر | خیمه عافیت برون زده ام |
| سبقت از چشم جادوئی دارم | لاف از آن دروغ قبول زده ام |
| نیست کس را نکته که نقش مراد | خود کم از طالع زبون زده ام |
| خرمن صبر خویش راهم | شعله از آتش درون زده ام |

حاصل هر دو کون را ششم

پشت پای نکر که چون زده ام

| | |
|-----------------------------|--------------------------|
| کز غم خشم تری میداشتم | دامن پر کوهری میداشتم |
| چون ز کس میکشیدم کی خمار | کر چو لاله ساغری میداشتم |
| بی دردم رانیب خوف از بهرنی | بود کرد دل لبری میداشتم |
| محرّم مکتوب من قاصد نبود | چون کجوتر کر پری میداشتم |
| سوخته لیک از من آثاری نماند | کاشک خاکستری میداشتم |

پشت برویم آستان

چون نمیکردم فدای پای یار لایق او که سری میداشتم
میشدم کرد سر شمع رخسار که چو پروانه پری میداشتم

شرعیا محروم از او کی میشدم
که بگویش رهبری میداشتم

بی تو هر کز ده عشرت بیافرینم
بود خواب جگر کز دیده تر نخم
باغبان بسیار در تربت من سحر کرد
داشتم چون شوق بی برکی از آن بر نخم
از مودم سوز ز آتش هوی ملک
نخم شادی را درین مزاج سر نخم
تا شام قد بیان کرد و معطر از دم
از سر زلف سخن غوغای بحر نخم
سویح جهان بپریم الیک ملک صا
هر دم از خاکستر خود ز خاک بکنم

از درد و مان نشد شرعی مرا حاجت و
آبروی خود حبش بر خاک هر در نخم

تا بطوف کعبه کوش اجابت یافتیم
برویش محراب کردم ذوق عیافتیم
در حدیثش دوش مضبوطی مهر آمیز بود
من کلام دوست اندم از عیافتیم
زار و پمار غش بودم چو آمد بر سرم
صحت کامل فیض آن عیافتیم
از زبان کوشه بروغن سر کفست
تا اندام غیر من یک اشارت یافتیم

چون زمین وقف شرعی دایم از جو ملک
رو بوی رانی نهادم تا عمارت یافتیم

من از لب و چشم طمع کام ندارم
در دل هوس شکر و بادام ندارم
رم میکنم از عالم باز لطف تو را
آرامی جسم نشن دام ندارم
سیمانیم کزین قلم بود آرام
کرگشته شوم از غمت آرام ندارم
روزم سید از گردش آن چشم سیاه
من سگوه از گردش ایام ندارم
در راه وفا تا بگویم نکندم
رنجی ز تو ای سرو کلانم ندارم
ویک هوس از پنجهیم جوش ندارد
در وادی عشقت طمع خام ندارم

شعر سک خود مرا بدو کنم خنده
زان شاکرم و شک از این نام ندارم

ست از ساغر شراب خودیم
مزه چش از دل کباب خودیم
شب با فانه سر زلفی
رهزن کار و خانج خودیم
داخل جمع و خراج اگر چه نیم
فاضل باقی حساب خودیم
کمر از دین ایم در کونیت
زین شرف ماه و آفتاب خودیم
در حجامم همچو مردم چشم
غیر مالکیت در حجاب خودیم

| | |
|------------------------|----------------------------|
| کام نیا قیم از لب خشک | غرق در موج سرب خودیم |
| کر خمره زنا بهیم چه غم | دلخوش از آه سینه تاب خودیم |
| در دل خویش جای بگزیدیم | ساکن کلبه خراب خودیم |

تا کردیم قرب اهل هوس

بجو شرعی در اجتناب خودیم

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| باب خشک و چشم تر نمایم | باز سیاح بجز و بر نمایم |
| در دل کایات جا کردیم | بهر آینه جلوه کر نمایم |
| محو کشیم و ملکها دیدیم | پنجوا از خویش در سفر نمایم |
| نا خدا کیست جز خدا مارا | گشتی بجز بی خطه نمایم |
| دید و پوشیده ایم از رخ غیر | در جهان صاحب نظر نمایم |
| از رفیقان وادی تجسید | منزلی چند پیشتر نمایم |
| ما سیران چو شیشه ساعت | گاه پاکشته گاه سر نمایم |
| آینه عیب روبرو گوید | منکر انچه هنر نمایم |
| از فن زاهدان خسته داریم | کر چه از خویش بخت نمایم |
| عمر باشد که در طریق وفا | از پی یار پی سپر نمایم |

| | |
|-----------------------|-----------------------------|
| آلت حربیات ناهک آه | ترک شسته تیغ و بی سپر نمایم |
| کام مارا مراد ناکایت | شکر از آه بی اثر نمایم |
| شد بیست وصال و زوی ما | کر چه شایسته سفر نمایم |

پرو شرع کم نشد شرع

پرو وی کن که راه سیر نمایم

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| از نفس جناب میخواهم | کرمی از آفتاب میخواهم |
| از کائنات جامه زده ام | پر تو ما بهتاب میخواهم |
| نعم امید کشته ام ای دل | زابر چشم خود آب میخواهم |
| چون شراب بود ز خون جگر | از دل خود کباب میخواهم |
| گاهم از خدا کشت و ای کر | غیر بند نقاب میخواهم |
| خوی چکان باد عارض تو گزین | زین کل رود کلاب میخواهم |
| کرم بازاری و فاسهل است | کرمی زان عتاب میخواهم |
| در جوانی غم تو پیهم کرد | ذوق روز شنبایم میخواهم |
| گشت من تشنه کف قیامت | ریزشی زان محاب میخواهم |
| جوشش کرد بهوس دارم | دامن از خون خساب میخواهم |

دشت چایا ز سلیم شری

از تو بخون خطاب میخواهم

| | |
|---------------------------------------|---------------------------------|
| که پریشانم کاه آشفته و که دریم | ما سیه بخان مکر زلف غبار |
| کی طبع اریم از او نامزدان وصل دوام | کرو صالش بود در آرزوی کیم |
| و حش ما را بچو پایا که در وادی عشق | صد بیابان فتنه و در نیم کام کیم |
| با خیالش دست آغوش هر جا بوده ایم | نیب بعدی در میان جز قرب کیم |
| کیسر مو بر تن نیست بی زخم زبانی | در مصاکینه جو سهای اهل علم |
| تا نرود و اریم خود را ز خنجر نمی کشیم | تا نپنداری که ما در بزم دورانی |
| کرو صال دوست از ما چو دارد در حجاب | نیب تایی سگوه زین رو کایا محرم |
| قطع میشود دریا چو وصل میویم | در غایب تهای حجاب این میم |

مدعی شری پی الزام ما بستند کمر

کی دماغ گفت که و اریم با او ملزم

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| تا در طلب مهر رخت چشم بر اهرام | شد خط شعاعی به نظر نه نگاهم |
| از شوق کند مرد کف دین بغل باز | آید چو خیال تو در آغوش نگاهم |
| نخوده ز هم سوخت عتاب تو سوز | هر نامه که آورد به تو فاصدهم |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| در خاطر آشفته نیک جمع است | سایان پریشانی از آن زلف سیاه |
| یکدخته جهم ز غم موی سیانی | چند آنکه بود سایه یکوی پناه هم |
| سر کشته ام از چو و خم کوچه زلفت | افاده شب ز در این جاده راه هم |
| نقد دل دین برده و میکنی انکار | در محله عشق که شریعت کوا هم |

دل بودی و نکردی می آرام بخشیم

بسکه و حش خیالت نشود آرام بخشیم

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ندولی بروند آشوب نگاه می دارد | یکدازه نیب نیست با دامن بخشیم |
| بسکه بکشدت بسکه شکی ایام حیا | کردش شعله جواله شد ایام بخشیم |
| بسکه روزم سیه ز زلف پریشان شود | بیناید غم ادجج مرا شام بخشیم |
| بسکه مایل بکفر قاریم اندر عشق | آید نقش قدم حلقه از دامن بخشیم |
| مردم دین نثارن قاصد ما زدم | آردار خاک را چو پیغام بخشیم |

تا ندیم از سر آن زلف پریشان شری

عمر بکشدت و ندیدیم سرانجام بخشیم

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| چو ز بکده انجم پایا و از آن سیه کردم | چو مویی در نظر آمد خیال آن کمر کردم |
| چو دیدم تیر مرغانی خواش فکتم | پیش تیغ ابروی بر غایت کمر کردم |

| | |
|---------------------------------|---|
| لب خنک دو چشم تر حاصل شد از دوا | اگر چه عمر نایل سفر در بحر و بر کردم |
| هم بکه اخت در بوی عشق شدم خالص | مس خود را ز کسیر محبت هم دزد کردم |
| ز لطف اویسی دریای محبت شدم | زهر سو دیده بکشودم بهر جانب نظر |
| مناغم تا خودی بود از کدای نجات | زیا نهما سو کردید از زمان که خود سفر کردم |

ز خوان دهر فرسندم ارم سگوشه شرعی

شکهای هر دم خواب جگر کردم

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| لب باری تا شود از شوق موی دلم | از کل روی تو حاصل شد تمای دلم |
| آخیالت شد مصور ز خیر ز جاذبه عشق | ویده از ذوق تماشا شد سر لای دلم |
| از من ز ارم جز زوید کل که چون فتم زد | خار تا بود از کل روی تو دریای دلم |
| زرد روی بس ترا حاصل شد ترش و کین | نشد دایم ز لیموی تو صفرای دلم |
| کی گذارد آرد و پیر و نایاب خنیر | بکه داس کیر شد دست تمای دلم |

میشود پر خون باغ دیده شرعی بهر نفس

بکه خون قوا سببان جو شد زمینای دلم

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| زلف تو آشفته گشت دوش پریشان | دیده برویت فدا و اله خیر شدم |
| سینه مجروح من ترکش پر تیر شد | بکه پش آن او که مرگان شدم |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| خیم و فارغیم مهر زد دل کشید | سبز شدم تادین بستان |
| دزدگانمایام لیک باز اوهر | قد رشنای نبود زین سبب ازین شدم |
| سگر کبی ابر نیب محنت کج نفوس | توکل فیض شکت من خوش الحاشی |

کردم از هند وستان قطع نظر شرعی

طوف حرم کردم و جانب ایران شدم

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| کرم از مهر حریفان غاشک ارم | کوش بر پند کی ناحیه زیرک ارم |
| باز از ناوک مرگان قبی سخت کمان | دینه چون خانه زبور مشک ارم |
| هر دم از شوق بر آینه رخسار بتی | چشم حیران شده چون این عینک ارم |
| خنده و کریه مارا چه سبب میجوی | پر عشق تو ارم و عادت کوکل ارم |

توسن طبع زاده اوسیجی شرعی

سوی میدان سخن باز سبک دارم

| | |
|----------------------------------|-------------------------------|
| مشویه شوخ پری پیکر خود را زارم | میرد دل نرم و لبر خود را زارم |
| خنک نمک داشت زینبی که از آن خیزد | صفت ریزش چشم تر خود را زارم |
| نشانست دین بزم که در جانم نیست | موسیقی شوم و ساغر خود را زارم |
| گشت پامال بجای منی سر همه عمر | در عشق و فای خود را زارم |

نختم جز بر تیغ نشت سینه سپر
دل پر حرم تو و جوهر خود را نازم
دشمن کو کب من آه شربارت
اخلاقمند و اختر خود را نازم

داویم شدم بکنای سببی شرعی
خضر عینی نفسی رهبر خود را نازم

فلک کین نازد در فضا سینه ام
میکنه کب ضایع از صفای سینه ام
تا دلم دیوانه عشق تو شد باله ملام
لاله داغ چون آب هوای سینه ام
سینه که شرح جگر سوزی کنه ازل
دوستان ز جان بپوزد از برای سینه ام
از خدک غمزه او ترکش بر تیر شد
ناوک از اهف نبود سوا سینه ام
تیره بود اندر برم بی یوز عشق کلان
خانه دل کرد روشن افغمای سینه ام

انکه شرعی دل ز مهر عارض آینه شد
مید به از صیقل ابرو جلای سینه ام

کو غم او تاب باطعش را بر هم زخم
شادی عالم که از بیم از غم او دهم زخم
کعبیتی که نشیند بر مراد با خوش
پیش زاده فلک تا چند نقش کم زخم
ما که از روز ازل بخروج راحت بنیم
از لب زخم درون صد طعنه بر هم زخم
ما که دانه ان طبع از کج قارون کند لیم
دست خود از حرص کی بر این جاتم زخم

لغز غم شد فرو نسا ناطق انزاجا
تا برون آ زیم مسان بر پاه غم زخم
لان میری چو ما در وادی بجز نیست
پشت پای نیستی برستی عالم زخم
کر طواف کعبه کوشش شود روزی
دست خود در حلقه آن لغز زخم

میشود مهر مو پتن مشعر زبان شعله
آتش دل را کرب از دین پر نهم زخم

ما بچم ز اغیار به اندیش نداریم
کونا و کی از آه که در گیش نداریم
ما را نبود کيسر مو الفت هم هم
آن نیت که در سینه دل نشین نداریم
صد سکه که ترکان تو صد خنده بدل
ما سگوه از کاوش آن نیش نداریم
جوشه ز لب زخم درون صوت انا کج
جز تا سرداری سفری پیش نداریم
داویم رضا را بقضای روز نشین
ما از خط حادثه نشویش نداریم
در دیر و حرم تنج و برهن نشین
ما انت عقیقم غم کیش نداریم

شرعی ز چه بخون شده لیلی حیم
کرا خرد و مصلحت اندیش نداریم

شادیم که ما مردم بچم نشانیم
ز خیم ز پاهای سرد مردم نشانیم
در صید که ما نبود دانه و داس
را میم بصیاد خود مردم نشانیم

ز قول خود پندار بوی کینه دشمن
عزیزی در جهان ز کبر و لاف میخوانم

نخواهم نشانه شرمی که در آخر خواهد آمد

ز ساقی ساغری از باد الطاف میخوانم

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ایدل بسی کوش کزین خاکه ان غم | باید کشید رخساری سوی عدم |
| تا نسی کن که در دل بهر چه بماند | نی آنکه از غیور تو هر دل شود و درم |
| خوبی بوز و مهر پاموز و کی مورز | آری بکشستم کن اما بکشستم |
| باید بچشم خویش هیای دهان | ای چشم من مبین تو کی بجایم کم |
| مردانه باش تا مکنی پروی او | چون دانی نفس کشاید بحر صدم |

شمار چنان بزی که نکویند بعد تو

جز خوبی تو بمنفان تو پیشم

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| نه این شیفه ز کجای دوی تو ام | موبو بس که هر آرموی تو ام |
| طالب سرو نیم چون بر تو من | من که جایصال قد بلوی تو ام |
| پقراری ز کف طاق من بر دهن | میروم هر طرفی شوق کند سوی تو ام |
| از نیم نبوده آرزوی نخست کل | خوشم آید دست که از خویش دیوی تو ام |
| این که پرسی ز مهر که شرمی چه کسی | عند لپی ز کستان کل دی تو ام |

کر سطلی از تو دو کتاب نداریم

ما هیچ سخن بر سر این باب نداریم

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| شد بستر ما توده خاک کس کفن | در سر هوس بستر نجای داریم |
| بی تاب چنانیم از آن طرب و تراب | کزین طراری آن تاب نداریم |
| داریم خیال تو شب روز در آغوش | ز آن روز قراری و شب خواب نداریم |

شرعی شده تا کج قناعت وطن ما

از چشم تر خود طمع آب نداریم

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| تا نام خط نکار بر دهیم | ز آینه دل غبار بر دهیم |
| رفتیم ز کوی لاله رویا | حد و لغ پیادگار بر دهیم |
| می نماند دو انگردند | این در و بجه دیار بر دهیم |
| چندان بگریستیم بی دوست | کز چشم ترا عیار بر دهیم |
| یک عمر بسر بوییده یار | در کوچه انتظار بر دهیم |
| نقد دل جان که بود در کف | از بصر نثار یار بر دهیم |
| با این همه نقش بد که زد بخت | از مردم خوش قرار بر دهیم |
| شرع به تلاش صیقل اشک | ز آینه دل غبار بر دهیم |

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| جام میم پوشد تنی فصل بهار ختم | باده نداد ساقیم تا ز خمار سوختم |
| بهر نثار او ختمیم و زری نه شتم | اذا اثر تنی کفی همچو چنار سوختم |
| اوبت شوخ سیمبر کشت کناره چون | رو نمود و از دم برد قرار سوختم |
| آتش دل زبانه زد شعله کدشتان سرم | شمع صفت ز جگر او در شب آرزو ختم |
| دوست پاکسی مرا سجد و نیست سرم | و ده که که ختم زغم ز آتش عار سوختم |
| تا فکرم ز کاشتن وصل تو دور کرده است | و اغ لبی ز بخت ای لاله عذار سوختم |
| شعر اگر چه در آتشی غم که ختم | |
| نوکل من می که شد بهدم خار سوختم | |
| ز آن راحت جانم بتوانم توانم | دل باز ستانم بتوانم توانم |
| خواهم که بر مرد بکشدین گویم | اسرار ستانم بتوانم توانم |
| باشد که کفم وردل و شامم حرجا | از آه و فغانم بتوانم توانم |
| در خیل سکان سرکوی تو بصدای | خود را بر ستانم بتوانم توانم |
| شعر به تلاشم که نیازم کج و دوزخ | |
| نقش بنیانم بتوانم توانم | |
| دیر است که جام می کلانم نداریم | مفتاح فرخ بخش دل نکند نداریم |

| | |
|-------------------------------------|--|
| قانون شایسته می می مطرب | از کون خود افتاده و آبست نایم |
| شد فصل کل لاله ولیکن چنان که | کز لاله رخ جام می رنگ نایم |
| از صیقل مهر صحنی گشته مجلا | از کینه بر آینه دل نکند نایم |
| شعر اگر این سیم تان کرم ترا عهد | |
| ما بر سر صلیبیم سر جیکند نداریم | |
| این که دانی که من از دور می می عالم | خود بگو نیست تغافل که پیر می عالم |
| هر که آیم مجرم سر کویت بطواف | ریشکم آید که چهر سایه بود دنیا عالم |
| خاطر جمع کجا و من آشفست کجا | که در زلف سبکشت پریشان عالم |
| میکنم سعی که کردم ز غلامان دست | ترسم انچه اجد که یاری نمکند اقبال عالم |
| کی مرا جیل زال فلک از راه برد | نمهم دل اگر از عشق کشد این عالم |
| کر شکایت نخم پیش تو خسر مستخیم | چکیم کز اثر جذبه عشقت لالم |
| مهر از مرتبه کوکب من ریشک برد | کرده و وصل تو روای مه فرخ عالم |
| پیر و بهتان فلک بکشد که نمایم بود | حاصل یار دهد در عوض اسالم |
| نوحه خطر از چه دهم خط غلامی شرعی | |
| من که از روز ازل بنده خط و خالم | |

ترا که گفت که ما را اسیر بجان کن
 متاع دل بر زنا و چمن پنهان کن
 مزن بر آتش آبی ببار ده خاکم
 تو آفتابی چون دهنم پریشان کن
 مرخصم و تو سجاد می سرست کرم
 مرا به سعی فزونی در دهر مان کن
 وجود من خبی و آتشی تو سرتاپا
 به نیم شعله پریش نیم بمان کن
 چه دوریست ندانم چرا چنین شد
 بیا زهر مرده صدر خنم بمان کن
 شمع قتل اگر خیل قسیان آید
 سرم فدای رخت جلای ایشان کن

بیاد وصل و ز پیراد بجز او شمع

نظان لب خندان و چشم گریان کن

کرد تو بگردم ز چه رنجیده از من
 آیا چه شنیدی چه خطا دیده از من
 خون شد بکرم در غم عشق تو چنانی
 احوال دل خسته پیریده از من
 در کشتن جن تو نم بیل شیدا
 کلزار رخ خود ز چه پوشیده از من
 ای من شکایت شو کشته اغیا
 آنچه که گفت بگو دین از من

آمد به سرم تیغ به کف لبم و گفت

شرعی به سر جان ز چه ترسیده از من

چو پیغمبر پی پنجم هزاران
 ندیدم کجا رفتمند یاران

هزاران خار حسرت بدل پیش
 شسته از فراق کلفه از ان
 سز و کپای تا سر دیده کرده ایم
 برای گریه چون بر بهار ان
 بفضل کل من جام مل از کف
 قیمت دان و لا صوت هزاران
 چون بیا و جهان نقشیت آب
 پاید دست باش از خاک ران
 نکرد الملق دوران ترار ام
 پیاده باش همچون فی سواران
 من بر شهر بند نیست دل
 کجا رفتمند شرعی شهریاران

ای دل آخریه نوانی تو رسیدی نه من

شریبت وصل بتان فی تو چشیدی نه من

از زبان مرده اسرار نهانم ایدل
 چشم او کف فی تو شنیدی نه من
 بود ای غنچه ترا ذوق کشتن باقی
 پیرهن از غم دل فی تو دیدی نه من
 ایدل خون شده کرک کفامی کریم
 این همه جور و جانی تو کشیدی نه من
 از بخش سبزه نخل کشت و بر جانم
 کاش از خاک خیزی تو دیدی نه من
 زاهد اما تو محروم شدیم از من
 لب پیانده می فی تو کشیدی نه من
 تادم از عشق بتان ایدل مجروحیم
 بفرغت نفسی فی تو کشیدی نه من
 مزن ای صبح دم ز مهر صادق نفسی
 کر بتان بوی فانی تو شنیدی نه من

پشت از کج روی پر فلک ای شری

شکوه چون سر نخم فی تو مریدی و نه

در بحر کی توان بدارا کریتن

تا دور شسته ایم ز بزم تو کار است

از یک کریتن دو جهان غرق است

ابا خنده بیاد یک خنده داد گل

شعشع صاحب قتل و بمان چشم است

آموخته ز چشم ترا کریتن

ای تو کل جمال تو رسیده حسن

ای ازین قلمرو و لای از آن نیست

نازم بجای تو که صد گونه زیست

جانی که وصف خوبی بوی تو بگذرد

شرعی یک نگاه ز چشم تو شا کر است

انگن بسوی او نظرای شهوار حسن

نامردان بود چو تاب نبرد مان

تا پدید روز معرکه تا دید کرد مان

نه خرم سپهر بود یک شتر

این رنگ نکست نکا بنای

برتن شکست غنچه پکان تیر بار

پدر و نیت هم چو باران بوالک

بخزیدن بمان و نیات برول

سامان خویش جمله بسلا است

آتش نشان دی که شود آه سزمان

ثابت قدم چمن بود رنگ نمان

از چشمه سار زخم خورد آب روان

داریم در عشق فزون باد در مان

از ناچیده اید بگوید مردمان

خوش عالیت بی سر سامان

شرعی بحر و صف دل شرح میکنیم

تا بزم کنون که نیاورد فردا

در گوشه نشستن و پنهان کریتن

پدر و را کجا بود آسان کریتن

مجنون صفت بکوه و پیابان کریتن

باید بکوی یار چو باران کریتن

خوش عالیت بی سر سامان کریتن

ایدل خوش است در غم جان کریتن

سامان کریه سوز و رنست و رنست

تا کی دلاز سر لیلی و شان شهر

خواهی که شمع مهر و وفا سر زند زقا

سامان خویش جمله بسلا است

در عهد حسن او شده شرعی نصیط

از آرزوی آن لب خندان کریتن

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------|
| تا شدی بر رخ غیرای کل خندان | رفتم از شک شب از کوی تو گریان |
| تا حال تو بر فروخت صبا کل عیش | چیدم از گلشن رخسار تو دلمان |
| در غضب آشفته عاشق پدل آید | گاه گاهی به سر کوی تو ترسان |
| چند پرسی که ز کف دین دل را که بود | گفتم آید دست مکر به تو جوان |
| تو میسحای پیش تو دل خسته من | مروار در در زبس گفت که دانی |
| دایم از عریده چشمان تو رنجیده | باید اید و ست ز رنج زستان |
| عاشقان جمله شمشاد گرفتار | آری جسد شمشاد یاران یا |
| آن سواری تو درین صحرای کوی من | بجز زبلی چو کان تو میدان من |
| کام من از لب شیرین تو مثل گل | کار تو از من بی دین و دل آسان |
| غنچه جان من که لم رخ نما که مرا | بگشاید باغ دل از روی توستان |
| چند کوی سر شری ز چه میدارد عا | |
| یار با گفت آید و ست ز سامان سامان | |
| بر حاصل دو کون نه به نظر من | بگذر ز آب خضر و لب خشک تر من |
| آزاد باش بنده فرمان عشق شو | بجز شغل عشق رغبت کار درک من |
| در ملک حرص تا نشوی ای عزیز خوار | بنشین از دیار قناعت سفر من |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| چشم تر م مسیح بر رخ تو تر است | بان ای عزیز نسبت بهم با شرم کن |
| در کیش عاشقان منری غیر عشق | زاهد بکوشه رو و عیب هنر کن |
| بخرید باش دل قوی از عا دانا | چون رشته ضعیف لبان ز کمر کن |
| فارغ دمی ز فکر خزان بهار باش | باغ جهان نخواه و نظر بر شرم کن |
| پروانه شو به راه محبت بسوزن | چون شمع جز بنجون جگر دیده بکن |
| شع بنحوان بهر کر را حست میل | |
| قانع به کم شود طلب بیشتر مکن | |
| عزت شکایت نمیکند حوصله من | خاموش از آن گشته زبان کلمه من |
| هر کس بره عشق طلبکار دلست | آید ز پی کردن قافله من |
| در بر سفر بجز کف بیکه درین راه | شاداب بود در ره پای آله من |
| میخواست دلیلی که کند پیروی او | مجنون که به پا داشت سرسلک من |
| در جمیع خاموش بیان کار باک است | باشد که کند چشم تو حل مسئله من |
| ز نزدیک تری از غره کرد و در چشمی | از تو نبود یکسر مو فاصله من |
| شرعی متوقع نیم از خلق وانی است | |
| تحسین سخن فهم برات صله من | |

| | |
|--------------------------------------|----------------------------------|
| ناله ام هرگاه سیرانک می آید بر | آه جانکه از دل چون سنگ می آید بر |
| هر که از شوق کل دی تو میگردم چو | سیرانک از چشم من کمرنگ می آید بر |
| گریه بشما غبار تیره از دل سپرد | هر سحر آینه ام از زنگ می آید بر |
| ناله چاکر از غنچه لپسی سرده | کز کلمات تو کلمه دلگش می آید بر |
| چون نمی آید ز بزم مهر بوی خوشی | ناله و احسنا از چنگ می آید بر |
| رسم کمرنگی نمی بینم از امانی مهر | هر که دیدیم از نینک می آید بر |
| هر صباح از خانه شرعی او نکاشد خو | |
| نیغ در کف از برای جنگ می آید بر | |
| عقبازی چو اسب فلان جان بر | سود را قطع نظر کردن بیا بر |
| می توانم دل جان بر داشت راه وفا | لیک نتوانم دل از آن اسان بر |
| پارهای دل بجای اشک زدگی توان | استین از پیش چشم خونشان بر |
| خوردن آب از دم شمشیر قاتل به بود | کز کما رسفره مهر فلان بر |
| عمر باشد جان من کی آرزو دل میکند | زخم پیکانی زان ابرو مکان بر |
| مانع نظاره ام سبک چو کی و حجاب | می توان این پرده راز و دامن بر |
| خوش بود ترک تعلق از دوا عالم می غریز | تا کی برده و شن بارین دان بر |

کلین

| | |
|-------------------------------------|-------------------------------------|
| پله صبرم ندانم باید از آن پیوفا | چند روزی دل برای امتحان برداشتن |
| می توان شری زجوی مصرع اشعارین | از برای تشنگان آب روان برداشتن |
| از سر خلاص می شویم آب بر چین | مینم هرگاه بر خاک ده لب بر چین |
| از غبار کوی و دار و ضیاء دل | می شود آینه را روشن خاکستر چین |
| کر به پند کیفر آینه روی ترا | می نهد بر خاک پیش تو اسکنر چین |
| باب خشک دل پر خون توان بر | از خوی خجالت به باد اچکس را چین |
| کرد کلفت کی و ده محروم کویت از رخ | کر بویه فی المثل در چشمه کوثر چین |
| عاشق روی تو میداند که از اخلاص | بو النوس بر پایت ای میکند از کز چین |
| سرفی آرم فرو از پای طینت بغیر | میکند ارم درین اولاد پیغمبر چین |
| بر غید ارم ز خاک آستانش تا بشیر | ز آنکه در آید می هر زمان بر چین |
| ای مسلمانان دوی در مذہب شرعی خطا | |
| پیش هربت کی نهد بر خاک چون کافر چین | |
| بشت کر طلی شب بخیز و طاعت کن | هر آنچه دوست بفرمود و روالا کن |
| براه دوست دنیا چو زخمی گشتی | بسوی کشور عقبی بود و فراغت کن |

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| چنان بزمی که زانقدیرین بان نشود | زبان کس نمی بود خود تجارت کن |
| یکم خوشی بقرن پروری که نیست کو | ترا اگر خردی شکست عادت کن |
| وجود خویش ز امر اضالم خواهی | سکم پرست شوخوی با قانع کن |
| فرو چرشد و چنین بستی بخل | رفع مرتبه شو بهی در سخاوت کن |
| تمام عمر ز غفلت کنی عمارت کل | کرت ز دست بر آید دلی عمارت کن |

اگر بکشد شرعی تو می کنی عمل

ز عمرت آنچه بود صرف در عبادت کن

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| پیشانی خاطر م زلف نکارم کن | بکام کن کردم روزگارم می توان کن |
| ز وصل که چو گل خندم چو از بجز که کریم | تکلف بر طرف فصل بهارم می توان کن |
| سرعت به چو آیم بی چو آیم تند رفتن | نیم سرکش چو آتش خاکسارم می توان کن |
| ندار و نشا چون می که کرد و سر خوش کن | دهم در دهم دم غمارم می توان کن |
| چو موی ندیم ز ضعف اندر صفی کن | کم آیم در نظر خط غبارم می توان کن |
| ز بس که صحبت جنس که دم جاساید | چو شیخ صومعه پر بهر کارم می توان کن |

ندم معدوم تا گشتم جدا از اتین روی

ده چون بعد رو شرعی شرارم می توان کن

| | |
|-----------------------------------|---|
| بیاد چشم غم ز تو مستی می توان کرد | تی که چون تو باشد بت پرستی می توان کرد |
| ترا با اباهای شوخ که خواهی می | برای خاطر تو ترک هستی می توان کرد |
| کرم موقوف به نیت نباشد که گشتی از | سخاوت در زمان شکست می توان کرد |
| بکن در صیقل و است چنان شامه وال | که ریا ام رفعت قدرستی می توان کرد |
| مکن ظاهر مردم غیب غماز بسیار | بنوشی باده که پنهان تو مستی می توان کرد |
| خود دنیا از خدا افکند و قرشت می | بگو آخر که آکی خود پرستی می توان کرد |

پیدا کجا و صاعدا و نازنین شود

زبردستی چنان زبردستی می توان کرد

| | |
|------------------------------------|-----------------------------------|
| هرگاه می کنم یاد از روز و روزگار | از دین استیلا رم چون بر دربار |
| بکزار داغ عاشق کردین شاد آ | درباغ دهر اکنون شد لاله کار |
| بر باد پای کبرند اهل غرور را | ما خود پیاد کانییم مانند فی سوار |
| کل دانی از چه دشت از پای تاب سر کو | از بسکه شوق دارد از ناله هنر را |
| در زواری بجای دزدی و دشت | صد فصل بودن ز ما هر روز خوشی را |
| در کارهای دنیا جز نیست زه کاری | بشکر که ما بنایشیم از قوم بهر کار |
| شرعی ندیم از کس کردید است | یاری پرور کار و است |

| | |
|----------------------------------|--------------------------------|
| دل بسته به هر چه اچایی چنین | ز نهار دل بند به چا صلی چنین |
| این کاسه سیری که پراز خاک می شود | خالی کن از غرور چرا غافل چنین |
| یک قطره خون نکر شده در پای آید | حیران شدم بگو حکیم با دلی چنین |
| دلبر نظاره دشمن و چشم نظاره دوست | در عشق و فدا ده مرا مشکلی چنین |
| بعد مسافت بسی درین پی | کج رو بگو چگونه رود منبری چنین |
| چشم مرآتوق نگاه می هلاک کرد | یار نصب کن نشود قاتی چنین |

شرعی سماع عقل کج چون فروخت
در قرنه ندیده کسی عاقل چنین

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| از لب لعل تو هر که نوشند آید برون | کی زنی شکر ز جملت باز قند آید برون |
| کی تواند کردن دلما ز قند آید برون | از کین صیاد من کربا کند آید برون |
| بگذرد هر که که وصف آن لب شیرین | نی شکرانا لعل از بند آید برون |
| ناله گو گو کرد و پستی را از شوق | از چمن هرگاه او سر بلند آید برون |
| از لطف خود پیفته فولاد سازد چو | ناله کان از درون درمند آید برون |
| بار اگوست نشنیدیم کی ممکن بود | کز زبان ناصح ما حرف پند آید برون |
| شرعی از بهر رخ او دلبر جان کن | جای اشک از چشم ما خواب چند آید برون |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| ای وای چه کردم که بست من | یکه شست بسدنا زو تغافل ز من |
| شهادت دلم سوخت از آن ناله و تغافل | از پای در افتادم و خون شد من |
| چو دادم از خویشین اکنون خست | ایدوست چه گویم که چه آمد به من |
| اکنون بکنم قوت پروا ندادم | در دام و قفس ریخت همبال و من |
| افسوس که بر خرم جبرم بزد | آتش که چون برق گذشت از نظر من |
| صد نیزه که شات من بر سر | خواب جگر ریخت ز بر چشم من |

شرعی نوازند و کری گوید سمندر
آ از شجر شعله بچیند شمر من

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ای که خای کنی محروم وفا کن | آه اسیران به ستان من کن |
| هر کس که لبش رسم و فارا من | آن نهال ارم در دل مارش کن |
| بست دلم چون جلاج از تو نه پند | سنگدلی را که از رحم آید کن |
| واله شیرین شوی مذخیر و موج | پرو فراد سر پریش کن |
| رو به راه هوس گشته از پندلی | شیر عشق باش روی ریش کن |
| آشوی اندر جهان بچو کنین نامدار | نخل یک سو فلکن رسم خفاش کن |
| هر دو یو هوسان نشوی شرعیا | رو پری حرص را کبر و تو در نش کن |

باش

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ای بخوبی شده سر کرده شیرین | بند عشق تواند از دل جان سپردن |
| نسب قد بلند تو نماید به سرو | من نخل میوم از فطرت کو نظران |
| عمر باشد که هلاک غم عشق تو شدیم | خبر نیست حال دل خویش چنان |
| نکته نجان سخن از راز داشتند | خبر از هیچ نداشتند ولی خبران |
| هنری نیست به از عشق بر اهل نظر | از چه رو عیب کند من بعد پنهان |
| کر چه خورشید خاں بر رخ آفتاب | در دلم نیست بجز مهر تو مهر دکان |

شرعی اگر نبوده است رسیم و زرت
بگذر از آرزوی صحبت ز رین کمران

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| بستر بود ز شاهی کنجینه داشتن | در ملک فقر خرقه پنبه داشتن |
| شرطت در طریقت مهر مشکان | خالی ز کینه زاویه سینه داشتن |
| ز نهار خوب ز شکان و بر و کوه | عیب است عیب خصل آینه داشتن |
| دشمن ز مهر کر زنده دم خطا گیر | از دوست خوش نماند گوشت داشتن |

شرعی خوش باده ولیکن بکیش ما
رسم است عزت شب آید داشتن

حاصل بهر دو جهان از غیر نیست
بهر که بهر دست در این دنیا نماند

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| نوع و سهر به عهد است دل بر | جلوه کرمی تو آید جز اسفان |
| پیش و شور است باز چنانکه از آن | پیشی مغموم دلبا آن سوداگر |
| وصف تجرید لیل دیا را سیاه | دمیدم از سادده لوحی تیغ بر کاران |
| کسوت تجرید نماید راست بر سبزه | طعن چار بلباس صورت نیامان |
| در محیط نیستی شورش و رستا | تا کردی غرق همچون موج در پستیان |
| کر ترا بهر تجرید دانی شود قوی | پاچه سروان پیش کند از استینان |

شرعیابی زوری است چار زنی زور
تا بتی باشد گفت لاف کرم اصلا نماند

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| انچه فرمود خداوند جانتان کن | سخن حق بشنو پیروی قرآن کن |
| به بحر خیزد بوجو مطلب از در دست | خواب غفلت چه کنی رو بوی زندان کن |
| کر ترا آرزوی حور و قصور است | رو بوی آور و ترک عمل عیان کن |
| خوشن آبا کی از عجب کلان بفرستی | از تکبر بگذر قیمت خود از زبان کن |
| چید و بهتای هوس ز بر طلاق است | دم از اسلام زنی بکده را و بران کن |
| پاک آنچه کرمان کنی از کرد و عبا | پاک اگر میکنی از لوث کند در امان کن |
| شرعیاکش تجرید ندارد و خاری | باش مستیار در آن ترک شرابان کن |

بهر نفس دم از کان و در پس نتوان دان

جز قدم در راه را بایستن نتوان دان

| | |
|---------------------------------|--|
| در جهان نفس اگر مری پس آن کجاست | ورنه با این نفس کافران نتوان دان |
| گرسنه و گشت مجشک طوفان میشود | بر سحاب دیده تراستین نتوان دان |
| از غصا گشتی ما با نفس سرکش شده | غیر از دهن ترا بر زمین نتوان دان |
| صفت پروانه در راه و فاساد است | شع سالیان از زبان آتش نتوان دان |
| شادمانی چست پس غمناکی است | جز دم نجا از دل ندو کین نتوان دان |
| انچه از روز ازل شد قضا میرسد | رو و پد هر که غمی چس بر جبین نتوان دان |

در دین نه دم شرعی که کوشش آید

دست و پا در کار دنیا پس ازین نتوان دان

| | |
|----------------------------------|--|
| تبع بر کف صدم چون آفتاب میرود | بهر قلم یار با صد آفتاب میرود |
| بزم وصلی که کنی تحریک ساقیم | از نقاب شیشه هر ساعت شراب میرود |
| عنه پیمان را چه آید دست هر طر | نوع و سن غنچه خندان از نقاب میرود |
| بند از پای دلم نباید که گشایدی | کل غنا از لقا اگر از جرم و آفتاب میرود |
| سر و قدت که بلوغ و هریه جلوه کرد | غنچه خندان کرد و از کل کلاب میرود |

معجز من است شرعی که نقاب آید

از خم هر حلقه صد آفتاب آید برون

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| از صغای صاعه که دید نو پستان | شد ز غریب ست تو و هر شهر آستان |
| شیوه تجرید و عریانی که زدم گدا | کرد کویت میکند از چمن ام و آستان |
| آستین از پستی دست ز برستی کند | ورنه خالی می ندارد دوش ز آستان |
| تا نظر از لایهای داغ و ستم بافته | در نظره ای کسان کردید منظور آستان |
| میشود از روشنی شکست خورنده | که کند آن ازین بر دیده کور آستان |
| نقد جان آید از بهر نثارش پدلان | بر فغانه که بوقت قصاص آستان |
| گشت تا خالی از بهر وساعه بازوی | بر فراز بستر غم گشت رنج و آستان |
| دربهای او ز هر چس صد شکاف دود | شد کفون از دست خفاض تو معو آستان |

قصر روم قناعت گشت شرعی بعد ازین

میفانده بر زمان بر جود و فقو آستان

| | |
|-------------------------------------|--------------------------------|
| شوخی آهونکه عشق کرمی دارم من | ز یک چون ز زر غم میبری دارم من |
| این که پرستی که دل دین تو از کف کرد | بسر یا رفیقم که خبری دارم من |
| از زبان و لب آهونکی خوش کردم | کی غلط میکنم آخر نظری دارم من |

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| نیست آینه من عکس پذیر رخ غیر | تو لکوی که بجز او دگر می دارم من |
| تو شمع خون جگر و ز آبله پانعلین | تا سر کوی تو عزم سفری دارم من |
| نختم کیم موستی از لیل و نهار | چون رخ و زلف تو شام و صبحی دارم من |

کشم آشفته و دیوانه درین کوی شری
تا بزخم سر زلف سری دارم من

| | |
|---------------------------------|--|
| چون پند سلیه او سر بالا بر زمین | مک سازد رفت عایش چای بر زمین |
| درن او از سر خلاص من می نهم | میگذارد هر کجا او ازین پا بر زمین |
| گر کشاید یک که بهر پریش زمین | میرسد هر حلقه ز آن زلف چای بر زمین |
| که بکیر و دهم و یو شبی گشتی عشق | میخورد در هر فتنی پست زلیخا بر زمین |
| تنگ می آید ز غوغای خرید آسمان | بهر کجا بگذارد او حسن تو کالای بر زمین |
| آفتاب آسمان بر آستان حسن تو | میگذارد و مبدم روی تما بر زمین |

با رست مینهد شرعی بدوش آسمان

پای خود را و لبرهای نخلد تا بر زمین

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| باز هوای کیمت بر سر رشو من | بستان از کسان عارض منظوم من |
| شیشه و جام زلف آن شده انگشته | سوخه میخانها با دود منصور من |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| از سر کوی تو باز پانها دم برو | صبر چه نزدیک کرد این سفر و من |
| شکر که دل دست یافت بر سر لعلین | کشو چوین اگر فت رایت نفور من |
| کشت غنی طبع و آن نظر از خص | ملک سلیمان چوین نظر مور من |
| نامه من بر کف پرده ز رخسار پیش | صبح شد از پر تو آن شب بچو من |

شعر از آن شیخ کمان هست خطا مرا

تا چه کند ناوکش بادل رنجور من

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| ایدل فغان کردش آخر مکن مکن | ان شکوه و سر ز صبح مگر مکن مکن |
| پاراز بر زم ساقی و ران کش کش | از صاف و در و اولف و تر مکن مکن |
| ساقی به شک و صله کن می مده | بر خاک یزاده بساغر مکن مکن |
| مهر و وفاز ما در کیستی مچو مچو | دل را بدو تیش مکر مکن مکن |

شرعی و کر ز جام هوس می کش کش

این باده را به شیشه و ساغر مکن مکن

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| در دو عالم نیست محرم شکوه و اشک | پرده اسرار خود شو خوش را سوا مکن |
| بنوی آخر پریشان ایل بودا | یکدراز سو و زیان بازلف او مکن |
| از نکابت شد و دیوار دران فضا | همان آن غمزه را باز کش شهلای مکن |

ترک هر کفتم در بزم هر شب بچشم
از سر پا کش یکبار و ترک نامکن
تقصیر سان طومار را ز خوشن چیده
دقت خود همچو کل در پیش هر کس کن

صبر کن کار خیر بکام مآشود و در فلک

شکوه هر دم شرعیا از عالم بالا کن

ولا چه میکنی از سبیل و بهار سخن
چاو سر کن از زلف روی یار سخن
ز عشق کل دل مرغ چمن فرو شود
پایان کنم کار از آن شوخ کلفه از سخن
اگر هستی حاصل نمیداند
خوشم که ماندم آخر به یاد کار سخن
سخن زموی میان میکند شای
ترا که گفت میان سخن بیا سخن
حدیث زلف سر کرد هم مطول
بلی بطل کند چون کنی نما سخن
چه مجراست وقت تکلمش ریزد
بسان کوهر از آن لعل آب سخن
بغای نقد سخن به ز کجای زرا
ماند آن و به اندیشه روز کار سخن

بست و به بستم جواب شرعی

کند چو پیش تو از چشم اسگب سخن

شکر خدا که یافتم کام از وطن
رفتم بجز دایر گو نام از وطن
چیزی و کر بغیرت باین بزم نام
جز آرزوی آن رخ کف نام از وطن

هر چند در سفر بشود پنجه آدمی
اما ستم بود که رود خاتم از وطن
نخلت کند گهی رود جانب م
زادری نکرده سرجام از وطن
از ذوق غریبم نبود در وطن قرار
جیح آیم در وانه شوم شام از وطن
بر دل کند نقش امید مراجعت
پروان روز خاص و کر عالم از وطن
هر کس بغیرت سر کوی تو گرفت
پیش کنی نبرد و کر نام از وطن
بهر چه ارمغان نهرستی تو بوی
کردیم بار بار با تو پیغام از وطن

دست تنی بغیرت اگر میروی چو باد

شرعی بکوش تا نبری وام از وطن

آه که رفت او لب خدا را از وطن
چون نروم من بکود پلای از وطن
پایه سر بنزه دلاله و گل می نهد
هر که مسافر شود فصل بهار از وطن
میسر و آشنویم هر طرف اید و سنا
در نه چرامیروم بجز به کار از وطن
آه که پروان شدم در شب از وطن
آه که پروان شدم در شب از وطن
کوش کن این بند من کن بغیرت
داغ نهد بدلت یاد میار از وطن
کر بود از روستا مولد و لای تو
کبک لی کن عمارت از وطن
بر تو چو شمع صد شمع بهر چو شمش
عزم هست یا بکنش بر از وطن

خواهی اگر آب رو قیمت قدری بدهی
همه خود همچو در آب پالازو^{طن}

پیش می سرود پای دلش در کل است
چون رود اید و سمان شرعی از^{طن} ازل

گر شود غافل کی ملخص از این سخن
صد معنی میرد از دام صیاد سخن
نش بر آب است که نام نشان باز^{ان}
هر که گذارد متین در دهر نیاو سخن
ان دم عینی ناری با دجانی کن
بس مثل نیل آسان تو ایچا سخن
بگره معنی تانیاری رکارت نیم
روز ما کی می توانی بود و اما سخن
گر نباشد مهربان با ما او عشق^{ان}
مرشدی که تا از او یا چم را شد سخن
کی تواند طوطی طبعش سگر زری کند
پچو ما هر کس نشد شاگرد اساد سخن

آفرین باد اگر از عجایب طبع داده

در دیار نکته سنجی شرعیاد او سخن

ایدل نفسی آب بنشین
سکین شو از اضطراب بنشین
چون غنچه پیا برون ز پرده
چون شادابی نقاب بنشین
در ملک تن امر و نهی از تست
بر مسند احتساب بنشین
چوین نور معرفت باشن
در صحبت آفتاب بنشین

آتش شو و سرکش ز علوی
در اسفل نی چو آب بنشین
زن شعله به پردای پندار
فارغ شو و حجاب بنشین
آشفکت ز زلف پیشت
در حلقه یخ و آب بنشین
بر خیز چو عیسی مجروح
همایه آفتاب بنشین

شرعی همه دم زکریه و آه

در آتش و که در آب بنشین

احوال جان ار و دل پقرار من
کو محرمی که عرض کند پیش این
در چشم بلبلان چمن گل نمود خا
تا بر گرفت پرده ز رخ کلفه این
دارم به بندگی و فانی داعیا
هر چند پیش او نبود اعتبار من
رشتک نگار خانه چمن گشته آینه
از فیض بهشتی عکس نگار من
از بجز رود و موسی بت سر و قانی
شد اسگواه ماصل لیل و نهار من
یا بم حیات بر قد مت سر نهم زو
بعد از وفات کر کذری بر مزار من
در روز کار حساب پیشی غفلت
غیر از دعای دولت حق کار من
مخو ریم ز جام و قرح کم نشود
ختم خانها کرد علاج خوار من
شرعی ز بجز تو کل وی سمنبری
تا چند در خزان کذر و نوبهار من

| | |
|------------------------------------|------------------------------------|
| میردم باداغ حروان تو پروان پروان | جان من بگر که آخر میردم چون و |
| چون توان کرد کن از جبر بلیکی | عاقبت ای دستان فتم چو چو از و |
| عمر حاجب طن پایی لم در قید داشت | ای برادر میردم لکیر کنون از و |
| بی سبب کی پانهم پروان چه زدم چو | بیکند آوان جور چرخ کرد و از و |
| چون مریض عشق خوابتم بی رمان | میشود عاجز اگر آید فلاح طون از و |
| چون کنین آنچه نمک دارم بر و ز فغان | بی سرو پا میردم در کون با موی از و |
| غیر موز و نیت ایدل هر سحر کجی | آمدم روز از لای طبع موز و از و |
| تا نظام از رشته نظم پایبومی | میرسد هر ساعتی صد فوج مضبوط و |
| شرعیانند قیتم از جوهر ذاتی فزون | |
| آب رو آورده ام چون در مکنون و | |
| هر که خواص شود در تهمان سخن | آید اندر کف او کوهر غلطان سخن |
| صد سخن قاتم از یخ و خم فکر گرفت | تا پاید به کفم زلف پریشان سخن |
| نوحه و این تن فرسوده بو کشتی من | زان دریای لم سر زده طوفان سخن |
| پایه عرش سخن پستان مرشع است | همه کس را ز دست پادمان سخن |
| شد پریشان ز سر زلف جمع دل | چاکم آه نازم سرو سامان سخن |

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| تا نیکن بدل عکس نیاید بزبان | شده ام آه درین آمینه حیران سخن |
| پت را وقت رقم فاصله از منست | |
| شرعی از دست که شد پاره کرپان سخن | من |
| تازده سر طفل اشک انویه کریان | روز و شب پرورده آغوش خود ک |
| می ندوزد و همچو شمشیر کینه بر برانه | با دو سینه باختر من میکند دهقان |
| ما فتم بر حاصل و بهر آستین فشانده | کی فروزد آتش حرص و حسد لمان |
| غنجی سان طومار را ز من پیش کل عجب | عند لپانه کر میبود در فرمان |
| کرشوی نایل بخود میانی از آید و | اینقدر هم بیوفای خنجر دجا |
| آه سردی کر کشم دارم درون شعله خیر | ظاهر آگاه نه از آتش پنهان من |
| این جواب آن غزل شرعی که فارس گفته | |
| بر چراغ دیده دامن میزند مژگان من | |
| از لطافت میشود آزرده و نازک | کز بوی گل پوشانی بر آن سخن |
| وصفای شیرین باز اگر کنم لکیر | کلاف کرده پستانم طوطی شکستن |
| از زخم تا بکی چیت نمیدوسوی | ای سفید از رنگ چیت ششم آه سخن |
| تا شدی بلوغ و از عارض کندی | چشم ز کشت حیران کل نخل شند و |

| | |
|--|-------------------------------------|
| آیه کوش آن بیت چنان شکسته شد | ناله ام در سینه میالده بخود صد پیر |
| مادل سرشته ام تلف ترا آشفته | شد پریان حال دارد صد تنگ |
| پیش کل طو مار از غم خندان چیده | عذسپ ناله کرد بود در فرمان |
| کس نمیداند درین آینه عکس روی | عالی طوطی صفت سر سبز کردید |
| <p>کریم هرگاه شرعی میکنم سر میرسد آب چشم تا بر کنایه از شوق وطن</p> | |
| آه بی تاثیر ما کربا اثر خواهد شد | آتش اضربه ما سعله رخ خواهد شد |
| هست جامی در کف ساقی چشم | جرعه زان هر که نوشد چرخ خواهد شد |
| ای طیب پهلان پیوه زنجشکی | درد عاشق از مداوا بیشتر خواهد شد |
| ما در ایام را اگر مهربانی این بود | طفل اسلم از میتری برده خواهد شد |
| ای عزیز مصر کفایت کمی است | یوسفم اینک بخوبی جلوه کرده خواهد شد |
| زمین جهان خشک پهلوه کردیم | دامن ترکانش از خوان تیر خواهد شد |
| <p>وصف این شیرین لبان شرعی بس کردی رقم کلک در دست تو آخر نمیشکر خواهد شد</p> | |
| ای کین من بزمیه تو دین تو در بزم | بادیگران جو شیده تو خون جگر تو شد |

| | |
|---|----------------------------------|
| ای عارضت شکست کالدرن مهر وفا | در قتل من کی شیده تو اسرار تو شد |
| من بخورم خون جگر تو ز دل من | دزدیده سویت کینظر زنجیه تو شد |
| ای یوسف کل پر من باغ و صحرا | بادیگران کردیده تو مانند فیالیده |
| من با غم تو به نفس تو یار با اهل هر | چون کل بروی خا و خنجر تو شد |
| ای ازین نوش ادویه شد بر بزم | از مهر سویم دیده تو صد پیر تو شد |
| <p>شد تنگ جابر حوصله شرعی کینم زمین رو بانا کیم خجیده او و زهر کش کیم بزم</p> | |
| سرد فترتانی بهم آفتاب من | یوسف بعهد تو نبود در حساب من |
| خوی نیست بر چنین تو که تا عیارت | پروان ز گلشن رخسار تو شد |
| چون کل ز پای آیه سرم گوش شد | هر جافانه بشنیدم زیاب من |
| تا دیدیم ایم روی ترا چو از خودیم | یارب چه تیکه دارد شراب من |
| در آن کما جانیه یونانیان شست | هر کس که خواند درس فاذ کتاب من |
| عمری چو شمع ز آتش بوی تو سوختم | اکون نماده حوصله آفتاب من |
| تعمیر عشق کی کند آباد نایه حشر | هر کشور دلی که بگردد خراب من |
| دیوان من را که سر سر گذشت ایم | جز مطلع رخ تو نبود انتخاب من |

دارم امید آنکه بدو رخ نوز نم

شرعی مرا که سوخته تاب عتاب حسن

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| هر که ز گل پرست رخ بنما که بختین | هر که ز سرو کویت جلوه کرد که بختین |
| پرسم اگر ز صید دل ام چگونه بکنی | ایمه دلربای من زلف کما که بختین |
| گوید اگر کسی ترا کای فاجای کنی | چنین بختین و کیش تیغ جفا که بختین |
| هر که پرستد ز خور بار جد چنان شد | ساز زناه عارضت لفت صد که بختین |
| گوید اگر کسی به تو طاعت حق چگونه | پیش جمال یار کن سجده واکه بختین |

شرعی اگر پرستد عقد کل کشود چون

ایمه نازنین کما بختی که هم چنین

| | |
|---------------------------------|-------------------------------------|
| شد بهار و خیمه و جلفستان اعوان | کرد روشن از فروغ رخ کلستان اعوان |
| نیست کر عیسی دم بیان بگوید چه | در بهار اموات دیر امید بدن اعوان |
| از پی نطق او آروند آزادگان | کشت کلگون همچو اسکا اسیر اعوان |
| در چنین فصلی عجب نبود که از لطف | سوزند در قهر بحر ز شاخ هر جان اعوان |
| ارغوان آید و شمع از قفل زلفش | آب جامی شمع باشد در شیان اعوان |
| در میان کرد آید آکل رویش یاد | نوبهار اسکا شد بر شاخ هر کال اعوان |

آفاق لطف بر باغ از رخش شد

همچو جمع اسیران شیرستان اعوان

آخر از طریای باد خزان در حین

بر فراز شاخ خوابد کس عریان اعوان

چون اش از غفرانی کشته از ناخرا

از خجالت میسر سرد در کربان اعوان

از فروغ شمع رو چو پیش در فصل بهار

بوسه ناز می کند شرعی چو افغان اعوان

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| میرود چو شد از کشتن کثیر طغیان | در باغ ندیدیم کی نوکل زندان |
| سرو از نظر فاخته یکسان نماده | کل کشته کل دیده مرغان خوش الحان |
| دافع کن لاله که رود داشت پیوه | کرد به چنان آن که بکشد ز دران |
| سوسن بزبانش که افتاده شیر | وا کرده دامن غنچه و تر کشیده چیران |
| از یکد زانوس کفایتش هم بود | زد از تف دل سر جزا رقت سوزان |
| زنبق شده آشفته دماغ از آرایش | بچیده بخود سنبلی کرده پیرایش |
| شد خرمی سبز به اندوه مبتلا | اکو از شری نیست شادابی بیان |

شرعی بطرف شکران کاشتن کثیر

بزمی نشاند آراسه تارفت طغیان

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای عزیزان چون نخل بر فای خوش | من که چندان نمی بزم بباغی خوش |
|------------------------------|-------------------------------|

زاهدان زندی مکن عظیم گشتنید
 هر که شمع رخ افروزه از روشنید
 رفتن باین مان بنوشد در کوی
 از غم هجران نخواهم التجا بردن
 مطربی جز ناله سیدای تراد بر زم
 قدر و صلت ندانستم ز هجران ختم

روی مقصود از نه نیم سگوه از کس چون کنم
 مایلی شری نمی بینم سوی خویش

خداوندی ستر از آن از خدای باران
 می پیش استای کلچره و سنبر
 باشد چو نشای در گوشه شتر آید
 از غنای او و ما را صدای باران
 از فیض ابر چشم شدن لاله داغ
 کما ز کل زوید آری سولی باران

در دانه های شکم کی حساب آید
 نشود است شری کس قطرای باران

ای دل آزادی قدیم نخواهی یافت
 زخم چون بداشی مرهم نخواهی یافت

کر به پرویز بن به پیری خاک عالم را تمام
 تا بدوزی چاک دل که سوزن عین
 کی فلک هرگز سری داد ساد
 بهیچ شمع ار که سوزش از یوسف
 طالب آدم مثالی دلکش رنج
 محرم راز و عالم سبوان کشتن لی

کر بجوشانی بدیک امتحان قلب
 به کیم نوش و فیش ایل تو هم دوا
 کرد هم رخصت باز از بی لزام
 ایدل و حسی چرا در سینه بانی مضطر
 کر بود شری بچو شد خوی لی این ما
 سبب باد است خنک این کدن خط
 راست رو چون تیر باشی که تود و سید
 از سفال ماکرت و وزی سدید
 کر نه ترک خلط طمان کان شری کفی

مردی از مردم عالم نخواهی یافت
 زین عجز رسته مریم نخواهی یافت
 کر سلیمانست کند خاتم نخواهی یافت
 لذت یعقوب ماتم نخواهی یافت
 کر بکردی در بهشت آدم نخواهی یافت
 یکدی با راز خود محرم نخواهی یافت
 روغن آن هر دو با هم ختم نخواهی یافت
 کر بجوشی شادمانی غم نخواهی یافت
 جز فلک را در میان مزم نخواهی یافت
 کر تو با مارم کردی مزم نخواهی یافت
 بر چنین کل خوی از بنم نخواهی یافت
 چار دیوار است مزم نخواهی یافت
 چون کان از زور بازو ختم نخواهی یافت
 نشا آنرا از جام جم نخواهی یافت
 خاطر شاه و دل خرم نخواهی یافت

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------------|
| شمع ماد بر زم باشد روشن از نور نقین | منصب پروا نمی دارد طبع روح لایق |
| پردرد و غلطان بود لکن در دین | سوی هر بحر می که طبع بر فانی آستین |
| مر خدا صحران ترا از شیر و جان آفرید | کفن این غریبی نذیر و جوری از ما و طین |
| میری بر زم نیان میکند از پی کین | شمع را سب این بانها از زبان آتشین |

شرعاً نقد سخن هر جا شمع درون خوشبخت

ز آنکه هر سوئی که پنجم هست در دوی کین

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| ایده ز چه پهر و فانی عجب از تو | بابا بسر جو رو جانمی عجب از تو |
| بر عاشق بی برکت تو ارحم نداری | یکدم بر عشاق نیامی عجب از تو |
| جان بخشی تا کن کبش چشم تر خیم | سنگین دل و خوریز چرائی عجب از تو |
| با آنکه دم سوختگان را اثری هست | رنجی تو چه گویم عانی عجب از تو |

یاری تو به اختیار کنی و مبدم ای شوخ

از شمع دلخسته جدایی عجب از تو

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| ای سرو پای در کل قد بلند تو | آزاد آنکه گشت اسیر کند تو |
| اعجاز عیسوی بچه کار آیدم چون | دارم دلی که جز نبود در دامن تو |
| از نیش سنگ نیش کند سینه را فکا | شیرین تبسمی چه کند زهر خند تو |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------|
| اعجاز خوبی تو همین بر کبی فنون | شد مردمان دیده بدین سپند تو |
| ناصح برو که گوش دل مانعید | یکجوبیت دو جهان جنس بند تو |
| آورد دام برای تبار تو نقد جان | دارم امید که شود دل پسند تو |

مرهم تو ان شمن چو شود ریش شرعاً

نیش زبان مدعیان در کزند تو

| | |
|-------------------------------------|-----------------------------------|
| شد ایامی که دور افتاد از مژدم صال | ولی چون مردمک جا کرده در چشم خیال |
| یقربان سرش کرد کم امشب و فاداد | مرا پروانه پروا نمی مشع جمال او |
| بچشمی وجودش تو پناهی نمی باشد | بود چون مردمک سوده ام شمشال |
| نکند ارد خدا از آفت خطا حاضر او | خوشم باد و دل حشش نموناهم و او |
| ندارم آرزوی جام زریکن طمع او | که ساقی بخندم به جرفه جام شغال |
| نکرد او تا زین از ما ز سویم میطر بر | مرا گشت از غافل خون من باد او |

ندارم از چه رو شرعی وصال او طمع او

مراجرت فزاید هر دم از فکر محال او

| | |
|---------------------------------|---------------------------|
| دل چه شد صبر کجا رفت نیکیای تو | در غم عشق بیا تا توانی کو |
| هست بچند که محروم شد از خاکداری | مردم چشم مرا بر مینای تو |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| جام دهر از من این لبر بر | دلبری شوخ این غوغای زبانی کو |
| صدالم دیدم از ایام و صوری کو | لیک و راز تو مرا طاق شهابی کو |

دل بودی ز کف شرعی یاده ش کنی
رسم دلداری آیین دلاراسی کو

| | |
|-----------------------------|--------------------------------|
| عالم گرفت پر تو مهر جبین تو | اقلیم دلبریت بزیر نگیں تو |
| نشین ماه و مهر بآن رخسار تو | بچون توئی چرخانده همنشین تو |
| تاکشته سوار تو ای شوالرجن | کردیده رشک مشرق خورشید زین تو |
| تا در نکل آمدی ای ثانی مسیح | مهر عیان شد از لب بحر آفرین تو |

شرعی ز لطف و شمر اکف تا ثنی
بکشد قرنها و ندیدم قسین تو

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| دو دلبر نه تمسکار و پوفا هر دو | که برده اند بیک عشق دل ماهر |
| ز بسکه شین پکا بکشد عادتشان | بسیج فرقه نکشند آتشا هر دو |
| تمام عمر با لاندیده ام که کنند | ز روی شرم خیزد ز پشت پاهر |
| چسودا که بر نداین دو مهر برج | که هست در کفشان یایه جیاهر |
| سرم برآه محبت ای ایشان باد | که میزنند قدم در ره وفا هر دو |

دو شاه کشور خسته در جهان شرعی
که اجتناب یکنه از من که اهر دو

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| نقصی تخت ساکن دل از اضطراب | نکند برین منزل شب بجز خواب |
| بنشین برین من و فاکو که تا کی | بشو و آتش دل بکرم کباب می |
| بدر از خانه و ز رخ و دو جهان | که در خیا ندور رخ آفتاب بی |
| خور و خواب نیست ما را چو تو در نظر | که بود حرام بر ما چو خوریم آب بی |

تو به بزم اگر نباشی نخم به باده رغبت
تو بیا که نیست شرعی که خورم شرب بی

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| سرت کفتم کن وری پلای من | مشو را غیب از دل زارم سخن بشو |
| نکرد عشق و معشوق نام از جهان | حدیث خوبی شیر عشق کو که بشو |
| مشو سرکش چو آتش تا نوز می شایان | بیا ای نو جوان بندی پیران بشو |
| بصوت زاع و فریاد غوغای گیتی | سرا پا کو شش ناله مرغ چین بشو |
| اگر تا کمتر منصور بر باد فنا رفتم | بیا صوت انا الحق ایدل از دار و بشو |
| بچون بچان خوان نهادن کوشش بدی | فغان درد نال از ساکنی پش بشو |
| اسیر حلقه زلف تو و لعلش شود غل | فغان ناله لعلهای از زهر کش بشو |

چه شد شرعی اگر از یوسف خود دور کردی

اگر داری شام از مصر بوی پرهن بشنو

سامان طلب پیش سامانی دل جو

یا که راز این هر دو بهل انچه بدو

که حادثه رود باز کردش ایام

از غم تنی سر به سر بستر زانو

در هم توان شد غم و شادی گذشت

مانده آبی که گذارش بود از جو

کو مر که ازاده صفت نیک رفت

در راه حرم سر کوی تو به پهلو

شرعی شده یک عمر که من طالب رانم

تا سر نهم اندر قدش مرد رسته کو

نیست در عالم کسی محروم از احسان تو

منم و درویش روزی بخیزد از خوا

اگر کردی آستانه این دو عالم دین

جانب غیری نه پند هر که شد حیرت تو

موج بحر رحمت خاص تو می بخشد نجات

فوح را در بحر آرامت از طوفان تو

از برای شست و شوی نامه عصیان تو

قطع کافیت از دریای بی پایان تو

می شود سر سبز از او گشت اعمال تو

هر که کرده خوشه چین خرمی خالص تو

کر دکا را در رکعت دار الشفای را

مید به تکین درد عالمی درمان تو

کر چه شرعی را که از حد و حد غفلت تو

بس لیکن پیش از عصیان او احسان تو

از خلق این زمانه طریق و فاجو

آزرم کم طلب کن و رسم حیا جو

آینه شان گرفته ز سر تا به پاغب

جز زنگ کینا ز دل ایشان صفاجو

ممنون شدن ز مردم ناکس خطا

از درد شولاک و از ایشان و آ

خویش ز یکد که همه پکانه گشته اند

زین قوم به سیر حدی استنابجو

بشنو ز من به پیش کسی ب و میریز

خو کن به پناهی و از کس نواجو

از این فریقه که دم زده میزنند

ز نهار جز طریقه رود و ریاجو

شرعی کلام تو همه پند و نصایح است

بی قیمت است کو هر خود را بهما جو

چشم آن دارم ای کمان ابرو

که نت بی زمین رخ نیکو

رو چه می آبی ای صنم که به تیغ

بر دارم ز آستانت رو

یج دانی کز دشت چون بر من

پرخت دوش ای بت دلجو

ریخت از جوش کرایه ام هر دم

چشم خون مرا ز هسین مو

چشم از من هنوز پکانه است

نشود رام با کس آهو

کر بزم کز رکن زاهد

زنی سنگ شید را به جو

روی دل را نظاره کن شه‌ی

بچه آینه شو سراپا رو

| | |
|--------------------------------|---------------------------------|
| اسیر غم شده ام دور از وطن بی | بیایا که رسید جان تن بی |
| پی طرب تو مگر جانب چمن بی | و گزیده کل نخورد آب چمن بی تو |
| نه صبر دل فی خوابی نه خواب | بیایا بین که چه سانسال من بی تو |
| مرا که بی تو بستان سید زاتش غم | چگونه شاد نشینم در انجمن بی تو |
| یا نقش نیشید ز ما صوری لب | دل که سوخته در آتش محن بی تو |
| همین رفو را پذیر فکاک سینه من | گذشت چاک دل از چاک پیر من بی تو |

نماده بر لب خود مهر خامشی شرعی

از این سبب که نمک نیست در سخن بی تو

| | |
|-------------------------------|-----------------------------|
| ای دل پاک بزم خوشی باز داده | می بخت است و ساقی بکمر ساده |
| چمن چمن تیره دلاغم ملول کرده | روشنی آینه خواهم کشاده |
| در بزم نیست شمع مهر را فروغ | تا بر فروخت ساقی مجلس زباده |
| شیرین نمیکند دهن از لقمه حرام | تا کسی ترش نماید پیاده |
| دانش نکرد حاصل بر علم شپ که | آن طفل را که داد معلم زیاده |

تا باقیست یک نفس از عمری کینه

شهری تلاش لغت خوابان داده

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ساقی بخار و فتنه میخانه ما کو | جز خون جگر با ده چسبانه ما کو |
| دیوانه ز سودای تو گشتم چه حال | یکروز ز نخستی تو که دیوانه ما کو |
| گشتم و زابر مرده دادیم بسی آب | سر بر نزد از خاک چراند ما کو |
| با عارض چون شمع برافروخته | در بزم و پیر سید که پروانه ما کو |
| رندیم و قبح نوش و بهم نوش و برود | هستم ز یک سلسله پیکانه ما کو |

شرعی بجهان یا نصیحت شوم نیست

انکس که کند کوش با فسانه ما کو

| | |
|---|----------------------------------|
| کن نظر بر رخ دلداری بگلزار | هست چون گل بکفت و طربخار |
| نفع دنیا منکر کز ضرر دین دار | پایه امان بکش از پی آن کار مرو |
| گر بخوابی که سماع تو نکرد و مقصد | صبر کن پیشه به مبال ضرر دار مرو |
| بسیایه و ست بودای جهان ^{زبان} دو | سخنم کوش کن از خانه بیزار مرو |
| مان حکام میذار که بی شبهه بود | بر سر سفره این طایفه ز نهام مرو |
| بار عصیان بکن راه عدم در پیش | چون بایده همه را رفت کرانبار مرو |

شرعیاد مبدم از صدق و صفا برده است
صبح و ولست بجز شب تا مرده

دست عجز نمی کرد با قیادتانی
پای شوقی که تر با شد بیانی بگو
صبر تا کی نیستی تو بایست شرم دار
از لب چاقی اسباب انقباضی بگو
کر پریشان نیستی از طشت آشفته ش
جمع کردن ده حلقه خوش سامانی بگو
بر جراتهای که تا کون لالماس
زان بهمنهای که تا کون نمکانی بگو

شرعیاد چند در بجران شکیبایی کنی
دست بی صبری به کف آور کریمانی بگو

ماه ز رو فانی داده دل از برای تو
واده دل از برای تو ماه ز رو فانی تو
در دو جهان سوا می تو نیست مراد کرگی
نیست مراد کرگی رو و جهان سوا می تو
آمده خاک پای تو افسر تارک همه
افسر تارک همه آمده خاک پای تو
پرتوی از ضیای تو شمس و قمر تو بود
شمس و قمر بود یقین پرتوی از ضیای تو
از دم جانفزای تو بسج رابعا
هست مسج رابعا از دم جانفزای تو
چاشنی جنای تو راحت جاودان بود
راحت جاودان بود چاشنی جنای تو
جان دل از برای تو شرعی مبتلا
شرعی مبتلا جان دل از برای تو

در کشور بمانت کشورستان هر
هر کشور که جویم انجامت کشور

بام اگر نجو شد کی پو فاش تو انم
محبوبی و حیا شاید دست مانع او
هر لحظه صبر و دل سازد ز جو و نعل
برون بچشم جاد و بسمل به تیغ ابرو
کم دیده ام زغبان این چنین لعل خند
آری شیر جان پرورده آن پرور
است سبب حسن دل ز کس نیست مستم
آراست طاق و منظر آینه ز چشم او
جاناه درین منازل افتاد و کارشکل
مار اسرار ز غم دل بستر شده است زانو
شد حال ما در کون از جو و جرح کز
بکشود چشمه خون مار از زهرین نو

من خاکست رهگذارم شرعی خاکست
اندیشه نه دارم از هر ضییت و کد

از درد دل اهل وفا با خبری کو
کرد و کنیم از ستمی ادگری کو
بستم متر صد بود آیا که بیا جم
کامی من از این کم شده صاحب نظری
صد نخل هوس در دل تو پای بگل ماند
کرمی تو پیوده نباشد شری کو
مستی ز ریافت خور و مال تیمان
آهی دل سوخته بی پیری کو
و هتان خیال تو اگر تخم فشان شد
ابر مرده و ریزشی از چشم تری کو

هر از روی دل شود از نیم پشیر
شمرنده من از روی دلم نیم زری

بشرعی شده در کشور ما عیب هنرا

مانند تو در ملک جهان پشیری کو

دلم ز مهر چنان غمی با الم کرده
که پشت جانبیادی رو بغم کرده
بود بکشور حسن تو چشت آهویی
که از کینه خم ابروی تو رم کرده
همین نه قاتل ما کشته از سیاه
که ترک چشم تو بسیار زینم کرده
تو ماه اوج قبولی که پیش ابروی
بلال عید به تعظیم پشت خم کرده
شب فراق که ای حرم کوی ترا
حجاب چشم که بار غمشم کرده
چو عشق آید و شادی کشید پروان
من و غم تو نشینم رو بهم کرده

از آن زمان که سگ خویش خوانده شرعی

ز رشک خون بدل آهوی حرم کرده

کند چشم مرا مست و خراب آهسته
تنک می راد پاتی شراب آهسته
عجب نبود ز بس در دیده میوزد در آهسته
شود دریا می چشم کر سرب آهسته
چه گویم که فراق رفت رفته آهسته
مرا بجز تو کرد از خورد و خواب آهسته
سراپی تنم کرد آب میان پلیدش
ز بس بی و شد از فزون خطرات آهسته

بگنید دانی کن خرم از خانه برون آ
که از مشرق بر آید آفتاب آهسته
مگر سوزی نار و دل عشق نشین
که بی آید برون از دین آب آهسته

خوشم گزیدار خود هر که سوالی میکنم شرعی

بگو شمع از حیا کوید جواب آهسته

عیدست و مهر سو جلوه کرد آهسته
مایم و چشم خنفسان قلع یک نظاره
خوبان نه از هر طرف مملکت
با نفع قانون دنیا شاید بخوان
که و شیند و کاه را مملکت
دلها ر بوده بهر که ام از عاشق چنان
هر سردان دلم گمان با پند نامهربان
عاشق ز جور جمله شان اردل صیدان

شعله فدا آتش بدل از بحر تشنگی کل

جوشد از این رو متصل از دین ام قواره

کرده ام پید از خوبان آفتابان
کرده ام ارد فخر حسن نجاب تازه
ساقی بی لطف ما کو یا نمیدانم هنوز
چند روزی شد که مستم ز شراب تازه
کر چه از تیغ تلافی میکند قصد ملک
میدهم شمشیر نازش از سرب تازه
بهر قلم بار قیامت کویا صلاح
داد دل را را خبر از اضطرابان
میکنم بر تابه سینه دل خوراک باب
یا شرعی که کند میل کبابان

یارب شجر عشق مرا برک و بری ده

درباغ دل از مهر یا نغم شری ده

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| اهل بهوس از کش مکش عشق هراس | رو باه دلانند پایش جگر می ده |
| آسوده دلان چاشنی فرو چندانند | ای دوست برو پنهان خبر می ده |
| تا کرد سر شمع رخ یار بگردم | یارب تو چو پروانه مال پری می ده |
| جان بر لبم از زهر غم جگر رسیده | از قند لب حل تا غم شکری ده |
| تا گشت وفاداری تا خشک نکرد | از لبه جگر مت چشم تری ده |
| چون باخته شفته سنگد لا ینم | خود ناله شام و سحر مرا اثر می ده |
| دادی ز کرم زخم مرا لک و لک | در کوچه الماس و شان کدو می ده |

از عاشق خود سیمبران سیم برانند

شرعی دل خود را به بت سیمبری ده

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| الهی از کرم هر بنوائی افروانی ده | درون درد مندا ز لطف خود ده |
| من مقصد نیانیم ما کم گشتگان | بوی کعبه مقصود ما زاره نما می ده |
| بکش بریده ام از کردار کجس بنای | ز نور خورشید آینه دل جلای می ده |
| غریق بحر عصیان گشته ام بنهاره حل | درین دریای بی پایان خدایانده می ده |

چو دردت صین باشد کن محروم من

عطا کن بهیه ریش دل در ششانی ده

به روز خشر یارب کز تف خورشید جان شو

تو شرعی را ز لطف در پناه خود پناهی ده

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| کردم ز می و نکار توب | یک توبه نه صد هزار توبه |
| از بحر کینه با علم نبرد | آخر آمد به کار توب |
| کردیم زنا کواری مرک | از بادیه خوشکوار توبه |
| پزار شدم ز نشانه | از درد و سر خار توبه |
| کردم چو خزان شیب دیدم | در ایام بهار توبه |
| کردم توبه و سله نکردم | از دیدن روی یار توبه |

شرعی اسال توبه کن باز

اما ننگه چو پای توبه

| | |
|----------------------------------|-----------------------------------|
| در خشر چون رویم بهین نامه | ای وای اگر نکرد لطف تو عذر خوا |
| پرسند روز خشر چو از کردار من | مشکل که سر بر آورم ز خجالت کما |
| وا حسرت که عمر بعضیان همیکه نیست | افسوس و صد دریغ که شد عمر من بنا |
| جویم چه سان ز رویای مصیبت | بحریت بی کرانه و من عاری از نشانه |

شیطان حریف غالبی غافل از آن
شعر ز شر آن نجد امیرم پناه

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| تا به خیزد لم تیغ مستم آخته | فرصت باد که ممنون خودم شام |
| بخودم نیت کمان کیمر متقصیری | ده چه کردم که مرا از نظر انداخته |
| دارد از بند کیت طوق بگردن قمری | تا به بستان و فاسد و قد افراخته |
| نیت ممکن که شود عکس بر رخ غیر | اگر از صیقل مهر آینه پرداخته |

شرعیان سگوه ز طراری آن طره مکن

چه زیانست ترا وین و دلی خسته

| | |
|---------------------------------|-----------------------------------|
| روی چونه در نقاب لطف نهایی | خاطر جمعی از این معنی پریشان کرده |
| نیستی فارغ ز طراری می چون آتش | که ز کف دل برده که غارت جان کرده |
| نوکل من تانشتی هم و هر خار و خس | بنشین چون لام باداغ حرامان کرده |
| بی غش شیخ و برینست در دیر حرام | غارت نفع دل کبر مسلمان کرده |

شکوه شرعی کی کند هر چند ای پدا کر
ملک دلا از سپاه غزه ویران کرد

تا بر کند یار نقاب از رخ چو ماه
دیکر نکرده جانم رخ رشید کس نگاه

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| برکت تابجا نب انگنده ام نظر | از چم غزه تو نکا هم ز نیم راه |
| پیش که شکوه از سمت ای صتم کنم | در ملک من جز تو کسی نیست پادشاه |
| هر دم شکایت از غم بجز تو می کنم | یکدم چرا نمیشوی داد داد خواه |

شرعی ز رشک کم خجسته اند

کرده بطلایع اوبا ز کم نگاه

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| دانا احوال دل زار چو من سوخته | هر که راسوخته باشد رخ آفرودخته |
| جلوه اوست بھر آینه غیر کجاست | زاهد از روی نمودیده چهره آفرودخته |
| عیب جوئی کرت از مهربان طعنه | باش شاگر که بدترین هنر آفرودخته |
| دیده راده که در جمله بیلا شک | ایدل سوخته چشم مهر که اندوخته |

و ده که پروانه صفت سوخته شرعی را

تا رخ خویش تو چون شمع بر افروخته

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| ز آن چشم جاد و زین می دلخواه | ز کس نخل کشت شرمزده شد ماه |
| تاخر من چرخ آفت نه پند | در دل شکستم صد شعله آه |
| ایشوخ باز اگر شوق ریوت | هر موبرا عضا چشمیت در راه |
| از خویش غافل بودم بے کرد | موی سفیدم از غفلت آگاه |

شعشع توان کرد از عشق تو به

کمی توان کرد استغفر الله

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ای راحت جان دل بوساکت | از گلشن جن تو گل عشق نخیده |
| در بزم تو یک لحظه آرام نبوده | در سینه زهر تو چو سیاه طبعیده |
| بر دامن عشق تو زده دست ارادت | خود نخل هوا و هوس از ریشیده |
| اندیشه باطل شده از خاطر او | ایجاز خود از ترکس جادوی تو |
| تا کوشه نشین خم بروی کوشه | از طوف سر کوی تان پای کوشه |
| از چاک کرپان تو خورشید ده | از مشرق پیراهن صبح تو دمیده |

شعشع دل لعل بیان در همه عمر

کوشش دل ماحرف و فانی نشیند

| | |
|-----------------------------------|----------------------------------|
| یار بآس کن که خطا سر نزنند از بند | تو مکن دار که هستی تو مکن درنده |
| کی بودی که نه گوینده یا حی یا | مرده اندل که به توحید نباشد زنده |
| قد پاینده کی دولت نیاسپست | دولت دین کسی کو نبود پاینده |
| ای مخم تو چه دانی که چه سال کند | کس چه اندک چهاروی بد پاینده |
| شعشع شده در باغ جبار روزگار | شکر از ده که نهال هوس از بن کینه |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| خیال روی تو در دین زده | بستم نمکی بر دل کباب زده |
| شک شربم و جام کرشمه شرب | ترجمی که مباد اسوم شراب زده |
| خوری که سر زده از مشرق کرپا | هزار طعنه پیاپی بر آفتاب زده |
| مگر اسیر جفا پسته چو خود شده | که گشته تو کل و نیل کر آینه زده |
| ز سبیل گریه من در خطر بود طوفان | بر روی بحر اگر خیمه چون جباب زده |
| کشوده بر دل من و زنی منظر | زشت باز خد نمکی که آن عتاب زده |

کزین مهر چار اختر شرف شرق

دم از محبت اولاد بو تراب زده

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| میکند دور از رخسار که خرم بجا | صد لبخندان فدای گریه مستانه |
| هر کجا شمع رخسار افروخته در سوخته | ز آنکه بتوان در ده فابو دلم از پرده |
| صرف شد آشنای عمرم نمی بماند | و نه نمیدانم خبر از من چنین بیکانه |
| روزگار دین مگر کاغذ زکن بی سواد | بر وفرا دو نیامد عاشقی مردانه |
| حاصل دنیا چو خرمن میرد آخر بباد | خوشه سان آنچه دوزی کیس بر بانه |
| موبو شد محرم آن لطف محرومیم ما | از پریشانی طالع کسیریم از بانه |
| عشق یلی کرد و مجنون با بال از دوس | سهر صحراداد شوق هر طرف فزانه |

لا مکان سیران تجریدیم شرعی در جهان

خانه برد و شیم مارایت فکر خانه

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| جاس از تو چس ترک و فای یعنی چه | میکنی نیمه پداده و جفا یعنی چه |
| من بصد عجز دنیا را از پیایم بوی | روی می نه کنی روزه قفا یعنی چه |
| ترک یاری اگر از بوا انوار کوی تو | باس عاشق بی برکت و نوا یعنی چه |
| من ندیدم بهمه عمر که کز و نشود | حاجت خسته دلان از تو روا یعنی چه |
| تو طبعی من شده چار تو ام | نکخی درد من زارد و ا یعنی چه |
| از من هر دو فبا به کس نزدیکی | دوری ای شوخ کنی از بریا یعنی چه |

شرعی ترک نظر از رخ خوبان کنی

سر زنده از چه تو می زده و ریا یعنی چه

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| خوشم که دلبر من است شراب | ز روی پرده بر افکنده و عجب است |
| چه باز سر زده از من که آن بطلان | عرق بهار خض از گرمی عتاب است |
| ز چار موج غم نیست عالم از چهل من | بروی بجز زده خیمه چون حباب است |
| من از خضای دل شاکرم که از من نیست | غش چو کج درین کلبه خراب است |
| همیشه در شب بجز آن تن که خسته | چو موی بر سر آتش هیچ و تاب است |

زبکه رخت دل من دیده شکند

ز جبر روی بتان تا که در آید

بروز حش ز تر دامنی بود که خلائی

بنایه رفتن و شرعی در آفتاب است

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| بره صیاد افکنده ام آینه است | دل و حش حفت را کرد زلم آینه است |
| مردم مت و چو در و در نرم طرب | بریزد ساقیم گرمی بجام آینه است |
| به سرعت مگذ را ز پیش که فغان خود | بوی بهشت کن خرام آینه است |
| نباید کاری از دست تابان | که حاصل کرد و نیست لدر کام آینه است |
| کند صدت بیا که ز انتظارم چون کشته | بوقت قتل من تیغ از نیام آینه است |
| بشیر کاری ای لبر کنده آتش چرا | که باید بشند وصل ما قوام آینه است |
| سخن کریم کویم بر دار آینه از شیم | که طوطی بشود شیرین کلام آینه است |

کرفتن داد خود و یکباره توان از فلک شری

کشم از این تنگ انعام آینه است

| | |
|-----------------------------|---------------------------------|
| از فیض عکس عارض جانانه آینه | کردید باز شک پر نیانه آینه |
| از اشتیاق پر تو شمع رخت ام | اگر و سر تو کشته چو پردانه آینه |
| با عکس دیگری نشود آشنا اگر | کرد و ز عکس وی تو چکانه آینه |

نکته در

نکته در

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| پروان مباد پرتو رویت در چشم | کیر و بموم بام و در خانه آینه |
| هر لحظه از اشارت شرکان بجز یک | دندان و در ساخته چون شانه آینه |
| تا خوشه چین عکس حال تو کشته است | کی دارد احتیاج بیکه آینه |

تا کامیاب عکس بتان کشته شرعیا
بخند ضایع خویش بگرانه آینه

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| مرست و در زبان لا اله الا الله | شده است روان لا اله الا الله |
| مدام باد و زبان و کلک مس شده | صیراویه بنان لا اله الا الله |
| بروز حشر ز عصیان کت کرطلی | سحر خیز و بخوان لا اله الا الله |
| بکوی تابشوی سرفراز در دو جهان | پیشکار و نهان لا اله الا الله |
| ز لطف و سحر لطف در قضا و قضا | بکن همیشه پان لا اله الا الله |
| بود بکام زبان آیه تن و ان باشد | بگویم از دل و جان لا اله الا الله |

از آنست و در زبان شرعیا که او را
نجات در دو جهان لا اله الا الله

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بهار آمد و شد نمایان بقیه | نشان داد از خط و جان بقیه |
| چو پند خط دلیر باز بخت | کشد سر بسوی کرپان بقیه |

| | |
|--------------------------|-------------------------------|
| سردید و وادید کلسا ندارد | کشیده از آن پادشاهان بقیه |
| نیاید خوشش شوخی چشم ز کس | سر افکنده پیش از حیا زان بقیه |
| نکر عزت و مایه افترا امش | که بر سر زند شاه ایران بقیه |
| مبین گونه تیره بگر خواش | کشد سر نه چشم بستان بقیه |

به پند اگر کشته عیار زلف و جان
شود همچو مسنبل پریشان بقیه

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| جز تو ما را نبود راه نمایا الله | بخش از کرمت مشکل مایا الله |
| چان در دو توئی مایه در مان از تو | نیت جز در که تو دارش نمایا الله |
| انچه در عالم هستی فانی دارد | بست پاینده ترا ملک نمایا الله |
| مذبی که تو نوا از که بگوید چکن | بنده عاجز بی برکت تو ایایا الله |
| نیت غیر از تو کشایند بروی بقیه | در می از غیب ز لطف بخشایا الله |
| تا روان هست بنانم ز شای تو زخم | جز تو کس نیست سزاوارش نمایا الله |

غره بحر کناه آمده مشعر دارد
چشم بر عفو تو در روز جزایا الله

| | |
|--------------------------|--------------------------------|
| فصل مبارک شد آن داغ لاله | بار و کر ز نو شد روشن چرخ لاله |
|--------------------------|--------------------------------|

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| باد بهار از خواب چشم شکوفه واکرد | از فیض ابرو دید سر سبز باغ لاله |
| شادانی هوا کرد بزم چمن سبزه | از ژاله کشت پری اکنون باغ لاله |
| آفتاب روشنی و بهر کرد و رتقی | در صحن باغ کردید تازه باغ لاله |
| تا فتنه دل را چون گل شکفته کرد | باید ز شهر رفتن تا سوی باغ لاله |
| ای دوست عشق بر بسیار بی وفاست | در باغ پنج روزی باشد باغ لاله |
| باشد ز روی نیت شرعی اگر بچونید | از دل غمینه ما هر دم سر باغ لاله |

ای عارض تو از چمن حسن لاله
زلف بخت کندهی و چشمت غزاله

| | |
|---------------------------------|------------------------------|
| از بحر چشم با ده پرست تو در چمن | نرسیده بر کفش از ز پیرایه |
| دارد بنفشه از خط سبزست نونه | باشد ز چمن زلف تو نسل کلاله |
| یک وصف خوبی تو پایان نمیرد | هر روز گریه تو بنویسم رساله |
| حالمه مباش منکر عشقم که داغ من | چون مهر شاپریت که دارد قبالة |
| عنکبوتی پیش دم روزی که حق | روز نخست کرده بهر کس حواله |
| بمخون خیر مایه دل آورد برون | هر که دهد به ناله لیلی نواله |
| شرعی از مجوی که ایستاد پذیرفت | برایه دوست که نبود آه و ناله |

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| تا بر جبین و آس بنا مهربان کرد | انگم شد است بر مرده فوشتان کرد |
| پیش چکونه عرض کنم شرح شوق تو | کز اضطراب شد بخم بر زبان کرد |
| از بسکه داس شد بدل من کن مدام | بخشایم ز رسته امید زان کرد |

مشعر به آثار نظم تو هر عقد که بود
بکشد از آن بهت پر مغفان کرد

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| بسکه بر جانم نکند آتش صدف زنده | برد پیایی مرا اید و ساقی آب زنده |
| ترک چشم فدا نکیرش نهادم بکشته | بهر قفل عاشقان تیغ ساقی آب زنده |
| غرق بحر غم شدم روز وصال آخر | در شب بجز آن دانه خنده خواب زنده |
| در سر باز از غم کاشید این در بنهم | بسکه نفهم هر زمان این نمایان زنده |

شرعی از شوق کل رویش همیشه از وفا
خار گلزار محبت را دهم آب از مرده

| | |
|-----------------------------------|----------------------------|
| سبزه زلف داده شمع و جام گرفته | دست هوس من مدام گرفته |
| خواج که پر بهیز کار بود و سحر خیز | راه خرابات صبح و شام گرفته |
| صوفی کامل به پر باد و فروشان | داده حلال خود و حرام گرفته |
| عاجر و سرکش انده صلح و طاعت | چرخ بوی بلب لبام گرفته |

| | |
|-----------------------|-------------------------------|
| نیکی گوشت پیر و باطل | دامن امین خاص و عام گرفت |
| است بی بی و امیری فلک | مطلب اگر داده هیچ و شام گرفته |

زهد فروشی اگر چه حلیه شریعت

لیک زبوی زیامشام گرفته

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| ساقی به آن می شبانه | تا چند خورم غم زمانه |
| باز که سپهر کجاست وی کرد | خون شد دل من در آن میانه |
| بارش اشک شوری است | از چشم تراست این ترانه |
| خیز من چرخ را بسوزد | کراش دل کشته زبانه |
| راز سز زلف دلبران را | کی فاش کند زبان مشانه |
| چون می نمند کلر خان کوش | خوانم تا چند این فسانه |
| اندرون مرغ دل نهاده | زلف و خال تو دام و دانه |

شده عی زمتاع مال دنیا

دارم دوسه پیت عاشقانه

| | |
|-------------------------|-------------------------|
| ای کدای تو پادشاه همه | دین حرم تو قبله کاه همه |
| نیت یارب بوقت شام و صبح | جز تو تأثیر بخش آه همه |

| | |
|--------------------------|-------------------------|
| جله را سوی خود نسا را می | بت لطف تو خسته را همه |
| بکدام زیم ترا تش عیان | تو نه بخشی اگر گناه همه |
| روز عشر سفید رو بسازد | کرمت نامه سیاه همه |
| بت در آفتاب روز جزا | سایه لطف تو پناه همه |

برگرفت جودت در غصه صحت

نظر شرعی و نگاه همه

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| یار بیان کن که خطا سرزنش | تو که دار که هستی تو کمنداره |
| کی بود که نه گویند یا حی باشد | مرد و آذل که بتو حید نباشد |
| قد پاینده کی دولت دنیا است | دولت دین کسی که نبود پاینده |
| ای نجم نوچه دانی که چه سال کند | کس چه داند که چهاروی به آینه |
| شرعی شده و باغ چهاروزار | شکرایزد که نهال هوس از بن کند |

تادم از مهربان بیل شیده از ده

رقسم راحت خود بر پر غمت از ده

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| داده دل بگفت لبر لیلی نشی | همچو مجنون قدم از خانه بصحرای |
| پهلوی خود می از شاه شادی کرد | رفته بر دامن غم دست تاز |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| تاشا در شده دریم طوفان سگ | چون جباب آمده خیمه بدریاز |
| عازم کشور با وسعت همت گشتی | پشت پائی به سر حاصل دنیا زده |
| هر نفس همه راحت زده دلم جلد | کرده تیغ هلم بر صفا عدا زده |
| شاد میباش تو زین ناله در بزم جان | از کف ساقی غم ساغر صبا زده |
| سعی بجای نبودی تو چو قزاق و اول | نازم آن تیشه آخر که تو بر جا زده |

گشت شرعی ز تو خرسند که بر جبهه خود

سکه مهر یک رنگی مولانا زده

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| رقیب را چو کند یار من داله پیا له | ز رنگ خون جگر میخورم پیا له |
| زاده عارض ساقی خطی چو داله پیا له | خوش است شکر کن ای دل و داله پیا له |
| سباش غایب نشین بی شراب مطرب ساقی | کونکه پر شده در بستان زاله پیا له |
| بشوی آب کتابی که وصف جانم زده | که هست مطلب عشاقی از رساله پیا له |

هوای باده پرستی کنی چو شرعی پیا له

بنوش باکل روئی فضل لاله پیا له

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| ای سروناز ما که نجوای رسیده | از ما چه دیده که چنین کشیده |
| بمانگشت رام خرد کرد تا به ما | آهوی چشم یار نگاه میدید |

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| شخم و فاشا زده ام و چشم آن مرست | کاین دانه باز سبز کند آب دیده |
| در دیک حصص همچو کس میثوی قدید | چون عکسوت خواب چه بر خود تنیده |
| صیرت فزای آینه ساز و نگاه را | در چشم آنکه سر نه صیر کشیده |
| ای دل بدوستی غمت میدهم قسم | در سینه ام بگو نفسی آرمیده |

شرعی ز کله خان جهان اندرین چمن

در عرصه خویش بوی وفا می شنیده

| | |
|--------------------------------|------------------------------------|
| پای دلم براه او کر کند صد آله | یک سر بوی کی کنم من جفا می |
| پشیمان شک او غنچه چو لاف میزند | کی بخبال او رسد غنچه مشک حوصله |
| شادی هر دو کون بر سر غم غار کن | یا مگذر ز کوی او بگذر از این معامه |
| خافل از آن منازل زاده ری بوجو | بانگ در بلند شد در کدرا قافله |
| بگذر و زگر شود پای پست تو بلند | غیر مشوره مرد زانکه شب عالمه |
| کی بلی رسد بت قابل بزم کی شوی | آتش می بخندل غرقه بسان بلبله |

پای طلب فکر کن شرعی اگر تو طالبی

کرته بدوست کی رسی خفته براحت چله

| | |
|---------------------------|------------------------------------|
| من غم صفتان تو سبحان الله | شاگردم شاگرد از احسان تو بحان الله |
|---------------------------|------------------------------------|

| | |
|------------------------------------|----------------------------------|
| هر سر مو به تخم کشته زبانی و شده | از سر صدق شناختن تو بجان الله |
| دور و مندیم و نخواهیم ز غیر تو دور | چشم داریم به در مان تو بجان الله |
| آفتابی که چهارم فلک دار است | هست یک شمس زایون تو بجان الله |
| سیر و سر کرده سلطان سرفراز است | آل شده بی سر فرمان تو بجان الله |

چشم شرعی نبود بر کف احسان کسی
 هست همان به سر خوان تو سبحان الله

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| تا زد و دم ز لولج لکینه | مخزن مهر یار شد سینه |
| بست ای دل باط غم بر جا | تا بجای شنبه است و آدینه |
| لاف فقر از لباس توان زد | افکن از دوش و شش دلق پشمینه |
| شغل دنیا و فقر نیست نواخت | در بر یکدگر بود پسینه |
| انچه بگذشت محو کن ز ضمیر | بگذر از کیسهای دیرینه |
| دل خود را سازد و ز رخ کین | سینه را کن ز محسوس کنجینه |

دوش گفتی وفا کنم شرعی
 بر دی از یاد حرف دوشینه

| | |
|-------------------------|------------------------------------|
| ز سبک محبت ارد اگر داری | و کر نیستی با دار و از جان سر شیشه |
|-------------------------|------------------------------------|

| | |
|--------------------------------------|---------------------------------------|
| نباشد شیشه جز دل بزم نظم ایساقی | نمودارش کمن کردم پرا ز خون جگر شیشه |
| جسد را شیشه دان روح را میکشند آفتابی | که چون کردد تنی از باد دافند پشینه |
| نمادد پند بر سر شیشه نامی برون نامی | نهادد بھر راحت پند بر افغ سر شیشه |
| فرسپ از حالت ملک را سبک آفتابی | فوس چشم جادو ویت ی را کرده در شیشه |
| اگر چه سر و سر سبز است آن نوری | بود بی باده ای ساقی نهال بی تمر شیشه |
| ز سبک دمانم نیست آسبی که در مجلس | تنی از باده چون کردید میازم سپر شیشه |
| ز بس کر آسمانی بزم سبک شیشه | همیشه زان ل پر خون و دانه چشم شیشه |
| میاد از اده پدین نه بر سبک شیشه | بگریه ای سلمان از این پند و کر شیشه |
| فلک چون در شکت و بود خرسد جگر شیشه | بزم آسمان ارد نهاد ز زیر پر شیشه |
| بزم نمکمانش دهبی باد و کفایت | اگر آتشوخ طلوعی بسازد از شکر شیشه |
| نباشد خیر آخر نه خود چینی بسازد | رسد کر آسمان سبکی از آن دار و شیشه |
| سند طبع و آتش نوش جز نایب شیشه | اگر در بزم ما آری بکن پرا ز سر شیشه |
| بود پر شکر میا که باشد خالی از صبا | چو سازی پر شرباب از شو و خالی ز شیشه |
| اگر تغییر در نکش ز بزم محبت بود | ولی چون می در آن نری شوی در کنگر شیشه |
| چوس این نظم را نکین بزم و سا خواند | فشانم شمشاد و ش بزم جگر شیشه |

برم شرعی چارزاد و هروث شیشه کرم

بود نادل نخواهم از دکان شیشه کرسینه

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| رسم خوشی بکشو رخو بی نهداده | چین را به زلف داده و ابرو کشاده |
| تو شمع بزم حسنی و پروانه ترا | نبود بغیر کرد تو کشتن اراده |
| یار بچه بودی که بجام محبت | کاین نشا من یاریم از هیچ یاده |
| با آنکه رخسار حق افلاک در نور | شکرند از اسپ کبر پیاده |
| تا دان به علم محرومانی ز این چه | کر جان من سده علم دافاده |
| حقا که من بزمه خوابان می نام | انسان این جمال مگر حور زاده |
| افتاده کان عشق تو هشتاد گشت | چون شرعی شکسته بر افساده |

بان قاطبه شمشاد حقیقه

ایدل سخنان بو حقیقه

| | |
|-------------------------|------------------------|
| هرگز نشا سم آسم سدر را | کی هست بجز علی خلیفه |
| بر شاخچه بندد هر کن فو | کاس بسته بر دمان صقیفه |
| بامادر در هم التجا نیست | منت کشم از این ضعیفه |
| احرام طواف کعبه بستم | بر کف فلکده ام قطیفه |

آخوند مکن ملاشین مدرس

مدرس بسیار کو طیفه

کن ورد زبان تو شعر شسته

کرنا آسرو بود لطیفه

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| ایدل عارف خشین از دست داده | در خاک خون بر او محبت فاده |
| خواهی ملاک عشق جهان پیوستی | دائم ترا و کز نبود هیچ اراده |
| مکتب نظری روی کل و لاله در بهار | بهر نظر نیست باز روی ساه |
| آینه بگردید رخ و پیش رو من | رو عکس خویش من تو در جام فاده |
| بنهای خواش از بستی لاجرا | هر جا که دید صنی ایستاده |
| چین چین تیره دلانرا نظر مکن | ایدل بک آینه چون رو کشاده |

نفس حریص را ندی شرعیاعان

بر کردنش ز ترک هوس نه فاده

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| شده از سوز دل بجامه آید غم بالا | بود در طرف امانم سر کمر لوی لا |
| چنان پامال غم کشم که صد میوم پر | نادر و برون کدو نیم خنده والا |
| ز عشق او اگر جانم دلی ز عمار حرا | حیات جاودان یا هم چو میرم مین لا |
| هوس این الهوس ز غم خیزش بر کمر | بملاک که آمد شد ناز و روتی حالا |

| | |
|--|-------------------------------------|
| بدستان و که سرو کل خیل ساری قدو | نما لاکه بر خیزد فغان از عالم بالا |
| بیاد بروی هلال کشته و برین | نظر از کوشه چینی نکرد از کوه اصلا |
| <p>مقامت میکند زاهد مرا از مهره رویان</p> <p>چند شترعی که آن کوه نوح اندهد این کلا</p> | |
| از لایتهای عشق ایدل چرادر شوی | سعی کن در عاشقی تا شری عالم شوی |
| بر جراحتهای کونا کون لالاس بر | به کار خلق چنان مینوی بی مرهم شوی |
| زاهدان کشته سنجاب خراباتی ملا | زانکه کرباشی ز پادشاهان ملزم شوی |
| لذت عشق و عالم یابی از معجون عشق | کردین بیت الحزن سر حلقه تا تم شوی |
| عجب مردم رو برو ایل کو چو آینه | دیدن از عیسیان بر بند تا محرم شوی |
| یک صباح وصل را صد نام بجزان رفا | شا دتوان بود اگر کردم ز غم پیغم شوی |
| بی نصیب از یام عرفه فی بدون عشقی | زاهدان رسد ز پادشاه کرجم شوی |
| <p>آشنایان دوست شری میتوان کشتن ولی</p> <p>کر بورزی همت و پیکانه از عالم شوی</p> | |
| دیدم از لاله غداری خط و خال عجبی | داد و بر من سودا زده حال عجبی |
| عالمی کشته زنا دیدن و لاغر و زرد | ابروی آنه بدرست هلال عجبی |

| | |
|--|------------------------------------|
| چشم دارم که شوم خاکش بر من نیست | بس از شوق مرا که محال عجبی |
| مسکله امریت بر آرد از اولت است | ریشه کرده است بل مهر نال عجبی |
| چندانی سبب آن کرکون مرا | دیدم ام کردشی از چشم غزال عجبی |
| از شش پنجه خط امین نبود کوه بر حسن | دولت حسن تا زانکه وال عجبی |
| <p>شرعی از دین بروش غیاش نزد</p> <p>شا کرم باز که روداده وصال عجبی</p> | |
| هرگز نکردم ز جفایت شکایتی | با من ندانم از چه سبب چنایتی |
| ایمن شوم ز خوف ششون بجز تو | وصلت مرا ز مهر کند کر حمایتی |
| هر که ز بخت خود کله پیش تو سر کنم | باشد طویل چون سر زلف حکایتی |
| صد بار کلک کرغان بنان بخت | وین شرح اشتیاق ندارد نهایتی |
| <p>شرعی نداد و رو که برویش نظر کنم</p> <p>نبود عجب ز بخت کنم کر شکایتی</p> | |
| دل را دانه از جگر خود لاله رو کردی | ندارم شکوه ای زین من کو کردی |
| نهادی مزجی از لطف هر که بر لبم | نکندی چاکها از تیغ و پیکار تو کردی |
| دفا و مهربانی کر پاموزی نمو باشد | سرت کردم چو پادشاه عاشق تو کردی |

جوی جنبه من سرور عشق نیست
برای امتحان صبار هر سوخت بودی
اگر چه از توام یک روز و هرگز نشد حاصل
سرم باد اقدایت گشتم کار زواری
همیشه چمن بر برو میکشد شمع از من میدل
کی از روی فایک و زبان کهنه کردی
بشرایح من از زشتی میجو شد کبریا
شدم خاک و بنزاران ملک از خاک
می در مجلس افیاد روز جام بودی
ز استغنا کلی هرگز پنجه می نه بودی

خوشم شرعی که آخردامن آلوده خود را
ز جوش ریزش است انداخت و شو کردی

چرا با من این شوخ نامعربانی
مراست بفرستار تو جانانی
ندانم چه کردم بگرد تو کردم
برای چه از من چنین سرکارتی
ز روی محبت تو ای توکل من
بجز من بجز خار و خس همزبانی
ز بجز تو من ناتوانم چه باشد
توانا ز و صلت شود ناتوانی
چو میرم ز شوق سی قاشقی کن
مرا دفن در پای سوره و درانی
دی مهر و رزی کمی کینه جویی
چگونه چینی چه سازم چینی
دل مرا بودی لی ساختی خون
بدل نیست رحمت ستم پیشه زانی
سرپای نازی تغافل شعاری
ز من دوری همدم ناکسینی

تو بی یوسف در کینه کرکان
مذانی چرا قدر چون من شرفی
شدم غنچه از یاد فکر دانست
منم کینه سنج و تو خود کینه دانی
چه غم کرمانه شود دشمن من
اگر دوست باشی تو با من زمان
کنه خضر بر آهویان جسم او
اگر شریعت را سک خوش غانی

چند در بحب کینه غرقه عصیان باشی
وقت نیست که از کرده پشیمان باشی

خاطر جمع و دل شک بگو غنچه صفت
تا یکی چون علم زلف پریشان باشی
رام شو رام که صبر ز دل آرام زده
بچه بخت از بر ما چند کریمان باشی
کل نه جیت خود و ادویه کینه بیا
غافل از خوش چرا با بختان باشی
منزیم میثوی از زمره زال فلک
بشجاعت تو اگر رستم دستان باشی
با سهر زلف چو زمار چرا ای بت من
غارت زین کنی در هزار ایمان باشی
روزی خضر بود بچه سکندر تکی
نشند لب در طلب چیده حیوان باشی
تاکی از شوق سگر خنده این نوش لب
بادل غمزه و دین کریان باشی

شرعیاد در طلب وصل تو هر روز بکوش

چند پروانه شمع شب بهران باشی

| | |
|---------------------------------------|--------------------------------|
| ای سرو قد خوشترام از بوسان کیتی | نسرین برو کلین از کلان کیتی |
| ای لبر چنان کسل شد مهر ز رویت | بامای سکه ل آرام چاکیتی |
| غنچه دبان و موی شوی و شکی سرتی | از پای ما سرتی از دو دمان کیتی |
| ای رون کلزار با محو تو در خسار با | کرم از تو شد بازار باز چاکیتی |
| مهر تابان شد عیان و شیشه از رویت جهان | ای آفتاب عشقان از آسمان کیتی |

هر که کردی جان از زبا شرعی سخن
ای کلخ غنچه دهن شیرین بیان کیتی

| | |
|-----------------------------------|------------------------------------|
| دل با لب کشاید بقبولی و رد | ز آنکه دیوانه نذر و خبر ز نیک بی |
| هر که ز این سر کشی از سر ندید کسی | که کند با من دل لبر شمشاد قدی |
| گر که آرزوی افسر ز رخبردست | هر که راست بر سر کلک غمدی |
| مهر پذیرد چراور دل با جا دارد | ما که در دهر ندیدیم وفا از احدی |
| داغ عشقی چو نذاری چو نی لاف عشق | و دعوت نیست مستم چو نذاری سبک |
| اعتقاد آنکه نذر و بطلب نرسد | میکند راه غلط هر که نذر دلدی |
| شاگرد بهر چه باشیم ز ابا بی مان | ما که در عمر ندیدیم زیار از پندی |
| هر که راست خرد و رنج نازد و کس را | شرعی آرزو ده مشو مهر نفس از چرخ دی |

آسان نتوانی ز فلک کام بیابی
صد زخم خوری تا چون کین نام بیابی

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| روشن کن اید و سست شکوه پیمای | کر غمتی از گردش ایام بیابی |
| دیگر نرنی بر سر زلفین بان چنگ | روزی تو خلاصی کر زین نام بیابی |
| ز نهار مکن ترک عاکفتن آشوخ | دشمن از آن لب بکر انعام بیابی |
| ایدل ز لب چشم بان کام طلب کن | تا لذتی از مشکرو بادام بیابی |
| فیض نظر خاص اگر در زخا صان | کی خاص شوی کر نظر از عام بیابی |

شرعی نشوی باز به دشتی صفان ام
باشد که دور وزی مکر آرام بیابی

| | |
|--------------------------------------|-----------------------------------|
| بد آسان تو دل سر نهد که بشیرستی | بخاک پای تو ناز و سرم که افسرستی |
| بآه و ناله چو سان نرم بیوان دل | چو سست غاره بودی کی کشتی |
| ر بود دل نبر من بت فرنگ ترا کی | مدام خوش خور دآن عاشقی که دلبرستی |
| ز خط و خال مقید مرا بدم بلا کرد | گرفت ملک مرا بجای که لشکر شستی |
| چرا انسان کنم از تو بدن سرم که همیشه | مقیم کشور دیری شوم که کافر شستی |
| قله ویت که هر چه خواهی آنست منیر | سرم فدای شری که کشور شستی |

بر از شیرین سخن اگر خبری سپی
نی است کلک کمر بار او که شکر شستی

| | |
|-------------------------------------|------------------------------------|
| برو هرگاه شیرین نی لطف پرستی | پی بسکین بر قلبا رو کهن دستی |
| چه سازم از غم دل بهر مان چاک سکر | اگر می شتم کمره بچوب پرستی |
| بدینضا ز جلف درون آیتن ماند | بر آرد از درون آیتن کیمانی |
| جفا که ز لب جلال کشیدم اگر روز | به عزم سگوه بر دارم پیش از دستی |
| انا الحق گویند و در عین لیک از نیتا | نار دای عزیز امروز بر او برستی |
| کنم که پادمان کفن چندین عجب | اگر از یاد آغوش بر آرم از کفن دستی |

بدینضا کون موسی طعم در سخن دارد
که دارد در سخن امروز شرعی پیش من دستی

| | |
|---------------------------------|------------------------------------|
| ر بود از کف عنان طعم رطاق ابرو | خوشی میهد تعلیم من چشم سخن کوی |
| کنون کرنا توانی کرده ام از اعضا | کمان قاسم را نیست آینه در بازو |
| نکرده هیچکس در عقابازی انچه کرد | دل چون موم را دادم بدست آتش خوی |
| بسی خون جگر خوردم تا او بدیدی | رمید ز ما خرد تا رام خود کردیم آبی |
| علاج بسکه خاطر نیست در کفن | کجا شرعی کشاید غنچه دل بی کل و نی |

| | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| محو خرابی عشق کز نو افستی | مخواه بد کسی فرند در بلا افستی |
| اگر شود بجهان کعبی خیرید ارت | بحسن یوسف اگر باشی از بهما افستی |
| یقین که دست به پای منی بر ترا | اگر بخاک هوش بچو نقش پا افستی |
| مخوف فریب براد رسد چون یوسف | روی نه خانه برون در چه بلا افستی |
| ز صحبت خرد خاشاک پیمال شوی | چو برکت کل اگر از باد جابجا افستی |
| اگر نه عشق بی برد از نیتن | چو ساز کنه بمطر ساز نو افستی |
| خوش است ترک تعلق چو عده پیش | برای بوی کلی رپی صبا افستی |
| غبار خاطر کسش از این مشکه بیا | بنیم آو چو آینه از صفا افستی |
| مبادیک نفس از یاد او شوی غافل | دور روز از قدم دوست کرجا افستی |

ز کردش فلک و تیره کو کبی چون یک
مباد شرعی از آن چشم سرمه سا افستی

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| خوی پلنگ را بسل و فصل دی | تا نیکوی بود کنی با کسی بد |
| دندان فرو چو خیمه بکشمه | آموز نغمه بخی قانون منفردی |
| از رشت روی عشق چاه نال بود | کز پر ساقور دو ادا ای امر دی |
| کمر شمر و خود از دانه ای عزیز | خود بین مشکه نیت نکوشه خودی |

صد جابدا م سلسله زلف و کاکم
شسته نو شمع که فارغم از انامیدی

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| شمیم زلف تو از سکنه آسان کوی | ر بود محرابان ماه تابان کوی |
| چکویت سر زلفت چنان دل بزد | چنانکه مسیبه چو کان بردنیک کوی |
| نکت در خم زلف تو غصه غنوم | بلی همیشه ستم میکند ز چوکان کوی |
| ز جو زلف تو سرشته و پریش | شد از خصوصت چو کان بخاک غلط کوی |
| ز ملک نظم بچوکان لفظ از قسم | نبرد و پیکل از شرعی خوش الحان کوی |

ساقی بار بار ده که مار ازین می
در مینه فسرده دل مرده کشته

| | |
|----------------------------------|------------------------------|
| اکون بعین کوشن سترل بنا | دیوار عمریل فنا نموده پی |
| دل بر جان بند که بر باد داده است | چندین هزار تخت سلیمان تاج کی |
| بشنو تو هم که کوشن جان پرنده است | افسانه سکندر و دارای و موری |
| کبر و پادشاهی بر منزلی زلفت | راه حرم کون هدی تا نکرده طے |
| طالب براده دست سرتاقدم نکند | مطلوبه نیافت بطلب رسیده |
| شرعی اگر نه هم صاحب دی بود | از روی درد سر زنانه زنی |

هستم برگاه تو شرمده الهی
مگر نوبه افعال بد بنده الهی

| | |
|----------------------------------|------------------------------------|
| خجلت زده کردیم چو از چرخ عصیان | فردا که شود پرده بر افکنده الهی |
| تا پیش تو در خست تویی مست نباشیم | جنس عمل ما کن از زنده الهی |
| از شرم میبریم چو از کرده پیری | در روز قیامت چو کنی زنده الهی |
| از نقد عمل نیست تویی کیسه ترازا | ما را کن از لطف تو در مانده الهی |
| بکوشه ام از گشت عمل بخش بیا | فردا کن از در که خود را ندیده الهی |

از شرعی میکن چه فلاح آید اگر تو
از لطف نه بخشی کنده بنده الهی

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ز شرم کند دل فکاریم الهی | ولی چشم غصه از نو داریم الهی |
| نمیشیم و رفیقیم خم کوسه | بر رگاه تو پس چه آریم الهی |
| در یغایه کف نیست نقد صوابی | بجز جنس عصیان نداریم الهی |
| سرافرازی نیست پیش تو مارا | سرافکنده و شرمساریم الهی |
| ز درای دل خواست موج ندات | چنان است حسرت بیاریم الهی |
| بجرم کند که تو ما را بر اسف | بکورو بسوی که آریم الهی |

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------------|
| نه شبانه مدد تو ما را | |
| که تا تخم نیک بکاریم آتے | |
| کر تو گل پشه میازی که میثوی | با قناعت کر کنی خویندگی میثوی |
| تا بچند از ما کنی ای بخت سرکش آتے | آخر ای بچانه با ما آشنای میثوی |
| و ایچم سرکش وادی بجران ساختی | می ندغم سوی صدم نما کی میثوی |
| کاروان عمر رفت مغشای غفلتی | پنیه در گوش آتے که ز باک در کی میثوی |
| چند سازی درین لعل و لب عورت تبه | |
| شرعیان آدم بکوزین کرد با کی میثوی | |
| امنیتی و گوشه باغی و بصری | جام منی و مطربی و یکه و سیاری |
| بهتر بود از هر چه درین عالم هست | کر قدر بدانی و غنیمت شمار |
| کردی زغم و هر سبکبار کرایدل | بارطل کران عجز کرانمایه سراری |
| رو باد و بچک آتے که بر باد بود | تا هست نفس جز کنی یاد کرای |
| شد صیقل من نکند زوای غم ایام | بزوای ز آینه کر دست غباری |
| دنیانه عروست که در عقد تواید | بر لوح دلت نقطه مهرش نکاری |
| از ابل خرد نیستی انخواه اگر تو | هر کس طلاقش ندهد مرد شماری |

| | |
|----------------------------------|---------------------------------|
| دنیای خود بود در نظر مردن دین | چون شت خسی سوخته در دوی شیری |
| جز نیست دی حاصل هستی تو در دین | ز نهار مبادا که به غفلت بپزیری |
| خوش باش و فری تو بهر ناخوشی | از ما در ایام وفا چشم اندازی |
| با هفتان دم ز وفا زن کن پس از تو | در آینه کس نبود از تو غباری |
| شرعی نشک طالبان یار و وفادار | |
| یکدشت ترا عمر و نیامد ز تو کار | |
| مردم از آب نکر دم کله تشنه | نیست پیش مرا حمله تشنه |
| تشنه وصل تو در بهر دما دم زد | جای تجالیه لب آید تشنه |
| تشنه مردم به لب آبجیات آتے | خضر کو آب تا غم صله تشنه |
| در صف تشنه لبان شده ام حذر نشین | کشته ایام درین سلسله تشنه |
| شرعی از آب درون بسکه بروی نیشک | |
| کشت سیراب خون فله تشنه لبی | |
| ثم باریک چون شد ز بهر عنبرین | که نشیند از کلاخو بی از وفا |
| ز کوی و سبای اعطای بخت خوشتر | بود طوبی کوثر سایه پد و لب خوشی |
| نبایم در سخن طوطی صف رکشن معنی | نباشد در نظر آجلوه آینه روی |

از این رو بجزه ستاد ارم بشکر کن
که شد روز زل محرابم ایل طاق بر روی

کشی شرعی تذرو که سمند باش کرداری
به سر عشق نگاری سرو قدی آتش بر روی

دل نه ام ای شوخ و ابلکه تو باشی
ز آینه دل نکند زرد ابلکه تو باشی
غمیت که در وادی جگر شده ام کم
در وصل مرا راه ناله ابلکه تو باشی
هر جایی و والله یک شهر زهر سو
مقصود همه رهنم جا ابلکه تو باشی
در راه طلب خلق زیاده نرسد
کام دل هر پیوسته ابلکه تو باشی
در حفظ چه کوشیم اگر گشته مقدر
در راه وفا قاتل ابلکه تو باشی
باز آیی که درویش و غنی را
آرام ده شاه و کد ابلکه تو باشی

دل برد ز شعله جی ایشوخ و نه انیم
بان راست بگو بهر خدا ابلکه تو باشی

تا برم می ای از تیغ عیانم می کشی
میروی چون از بر دم را خطرم می کشی
میکنم هر که سوالی بیکه نمکین و سستی
جان من در آرزوی یک چشم می کشی
چون بر آری تیغ پر جی با نم لالی
گر بگویم این جفا چو چسبم می کشی
برد غیر می نرفتم از در شد عمره
ای سرم باد اقلایت از چه با هم می کشی

شده

ای که میگوئی بگو شرعی چنانست می کشم
میکنی از بهر خود بخور و خواهم می کشی

ایشوخ نیاید به نظر در مه سالی
چون وی تو مایی چادر و طالی
سهر بر نرزد از نه چمن عالم با
همچون قدموزون تو یک آفتاب نالی
تخیل دل خلق بود پیش آسمان
آهن ترا سپاه خط و خالی
چون روزی من نگناید که نباشد
جز یاد دمان تو مرا نیکی خالی
از بسکه ز جگر جانان شده ام پر
اید الف قامت من کشته چو دالی
ماندم ز جگر تو پا در گل و دستی
یک روز نکردیم در آغوش و صالی

شرعی ز غم یار زبس کرده ام افغان
کردیم تن زار من از ناله چو ناله

چند ز کشت و خرد پای بر زمین کشی
بر سر خویش آبی داغ خون نه کشی
چون بدش نمیکند مهر و وفا می کشی
از پی وصل او چو دل فزون نه کشی
گرستی سه تر فال کعبه بزنی لا
به که شکست نام شکون نه کشی
خنده دلکش همین برخ غیر می کشی
ای بت پوفای من دل تو چون نه کشی
نیست چپ درد لی از غم عشق او چرا
بر دل خویش تهمت صبر کنون نه کشی

العطش نمیشود ساکن از آب کی
بر لب تشنه ام مگر ساغر خون نهنگی

یکسر مو چو شرعیاد رود تو کم نمیشود

بر دل خویش آبی داغ فرو نه کسی

سرفته بود چشم من که تو داری
بر بهمن شهر نیکی که تو داری

خورشید که در کجاست جهانگیر
شد شیفته روی چو ماهی که تو داری

کرد آتش دوست پی قلم
کی شرح بپندست کواهی که تو داری

در کشتن عاشق من اندیشه ز محشر
در کردن من باد کناهی که تو داری

شرعی کشی از غم آوازه مبادا

سورده فلک از شعله آبی که تو داری

نیت ما را غم گشتی و نه فکر درو
اهل تحمید و دو عالم نسبت بجوی

کر چه تاثیر دم عاشق با صبح دارد
کار خاثر نبود کوش نصیحت شوی

کر بود نادمی او خضر بجایی نرسد
تا تو کحل نبود زادن راه روی

شب جفا غمی بپوشد و کاری بستم
خوش بود که بر من امروز ز جفا ناکری

راه خود بینیت اید و دست خط نادار
پیش پاکن نظری تا که نیفتی بکوی

پیر میخانه به شرعی دهد از باد و بار
تا که از فیض می کنه کند فکر نوری

من گیسوم از ابله آرزو فردی
مجنون صفتی در پی لب بدیه کردی

چو منل شده ام گوشه نشین از نظر خلق
با اسکت حکم کوته و چمن زردی

راحت شد و آمد ز سفر محنت و کردید
هر عضو من از عشق تو آلوده و دردی

کحل بصیر مردم را با سب نظر شد
از کوی تو بهر گاه که بر خواسته کردی

افلاک کند زب کله گوشه خورشید
کرد رکش آید چو کل روی تو دردی

من دانه و بهنگامه کم می معشوق
زاهد توئی و زهد ریادوم دی

میکوش و کش پای از این بادیه

شاید که پاییده گفت دامن مردی

ای که در عهد تو شد کس شر اخچند
جوی عشق شک لب بدیه ز آغوش شد

و ده که شد مسدود در عالم در عیش و طرب
نیست در دست کسی مصلح با غیب شد

کو کج فوق و شفق و مغرب غم نشنا
سر زرد از مشرق دل آغوش شد

پای آسیرین گشتم از پی نظر لیک
شاهدی نمود عارض از نقاشی شد

خسک سال شادمانی در ترقی رونما
شرعیاتشینه ماندم در سر غیب شد

چرا ای جان من سکنی دل پیمان کس نمی

چه باشد که من بی صبر را آرام دل باشی

| | |
|--------------------------------------|-------------------------------------|
| بیازار محبت مدح حاجی چمن مهره | نباشد که تر افتد وفا در کف نخل باشی |
| مخو کرده دلها بکنش در آردی | که اندر ملک دل فرمان و استقلال |
| تو در جنتی ای مازنین من خطا باشد | بجونی که بگویم چون بت چمن چکان |
| کی از آزاده مردان میوانی بود در عالم | چو سرو بوستان آبی بپای بیدار |
| خود میا میکند پیکار از آتشها | بجز خود خود پس که باید از خود منفصل |

چو شرعی خویش از خاکساری کنی از زان

نه بر دلها کران آبی نه بر طبعی محال باشی

| | |
|-----------------------------------|-------------------------------------|
| مشو عاشق چو کشتی پنه خود کن پیکار | مزاری که شکیبایی رسد رت بر سو |
| نیکویم برو یکبار کی ترک محبت کن | ولی میوانی دل من بریار هر جا |
| بیکدم فتنه چشمها را سر بر گیر | بگیر در زمرگان تو تعلیم صفای |
| نقاب رخ چو پردازی بیا بظلمت | بریزد بر سر هم بیکد از هر سو تا شای |
| ملاع عجز و جنس انکار انجا بسا داز | کند عاشق زمین تا توانیها توانی |
| هزاران فتنه دارد عاشقی همچون نمید | بغیر از شوق آوارگی و دشت پناهی |

کند چون شوق فزون شرعی بشود دم که در

خوی نخلت بشود از جبین خط تر سائی

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| در خیل خود برویان دارم شایستی | کردم بعارض و وقف نگاه چشتی |
| مثل نوشوخ چشتی چشم فلک ندید | با آنکه باز کرده از مهر ماه چشتی |
| ای سرو قد کمر خوسوی من گذر کن | نرگس در انتظار است ارد بره چشتی |
| امید وار و صلح زان پادشاه خوابان | دار و کد همیشه بر جود شاه چشتی |

در خاک و خون طیدم شرعی از زان

نخوده جانب من او هیچگاه چشتی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| ای چنبر از عشق غم یار چه دانی | اندوه دل دیده خونبار چه دانی |
| آشفته ز کیموی بی نیتی ایدل | توفیق درازی شب آرد چه دانی |
| تادل نه باید توان نرگس بیمار | حال من در محنت چار چه دانی |
| یوسف و شعی از کف نبود دست | در مصر نه گرمی باز آرد چه دانی |
| بن بهمن دولت را غم لیلی نشی نیست | رسوایی مجنون لاله کار چه دانی |
| بابا ابوالهوان همدمی و دور ز عاقبت | قدر کسی ای شونخ ستمکار چه دانی |

شرعی بغلط دم ز محبت توان د

عاشق نشدی شوق دلدار چه دانی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| کرت هواست سناح بجز و بر باشی | بکوش که زهر کوشه با خنجر باشی |
|------------------------------|-------------------------------|

ز رطبه یابن و ران الم ترازد
 چنان بزی که بد لعل ز مهر جانی
 قبول مجسمان غم آزمان کردی
 اگر کلاه کنی خالی از ثواب مباح
 مشغول چو سوسن قیدلان کنند
 بدهر نام گو ما نذا تو ورنه بسی
 بود جهان و تو در عالم دگر باشی

ز موج خیز هوا دهنوس بر دشت
 چرا همیشه تو در ورطه خطره باشی

تو که مغرور و جفا پیش و پیمروفا
 وعده وصل که کردی مکر رفت ز
 خانه چشم سفیدی صنم از بهر تو کرد
 نزد عشق تو غلط یاخته در شد بجز
 زهر جو مشید بجای عرق از بهر تو
 شاد ماتم چکنم در غم شطرنج و صا
 شرفیا کوشش پیوده مکن بود نما

اگر این خنک و چشم تر باشی
 خوش است که بر آینه جلوه گر باشی
 که سر خوش از می خوابه جگر باشی
 که چون حساب پر سند سر بهر باشی
 از این چه بکه تو منظور بهر نظر باشی
 بود جهان و تو در عالم دگر باشی

من که در عشق تو دارم جگر سوخته
 کی بود خوف مرا از خطر سوخته

رقم الفت سوز تو نکردد منفک
 بجز عاشق کسی از سوز درون مخبر نیست
 میگویم شکر که از روزا زل کام دلم
 باغبان باشد دام در چمن عشق بنایت
 چون سمندر غمز دورته بالم که دلم
 شعله میخیزدم از بال پر سوخته

شرح سوختن از این الفت کرم

زانکه دارم خبر از رکنه سوخته

نیست چون من بنوائی در دیار پستی
 نیست دانه در همه عالم زمین و پستی
 پانها دم در رکاب تو سن پطال
 خواهی آریابی یا از اضر شبانی
 چون کند ستونی دیوان حسابان
 اعتبار پستی کجونداری پیش کس
 چون کنم پیش کاظم شرمار پستی
 تیره روزی همچون در روزگار پستی
 رفت از دستم عنان اختیار پستی
 سخی آن کن آتشی کم عیار پستی
 یکی آندم که آتشی در شمار پستی
 خوش بود پیدا کنی که اعتبار پستی

تا خدای هر دو عالم گفت یار بیکان
میکند شرع همیشه انظار بی کسی

| | |
|-------------------------------|----------------------------------|
| نمی بینم دل خود بخت و خال کسی | نمیکنم هوس میں منال کسی |
| غیر ویم ذکر از پی سیه چنان | نمیکنم نظر جانب غزال کسی |
| خط تو آیت رحمت بود بند عشق | سکون بود اگر آید کسی بغال کسی |
| براه صید بود باز چشم دام دام | بند دیدم ترا که بود خیال کسی |
| پناه و ناله بل سوخت کلا دل | چه داند آنکه ندارد خبر ز حال کسی |
| بسوخت پیکر روانه آب شمع سپید | میست یاسان کجا وصال کسی |

خوشم از آنکه غنی از وقت غم شرعی
چو اهل حرص ندارم نظر بمال کسی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------------|
| تا برم می آئی از تیغ عمام می کشی | میر می چون از بر دم را مضطرب می کشی |
| میکنم هر که سوالی بسکه تملیق دتی | جان من در آرزوی کجاست می کشی |
| چون بر آری تیغ پر حمی با غم لای | که گویم این جفا چو چسبم می کشی |
| برد و غیر می ز رفتم از دست عمر | ای سرم باد ادایت از چه با هم می کشی |
| ای که میگوئی که شرعی چنانست می کشم | میکنی از جگر خود بخورد و خویم می کشی |

ای دل ایل طلب آن لب خندان تا کی
چون سکندر هوس چشمه جوان تا کی

| | |
|-----------------------------------|-----------------------------------|
| زار و دیوانه این سلسله میوان چندی | شدن آشفته از این فکر پریشان تا کی |
| هست هر گوشه ترا میل کجا می آید | سینه سازی به فدا که شرکان تا کی |
| چند از جور بسنگه لی کریمه کنم | چون ندارد اثری ناله افغان تا کی |
| شادی وصل نصیب من غم پر دور نیست | جان رسد بر لبم از غم جبران تا کی |
| آخر از کج روی در فلک این رخ زرد | دور از خاک در شاه خراسان تا کی |

شعر از کثرت غم جانب بستان
در قفس ناله مرغان خوش الحان تا کی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| دیریت که زیار مرا نیست سر غی | آزده دلی دارم و آشفته دماغی |
| بی مهربان خانه دل نور ندارد | واجب بود ای دست به خاند چرخ غی |
| عمریت که از عشق رخ لاله اندازا | محر و مم و درد ستارم کل غی |
| درند هب عشاق باز جنت و جور است | کریار موافق بود و کوشش با غی |
| در خانه نشستن بود افزونی بود | ای دست بهار است بخوابن با غی |
| خالی ز خرد نیست اگر کار کن این فصل | بست تاب بنیخاند و پر سازای غی |

شعری ز چه پرموده از کردش ایام
از باده گل رنگ بکن آن دماغی

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| نخنی بیل سرشته تنای کسی | ز آنکه دانه که نزاری سروای کسی |
| بروای سرو که مار بنود فطرت | چون بسجیم ترا بقدر غنای کسی |
| شده هر پرده اور شک منم خایه چن | منظر دیده ما تا شده ما وای کسی |
| ما و بوسید دستی که بدنیازند | بهر دنیا ز چه بوسیم چرپای کسی |
| برده دل ز کفم جانت کرده | فخر دارم که نذر چه تو آفای کسی |
| همین دین شدم تا کرم صنعاد | بروای غیر ندازم سر پروای کسی |

برندارم نظر از پر تو آینه دل
شرعیات شده ام محو تماشای کسی

| | |
|---------------------------------|---------------------------------|
| ساقیا کید و سه جامی ز کرم کنی | تا یکی است که چن من کناری |
| من حریف غم عشق تو ام خوش دار | که بود طبع تو مایل بحر یف آزاری |
| خوش رسیدن لایق زدهم کمال | وقت آن شد که کند بجه کف زاری |
| است من سرخ و رخ زده ز جور | داد پیش که برم زین فلک زنگاری |
| رو زیم روز از غم شد و شاکر گشتم | فلک سلف مرا کو نکند غمخواری |

من که گلزار جهان از ختم شاد است
میکشم بجه جز مردم ناگس خواری

شرعیات بود از سلطنت اندر غربت
کر کسی در وطن خویش کند جو کاری

| | |
|---------------------------------------|-------------------------------------|
| چرا ایجان من سکن دل جهان سکنی | چه باشد کرم بی صبر آرام دل سنی |
| بیازار محبت مه خا و چون من مهر | نباشد که ترانقه و قادر کف خجل سنی |
| مسخر کرده دلهای کوشش در آبی | که آدر ملک دل فرمان و او مستقل سنی |
| تو خورستی ای ازین من خطا باشد | بخوبی که بگویم چون بت چین چکل سنی |
| کی از آوازه مردان میتوانی بود در عالم | چو سرو بوستان پایای سنی |
| خود میا میکند پیکان از آتشین | بخوبی که بگویم چون بت چین چکل سنی |
| کی از آوازه مردان میتوانی بود در عالم | چو سرو بوستان پایای سنی |
| خود میا میکند پیکان از آتشین | بهر خود پسندی باید از خود متعلق سنی |

چو شرمی خویش از خاکساری کنی اندر
نه در دلهای کران آیی نه در طبعی غل سنی

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| کر ز از دهن یار خبر دار شوی | بعد من بری واقف اسرار شوی |
| بجو خوشید اگر از سر عالم کنی | از کرانباری ایام سبکبار شوی |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| بر سر دنی دون چند هی بن بریا | بامیدی که مکر مالک دیار شوی |
| بابت آینه روز در بر مآب | سعی کن سعی که شایسته زانوئی |
| کار نامی که به کار تو نیاید یک | ماند به هم کزان کار تو پیکار شوی |

عشق شرعی چه بود پرده درونی پروا
به که افسانه بھر کوچه و بازار شو

| | |
|-------------------------------|------------------------------------|
| منم که نیت آینه ام غبار کس | درست نیست کینیم شک کار کسی |
| خران چرخ خود عاشقان نظر کند | نمی کند نظر جانم بربار کسی |
| دلاچونیت دماغ صاحب زشما | از این چه به که نباشیم در شمار کسی |
| مدام راز مرا فاش کرد طفل سرکش | چنین بود چو شود طفل رازدار کسی |

شدم مدام چو شرعی مسافر بروجه
ولی نه بس دل خویش برد یار کسی

| | |
|-----------------------------------|--------------------------------|
| داو چانه بمن ساقی چمان شکنی | دلبر منکدل مسافرستان شکنی |
| غمزه ن آمد و از کعبه یوی دیرم برد | کافر عشوه کری کشور ایمان شکنی |
| کوش کن کوش که از سینه شکم سزد | ناله رونق مرغان خوش الحان شکنی |
| از کل عشق تو زیب چمن سینه ماست | دماغ چون لاله بازار کلات شکنی |

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| ساقی چشم بتی رنجت به چانه دل | باوه وصل خمار می بجران شکنی |
| و که که جمیعت ما و ادبیک خطه باد | زلف آشفته و لهای پریشان شکنی |
| کرده خجسته کش مهر به یک تن نرسد | نیست شاگرد ز سر خوان فلک ان شکنی |
| دست رو بر سخن کن گذارم ز حد | چه بود در سینه قدر سخن دان شکنی |
| جان شکن گفتی و خواب جان شکن | ماندیم ز خوابان ضم جان شکنی |

شرعی با ز نصیم شه و رکت عشق
خوش او پی دل طفلان بستان شکنی

| | |
|------------------------------|-----------------------------------|
| مرغ دلم گشت حید شاه سوار ی | شوخی پرچین چه طرفه نگاری |
| تو کل رویش که زبکش حنیت | شیفته دارد بهر کرانه هزار ی |
| از مهر رویش میده آخط سنگین | در دل عاشق نماد صبر و قاری |
| کرده خطت بر عذار گمیش | یا پر خ مهر و مه نشسته عیار ی |
| یوسف عهد خواست آفتابان | نیست نظیرش هیچ شهر و دیاری |
| خال و خط عارضی کن خبر دول | سهل نماید فریب نقش و نگاری |
| چون زر قلبی بود که نمکند ارد | دل که در آن نیست دماغ لاله عذار ی |
| مهره آن یار بسته ایم جنانی | مابه سر جان داو به بوس و کناری |

بسته دل خویش و عمر باست که باز است

وین شری بر راه و عهده یاری

| | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| آفتاب آفتاب ز رو کشود کی کشی | چو ماه نو خیمه بر نمودی کشی |
| او که میکارد بدل بر روز خیمه کین | انچه میکارد درین مزاج رودی کشی |
| او که آتش پیکانی آغاز کرد | روز اول از زما پیکانه بودی کشی |
| او که دارد ازین مجنون گان سر کشی | نیکی از آن غمزه بر من زمودی کشی |
| انکه دایم در جفا افزه و نیرنگی نمود | گاه گاهی در وفا هم میفرمودی کشی |
| زخم ما از آرزوی یکسپاسی نیست | در بنیم آن لب کیون کشودی کشی |
| انکه راز هر غم از ساغر جهان به | یکدم از روی فغان غبار بودی کشی |
| انکه از مادل بود و پوئی میته کرد | پو قانی از کف اول بودی کشی |
| او که بر ماطن اش سرمایه سودا فرو | بود در سودای او کمر و سودا کشی |
| در دلم آتش فدا و ازین آهی سوز | آتش دل را چه سازم بود و دود کشی |

انکه شری کمینش با ما نکرد و مهربان

مهر خود را از دل ما میزد و دمی کشی

| | |
|---------------------------------|----------------------------|
| آمدی از در ماه و عهده بجا آوردی | پای زمین نهادی و صفا آوردی |
|---------------------------------|----------------------------|

| | |
|----------------------------------|----------------------------------|
| مهربان گشتی و باز آمدی از ملک | روی خود جانب اقبالیم و فدا آوردی |
| لب فرو بند طبیعت که فرو شد در دم | پیش من باز بان نام دوا آوردی |
| مهر سر مو به شمع مست محبت کردید | ساقی این باده مذاغم ز کجا آوردی |

تا فستی روز و در خلق نیازم شری

کز سر صدق به رکاه خدا آوردی

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| مرا هست کافی از جان فروشی | چه دکان مشهور از آن فروشی |
| کنده دمدم شایسته دانی | بهر سنج غم کرپان فروشی |
| تینک مایه کردید پرده و رنمود | که این سر کنه فکر سامان فروشی |
| بلوشت کزاف از چه آلوده گشتی | مزاری سری کرپایان فروشی |
| دل ما به درد تو الفت گرفته | شده کرم سودای در مان فروشی |

شود حاصل بحر کا سه چو شمشیر

کنده چشم ما در غلطان فروشی

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| تو که واقف از شیوه اسرار کسی | برانا الحق نرنی طعنه و بزار کسی |
| تا براجت گذر دهفته عمرت دیدی | باز روی خویش مکن رنج بزار کسی |
| و هر یوسف بکلاوی به هر کی از | این عجوت خبر از رونق بازار کسی |

خبر از دشت سرخان که فغان نیست
انکه یک لحظه ندید که فغان کسی

شرعی از غم اسلام و ز کفریم بری
نیست باز خبر از سبزه زنا کسی

در خمارم بستم ز دیوانه ای ساقی
ریزه را غم من آفتاب ای ساقی
فی شب جمعه و فی ماه صیام سبزه
کوشه ابروی خود را باغ ای ساقی
رعشه بر شمع افتاده زانده خمار
بجز غم ساغر من نیست و ای ساقی
کشتی هوش شد از موج می دریا
باز لهریز مکن ساغر ما ای ساقی
از آب شیشه مایه و گردی ساقی
تا کشاید ز دل خسته ما عقده غم
مهر را از سر دنیا بکش ای ساقی
باد ده ده باد که از بهر سکون شهر
رهن می ساخته مساکن را ای ساقی
لطف فرمادی از صیقل موج من تا
زنگ غم ز آینه دل بزدا ای ساقی

نا امیدش کن از لطف که شرعی دارد

چشم بردست تو در روز جزا ای ساقی

یقین انم شوی آگاه از حال من قری
چو منی جلوه شرف قدش در گلشن ای قری
ترا مظلوم باغوش و از کوکوبندی لب
بل طالب چسباید باز من ای قری

مکران سر و خود دار خیال سر کشی
که طوق بندی آمد ترا در گردن ای قری
نخل کرد و دو چند جلوه ز آفتاب
برابر کی شود سرتو با سمن ای قری
ترا هم سرو نازی هر بلبل بکل ناز
چو بلبل در فغان آید نگر ای لکن ای قری

بر دشرعی صفت سرب پای سرو ناز
و گران در سرب سوت نازی ممکن ای قری

دل بسته ام بقامت زنگ نهنگی
شیرینی شکر یک خورده ساکنی
نور نظر ز کربست پیدا داده ام
یعقوب را ز غم یوسف بجا کنی
نازم بصنع او که چو موز و نفاذ است
بر نوکل غنای ارکش از مشک غایت کنی
آتشوخ چشکی که دل من زبوده است
رویش چو مایه بود ابرو و طلا کنی
ناید بغیر آیت رحمت بقال کش
کیرد ز مصحف رحمت هر که فقر کنی
سیر کزیدی ز پیچ توئی کس ندیده است
ای دلبرک تو شوختن بکوه خفا کنی
ای چرخک بگرد بچندین هزار چشم
کم دیده طفلکی چو تو صاحب کج کنی
ای دلبرک تر حلقی کنی که کشته است
از بهرک تو جگر من چون خلا کنی
کر من سیرک نمک شسته ام چو آب
یارب مباد در دلت تو ملا کنی
باز انشا رک تو کنیم از رخ وفا
کر بی بضاعتیم و نذریم ملکه

هر چند جسم زار ز بجزا نکست که آخت
دارم ز لطفک تو امید صاکی

شرعی نکر که ساخت مرا عشق صبر سوز

پیرانه سر سیر رخ خور و ساکی

یار در و راست ز نامه مایا بستی
یار قپ از بر آتشوخ جدا بستی

یار دارد سر قلم ز خدای ترسد
کشتن عاشق چنان روا بستی

بر دبد عهد نگاری بر دم لافوس
شوخی از سلسله اهل وفا بستی

وانند عقده ز کارم بیداری خلق
در حق من و لطف خدا بستی

دلشین است سر کوی اید و سست
از چنین جای خوش اغیار فایا بستی

پای تا سر ز غم بجز تو در دیم چه
یکدم از وصل تو ایشوخ و ابا بستی

پیش از آنکه کم که شود خاک ز بد عهدی هر

سر شرعی بر دوست فدا بستی

ای دل بگریه از لب خدا نکست
آشفته حال زلف پریشان کستی

جمعی بی غیر پریشانیت نبود
در حیرتم که بی سرو سامان کستی

چو کان زلف یار کند از تو اجناس
ای کوی سرفاده بمیدان کستی

خندان بروی خیرتی در حیرتم که با
رونی فزای دین کرایان کستی

لبر ز در و شدل پیرام ای سیح
مردم زور و در پی رمان کستی

در تیره شام بجز سیه روزمانده ام
ای صبح وصل شمع شبان کستی

شعشع بقل بیان بد فباز کرده

در آرزوی ناوک مرگان کستی

میرسد باز ز آغوش تافن نازی
شوخی آهونگی عشق کوی طبات کستی

ز کن جادوی او سامرین ناکردی
صیقل ابرویش آینه دل پردازی

اجناس از بر عاشق کن با ابله پس
قرب خودم بدم از مهر و وفادار کستی

نطقه کردل عاشق چو کبوتر چه کند
پیش شوخی که بود هر بخشش بازی

میوان داشت بیان از درون راز کستی
در میان کرنود چون غم و غمازی

چشم شوخ بکشد انداخته از هر طرف
مردمان را بیکه ای غلط اندازی

مایه صیبریه تا راج ده عشق کری

یار شریعت چنن شوخ سرا بازی

نقاب گلن از چهره کلشنی نمای
فروغ مهر جالت ز روزنی نمای

بصد امید درین کشت خوشه چین نام
ز لطف خویش مرا طرف خیرتی نمای

کجاست آنکه نیالوده دامن از کنی
اگر چنانکه بود پاک دامن نمای

مال خود ز چاه حسن ابرویست
ز شرم آب گش نعل تو سنی بنمای

چون بر شسته ز ناردل به سبک

به بت پرستی شرعی برهنی بنمای

| | |
|------------------------------|---------------------------|
| دلانا محور و زلف یار | محبت بابت نداردی |
| چرا آینه رویا ترا نخواهم | ندارم درد از اینان غباری |
| بهل قلبی که آرد روی ز روی | چه شد آخر بدست آور عیاری |
| دمی که بگذرد پند و سر از عمر | ناید که جیاست خود شماری |
| قدح مگذار همچون لاله از کف | چرا چون چشم ز کن در خماری |
| کمال نیست خوی تو من عمر | عنائش را ز غفلت میکداری |
| اگر در مزرع دنیا کنی | چرا چون عل تخم سیلکاری |

ز نقش غیر شرعی ساده کن دل

چرا در کعبه شکل بت نگاری

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| ز کرد رسیده یی دل با خستی | اسیر محنتش بهای چه ساخستی |
| در آیین وفاداری غایب از من | چه دیدی که نظر بکار ام نهادستی |
| متاع جبر دل و همت می شکند | پنهان آید این خلل را پر داختی |

اگر چه ساختی چو نمک قدم را خمر
بجلس آمدی ای شوخ و نشستی ازین شر
ندم چو عشق و پنهان گشتم ضعیف
شدی پسین تن من یا با انعامی دل

بوصل خویشین آخر انبوا خستی
لوا می آید و مار بر فلک افراختی
کار بهر عید آید کفایتی
مراد بودی حرمان چو زبک داختی

بنازم شرعی بید که از روی وفاداری

متاع دین و دنیا در او با خستی

| | |
|------------------------------------|--------------------------------|
| زاهد خود بین بود و چار بند بستی | بهر از زهد ریاضت یهود و اوستی |
| می شود از حرص ابد بایع صوم و صلو | دین بدینا می فروشد ز کمال کو |
| که سندر هست لوزم کمی پس ندیم | دوست دارد مرا هم کفنی هم کلشنی |
| کاروان ز ناله ماند و بر فوایدی کرد | هند باشی چون جبرین و چین تنی |

نیک دنیا هست شرعی یا دین دار

هست در عین زیانها سود دنیا می دانی

| | |
|----------------------------|----------------------------------|
| بنوی بدوست اصل چو خود بدین | شوی آرمیده آن دم که بخوبی سپیدی |
| بویک نفس شود کف کمال ترستی | چو حساب کردین بحر دمی کشیده باشی |
| نبری ہی بود اگر آتزمان بری | که تو شادانی فروشی غمی خری |

| | |
|--|-----------------------------------|
| نه سری برین دیدی شی ^{طبیعی} بخت | تو نه مرد زدم عشقی که مضایده باشی |
| تو که کیش خوش نزاری بی غمی | ز که دم نه هب آسختی شنیده باشی |
| دم صلح کل توان و بقیستوان | کز این چهار نه هب کی گزیده باشی |
| بحرم سپهر بی غمی نی شناسم | بکدام ملت آتا توام آفریده باشی |
| بهمه ره بی لیم بخدایده ام پی | تو که ز راه بران بخدار سیده باشی |

بشکن تا رخاهش که شود در دینیت

بندقی کفر شرعی تو چرخزیده باشی

| | |
|-----------------------------------|---------------------------------------|
| اگر اید از محبت صفتی شنیده باشی | کی از اضطراب بری آرمیده باشی |
| سخن آن بود که کوی نیاوردند آ | نه که هر دم از تأسف لبخند زیده باشی |
| ز ره وفا مرا که تو غلام خوشی باشی | به از آن که بنده را بدرم خرمی باشی |
| بریان چو کار افتد همه تن بیاورد | به از آن که در خموشی چو سر بریده باشی |
| بودت ز دون بهشت زان من محنت | چه شود اگر براجت نفسی شنیده باشی |
| شوی آن زمان خاصان کی رقوم | قلی شکست بازی رقی دریده باشی |
| بختین که او سکر زرع جفا نکرد | مکر از وفا فونی تو بر او میداده باشی |
| چرخوش شرعی اند که ز لطف جی | ز جفای بند رسیده وطن سیده باشی |

| | |
|--|-------------------------------------|
| چو افروز درخت زاده کلزار ^{سبزی} | نیمه تا زلفت مشک آراستنی |
| جهان تیره در چشم جمال خوشتن بجای | که بی مهر رخ و زم شیار استنی |
| بود خون به سر شکی گزیده به شیر | دل از ناوکی ز تو افکار است پندار |
| نشده در از برم ایام بجان کنش ل | غم او با من غمیده غمخوار است پنداری |
| نیاساید چو بل نیدم از نا که مرغ ل | به پیش تو کل و یک فنا است پنداری |
| چو شد آشفته نقد دل میخا برد از عاشق | پریشان طن است شوخ طراست پنداری |

نکرد و مهربان شرعی عاشق شوخ طناری

جفا جوئی که من دارم وفا دار است پنداری

| | |
|---|--|
| بهر آینه معشوق شوخ عاشق آزار ^{سبزی} | بتی با خویش در جکی جفا جوئی ستمکاری |
| مسلمانان سمدارید نقد دین دل کشت | ز طوف میری آید جایل کرده زناری |
| عجایب شوخ و نسکی که با خود نظر ^{کشت} | بهانه جو عبث رنجی تغافل میسر ^{کشت} |
| میه عاشق فریفت ز کردی پوفای ^{کشت} | غزال وحشی دیر آتش طاقاوس ^{کشت} |
| بیاریدنی حریفان نقد جان دل کبار ^{کشت} | قمار عشق کجای می حریف زار طاری |
| نهد مت بدوش عرش اگر بر آسمان ^{کشت} | چه منتها که دارد بر زمین از بید ^{کشت} |
| نزد است بسکه دارد جاکه از برک کل ^{کشت} | چنان اند که افکنده در پیرایش خاری |

بعاشق کم توجہ جانجہر بوالہوس منی
نصیب شدہ شرعی چنین مہربان یاری

رباعیات
فی حرف لائف

ای توحید تو زینت دیوانها
مزدان کہ نہادہ اند در راہ تو پای
ذکر تو بود حلاوت ایمانها
کردند فدای تو مسلمانها

وله

ای مغلوب تو جہان غالبها
آشنا کہ زدند خود دیم از دوست
در راہ تو پی سپریہ سربا لہا
در راہ تو کردند تنہی قابا لہا

وله

ای فن از ضیائی قشع ذکا
کس کہ تو نبزد زینان کی توئی
وز قدرت تو نمونہ ارض سما
شد اکثر از آن زبان اندیشما

وله

ای لطف تو کا خلق را عقد کثا
وین عارض مہربانہ را از تو ضیا

از قدرت برای حرب فرعون
تجانب بکف کلیم کردید عصا

وله

تا غنچه کرہ کشا و از بند قبا
آں غنچه توئی و غافل از خوشبختی
فی الحال بر نخت از تنش باد صبا
ایمن نشین ز آفت باد فنا

وله

ای در کہ تو قبلہ ارباب صفا
رو سوی تو کردہ تا فہم از در خلق
کہ انرا از کرمست ادا نمیا
یارب دری از غیب برویم بکشا

وله

شرعی دشمن بورز کو کیست
جز منہ خطیار کہ جا کرده بدل
صد شکر کہ نیست کینہ در سینہ ما
نہ نیست غبار را در آئینہ ما

حرف الیاء

شرعی آتشوخ باز از جو رو عبا
از بسکہ بگریام شکر خندہ وزند
از نماز و دعا غلم ز کین ساخت کجا
ترسم کہ در آن میاند افند شکر آب

وله

در عشق بیان روی مہربانے تب آ
بی سوز و رون کریمہ پنی در خوا

| | |
|--------------------------------|--------------------------------|
| بسکه نظری بچوب تر در آتش | سوز دسری از سر در کجوشد آب |
| وله | |
| یکم درین زمانه کشتم بآب | که ساکن بجز بوم و که به سر آب |
| مردان ز خود کند شتر بزم لیک | کم دیدم کاسه سرگونی چو جاب |
| حرفات | |
| شوخی که همیشه بایل جور و جفاست | هر لحظه رضای دور آرزو درن ماست |
| دایم نظرش بود بعیرانی ما | چون بند قبا همیشه در بند قباست |
| وله | |
| چون زاهد خشک هر که پدید آید | می نوشد و گوید به از این فرصت |
| پنبه ز سر صراحی بر دار | کرد رکوش تو پنبه غفلت نیست |
| وله | |
| عشق رسوای هر کس ساخته است | باشد به غم منقسم ساخته است |
| سادم که گرفتاری عشق تو رفیق | آید از قید جوهر ساخته است |
| وله | |
| کرچه قدزم برابر یک خض نیست | تشریف تو بر قامت کس نارس نیست |

| | |
|--------------------------------|-----------------------------------|
| یارب تو به یکی من رحم آور | من یکس و جز تو یکسان را کس نیست |
| وله | |
| زاهد پیش تو باده نوشی کفر است | ز دهنر تو عیب پوشی کفر است |
| ما صوم و صلوة را به کس نفر ویم | در مذہب زاهد فردوسی کفر است |
| وله | |
| دیروز ز نار شد خوی آموخت | از آتش غصه شمع رویت افروخت |
| افسوس که شد دل تو آزرده زین | ای می دای که کردی تو جانم را سوخت |
| وله | |
| مهر آینه دل ز کدورت پرداخت | خالص شد هر که در غم عشق کداخت |
| دل داشت به سینه اضطراب عجب | آمد غم او نکارت کنش ساخت |
| وله | |
| ناموزونی که دشمن موزونست | شرعی ز چه و هر اسم از او دوست |
| کلک است عصای موسوی در کف من | کر منکر اعجاز سخن فرعونست |
| وله | |
| نمنا کواید ست ترا که بوس است | ز آن فایده دل ضعیف و ضیق نفس است |

عمری نفس لطیف خود را شرفی زین دود کثیف تیره کردیم بپیش

وله

راحت در تنگنای پشت پیراست
موجود شدن باعث صدوست
در پیشه نبود بلبلی زافریاد
که هر چند که پخته از قفس شکسته است

وله

در عشق توفی خور و مرانی خواست
جان در تنبالت دلم بی تاب است
غم نیت اگر طراود از چشم آب
کچن و ز کس تو شاد آب است

وله

شرعی بجهت که با کسم کار نیست
بانی یک وید زمانه بازار نیست
آزار من را کسی بگوید جوید
صد شکر که کس را ز من آزاری نیست

وله

بستر خدا کریم در عالم کیت
عمن بچه کار آید احسانش چیت
از بهر چه التجا به مخلوق برد
او را که بر زاقی خالق شک نیست

وله

کرد دست سرشته آب و گل است
و دشمن مغلوبان تو و متعل است

آینه قلب زنگ کیرد از کین مر است که صقل کمر است دست

وله

قنوه که پسندیده اهل خداست
بر حرف قبول او کرا دست رداست
در بزم کسی نزد از آن جامی سر
در پختن و برش کیمانه است

وله

همی طلبی شکایت از دهر زیست
آینت نکردی توان این زیست
تا دهن از وجود شععت بجا
از سوختن و که افتن فارغ نیست

وله

اندردم تیغ که بسی دشمن گشت
نموان پی امتحان نهادن گشت
ما زدم بکمان تو که در روز مصاف
شد فتح چو کرد جانب دشمن گشت

وله

منعم که ز بخل بی نصیب از طرب است
محروم چو سختی بوقت طلب است
عکس خورشید که ز غوطه به بحر
آن خود به سر آب نشسته است

وله

از طالع ناساز کسی طرف نیست
این راه کمی بلند و که باشد نیست

کیوکی بخت کند تو کم آری از موقیت چینی بخت

وله

شوخی که همیشه روی دل جانباز است
اورا دارم ز جان خود بهتر دوست
گفتم سوی این شکسته دل من کفایت
در آینه شکسته دیدن شکست

وله

نموان ترا کشن دین هفت
از عشرت به دوام اون توان گفت
کل برکت نواداد بخنده بر باد
جمعیت فتنه شد پریشان چو شکفت

وله

شکر آفر که عقل مادر زاد است
در کشور دوست بنده آزاد است
از راه شریعت پیروی برو
کاین جادو نشان منزل آباد است

وله

کر بخت و کر غرض معبود است
هر کس پرستار غمی خوشنود است
من مختلف است یک حرف نیکو
همداد و دو فرقه را یکی مقصود است

وله

بخت که رهش تمام کن و کمر است
در هر قدمی هزار خوف و خطر است

کویند که ریش در سفر یار بود
حقاکه در آن راه شریک یار است

وله

یار بخلم بی من از کرده داشت
بر آن ز کما هم و بر سوی داشت
چندان کردم کند که بر نامه من
شد سوده بان ملک از شکست

وله

احمد نامی که نه فلک پایدار است
سودامت زلفت مایه دوست
اعجاز از این چه به که او ختم رسل
بی سایه و کاینات در سایه دوست

وله

مایه چو داند و اجل چون آن است
رو توبه کن اینجا چه کرت و سواست
دارد توبه بهر آنچه حق اقدس است
بی توبه بود بهر آنچه حق ان سواست

وله

شرعی باران ماتم و فی طری است
فی حاصلم از روز و نفعان ز شربت
بچون طفلان بقید کوان دهر
خندیدن و گریه کردنم بی طرب است

وله

شرعی که سرود عاشقان گفته است
در بستر غم نجا کف و نفع است

سوز و غم غرض و سرور و آ
خطی که هزار زلف آشفته است

وله

فرادگویی عشق پادشاه نیست
مجنون چنین بادیده داخل نیست
کامل بودن بهر فنی در عشق
مخصوص نیست کار هر عاقل نیست

وله

بر سر سودای او نکاری که مر است
دل در خم طعنه اش گرفتار نیست
یابی امش ز اول بهر سرع
عین تو اگر چه عین عاشق نیست

وله

خاک کشمیر بکه دامن گیر است
هر جا دامن بپای از خمیر است
مشروط بضاعتی که باشد کس را
حقا که بهشت کوشه کشمیر است

وله

ز آن کل غاری مرا که در نیست
چون از کل عشق اوست جزو نیست
از آتش دل دیده اگر گشت پرست
اشکم همه چون شمع ز اجزای نیست

وله

ما زخم تو مرهمست درد تو دوست
عشق ترا ناله جان تو نواست

از شوق مهر روی تو هر کس گریه
طلان سرشش همخورشید آفتاب

وله

بر دست کا بهی بساز که سوز گشت
عید آمد و شد بهار و نوروز گشت
ایام حیات جز شب و روزی نیست
تا چشم بهم زدی شب روز گشت

وله

شاهی که چو آفتاب عالم گیر است
آیات فوج ملک را تغییر است
شاهی نه بهین شجاعت و شمشیر است
تغیر جهان بیازدی تدبیر است

وله

بر روی لبا کسی تو پس گرفت
جانها خستی کس از تو یک گرفت
چون مضطربم ز قلم اندیشه
کز قاتل سیاه بیت کس گرفت

وله

آمد سرا و رسته بهر کجاست
هر زهر که داشت از دایه ی رخت
از بس که برودت هوا افزون شد
در زیر لحاف لبه خورشید گشت

وله

ای دوست اگر زیان من شود تو است
در دم باد افزون چه میبود تو است

دیوانگی من اربود مقصد تو یارب شوم بچنان که مقصد تو است

وله

چون خضر درین ماه مرا راهبرست
چون فی افغانم از دم رامشست
ورنه شرعی ز خویشین بخرست
چون داین ناله ام ز دست گشت

وله

میکرد دچرخ و در تلاش افتاد است
در خوان فلک از آفتاب میبرد
باین سعادت شاکست معاش افتاد است
یک پنج کشتی و یک لاش افتاد است

وله

کنیت که از زمانه فریاد نیست
نقش است بر تن مایه از آن
در بحر و برش نشانی از شاد نیست
یعنی که ترا صورت آن ندی

وله

تأجیر تو ام ناله جانو ز آموخت
اشکم آتش بجز من امان زد
دوریت سینه آتش غم افروخت
دل سوخته بود نیزه امان سوخت

وله

پار کنب من نحد و عدیشست
هر موبه تخم از این خجالت نیست

افسوس که تو شعله علی در کفیت
با آنکه من دور و دور از میشت

وله

هیچون سرما اگر چه مغرور نیست
رو به صفت نترسی از سردی نیست
سعدت لازوال او دور نیست
سپهر خیزد بر سر ز دور نیست

وله

آزار من نی ز طالع دور نیست
ساقی مگذار ساغر من را خالی
از من چه کنه که چرخ گردون نیست
کز کردش ایام دلم پر خونیست

وله

برخت چمن نشسته گل پا به
ترسم که کنه اهل چمن را نفرین
نرگس در باغ شاد کج کلمت
یاران جدری بان سوختن

وله

کی گشتی مایه لب از خم و سبوت
درباره موج زند نشاء فقر
چون گشتی ماه نو پراز نور گشت
در گشت ماه که معرفت با دانه است

وله

از صاف لی ساده لوحی که هست
احوال روغم از بروغم پدید است

| | |
|---------------------------------|--------------------------------|
| از ماضی مستقبل خود با خبرم | ماندگان چو سر نو شمع خواناست |
| وله | |
| از ناوک غمزه کز غم نریز | وز بهر مژدهات بر کجایان نیست |
| سرش نمکد پیش چیت ز کس | خجست زده را همیشه سرد پیش است |
| وله | |
| او بخودی که پای آسراف است | قلب و لی ز مرصافت |
| عقایی طبعت خودش را قافت | از کبر پر است و خالی از انصافت |
| وله | |
| اینخوا که بار بود سودایت | فرداست که بر باد شده کالایت |
| از بخل تو کم نمیشود روزی من | نی از جود تو روزیم افزایت |
| وله | |
| آزاکه عشق عارضی لایت | در مذسب عاشقان چون نقش قایت |
| زلف تو مگر حلقه بگو شمشیر | ماندگان حلقه کوشم خالیت |
| وله | |
| کردل برد از ما بود از زانی دوست | کشت ابل بقا کسی کشفانی دوست |

| | |
|--------------------------------|----------------------------------|
| عید قربان مبارک او را باشد | کز روی عقیده کشت قربانی دوست |
| وله | |
| با شری پدک فاکر کین است | ویرا چه کان که با طفت جز این است |
| او نمواند شناختن باطن کس | نشاندستی که شرع ظاهر این است |
| وله | |
| از آتش عشق تو دلم در جوش است | از جام کرشمه است خرد مد هوش است |
| ز کس تماشاست سراپا چشم است | کوی چو حدیث کل سراپا کوش است |
| وله | |
| در بر زم زبان چو شمع میاید است | بر کو هر بند جمع میاید داشت |
| آشفته نیاید از پریشانی بود | دل از بهر باب جمع میاید داشت |
| وله | |
| یجام شراب از دلم آب زلفت | هرگز سرم بهای این آب زلفت |
| صد بار به آب تو پیشتم لیکن | از خرقه من داغ می ناب زلفت |
| وله | |
| بی یاد غم تو بر شتم کیو نیست | سرشیت که از غم تو بر زانو نیست |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| در گفتن مانجری نرکان کافیت | حاجت بدو تیغه بازی ابرو نیست |
| حرف الف | |
| ای جن تو اول مکلفان ثانی است | جز نیست تو ملک لبر پراو است |
| کرده ایم بیت تقصیر از ما | شد عشق تو رسوائی ما را با عشق |
| وله | |
| نیکو است لاشعین از یار حدیث | بیشتر نواز آن لعل کبریا حدیث |
| دشنام اگر یار دهد بشو از آن | لیکن بشو از لب اغیار حدیث |
| وله | |
| در شهر شدیم از تو افغانه عیب | بر شمع رخت شدیم پروانه عیب |
| ز نخبه سر زلف تهری نموده | کشیم ز سوائی تو دیوانه عیب |
| حرف الب | |
| تا شد دیده بروی خوبان مخارج | کشیم بر تیر ملایت آماج |
| کردی تو رود و قبول حق کرده ایم | کریش تو کاسه سیم داریم رواج |
| وله | |
| هر جز کرد ایشتم بجا کردیم خرج | از بهر تو شوق دل را کردیم خرج |

| | |
|---------------------------------|----------------------------------|
| نقد دل و جانی که یکت بود مرا | صد شکر که در راه وفا کردم خرج |
| حرف الح | |
| گویم سخن کوش کن باید دست صبر | زهدی که در وریا بود و سپهر |
| از بهر فریب دانه و دایم سخت | زاهد که ده جلوه رود او تسبیح |
| وله | |
| دارم در سر دلم سوائی قبح | نخود دلم به سپهر جزای قبح |
| این نشانه من یافته ام از می ناب | کی بردارم سر خود از پای قبح |
| وله | |
| باشد دوسه وز الف تن بارو ج | بیا کاست ازین غصه و دل شد مجروح |
| آخر بهزار آرزو باید رفت | کز آنکه شوق عمر تو افزون از قروح |
| وله | |
| از بهر تان چند بکا هسل رواج | ای دمی وصل خود بکو چپ صلاح |
| یار سم وصال از جهان شکر به طرف | یا کم شده باب وصل بار امضاح |
| حرف الق | |
| کی بس کسی رسد باین سبب نوح | مخروم بود رقیب انفسه چو نوح |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| ترک چمت شده بر طاق بلند | از بیکه بود کمان بروی تو شخ |
| وله | |
| خواهی زنده است بکفی موی نخ | ان کس از رشتۀ الهی نخ |
| روزنه چنان بزی که بعد از تو | از دل کند آه بر زبان آورد اخ |
| وله | |
| پیش تو نشستم من شیدا کنان | دیدم چو بوی تو سراپا کنان |
| کرد بد عثمان نوس طاعت نرم | پیشتر کردم غرض تا کنان |
| در بیان حال | |
| دوران یک تن به عافیت گذارد | آهست ز دسار صفت گذارد |
| در خفته هستی آسبای افلاک | یکدانه درست عاقبت گذارد |
| وله | |
| روز و زنت که هست آن صبح امید | من خوانم آن یکا دما صبح امید |
| میزان ز فوایض نزول قیامت | یک کله او ماه و یکی شد خورشید |
| وله | |
| کلنا را از تو رنگ و بوی باشد | خوبی را از تو آب روی باشد |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کر لطف کنی در گسسته فخر | هر چه تو میکنی گویم باشد |
| وله | |
| شعر دو جهان خراب از انعام شد | بد خصمی رهزن ایمانم شد |
| وین طرفه که دل بهر که بستم بجا | دل برد و بیکینه دشمن جانم شد |
| وله | |
| گویند ملا میب تقوی نکند | خود پیروی شریعت اصلا نکند |
| منیدان که ملا میب آنرا گویند | کر که کار خدا از خصلت پر نکند |
| وله | |
| عاقل غم روزگار درون پیش خود | یک لقمه بصد هزار تشویش خود |
| خام از ستم زمانه امین باشد | هر مایه که بچند شد پیش خود |
| وله | |
| خان تاد ریخته احسان کیشاد | سرشار بیزم و هر شد خام مراد |
| آن جود که خاتم از چهل در میکرد | اکون کر مشیای از یک در |
| وله | |
| شونجی که ز خط کمال جنبش اخذود | در آتش من داشت از عنبر وود |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| آید بیوی عاشق او مایه آزار | خون از رک جان پیش تر کان کشته |
| وله | |
| آید چو ابد گشت ازل می طلبند | هر یزد تو نیکنی بدل می طلبند |
| فردا شرعی از تو عمل می طلبند | نی آنکه رباعی و غزل می طلبند |
| وله | |
| حیث تیغ جهان سر سر کردید | پدل ز حمایت دل آور کردید |
| مرغابی جوهر شمشیرت | در خون عدوی تو شناور کردید |
| وله | |
| خاناسر ظلم بر مسلمان تو بود | سر سبزی عدل در زمان تو بود |
| شمسیر تو با آنکه بسی سیرابست | آتش زبده خون دشمنان تو بود |
| وله | |
| تا کی این بخت نقش کم می آرد | نخل طهریم ثمرالم سے آرد |
| شب عالم است لیک بهر دل من | میزاید و کوساله غم می آرد |
| وله | |
| چو رفلک دون اگر آزاد ه کشد | کی خط خبار بر دل ساد ه کشد |

۳۹۳

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| عجبی نبود و لا اگر افتد کار | کرمنت سفله آدمیزاده کشد |
| وله | |
| ز پانصی نقتد لم را بر بود | کویم اگر از اهل وفا بود نبود |
| باهر رخسار چو آشنا کردیم | بکانه شد و باز بمن رو نمود |
| وله | |
| عاشق را صبر در جفا میباید | مردن عشق را وفا میباید |
| بایا را ظاهر عاشقی لازم نیست | تکلین و نگاه آشنا میباید |
| وله | |
| دل مهرزدنای دنی دیر برد | این رشته کمان میر کشمشیر |
| ایام غذای من بسته آیمت | بچون طفلی که مادر از شیر بر |
| وله | |
| در عالم شربایدت تمدن جود | می بین ختم و میرز خاطر معبود |
| در کعبه دیر کار میباید ساخت | سر کرده هر طایفه میباید |
| وله | |
| شرعی و را که عقل کامل نبود | نا قابل هر هست قابل نبود |

هر چند که زاده خردمند بود

جز آنرا نقطه مقابل نبود

وله

رندان خرابات ز برستانند

این زهریایه نیم جویستانند

از بادیه ساغر حقیقت زاهد

هیار که این طایفه سرستانند

وله

کرشاه جهان تخت و کینم به به

در سلطت روی زمینم به به

یکونم هم ز چین رقصین بیان

فقور اگر کشور چینم به به

وله

تا عشق مراد رپی رسوائی بود

دلایل آن نکار هر جائی بود

کارم همه دم ز شوق مستی چون

که بادیه گاه باده پیمایی بود

وله

شونخی که ز عارض قمر میریزد

دیدم به ریشخون ز نظر میریزد

در گاه تکتش کعبه میبارد

در وقت تیشمش شکر میریزد

وله

تا بوی رخت ز خلوتم می آید

بلبل پر دم به جیم می آید

کر بعد وفات باشم شمع زرا

پروانه بطوف ترجم می آید

وله

باشد که فزای وصل تنی کند

با ذوق ما بجز نسک نکند

خونما خوردم تا تو بگریز

یارب فلک سفلد دور نمی کند

وله

شرعی جوان ملک دلم تا خند

وین خانه ز مهر غیر پرداخته اند

میوزم و دم نیز تم زانکه مرا

چون شمع برای سوختن ساخته اند

وله

در عشق تو سرمای جان خواهند

سر خیمه چشم نفسان خواهند

کز خون من دلده در جوی کیت

از شتر تیغ توروان خواهند

وله

از خوش بختی چرا دل من گیرد

آسوده کسی که یاد این فن گیرد

هر کس که کند چهر زبانه ز فن خود

نبود عجب از ز سسنگ و غن کثیر

وله

بی ریش ترا خواه ما میراند

صد سده پسر را به جوی ستاند

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| اولم دخط میده میدارد و دست | سنگ نه راز غره به میداند |
| وله | |
| ای تو سن طبع تا که رام که شود | وین کشور نظم تا به کام که شود |
| ایدوست دگر که که مضمونی نیست | مضمون کجاست تا به نام که شود |
| وله | |
| تا دل فارغ از غم سپه و نشد | از گمشدن زمانه آسوده نشد |
| آلوده دنیا نشد از قید آزاد | خرم دل انگی که آلوده نشد |
| وله | |
| بچون آتش نه شد خوابد بود | نی چون طفلان بیانه جو نباید |
| از ناز که چو فغچه بر جبهه مزن | ایشوخ چو کل شکفته رو باید بود |
| وله | |
| کی ابل جان نیک و به خرسند | که دل بستند و کاه دل بر کنند |
| از د و قبول خلق ظاهر کردید | کابنای زمانه بوالفضول چندید |
| وله | |
| تا دل بغم عشق تو عشرت دارد | تا دیده بیدار تو الفس دارد |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| اشکم شده روشناس رباب نظیر | این کو بهر بحر شور شهر دارد |
| وله | |
| کر علم لدنیت میسر کرد و | در خاک ز علم در گفت ز کرد |
| بان غنق مشک که خنده یکد و ورق | زان روز حذر کن که ورق برگرد |
| وله | |
| ای چرخ که مان آسیا میکرد | بگردز اگر به عا میکرد |
| شرعی مکن عبا بر کردش او | تا میکرد و بکام و امیکرد |
| وله | |
| چیزی کرم از عالم لا هو و هند | روی چون زرد اشک چو اوت هند |
| سوزم صدار کر چو پروانه بزم | چون شمع مرا از اشک خود قوت هند |
| وله | |
| تا مردم دید آب و میریزد | کم دیده کسی بهر آنچه او میریزد |
| چون رک چنگ نغمه رنگین است | از شتر مضرب فرو میریزد |
| وله | |
| تا دل شیدای عشق جانان کرد | هر دم به غمی دست و کرپان کرد |

اشک از چشم چو آب از قواره
آه پر و نجمع و پریشان کردید

وله

سیار درین باغچه چون می
کشتاب کل فتنه فرون می آید
غنچه داده بر زهر بیکار از آب
از خنجر پد بوی خون می آید

وله

تاراج کری که غارت جانم کرد
نمود سر زلف و پریشانم کرد
فریاد که چشم مست کا فزایشش
از هر مژده صدر خنده در ایامم کرد

وله

ای قد تو سرو باز و رویت چون
مید چو بلال از غمت لاغر و زرد
بناخال و معتد زلفم ساز
بی دانه بام مرغ نتوان آورد

وله

شوخی که بهر منزل با و افتد
در بزم پیود و کبر و ترس افتد
دندان شین شرب هر جا چند
باین سرانجام رود از پا افتد

وله

از دست تو چند دیده گریان باشد
حاشا که چنین صفت پادشاهان باشد

سهل است اگر پری را بد از بر تو
از خوی بهت دیو گریزان باشد

وله

شرعی چه بگو حاصل کشمیر شده
دامی که تو داشتی کلو گیر شده
جز روی که ز غیر حاضری باقی بود
آن خواه کی با کیرت شده

وله

تا کل کف خویش را با صانع کرد
بایعرف خود صرف می مینا کرد
در کینه غنچه که بود مشت زاری
از سگی و از گرفتگی پیدا کرد

وله

شرعی کل هر که ز کعبه بوی از
در کلن بهر کفست و کوی از
درد دل می شنج و بر زبان جاری ساز
مان بهر غنچه پست و روی از

وله

تا شمع سری بوختن پیدا کرد
از قرب بزم پادشاهان و اگر د
پادشاه لکن ز رو بس فر نور
با کیشیه عمر کامرانها کرد

وله

شرعی مرغ و صالم از دام رسید
یا آید آخت بر سر فرج امید

در طلب بجز عمر شد صرف مرا
وزر و زنده وصال نوری ندید

وله

تا کی غم آن و غم اینم سوزد
از بس که کمانم یقیم سوزد
کو عشق و جوانی ویت لاله نمی
کز شعله داغ آستینم سوزد

وله

بفلس شویسلیم میاید بود
با خلق خدا رحیم میاید بود
چون شای کریم میاید بود
چون شایک شور و دل میاید بود

وله

شوخی که بغزه راه اجازت
صبر از دل از دین ره خویش
کاهی نه عتاب غایت دل سوزد
از لطف که بر آتش آید

وله

آفت دلهای حزن می آید
غارتگر صبر و عقل و دین می آید
از مهر بلا کم آن بجا جو شد
شمیر به کف پین به چین می آید

وله

شوخی که قدش سر و سی راماند
پیدا است که مطلب مرا میماند

کافه مانده و مانده و مانده

زین رو که کشته ز رشک آن سیکین دل
پند چو مرار قیوب را میخواند

وله

شرعی مردان چپ خود میکردند
پار خود و طیب خود میکردند
سرگردانی خلق چپ نبود
هر کس بی نصیب خود میکردند

حرف اللال

چون بنویم ز سوز بهران کاغذ
از سیم سر شک زرم نشان
چون آمدن رسد بخوان خود زنده
از چشم ز قیوب دارنشان کاغذ

وله

ای دل یقین نیست هر فغانه لذت
افسانه بود از لب جانانه لذت
نموان ز وصال بی و معشوق کند
باشد لب یار و لب چانه لذت

حرف الراء

از دشت نام تو یا فتم کام دگر
دشت نام تو بر من افتد دگر
آن فوق که یا فتم ز دشت نام تو من
جان میدهم از برافتم دشت نام تو

وله

که ساکن کعبه ام کوی کن بر
باهق دود و ملتزم اندر سیر

احسان اشعار
باعتبار

زاهد کن از دیدن خوابان عظیم
صد شکر که دین ام نمی پسندید

خواهی که سودا است شد بد منیر
از کینه کاین است پراز ضمیر
کی در دل تیره نور عرفان آید
آینه بی رنگ شود عکس نپدید

از عالم بی تعلیق اکثر
چون شعله بر آردم بعدانی سر
از بیکه که رستم چو شمع از نفل
است آید از قدم مرا آید که

شعری کی خیر آید از مرد شریر
کج میرود هرگاه بود بی پر تیر
بایره دلان جوهر پست نیست
در خانه آری یک چه اعمی نصیر

ای روی تو همچو آفتاب عالم گیر
دندان و لب هست چون شکر شیر
دیوانه دلم زب که که ضعیف
در پاش نهاده نواز موز بخیر

شوخی که رخ چو هر شد عالم گیر
کشم بکند عشق آن شوخ اسیر

چو پاش فدا دم و بزاری کفتم
آفاده عشق تو شدم دستم گیر

آتم که ندارم از سر خویش خبر
در عشق تو کی بود مرا خوف و تر
از بیکه بقتل خویش تن شاتم
شمیر و آینه نهم پیش نظر

گیرم که درین زمانه عیب هست
شرعی نبود مرا جز این تنگ و در
معنی دقیق از ضمیرم پیداست
مانده باز از درون کوه

کشم خوشحال از توانایان باز
آن لحظه که با غم تو میفتم راز
شما می و پستی ملاکم میکرد
ای وای غمت اگر نبود می مساف

باشد هر دم بگوشه سوز و کداز
مغ دلم از شوق وطن در پراز
کی حب وطن خاک شود از لوح ضمیر
هرگز زود زیاد شمع شیراز

آن غمزه که هست صبر سوز و غماز
مارا کند همیشه در سوز و کداز

از بس ز عتاب و نعدی دیدم / رفتم وز دیم دست بردا من از

وله

دردی چو اثر کند با سردی سوز / هر دم کوبم کاین خوشا فصل تو
شما می دی ز موم یخ ریخته شمع / آتش آفتاب سوزد در روز

حرف التین

آزادی بدوست گریست هوس / این نشانه جانمندی و پس
بن سبکی کن که تو زنجیر یک تن / رنجیده شود گریست بر بنجای پس

وله

دل سرد بود ز ناله سرگرم هوس / بکتاب خود به ناله نگر که جرس
بالکه ندانستی دل آورد پس تن / از ناله فرو نیست به نیم نفس

وله

بالکه نکرده ام به بر رخت هوس / گریان شدم از ظلمت هر کس
اسم که گشت از سر و دم نزد م / آری بخند کس به آب نفس

وله

شرعی ناصح چه کرد تا با ز قیاس / گوید چه رو کرد آتش سحر هوس

آسان بود آشنای خلق ولی / آن کی که دارو آشنای را پاک

حرف التین

در محفل اهل حال جز گوش مباد / بشمار نشین و دست هوش مباد
جایی که ترا کار به گفت رافقه / بیصرف سخن مگو و خاموش مباد

وله

خاش بشتین ز گفتگوی او باش / از شعرنداری خبری ساکت باش
ای ناخند دار گشته چشم خروست / از ناخن دغل روی نعمت خراش

وله

با دوست بجز محرم سرار مباد / با دشمن در مقام آزار مباد
تا بخواهی مطلب هر زمره برآر / با آن مطلب خویش را طلبکار مباد

وله

کس از خط حق نبود و سواش / پروا نبود کسی ز حق انامش
چشم ز میان دو ابرو ببرند / کرد مرد مگ دیده بهار و پاش

وله

نخسی که بود مال بیمان باش / کی خوف بود ز دوزخ متاعش

| | |
|--------------------------------|------------------------------|
| پیشانی زاید نشاند از سجده سیاه | پرتوان کند نامه اعمالش |
| وله | |
| از دود دلم بکیرد آتش | وز سوز دلم پای بکیرد آتش |
| آذر جگر از دلم بکیرد آتش | همسایه ز همسایه بکیرد آتش |
| حرف المضاد | |
| کر میرقصی بر در میخانه برقص | از نشا چشم یار مستانه برقص |
| ای دل کر میل جانفشانی داری | پیش شمع رخسار چو پروانه برقص |
| وله | |
| کی باشد از این عتاب کردیم خلاص | از تخریب و تآب کردیم خلاص |
| از محنت بهر کاسته پیکر ما | کو وصل کزین عذاب کردیم خلاص |
| حرف المضاد | |
| بر کردن من ز روی یاری شد | کاین حرف زد دوستی کنم نشد |
| از کس سنان ام یقین دان که بزد | مرد از انیت شوهری لا ارض |
| وله | |
| دانی که ز ناله ام چاه بود غرض | نسکین درون مبدل بود غرض |

| | |
|--------------------------------|-------------------------------|
| کردم اظهار در دود خود پیش طیب | پدر دم اگر مراد او بود غرض |
| حرف المضاد | |
| هر که نشووی توبه کرد غلط | در هر نه هب کشت منرا و غلط |
| مهر رخ تو اگر شود حایم او | کی نور قمر زیان رسد به غلط |
| وله | |
| غم از دل من نمیکند در غلط | از یل هر شک دامنم ساخت چو غلط |
| ملک دل خود ستانم از لشکر غم | باشد ز شراب آب اگر کید و غلط |
| وله | |
| آه ز رخ و لب من پیر و غلط | از شوق مرا ساخت چو من و غلط |
| داوم برضا خط غلام شرعی | تا سر زدا آن عارض نم و غلط |
| وله | |
| بعد از یک عمر چو یار کینه رباط | در ملک دلم نشاط افکند بساط |
| سلطان غم تو آمد و کردیرش | ملک دل من گرفت از فوج نشاط |
| حرف المضاد | |
| یار از نبود و لازعبار چو غلط | اگر کل نبود ز صحبت خار چو غلط |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| کریا نباشد ز کل لاله چه سود | بی عارض کلر خان ز کلزار چه خط |
| وله | |
| یکتن نشد از آفت دوران محفوظ | از خوف اجل نشت یکجان محفوظ |
| از لوث کز آفت لب سیالاکه شود | ایمان توان عار شیطان محفوظ |
| وله | |
| دارم من از آتش سس سیما | از جلوه آن سرو سسی بالا خط |
| بند و نظر از دیدن خوابان هرگز | اورا که بود ز عارض ز پیا خط |
| وله | |
| دل کشت از او جلوه بالا محفوظ | شد جاتم از او زلف سس خط |
| بر کل چه نظر کنم که سوزد بلبل | هستم من ز آن ز کس شعله محفوظ |
| حرف الهین | |
| کرده چو بر کرد تو احاطه جمع | از شوق حدیث تو سر تا پا شمع |
| چون عزم فلک کنی ملک در تو | از ماه و سماره بر کد شعل شمع |
| وله | |
| شهری شده دیوانه بدنبال بدیع | ز آینه دل زفت مثال بدیع |

| | |
|-------------------------------|---------------------------------|
| در دام بلا مرغ دل پرو جوان | افتاده ز شوق دانه خال بدیع |
| وله | |
| از ذوق سزده اگر در آیم بیاع | زین رو که زینند کرده ام کینه دغ |
| صد شکر که صلح کل چو شرعی دارم | با هیچ کس نیست درین عصر دغ |
| حرف الهین | |
| پروان شد سسما از خانه دغ | از خون لبریز گشت همان دغ |
| از دغ درون در دما پنجه است | آن سپردی که سپیکانه دغ |
| وله | |
| ز نهار نوش آب از جوی طمع | بر بند شام خویش از جوی طمع |
| روشیوه مفودی کزین آنکه بود | همچون دل ممکن سیر روی طمع |
| وله | |
| کرده کم شد ز خضر سجوی سرغ | در آرزوی وطن چرا باشی سرغ |
| رو جانب شیراز چو شرعی بسته | احرام طوافی خضر شاه سرغ |
| وله | |
| آه و رندی ز بیم ای چشم و چراغ | مخمل شاهرا نکردید دماغ |

میارا کرد و در کلوشت کرده کرد پیش خشت ز بجزوایان

وله

بر تارکست با بجزوایان دم تیغ از دوری یار انگست با بیم چو
افسوس که قدر او ننداشتیم از کف دادیم دامن وصل در تیغ

حرف الف

کرلا فرست بیاز انصاف بلا رکنی بود از کثرت ایمان انصاف
ایمان تو خواهی که نکرد و زایل آلوده کن لب خود از لوث کثافت

وله

تا شکر غم گید از هر صوف شد از دل من نشان شادی بطرف
چون مطرب غم گشت قانون نشاء فارغ شد از صوفی فناء

وله

تا بنوانی مباشر فی ذوق شوق غم نیست ترا اگر تنی باشد کف
شرعی چه شدار تو در جهان و کده اشعار گو زانست فرزند خلف

وله

تا کی عمرت صرف کنی بی فسر گویم بخواز روی محبت یک فسر

جزوی ز کتاب آدمیت بخوان آدم نشوی ز خواندن حکمت و فسر

حرف القاف

ای سوخته و در چلای ز فراق خوابان جهان بروی خوبش
چو بروی و لبران بهم بخندند اشوخ و آسایشان ابروی طاق

وله

از پیست بخت طالعی پرو فقی و ز کینه کربهای سپهر رزق
رکمای تن از ضعیفیم گشته عیان همچون خط مسطر که نماید ز ورق

وله

فکر باطل دور تر ساخت ز حق در راه حقیقت نبری بی مطلق
صورت نگر می نظر بمعنی ننگه تا کی خوانی ز جمل کبروی ورق

وله

روزی تو هست تو صد مشق حرصت بخراسان گشته و ملک عراق
رزق من و تو نیست و دگری جز نیست خدای پرو و عالم رزاق

حرف الکاف

غم مبار و بر سرم از نه او رگ قانون نشاط من فناء و از آهنگ

از بک که کریم شب بجز گرفت
آینه دیده از غم اسکن ز ناک

وله

از رزل خنجر می غیر از اسب
کازان بود ز غیبت و خست پاک
کرده ست بخیل فی المثل ابر شود
وز بارانش سیزده نرود از خاک

وله

بابا چو بنای اخذ را ریزد ز ناک
پول از ناهی کید و ان ز ناک
کشند نهان زیم اخذ و جبر او
اندرون خاک آب و آتش در ناک

حرف لام

آتش به نظم من برافروخت جمال
جعی کش شد واقعا ز صور حال
بسته به کین من که چون کرد
افسوس که شد وبال من کج حال

وله

شرعی با هم ندیده ام راست دل
دیدم همه را بیکد که مهر گل
راست بدام زلف او مرغ دلم
از خلق اگر چه میرم صد مسنه

وله

ای دی تو همچو ماه ابروت به
قد تو ز باغ حن یک تاره نهال

از بجز کفر فاری مرغ دل من
وام زلف تو باید و دانه خال

وله

از مهر شود روشنی دل حاصل
رو مهر بود زوین کینه حاصل
آینه سکنه به بغل نهان کرد
تا دید صفا و نور آینه دل

حرف الیم

شعر کله زان نگار دلی دارم
بارغم او مکر ز دل بردارم
انا چکنم که میون محشر را
عمریت که در نهال دلی دارم

وله

نبود بنده ابر جز خدا هیچکس
در گوشه بکسی کسی حیفم
فریاد که فریاد رسی نیست مرا
یارب تو ز لطف خود بفرما

وله

کز بهر بجای آب در کون کنم
درخت بجز غذای هر روز کنم
شرم بادا اگر چه صاب ضیا
یکدن ز آفتاب در یون کنم

وله

هر که که بریر بارغم سوده شدم
از ساقی بزم منت آلوده شدم

| | |
|---------------------------------|-------------------------------|
| از دست تنگ طوقی سر کرده بزرگ | کردم ز شراب توبه آسوده شدم |
| وله | |
| در عشق رخ تو از خور و خوابم | از آب سر زلف تو بی تابم |
| در وقت نظارم فلک می نشینم | دیدم چو حیای تو ز سرم آیدم |
| وله | |
| شرعی تو جو مهر از اصل عالم | هر چند که میزنند از یاری دم |
| در راه وفا می که خلق جهان | هم شد همه چو فانر از نقش قدم |
| وله | |
| شوخی که وصال و تمنا دارم | از بهر رخسار دین چو دریا دارم |
| گفتم که حذر ز دود آیم کن گفت | من آتش ز دود چه پروا دارم |
| وله | |
| از باده عشق چمن گلگون کردیم | وز ناله اثر درد دل کردن کردیم |
| دیدیم غزال چشم لیلی نشی | مجنون کشیم و رو بهامون کردیم |
| وله | |
| در گوش نو خواجه با چنین خیل خیم | خاصیت بیابانم کرم |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ریزش ز کف صورت میباید | کی از پرتاوس جدا گشت دم |
| وله | |
| دو شینه بخوار کعبه اری دیدم | کز باغ وصال او کلی میچسبیدم |
| پدار شدیم بهمانی ن صدفوس | ای کاش که پدار نمیکردیم |
| وله | |
| اسکی که برو ز غم بود و مسازم | چون در گم بهمان بود غمازم |
| آبی که ز دیده جت چون توان | از سر کبکشت و ریخت بر سر نام |
| وله | |
| در ماتم شاه شهنا چون کریم | از ابر بهار شرعی افزون کریم |
| از واقعه حسین چون باد کفتم | سر تابدم دین شوم خون کریم |
| وله | |
| آلوده بخون ز اسگ غماز خودم | از ناله عیان کننده راز خودم |
| از جو ربهان اگر چه خون کشیدم | دیدم همه از چشم نظر باز خودم |
| وله | |
| کاهی چون گل شکفته و خندانم | که چون ز کس نخویشتن چهرانم |

همچون دستار موج آشفته بجز
بر کرد سر جابب سر کرد انم

وله

همچون مجنون کهی بیایان کردم
کا هی چو سفینه بجز راطی کردم
بر داین موج زدم کید و تنگ
وز شوق جابب را بر قص آوردم

وله

آنکه بصیر همچو آب شد م
از دوری آن نگار مجذوب شدم
شرعی ز فراق یوسف ثانی خویش
از بس که کریم چو یعقوب شدم

وله

دیدیم همیشه مردی از مردم
جز نامردان که نامشان باد کم
شرعی منم آنکه اعتبار رخسار
در پیش خزان جواست و آدم کنم

وله

با عشق مخمر شده تا آب و کلم
یکم و یکس نمیده دود لم
روی تو با آفتاب کردم نسبت
زین روی ز رویت ای پریر خلم

وله

شرعی من از اخلاط مردم سیرم
اما چکنم کپاسی در زنجیرم

از هزاران چنان رسید است دلم
کز مهر هی سایه خود و لکیرم

وله

شرعی چو دو مصرعی بسا بایندم
مضمونی از آن زلف پریشانم
در نامن چو شرح نایدن او ش
چشم چو پرده بال مرکان بندم

وله

هر روز بی شب صالت کردم
از خود ردم و محو خیالت کردم
چون تصویر درون فانوس خیال
بر کرد سر شمع جالت کردم

وله

ایدل بر ماه طلعت زهره جبین
از نامز امبا و بر ناصیه چین
تا بنامی تو کوشش ابروئی
عمریت که در کوی تو ام کو نشین

وله

یار بکرم محرم رازم کرد آن
از افسر فقر سر فرازم کرد آن
بر روی دلم در توکل بکشت
وز منت خلق بی نیازم کرد آن

حرف النون

شرعی بشنو چو دور گشتی ز وطن
بهر زهرار کنج پندی از من

| | |
|-----------------------------|----------------------------------|
| زنهار بسد زن نخواهی کاجا | زن شوهر شوهر است شوهر زن |
| وله | |
| عید است و بهر سو منی ملن کن | چون گل شده لعل لیخ باغ خندان |
| آن آن نهال جامه پوشیده نقش | بچون گل در بنفشه گردیده نهان |
| وله | |
| ماند پری کرشوی از دین نهان | در خود کنی اجاش از خلق جهان |
| جانت هدف تیر علامت سازند | کر چله نشین و گوشه گیری چون گمان |
| وله | |
| آتش دکارا بود افلاک کن | آهرد و چراغ مه را روغن |
| در مجلس نواب طغر خان شرب | فانوس و چراغ و شمع و شعل روشن |
| وله | |
| زاهد بر خیزد فکر سامان کن | هرچند ز عکس کل افشانی کن |
| در قیمت می کر بود دست بست | سهل است سجد و سکر وانی کن |
| وله | |
| دری که گوشت بود ای سپهر کن | نی حاصل بحرین بود فی زعدن |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| طفل اشک است میگوید باز | در گوش تو رازهای سر بس |
| وله | |
| نابینا می باشد کس کرست کن | آداب و بکرین نبی شری کن |
| با اهل زمانه ساز نشی بیاید | هر کس که درشت گوید سرست کن |
| وله | |
| آرد بجا کر ز تم جان پروان | پاکدارم از خط فرمان پروان |
| چون شمع سراز تم جد اگر سازد | آرم سر دیگر از کریبان پروان |
| وله | |
| ای منجی جز تو نیست کس هنر کن | کردن نخل پیش جلال بشین |
| جز روی تو کان نشسته در سایه | کم دیده ام آفتاب را ساینشین |
| وله | |
| در دل نبود ز دوریت صبر میکنم | آخر چه تحب آید از این قطره خون |
| در چشم من زار گردی مثل | رفیق تو از این خانه پر غم پروان |
| وله | |
| راهی که بود هزار رهزن بکین | زاقبال تو آمد من ای دلق |

انجا که مرا یقین امنیت بود
فرستم بردند و من شدم خاک بس

در

این بحر زبکه هست پرفته و فن
صد خنجر آید از ما می دارد
وز فتنه گری جبابه چنگ زن
از جبر و تن خویش بزیروشن

در

زلف تو گرفت جمله زمارستان
تا عکس رخ فتاد بر خارستان
شادان زین فتح کف کارستان
آن خارستان نمود کلزارستان

در

یکچند دین دیر کن سرگردان
بودیم فسرده دل و ضاع جهان
سودای جهان ما تنها دیم ز سر
فارغ نشدیم از غم بود و زبان

در حرفه الحاد

چیدیم چه لاله از باغ غم تو
هرگاه که میل شادمانی کردیم
بر دیم بدست غیش باغ غم تو
خوردیم شراب از باغ غم تو

در

بهرگز نکند سیر کسان بی تو
کل را چکنم این کل خندان بی تو

رفتی تو شادمانی از من بگریخت
با غم شده ام دست و پرچم بی

در حرفه الحاد

ای قد تو همچو سحر ویت چون
آل خال که هست ز چشمت
مشرعی را عمر شد ز بهر تو تب
بلکه که مرآت زده در روز سیم

در

انسان ز بهر پای جان جودش
در سلسله که اهل جودی نبود
از او کسی اگر رسد سودش به
تا بودن آن سلسله از بودش

در

ای قدرت تو باعث ایجادیم
آندم که بخیر از عمل ما پرسند
هر شام و سحر او ذکر تو او را دهم
یارب ز کرم برس بفرمایم

در

یارب تو فوق ماله و آبی ده
من غرق چهار موج عصیانم
خاف ز تو کشتم دل آگاهم
از بحر کنه ب علم راهی ده

در

در عهد تو کشت این زهرن راه
وز صیبت سیاه تو شد خلق آگاه

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| تا دست عدالت تو گردید بلند | کردیده ز ملک ظلم را پاک و آلود |
| وله | |
| صیت تیغ جهان سرافراز گشته | پدل ز حمایت دل او گشته |
| مرغای پهای جوهر شمشیرت | در خون عدوی تو شمشاد گشته |
| وله | |
| در فصل بهار خوردن هست | لیکن بچین مرغ فرح افسانه |
| رضوان نظار اش کرایه کوید | از باغ جهان مرغ آرایه |
| وله | |
| آتش طمع ز حرص فروخته | ابرام بر دمان تو آموخته |
| چشم که در آن سوزن شرکان بود | چون بنجیه یکسان دوخته |
| وله | |
| ز کس که برای شرم شاد شده | ایام تنه کنش از یاد شده |
| یک لحظه ز محنت خوار این نیست | با آنکه پیاله در کف ایجاد شده |
| حرف الیا | |
| تا کی بی آن و در غم این باشی | کیرم که چو کل دوزن کنین باشی |

| | |
|---------------------------------|-----------------------------|
| دنیاه و در آن هر چه بود هیچ بود | آچند ز بصر هیچ عکین باشی |
| وله | |
| که معکف خانه خمار شوی | در قید زان زیل گرفتار شوی |
| کردی ز خمار باده هزار لایه | از نشا تو بهر خبر دار شوی |
| وله | |
| از حرص کشتی ز خلق عالم خواری | تا مش زری چو کل در دست آری |
| آخر بگذاری روی سست | چون بگذاری برای چه بگذاری |
| وله | |
| ای خواجه فلان لیم تا کی باشی | همو شیطان جیم تا کی باشی |
| مانند الف راستی آور در پیش | سر ناپاک جیم تا کی باشی |
| وله | |
| انجوا به ز کبر تر هستی کنی | با خویش قرار زیر دست کنی |
| منعت تخم ز زر پرستی زین رو | دانم که تو ترک بت پرستی کنی |
| وله | |
| شرعی بجهان دین ام شاد کسی | کی شاد شود ز محنت آباد کسی |

| | |
|------------------------------|---------------------------------|
| خرسند ندیده ام بعالم کین | زین سفله به پیش که برده داد کسی |
| دل | |
| ای که ز دنیا می خرسند | در گوش تو نیت حلقه از پندی |
| دانی که در آن نیست چیزی ایدل | از نادانی چه دل در آن می بندد |
| دل | |
| یکجای قدم فشرده دارم سیر | گرچه دست کف نه در هر دیری |
| فرمانم که صورت شیرین | برست یک کم نقش که پند غیر |
| دل | |
| شرعی ز چه در صفایان بری | جنسی که بود در افراوان بری |
| بردی بچسبایه خود جانبند | سودی نکنی زیر بکرمان بری |
| دل | |
| باشاد سروقامتی نوش لبی | آرامسته داشتیم بزم طربی |
| صد شکر که در خیال زلف رخاو | روزی بگذشت خوب فرزند بی |
| دل | |
| شرعی نشوی قبول تا رد نشوی | عینی نشوی اگر بخرد نشوی |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| زنهار من خصال نیکو از کف | گر بگوید ترا بدی بد نشوی |
| دل | |
| هشیا که دل بهر دنیا تنهی | تا از کینش داغ بر اعضا تنهی |
| گر سفله کشد بعالم علوی سر | زنهار بر آستانه اش پاتنهی |
| دل | |
| کفتم صد بار ایدل هر جا هستی | با کس کن اختلاط و بزم آرامی |
| گر صحبت به نفاق خواهی بجان | کجی و کتابی بود و تنهانی |
| دل | |
| در باغ جهان بهر نباشد نری | جز ناله و آه بگریه اثری |
| در کار من افتاده کن باو بهر | یا رکت برویم از غیبی |
| دل | |
| در بردن از پقرار می داری | هر لحظه بهر خیال یاری داری |
| آخر شود آنچه خواهش دوست بود | |
| تو پذیری که اختیاری داری | |
| مممم | |

بسم الله الرحمن الرحيم
 ای شده هر سو در فیض تو باز
 در دل شب دین یگان ترست
 نام تو سر و فقر دیوانه
 دل چو در این خانه نشسته رفت
 پاک در این بسمه سر کرده است
 این بین آید مفتح باب
 هر الف از او شده سر روان
 طعن لاش سر زلفش آن
 رای دلاری من آمد مدام
 رویش از او رای من آمد مدام

نظم ایجاز فیض

بسم الله الرحمن الرحيم

ای شده هر سو در فیض تو باز
 در دل شب دین یگان ترست
 نام تو سر و فقر دیوانه
 دل چو در این خانه نشسته رفت
 پاک در این بسمه سر کرده است
 این بین آید مفتح باب
 هر الف از او شده سر روان
 طعن لاش سر زلفش آن
 رای دلاری من آمد مدام
 رویش از او رای من آمد مدام

چشمه غنچه دل را نسیم
 غنچه حایش گل این خاکه ان
 ماهی نوشش شد دریا نورد
 یاکه شد از یاری او دل بری
 حلقه میم از همه سر حلقه است
 کن در گوش خود در حلقه است

فی توحید عز اسمه

ای شد از جو تو پیداجان
 هر که شد از دولت رحمت بری
 بر تو توحید تو جان چاکر است
 درن حمدت دل بانی شکست
 سخن من جز بر آن بانیست
 دل کز از اسرار تو اندر شکست
 در رهت از مشیوه حاصل خند
 داغ تو که همراه آن باش نیست
 شد در تو قبله صاحب دل آن

تو من عصیان کن از امان
 آید از آیت رحمت بر
 وصف تو گزینت در آن جا گرا
 آید زان در همه جانی شکست
 نطفه سر برد آن بانیست
 نشسته اندل بود اندر شکست
 آمده چاهل و حاصل خند
 مرهم دل آمده جان جاست
 آمده خود کعبه صاحب دل آن

| | |
|--------------------------------|----------------------------|
| جان شد و در کوی تو چون بار است | قطره ابرش خونیبار نیست |
| باشد همچون تو صحرای نور و | پازده اندر سر خارانه و رود |
| پیش تو هر کس که سرفرازانیت | نام وی زده هر برافرازانیت |
| در پی نقصان همه آزانده ایم | مرکب عصیان همه آزانده ایم |
| شعر و نغمه توحید خوان | جانب خود از تو حید خوان |

ز انما جاست بهرگاه قاضی گمانا

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| یارب از احسان دل باز کن | رو بوی کثور دل باز کن |
| لطف تو داده در احسان نشان | بنده خود در بر احسان نشان |
| در دل من مهر تو چم آرمش | جان و دل از بهر تو چم آرمش |
| ما همه عاصی و تو احسان روشن | بر من عاصی کن ایمان روشن |
| بار بدافعالی ما شد کران | وای بر احوال بخت کران |
| غفلت و عصیان شد چون بار دوش | ریخت دل ز دیده خونبار دوش |
| عیب من از پیش تو پوشیده نیست | عیب خود و پیش تو پوشیده نیست |
| دل من توحید تو اندیش کرد | لیک شد اندر این پیش کرد |
| دانه عصیان همه سرگشت من | آمده نقصان همه سرگشت من |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| دوری از این خاک در آواز گیت | دوری از این رود که آواز گیت |
| رحمت خاص شده تا عام بخش | یا فتنه شرمی ز تو انعام بخش |

فی نعت باب

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| احمد رسول کل این کلمات | پروش از گلشن دین کلمات |
| میکند او در دین رهبری | آمده از عیب خود او شر بری |
| دشمن او را بود از خون مدار | مهر وی از سینه تو پیرون مدار |
| همه مهرش دم الفت بر آرد | تا کند این الفت و صحبت بر آرد |
| سایه او افسر مهر سر شود | خود سرا و از همه سر شود |
| میکند از دشمن دین کارزار | میثود البته درین کارزار |
| مهر تو در خلوت دل در برم | نعت تو این راحت دل در برم |
| تارک من در دین خاکباد | از در او کی برد این خاکباد |
| پیر و شایسته دین خاکدان | قیمت او در دین خاکدان |
| مهر تو کان آیت جان بخش است | قیمت ما گشته و آن بخش است |
| دل کند او صاف تو سر کوشما | حلقه اخلاص تو در کوشما |
| خار و خس از بوی تو گلزار شد | دور شد از روی تو گلزار شد |

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| مهر تو نیکو بود اندر نهاد | پرو تو در دین حسد نهاد |
| طبع تو کی آمد راضی پیشه | مثل تو کو حالی و ماضی بشر |
| فی زده دستان تو شهاب هزار | است در اوصاف تو هر جا هزار |
| تیر تو مارا دل و جان کیش است | وای بر آنکس که در آن کیش است |
| خاموشی آرد کله در شور من | ذوق تو شیرین کند از شور من |
| چون شدم انجا بخل از سر نوشت | مهر تو بر لوح دل از سر نوشت |
| او شده از شارع و دینت بری | گامده او مایل زمینت بری |
| راحت من جوی دل آرام ده | مرده ام از روی دل آرام ده |
| این چس از مهر تو برداشته | میوه من از مهر تو برداشته |

فی روح علی بن ابی طالب

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| حیدر صفدر شده والا کمر | گشت از او اصل دریا کمر |
| س بود از شارع دین در پشت | کرده دین هر که شد این در پشت |
| از دم آتش دلم از زنج شده | در کف جان کوهرم از زنج شده |
| علم له فی همه در سینه داشت | مکتف از شده درسی نداشت |
| بر سر ماسایه آن شیر حق | داده بر آن دایه او مشیر حق |

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| شاه من یک جزا و شاه دوست | در دل من نیت جزا و شاه دوست |
| سایه او بر سر ما پایدار | دشمن او را شده جا پایدار |
| بهر چه هر جا کف جودش بود | حاصل دریا کف جودش بود |
| یکت جز آن دست برین شهریار | خاک شواله در این شهریار |

فی روح حضرت اله مصطفی

| | |
|----------------------------|-------------------------------|
| بازوی او قلعه خیر گشاد | یافت هم از خالق اکبر گشاد |
| در دل من آمده مهرش زیاده | کی برد این لثه مهرش زیاده |
| جز علی آن صفه احسان روشن | از در کس یافته انسان روشن |
| پرو حیدر شود یا رحمن | کن دل جان در سر کار حن |
| کی شده در زینت و آیین حسین | زیب ده ملت و آیین حسین |
| آمده حق رهبر زین العباد | یافته دل ره بر زین العباد |
| قبله دین باقی نیکو نهاد | در حق از همه رور و نهاد |
| جعفر صادق شده سر کرده است | راه حق او خود همه سر کرده است |
| موسی کاظم شده آن فیض بخش | از در حق یافته آن فیض بخش |
| قبله هشتم شهروان رضا | کر همه روان شده یزدان رضا |

| | |
|----------------------------|--------------------------------|
| بر تقي آمد فن تقوی مدار | دست خود از دامن تقوی برد |
| آمده هر جا نفع از علم سر | در همه جا میکند از علم سر |
| عسکری آن گانده خود پاک کیش | تیر بر اعدا زد و شد پاک کیش |
| غمی ندادی شه آخر زمان | دشمن آزا شده آخر زمان |
| پروایشان شو و غم هر زیاد | قدر تو کرده هم از این در زیاد |
| شرعی از آن میلستان سراسر | کش همه دم بچم و غم از آن سراسر |

فی المصالح علی فی المواقف

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| ساقی بزم از خم دولت | گر بود از با ده غفلت سیر |
| چون نهم اندرین بطلان قدم | غم شود از محنت هر مان قدم |
| خون شده اندر دلم از شرب و | آن شده کل حاصل از شرب و |
| ایدل از اندیشه غم در کند | چون غم و شادی بود اندر کند |
| همه نفس سپریکا ریاست | هر که خود او رهبری کار ریاست |
| از دم بخیرید که آید نسیم | در دل تو مهر ز آید نسیم |
| خواجگ را ز ما تم دنیا گریست | روز و شب اندر غم دنیا گریست |

فی المواقف

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| پرو بود این فاصله از دور کرد | میکند این قافله از دور کرد |
| ده که دل افتاد درین شهر بند | کشته ام اید و شین شهر بند |
| نیسا از او سایه کل بیدرم | تا کند از سایه کل بیدرم |
| تا تو درین عالم دون کشته | دانه درین عالم دون کشته |
| دانه اندر گفت آید به کار | عاقبت آن کشته است آید به کار |
| مزرع دنیا بود از آخرت | تو شین آید از آخرت |
| انچه تو گشتی همه ناید بکار | دانه از نوبه کف آید بکار |
| کوش کن ای دل بتو دارم سپند | تا برت از چشم بد آرم سپند |
| رشته اعمال تو کر رشته | درن اعمال تو سر رشته |
| رشته خوبا از همه در رشته | سر شود از جمله تو سر رشته |
| خواجگ تو کر حاصل دنیا بر | میثوی از حاصل عقبی بر |
| با همه کر نیک تو سر کرده | از همه کس لیک تو سر کرده |
| هر که درین خانه نشسته رشت | خانه او آمد و اندر رشت |
| خانه دنیا شده زندان ما | وسعت او آمده زندان ما |
| کردل تو مایل آسود کیمیت | آن بدن انصاف دل آسوده کیمیت |

| | |
|-------------------------------|--------------------------------|
| واقف احوال تو مردان کار | دانه اعمال تو مردان کار |
| غافل از جامه تن اربابیت | دور کن از خویش اربابیت |
| کرچه تو پیدا شده از منی | باعث غوغا شده از منی |
| خوف کن از حق و داندیش میر | تاشوی اندر اندیش میر |
| خاطر خرم دل و ایش کیت | روزی غم و اصل با پیش کیت |
| مکرت باطل بر ایل زیاد | کم شود اگر گشته حاصل زیاد |
| کی مرده زار تو مرجان شود | از تن چهار تو مرجان شود |
| سر منته ایخوا چه تو دریای مال | مانشود عبرت سر پای مال |
| روز تو کر بگذر دانه رخوشی | از می غفلت بود آن سر خوشی |
| دل من آلوده نقش و نگار | نگاشوی آلوده نقش و نگار |
| فرق کن از لاله بلغ و چراغ | پیش تو انخوا چه بلغ و چراغ |
| چون شوی از باد غم شیر کیر | هر و لای مردان شو و هم شیر کیر |
| من که درین بادیه سر کرده ام | نیک در بادیه سر کرده ام |
| خواه تو هم روم نیکیه پیر | پیر خوشتر از پیر |
| دین من کرد غم آباد تر | کشم از دین آباد تر |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| میکشم از ایل ناسا داد | حاصل عمرم همه بر باد داد |
| مشغیر از زنی از این سر شد | حاصل عرش هم زین سر شد |

سبب کتابیای شیرین

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ساقی از آن درد می نبرد | نقد دل آورده که و سر برد |
| آتش غم برن و جان اور گرفت | حجت غم با من و جان در گرفت |
| بان شوا از نشانی هوشیا | همه تو آمد کی هوش با |
| مست شواز و رطه غم سالم آ | آمده صرف غم و هوس مال |
| بادل خود دوش در آغاز کار | گفتش اید اند بر آغاز کار |
| از پی مردان شو و کاری بی | از سر نو بند تو آری بی |
| باد غفلت ز چه بر سر خکشت | کزون طاعت بنه از سر کشت |
| پسده کردی کن این راه رو | شک شد از وسعت دین راه رو |
| کام درین راه زنی کنونی لری | ناله کن از شوق تو همچون لری |
| در دین آرزوی دل برآر | از همه دور و بسوی دلبر آر |
| رشته این نظم کرایه کف | فلزم تحقیق در آید کف |
| از سرین رشته کرا که شو | بی شک از این رشته کرا که شو |

سرزده از قلم تحقیق جوی

شرعی از ایزد تو فیک جوی

در بیان می و الهام تفریق بیان تقریب این سخن که این صاحب الهام

ساقی از آن نایب الهام بخش

تا برم از سایه الهام بخش

عارض را ز تنف دل بر فروخت

شوق دل اندر دلبهر فروخت

با تو که این حاصل جان همست

نذر تو ایمنه دل جان همست

از همه در و دیوار دلبهر آر

وز رخ او آرزوی دل بر آر

عارف از آن سرکش از تاج کئی

منت کجوبره از تاج کئی

رنجه الهام شد از شاعران

انچه نه الهام شد از شاعران

از معنی همه عیسی و منند

جوهر جان بر تن معنی و منند

زود و رخ از در ایشان مقاب

بر تن خود آتش عصیان مقاب

یاخت کل از کفن ایشان آ

دست خود از دامن ایشان آ

بند بقدر کزین سلسله است

بسته و در بند از این سلسله است

جن طبع شده معنی شکا

حاسد من از دعوی شکا

چون نم اندر دعوی قدم

سرکش از کشتن معنی قدم

حاصلم از خلق کراسته نبود

با کسم ایدل سکر آبی نبود

لطف نوادی نند و غمخوار شد

موسم شادی شد و غم خوار شد

شرعی ازین سلسله سر کرده باش

خوب در این سلسله سر کرده باش

فتح پادشاه اسلام

ساقی از آن باده چچا سوز

کا و داند دل صد چا سوز

بکه و سه جای بی این دل نو

جان شو و ساز دل این دل نو

لب کیم از دست آتش تر

از همه شایان بود آگاه تر

جو دوی از همت جانم زی

شده همه را منت حاتم زی

دشمن او را شد ادبار بار

ابر بر و آمد ادبار بار

پای خود اندر او سازبت

از رک جان آبرو سازبت

مفسد او را همه در دست غم

حاسد او را همه در دست غم

در همه جا آمد حکمش روان

در تن آمده حکمش روان

دشمن او را بری و با نیست

از در آن شد بری و با نیست

پر تو رویش بود از هر به

از دم لطفش شد نه سوز

سرشوازه همه پا مال گیر

خود سر آنها همه پا مال گیر

لطف تو هر فاصله را وصل کرد

مهر تو هر همه را وصل کرد

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| دوست را قلم تو یابد وفات | دشمن از چم تو یابد وفات |
| آتش مهر تو بر اعدا گرفت | بجزه از عادی اینها گرفت |
| شد همه شان بر تو شمشیر | از همه شان فر تو شمشیر |
| و او را احسان کن و شو غامخ | بر من میکنی بد انعام بخش |
| جو تو بر سالت ارد او چین | نیت برابر وی تو آزاده چین |
| خشم تو شد بس غم غالب | بر صفا عدا زن و هم غالب |
| خشم نور و به شده چون پرلی | کشت هم از چم تو خون پردلی |
| بنده آگاه تو کیخسرو است | مکر درگاه تو کی خسرو است |
| دشمن جایت همه سرکشاید | دانه جودت همه سرکشاید |
| کو کیم از روی تو آبنده باد | باد خوش از بوی تو آبنده باد |
| فطر شرعی کم و وصف زیاد | چون برداندیشه مدحت زیاد |

فی بحر آصف دولتی در بیان

| | |
|-----------------------------|----------------------------|
| ساقی از آن با ده خورشید | آروده این رشته امید |
| نیش می بت شد و دم راهست | لنگر هم آمد و غم راه بست |
| با ده ده امید کن این یاس من | کز دم او کل شود این یاس من |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| با ده از ساغر دوستو بخش | تا برد این دل برد دوستو بخش |
| آصف جم رتبه خاقان دارد | دست خود از دامن دانا دارد |
| با همه از شوکت شان دست آن | بر و روان از دل جان دوستان |
| جز دل او با همه غمخوار نیست | دشمن او از همه غمخوار نیست |
| عاجز از او رستم دستان بود | بر زباز هر همه دستان بود |
| حسد جاهش شده چون باد غدار | نیت درین میکده چون باد غدار |
| طالع من برد را و بار ده | کلین ایدل شده کو بار ده |
| از در او حادثه پایا زدار | دشمن او را شده جابا زدار |
| کرفی کلکش بر آرد سگر | حسد او خربود آرد سگر |
| تامن شد از مدحت او جان | دل شده در خلوت او جان |
| مونس او دلبر غمخوار باد | در صفا و لشکر غمخوار باد |

آغاز دستان

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ساقی از آن با ده مستانه | از کف این دل شد مستانه |
| زر شده رنگ رخسار این سیمبر | با ده ناسب آوروزین سیمبر |
| دلنده مرغ غم او بازدا | راحت جان شو غم او بازدا |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| از غم دل سوختم ای دوست | از من پیدل شد لایه دوست |
| تا بر تو قصه جان سر گفتم | انچه تو فرمائی ام آن سر گفتم |
| کوش کن از بلبل این کاست | نقلی و از گلبن دین کل مستان |
| قصه شایسته سر حد چین | کی چین از چین شده در حد چین |
| بیت او از دل جان برده تا | زلف هم از صولت آفریده تا |
| آنچه عادل شده نامش جهان | طایر ظلم از درو با مش جهان |
| چون شدی از نشانی شیر کیم | تو ت سر خجندی شیر کیم |
| تیغ وی از ماهی و تاه کیم | نیت از اینها همه بر نش کیم |
| داشت هم از نسل خود آن کوهری | طالب او از دل جان کوهری |

صفت دختر پادشاه چین که جان نام داشت و تعریف آن

| | |
|---------------------------|-----------------------------|
| ساقی از آن با ده صاف خنجر | سوخست دل از شدت تلاف خنجر |
| شیره تاکم ده و غم بر زیاد | شعله غم را شده شکر زیاد |
| جانب بجانه ده این دل نشن | شدت کرد غم این دل نشن |
| کوش کن ایل سخن از جان تو | دل ده و وصفی ز من از جان تو |
| چون دهر از زلف دل آویز تا | ببرد از عاشق خود نیز تاب |

| | |
|------------------------------|--------------------------------|
| شوخی خشمش شده آهوشکار | رهزن خلق آمده آه او شکار |
| بالب او نش جام مدام | دل شد از او تشنه کامم ام |
| سرو قدش در چمن آمد روان | پیدل او را بر تن آمد روان |
| هر که شد آشفته دل از آن میان | خود شده خون گشته دل از آن میان |
| غمزه او آخست در کارزار | شکر دل ساخته در کارزار |
| بود خود او آیتی از دل بس | در غم او عالمی از دل بری |
| از غم او دین صد زار تر | وز رخ او دیده بد زار تر |
| نکت مویش شده هر جا وز آن | بنده رویش شده دلساو ز آن |
| مردم خشمش شده مردم شکار | کی هم از آن آمده مردم شکار |
| جانب دل جلوه گر اید کر آن | بر تن دل بار سر آید کر آن |
| پنج شب تا فتنه کیسوی او | دلشده و یافته کیسوی او |
| مانده او رهزن دین کمان | باز نداده دل و دین کس آن |
| هر نفس آنحضرت جان آفرین | کرده بر آن راحت جان آفرین |
| غمزه او در فرخ خود کار کر | نام کس و بر همه شد کار کر |
| صاعد او جان و دل از دست | شد سر و سامان دل از دست |

شرعی ز آینه دل جان غمت

تاز و تر حرم از آن با غمت

صفت مکرزاده دل نام که این غم پادشاه چین بود

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| ساقی از آنی برین مردم آر | باد داده از بشکر غم برد مار |
| باد که آرد دل مردم بچش | در قهق از نیست رو از خم بچش |
| ز آتش می سینه ام آوری آب | رشته امید من از سرب آب |
| دل که خود از حسرت جان خسته | سینه هم از خار غم آن خسته |
| سرو قدی با تن نو خواسته | تو کلی از کلشن نو خواسته |
| سنبل خط از کل او سر زده | رفته سوش سنبل او سر زده |
| سرو قدش رونق کلزار جن | وز رخ او آمده کل زار جن |
| بنی عطر خط او مشا چین | سنبه از سنبل او خوش چین |
| بود دل او را لقب از پردلی | رهزن جان رو و روشب از پردلی |
| می شود از بیم وی اعدا تخت | دل غم اندر دل اعدا تخت |
| دشمن او ناکس و مرد و گشت | آتش غم را خس مرد و گشت |
| پای ل اندر دل دار سود | جز غم دل نیست درین کار سود |

غزل دل غم و غم پادشاه چین را درین و عاشق شده

| | |
|----------------------------|------------------------------|
| ساقی از آنی که غم از دل زد | آتش افزو ز چه حاصل زدود |
| شد دل چا حاصل ما خود پرست | دشمن مرغ دل ما خود پرست |
| ای دل بقدر کی از زلف بود | بود از اجازت می از زلف بود |
| باده ناب آوری بسیار ده | خود دهن آوری بسیار ده |
| مخت حیان می دیدم ام | بی غم اسگ آمده کی دیدم ام |
| دل شده یک قطره خون بر مر | چند درین ماتم دل سر بر مر |
| از سر خود دور کن ایدل حسرت | از تو که این غم عوی باطل خرد |
| جام می آور غم دل بر زیاد | شعله غم رانده شکر زیاد |
| موسم نور و زنده این هوشیا | کی بتو کیر و زنده این هوشیا |
| دیدم خود جانب کل باز کن | تاز دل از نشا مل باز کن |
| غچه کل مشقه مل گشته است | خوی برو می آتش کل گشته است |
| لاله کل آمده در گلستان | خرم دشا آمده هر کلستان |
| بیل پدل نغم آبتک کن | پی سپر آراه غم آبتک کن |
| ای دل از این نکت شمشاد باش | شاد هم از قامت شمشاد باش |
| سرو قدان چمن آزاده اند | از غم دوران چمن آزاده اند |

| | |
|-------------------------------|-------------------------------|
| جانب کلزار شد اوخته دل | از رخ کلزار شد اوخته دل |
| دختره شد سوی بسنارون | دید دل یافت خود از آن و آن |
| دین دل بر رخ جان باز شد | عاشق جان آمدل جان باز شد |
| نامه زلف از رخسار زنده بود | بود دل ز نکتش از زنده بود |
| طنش نمنا و خود آن شان شد | از تن نمنا و خود او شان شد |
| آن دل پر دل شده بهار عشق | بر دل و آمدیم بهار عشق |
| نامه از سوز دل آینه کرد | سوی چنان کس آینه کرد |
| از پی او سایه و شافت ده بود | بر سرش آن سایه خوش افتاده بود |
| از پی جان را کب ابرش شد | از غم دل بهر شیره ابرش شد |
| بود از او غرقه خون خردان | از پی او آمد چون رخسارون |
| بنده عشق آمد و غم شد زیاد | خامش و رام آمد و شد رم زیاد |
| آتش جان برین دل در گرفت | نیت بر او در دل بر گرفت |
| از رک جان کلکی و از خون و آتش | ساخت و گفت این بود اکنون |
| دل سوی جان نامه از سر نوشت | در ج در آن نمنا از سر نوشت |

نامه سنن دل به جانب

| | |
|-----------------------------|-------------------------------|
| ساقی از آن باوه مسکین از | درده و ساز دل نمکین نو از |
| رخنه دلدوز و ابریشم آرد | بهر شیره از سوز و ابریشم آرد |
| قطعه خون شد دلم از روزگار | آمن غم حاصلم از روزگار |
| دل غم خود را بر جان شرح داد | انور جان خواست در آن شرح داد |
| نامه دل کاشش از سوز بود | شرح در آن هم خوش جان سوز بود |
| نامه دل را بر جان برد پیک | راه خود آمد سوز جان برد پیک |
| نامه او دل شده جان باز کرد | از غم دل آه هم آن باز کرد |
| در غمت افشوده و از زلف ام | از تو ام از مرده و از زلف ام |
| بهر شود بهدم و ماتم کند | رخ بنماید غم و ماتم کند |
| باده من شد غم دور آن تو | لطف تو با من کم و دور آن تو |
| با غم تو دل در سودا زده | آمن ز آن با سر سودا زده |
| آن لب خندان شده مر جان شد | در تن این جان شده مر جان شد |
| زلف تو جان زینت دامن شد | در دل محنت دامن آن شد |
| دامن تو آخرم از چنگ شد | نامه چا صلم از چنگ شد |
| پیش تو جان منصب پروانه داشت | سوخته خود را شب و پروانه داشت |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| سوی من ای قائم آهنگ کن | پرد س از دل آهنگ کن |
| و بلغ تو ای جان کل با غم بود | غمزه دل ببل با غم بود |
| از من پدل کنی آن رونش | بگذر از این شیوه و کیون آن |

رسید نامه دل بجان آشفته دل

| | |
|------------------------------|------------------------------|
| ساقی از آن باده رگین هم | ساو کیم داده رگین هم |
| بنده سانس منم این با کرم | صورتی اریت در انجا کرم |
| فاتح باب آور و غمخوار کن | باده ناب آور و غمخوار کن |
| باده کراین غمزه چون شیر خور | رو به غم ساخته چون شیر خور |
| طایر من دایم پرواز شد | ز دو سه بای دل پرواز شد |
| نامه او شده جان باز کرد | از سرنا ز عریه جان باز کرد |
| شد کل سیراب بر افروخته | آتش از آب بر افروخته |
| کاین سخن از خسر و چین پی برد | در دمت از خنجر کین پی برد |
| بخرد این فاصله را و صلت نیست | جز غم بجران بر ما و صلت نیست |
| می شود این آرزوی دل زیاد | رو بهر اندیشه باطل زیاد |
| از تن تو سر برد شاه چین | تو کل وصلم برو از ما چین |

| | |
|-----------------------|----------------------|
| بخرد از آرزوی جان بری | می شود آرزوی جان بری |
|-----------------------|----------------------|

جواب نامه دل از جانب جان

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| ساقی از آن باده و اینم زیم | آدمی از لطف تو بی غم زیم |
| باده ده از لشکر غم خسته ام | سینه خود از لشکر غم خسته ام |
| از خم عشرت الفی برآ | تا کنده از لطف تو صحبت برآ |
| نامه جان کرد دل و جان خوشتر | پیش دل زدین آن خوشتر |
| بهتر از آن نامه و بیانه ورد | حرف در آن ماهی دریا نورد |
| کاین دل از اندیشه ماکند | چون غم و شادی بود اندر کند |
| بای خود از این سر کوبان زوار | طایر منی و این سر کوبان زوار |
| سر مکن اندر سر سودای ما | در کف تو کوزر سودای ما |
| تا کی از محنت و غمهای چرخ | میزنی اندر سر کی پای چرخ |
| رو غم خود را خور و غمخوار باش | یا برو از ذلت غمخوار باش |
| خون خور و خود ساز غم آهنگ کن | یا سوی ملک عدم آهنگ کن |

رسید نامه جان بجان دل

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| ساقی از آن باده جان بخش ما | از خم و حدت بن آن بخش ما |
|----------------------------|--------------------------|

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| خون شده این خسته دل ز ستم غم | خود شده این رنجه دل ز ستم غم |
| و که دل از ستم غم خسته شد | بی بیا ز محنت غم خسته شد |
| نامه جان از دل غم زدود | آتش آن دل شده کم شد زدود |
| خواند دل آن نامه و بر نهی | شادیش افروخته و در نهی |
| دل قلم از دیده تر بر گرفت | کرد خطی از قلم دل در گرفت |
| کاین مهن از یاری رای | دلنده از ناله و زاری رای |
| خود مکر از محنت غم خواریم | کن نخل از منت غم خواریم |
| شد دل این غمزه خوانا به نوش | گشت از آن روه به خوانا به نوش |
| گر شود از کوی تو با وی زان | یافته دل بختش وی زان |
| شد سوی دل غرقه خون چکش | قامتم از بهر تو چون چکش |
| هر فرد دل شده بهر دم زیان | کی رود از کثرت این غم زیان |
| دین ام از دل شده خونبار تر | گشته ام از دین خونبار تر |
| قصه شوق دل ریشم بخوان | سو ختم از غم سوی خویش بخوان |

رسیدن نامه دل بجان سلطان

| | |
|----------------------------|------------------------|
| ساقی از آن شیشه و جام مدام | آرو کن اندیشه کام مدام |
|----------------------------|------------------------|

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| محنت از این دوی غم دین ام | آمن خود غرقه بیم دین ام |
| رهزن غم آمن اندر کین | مایه صبرم شده اندر کین |
| ز آتش می کن زرم اکنون خلک | تا شوم از محنت کردون خلاص |
| نامه دل آمد و جان برکش | تا گشته اندر برش آن برکش |
| بود در آن سگوه بهر آن زیان | دل شد و خود رفت بجان زیان |
| سو ختم از آتش جان تاب غم | رشته جانخ رده از آن تاب غم |
| سیل غم از پاشنده بالای فرق | از غم و هم آمن هر جای فرق |
| عارض این خسته غم شد کبود | انکه خود او رسته غم شد کبود |
| تا زدم اندر رهت بجان قدم | ختم شده از محنت بجان قدم |
| خانه دل از غم تو کوکسته | آمده کی از غم تو کوکسته |
| دل سوی من همسرایه است | جان من آور بر آینه است |
| زاری دل شد بر جان کارگر | آمد و منظور خوش آن کارگر |
| جان بشد از خانه سوی شهوان | یافته خود شاه از آن شهوان |
| بر کل و در بخت کلاب سنگ | خوش بکل آمیخت کل آب سنگ |
| شاه هم از زاری جان زار شد | از غم جان خود تن آن زار شد |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| گفت شد آید از غم نشانی | آتش این شورش با تم نشان |
| گفت من از ماتم دل خستام | سینه خود از غم دل خستام |
| شاه سوی حاصلش آهنگ کرد | پروده سازدش آهنگ کرد |
| و بد خود اندر چه غم خواشیش | زد قدم اندر غم خواشیش |
| صحت دلمادی دل در گرفت | از شه چو آمد و دگر گرفت |
| دل کره از غنچه دگر کشاد | یافت خود از خانه مشد کشاد |
| کام هم از وصل دلم آرام یافت | فاصله شد وصل و دل آرام یافت |
| تج کر از حقل غم ساخت کام | عاقبت از وصل خود او یافت کام |
| باد شد از گلشن باد می زان | دل شده شد از همه دوا می زان |
| کشتی بجران شده اندر کشت | کام دل از جان شده اندر کشت |

بناقی نامه و مصالح

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ساقی از آن باده اندر کم | کآن چو خم آرد همه بر سر کم |
| قامت من حلقه سر حلقه ایست | باده ناب آور و در حلقه ایست |
| کار دل از جو و تو بالا گرفت | جام ز راند و تو بالا گرفت |
| بر رخ بنجم بزنی از می کلاب | میخورد اندر چمن از می کلاب |

| | |
|-------------------------------|------------------------------|
| خود نو خود از همه بالاتر است | حاکم از آن همت والا تر است |
| غم شمع زان ز بر من بی سپر | در کف من دیده خود از می سپر |
| هر که درین بادیه از من روانست | آب دی از چشمه و از چه روانست |
| آرزویت آمده مایل در آن | رشته آتزا بکن لیل در آن |
| گر شوی از معنی قرآن شک آت | بشوی اندر کف عصیان مشک آت |
| کجروی اینجا بصل از رهروی | رفت دل ز پیش و تو در روی |
| سرنه این رهبر و بین آستان | دید هر آن سرور و پستان |
| پرو می اینجا همه در بند گیت | ابدل سودا زده در بند گیت |
| آتش سودای تو افسر و باد | چون دم جدا خود آن خود باد |
| مبتوی از بصر چه دنیا پرست | دشمن پروانه خود اینجا پرست |
| بهر صفت دارد در اندر شکم | از تو تهی دست پر اندر شکم |
| دل بکبر این غافل از آن در کد | آمده چون حاصل آن و کد |
| رفت دل از این صفت مردود | آتش غم رانف و مردود |
| کرده زهر سوی تو شیطان کین | میکنی اندر ایمان کین |
| شخصه عصیان شده آن باز دار | طایر دل ایمن از آن باز دار |

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| از دل آن بنده که عسیا زدود | آتش آن کی شده پنهان زدود |
| رو بچ آزار همه روز و شب | مرد شک آزار همه روز و شب |
| دین خود بر رخ دل باز کن | خاک را از گریه تو گل باز کن |
| تا بکلی این سرکشی از ما چسب | بهر چه دل سرکشی از ما چسب |
| از سر نو زینت و آیین خوش است | پرو دین ملت و آیین خوش است |
| گر شوی ایدوست تو همچون پری | بر سر این عالم دون چون پری |
| بگذرد اندر چه بخت به چو | عارف دین شون تجرید چو |
| در تپا آتش و هم بر سر آب | طالب بحر آمده اندر سر آب |
| رهن پیکانه و در کار خویش | میکنی ابر همه سر کار خویش |
| پرو شیطان مواز هر طرف | نیست خوش اینها ز تو کن بر طرف |
| با همه کس نی سخن از غصه کوی | سینه چو کان خور و لقمه کوی |
| با همه میوز تو بچند محله | بر همه کس آب تو مانند مهر |
| شرعی بچاره کرایه سپرد | از همه سو خویش بر این شه سپرد |

در بیان صنایع این نظم و شوق خود و تفریح و خستیم کتاب

| | |
|-------------------------|---------------------------|
| ساقی کلچین در انجام کار | دانه فیض آرو بر انجام کار |
|-------------------------|---------------------------|

| | |
|------------------------------|-------------------------------|
| مرکبی از می کن و در زین برآر | رو بسوی می کن و در زین برآر |
| باده اولد لب آلوده او | سوختم اید و از آن باده او |
| موسم گل آمدن کشتی بمن | حاصلت از کف شده کشتی بمن |
| قامت هر دلشده را جامه لبت | زن در تجرید و در انجام لبت |
| آمد بد چون همه سرگردشت | خون تو انجا همه در گردشت |
| قوی از ادا دل ریشم کنده | نماده خاصیت کیشم کنده |
| هر که خود او آمده نیکو نهاده | پای دین میکرده نیک او نهاده |
| من که درین مرحله سر کرده ام | خوب دین سلسله سر کرده ام |
| چون کتم از بحر پر آشوب دادم | اجر خود این ولشده را خود دادم |
| سوختم از آتش و آبش من | تافتد رواز تب آبش من |
| سوختم ایدوست درین درو کبر | پای نه اندر سز این دار و کبر |
| شرعی دلخته درین فن سرا | فطرت او در بر این فن سرا |
| فصله رستم شد از این فن خور | بند خود رستم این فن خور |
| قامت من طلقه در این نظم شد | خون زد دل اندر سر این نظم شد |
| خون بی از دین من شد روان | از تن غمدین من شد روان |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| هر شب بر نیم شب سوز و تا | هر سر مویم زده آرزو تا آب |
| موج خون دلم از سر گذشت | دم زده اکنون دلم از سر گذشت |
| خون زده جوش آمد بر سر کفم | آمد تا این که اندر کفم |
| شعر از این بحر بر آورد کرد | رستم ازین آوی پرورد کرد |

یار رب از لطف خود این باز عام
خون کن از این غم دل غماز عام

دوستا چون جماعت فانی بر بقای نیست و نوع نبی
ازم بیا به دلیل امیه شریقه کل ذائقه الموقد یاد را
قیامت نه آیند و محضر و اسبی ماندگان بر سر گذشتگان
چیز نیست غیر از قرائت و المار که فاخر الکتاب
امشب که شانزدهم شهر صفر المظفر است هزار و سیصد و پنجاه و پنج
عبدالحمید الحقیر عیسی انوری از این کتاب شرح طالعیه میگویم
و نحو خط و چون با قوت او بودم و بفکر تحریر این کتاب فانی
از بی وفائی دنیا بسیار آفریده شدم و سوره مبارکه حمد را
برایه تحریر نکردم و خود را نیز فانی دانستم و این چند سطر را تحریر

خودم که بعد از این بند و وسیله فایده شود بخوانند و ملاحتی

و این کتاب را در این شهر
در روز پنجشنبه
در ماه صفر
در سال ۱۲۵۵
عبدالحمید الحقیر عیسی انوری
تحریر کرد

این کتاب از سرین است
چهارصد و پنجاه و پنج
۱۳۵۷

نسخه مصحح افغوی

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| بسم الله الرحمن الرحيم | عقد کشته امیده پیم |
| شعله افروز بنجردی | قافله سالار دیار بهری |
| ای تو گویا شعله هر ناطق | عاشق شیدای تو بهر صاد |
| در دل هر دین بود مهر تو | عکس بهر آینه از چهر تو |
| هر کف خاک از تو بصد آویخته | آتش و آب آوری از جویست |
| میوه تر آوری از چو خشک | قطره خون را کنی از جویست |
| روشنی هر دین زاریست | منظر جان یا ددل آرایست |
| خسته دلان را تو میخاد | زخم درون همه را میخاد |
| دین دلها ز تو روشن شده | سینه جانها ز تو خزن شده |
| جز تو که آرایش دلها کند | یا کن از غنچه دل واکند |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| جز تو که جان در جند کرد | سرمد که در دین ادراک کرد |
| چو تو در خلقت شبهای قدر | شمع برافروخت از ماه و قدر |
| جز تو کل از خار که آرد برون | چشمه ز کعبه که آرد برون |
| از تو بود دین شب زنده دا | پر کبر فیض چو ابر بحار |
| چو تو سرمایه احسان شد | انچه نه سودای تو نقصان شد |
| سود تو در کینه همه پدم | از تو کدیا یان جهان محشم |
| راه نماینده هر پاک دین | عقد کشته امیده حبل المنین |
| شمع نبستان وجود عدم | چمن کشته امیده لوح و قلم |
| صانع چون نبود جز تو کس | جز بر ضایع نتوان نفس |
| دل که درین پرده طلبکارست | خازن کنجینه اسرارست |
| دین که سر کرده ملکوتیست | از اثر خاک نیست روشن است |
| کر نبود نام تو ورد زبان | می کنش دور ز درج دمان |
| هر که به تو حید تو گویا شده | عقد ز کار خمش و اشد |
| خاک درت قبله هر مقبله | عکس تو در آینه هر ذلی |
| خانه دلها همه ما دانست | در همه جای همه جا جایست |

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| نیست مکانی ز تو خالی به دهر | هست اگر کن و بیابان و شهر |
| جز تو خدای نبود در جهن | قادر بی مثل تو بی بی مکان |
| شرعی و لحظه تو حید کوی | یافته از خاک درست آب روی |

فی المناجات

| | |
|----------------------------|----------------------------|
| یار بازا احسان بگشا مشکلم | خون شده از گردش کرد و دم |
| بی کسم و جز تو ندارم کس | ساز عزیزم تو که خوارم بی |
| قدر ندارم بجهان یک دم | مرتبه بخش مرا از کرم |
| ساز مرا در دو جهان بی نیاز | نجات خفیم برسان بر فراز |
| بخش مرا دولت دنیا و دین | شمع من افروز ز نور یقین |
| بر ز محیط کنسم بر کار | دورقم از مویه عصیان بر آرز |
| روز جوانی شد و پیری رسید | نامه سیه کردم و مورا سفید |
| در همه عمر کت کرده ام | دفتر اعمال سیه کرده ام |
| هم تو بخش که تو بخشیده | بنده کنه کار و تو پوشیده |
| هست محیط کر منی کران | غرق کنایم تو با حل ران |
| نامه سیه تر نبود کس من | در همه اقلیم زمین و زین |

| | |
|----------------------------|-----------------------------|
| کس نبود غیر تو آمر ز کار | هست امیدم تو ای کردگار |
| سوخه داغ پشیمانیم | کم شن وادی حیدانیم |
| کرده خود را بکنم کر شمای | در کفم انکشت بیفته ز کار |
| هست کفاهم زده و ده فروز | بار کنه کرد قدم را چون |
| از غم عصیان جگرم ریش شد | هر سر مو بر تن من نیش شد |
| جسم مرا آتش عصیان که خفت | چون ام از بیم کنه رنگ باخفت |
| واو کنه خرم من عسرم بیاد | کنه من جز بر عصیان نذا |
| کشته ام اکنون که بخرم بژ | کس ز چنین کشته چنان بخور |
| روز جزا و ده چه بود حال من | وای به من باد و به احوال من |
| کشت عمل چون طلبند از کنا | من که ندارم چه کنم از نمان |
| غیر خجالت نبود حاصلم | خون شد از این غصه سیرا |
| سر بر عمر چه روز و چه شب | بوده ام اندر پی لعل و لعب |
| کرده من را نبود حد و عد | سر زده از من همه افعال |
| از بدی من به کرم در گذر | من چه بدم نیکی خود را نگر |
| کرده مرا کرده ز اهل جحیم | هم تو بخشا که کر می کریم |

| | |
|--------------------------|---------------------------|
| راه صوابم بنام بعد ازین | از شکست به طریق یقین |
| از کرمت بر بهر صایم | ساز تو از کرده بد آیم |
| که هم از لطف ناز راه است | تا تخم آنچه رضای تو نیست |
| شرعی چار زار و نزار | جز تو ز کس کی بود امیدوار |

فی نفس سینه کاینا

| | |
|------------------------------|--------------------------|
| احمد مرسل خلف انبیا | سرور دین شافع روز جزا |
| وای بر آنکس که نه در دین است | کره دین بگرد آیین است |
| شبه ایوان رسالت بود | سرور و سلطان رسالت بود |
| کشور دین آمد از او پایدار | دشمن دین راسته جا پایدار |
| هر طرفی کرده براقش عجب | فرش ریش آمد کیوی جو |
| هر که انوار لطیفش بود | دشمن از رای شریفش بود |
| بهر خفایش چو شود موج زن | فیض رساند به زمین و زمين |
| گشت فنا آنکه فدایش شد | ساده نشد هر که کدایش شد |
| کر نبرد مهر زارایش سنا | چون به بدر بخشد ضیا |
| ملک عجم دارد از آن آب | شهر عجم آب از او مشک |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| قافله سالار وجود عدم | ابرکش با نه بحر کرم |
| اوست لیلی به طریق بدی | اوست ملک تجرید |
| طایر جانها همه پروانه اش | کرد سر شمع پری خانه اش |
| مار کت شرعی به ریش خاک بد | از در او کی بر دین خاک بد |

در وصف عشق

| | |
|---------------------------|----------------------------|
| آنکه ندارد خبر از درد عشق | نیست درین بادیه او مرد عشق |
| جز نبوده عشق و محبت هنر | عیب بود آنکه ندارد پسر |
| عشق به افسر کرد با | عشق بود رهبر کمر گشتها |
| عشق بود ای یقین بهر | عشق مجازی بحقیقت رسد |
| بهت محبت نمک نه کی | نیست جز آزادی دل بندگی |
| درد محبت شده دل را دوا | کسور عشق آمد دارا شفا |
| عشق سیاح دم و نخستهاست | نادی از قید جهان رست |
| عشق بود کار بزرگان دین | عشق بود شیوه ابل یقین |
| عشق بود که هر دریای راز | عشق بود در همه جا سرفراز |
| آنکه شود بنده عشق بتان | هست درین کار بسی شرطان |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| ترک خوشی بایه و محنت کشتی | سر بدی نی بکشد سر کشتی |
| بر سر او کر بکشد یا ریش | جان بدی ز آن نخند سر دروغ |
| تن بجای دروید و دل غم | سر نخند سگوه ز جور و ستم |
| جز ننگی یا ر نظر سوسوی کس | تا که نخوانند ترا بوالهوس |
| خاصه در آنوقت که یارت بود | باد کری چون سرو کارت بود |
| از سر کار تو چو آگه شود | باعث رنجیدن آنه شود |
| روی بیا به ز تو کردی حریف | با غم هجران بشوی هم نشین |
| زخم تو سوز حرمان شود | رشته عشق و شادان |
| دلغ نبی بر سر دلغ دگر | خود شود او نوکل با غ دگر |
| او شود از ز غم تو یار کسان | رنگت بر داز کف تو نقد جان |
| مانند آن تو در عشق خام | ترک دو بینی کن و بگذر ز کام |
| کوش کن از شهر عی آزاد و پند | مانشوی زار و اسیر و نژند |

حایت جوانی که به خضر غم و عاشق بود

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| بود جوانی دلش از عشق ریش | شبیفته دختر عوی خویش |
| هر دو بیک خانه مکان داشت | در دل خود را ز همان داشت |

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| آن جوان عاشق دیدار نبود | نی بر کام طلب کار نبود |
| کام دلش دیدن او بود و پس | کام نیالود به لوست هوس |
| مرغ هوس کرد دلش بر نزد | جز صفت عشق از او سر نزد |
| غم که خبر یافت که حالت چون | کرد جوان از اسیرایش بر و |
| عاشق چنان بغم یار شد | در سخط بهر گرفتار شد |
| مایه صبر از دل او شد بر و | کنش افتاد به کردا خوب |
| رفت چو قانون وصالش ز جگر | سید بهر از رخ او بر دگر |
| از غم دل کنش را ریشخندان | بر لبش آمد ز غم بهر جان |
| عاشق مسکین ز خور و خواب | آب نیاورد و چوبی تابید |
| غم شبی از بام مسد | رفت که پذیرخ آن مهلقا |
| بر زبر و زلف باغداد | آمد و در صحن سه اوقفا |
| غم بگرفتش که بدی چرا | آمد شب بیهان سرا |
| بها شب بر مغلطاش برد | شخص طلب کرد و بزدان سپر |
| شب بهر شب در چندان غم بود | صبح چو از پرده شب رونمود |
| کرد او حاکم عاقل خطاب | گفت مگو کذب بره زین عذاب |

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| در دل خود گفت که اسرار خویش | فاش کنم شمس کم یار خویش |
| که بکنم راز درون آشکار | آینه یار بگیرد غبار |
| کو برسانند مرا در قصا | یار شود از من تمت خلا |
| گشت خوش و سرش نمکدیش | حاکم از آن رو غضبش گشیش |
| از غمش آمده سلطان پیش | حکم روان کرد به قطع پیش |
| بود یکی واقف از احوال او | گفت بسلطان صفت حال او |
| شد دل سلطان بچوان مهربان | فارغ از اندوه خط شد جوان |
| کرد بهاندم عم آنرا طلب | درین دامادی او شد بطلب |
| ساعت نیکو چو شد روز سعد | و خضر عم داد به او کرد عقد |
| داشت چو او راز درون و حجاب | از من اسرار شد او کامیاب |
| چین بنر با فن سر پوشیت | زینت لب کو بهر خاموشیت |
| شرعی از این نبوه که اگر گشوی | کج بروی دی این من نشوی |

حکایت تاجری که از بخل خود می پویند

| | |
|------------------------|---------------------------|
| بود در اقلیم خط تاجری | دوون حریصی ز خرد قاصری |
| بهم وزش بود زانسان پیش | یکت نخوردی جوی از نان غنی |

| | |
|-----------------------------|------------------------------|
| کاشه او آتش منم بگام | از طبفش ناسه بوی طعم |
| می نشد از خوردنش گاه به جرب | نان نتوان یافتن از او به جرب |
| را از روی آن تنش رفته جان | چاک چو کندم دلش از یادمان |
| کی لبش کش شدی از آب تر | کی زدی از مطبخ او و دسر |
| گر شدی از کبک او یک نسوج | جان ز تنش کردی ازین غصه کوچ |
| در دل او جمع شد توبه نو | اشربه و اطعمه آرزو |
| داشت زانسان فزون بهم وزر | بود پی او که کند پشتر |
| برتن او جامه چو غربال بود | پوشش او نیز بدین حال بود |
| مثل شکوفه زده ز آن جنبه سر | بود همان جامه دامنش بهر |
| بر سر او زینت دسار بود | لیک جدا گشته ز هم باز بود |
| داشت به پاکته ازاری حان | کش پس و هم پیش شدی از عیان |
| بینه زدی بر نه گفتن آفت | کش یکدشت از فلک مهر سر |
| بر لب آبی شده او از سدا | تا دهاز چرک رخوش صفا |
| در لبان آب صدای شنید | کرد نظر لیک کسی را ندید |
| بازیر آه سخنی ز آن صدا | گفت مرا می کند این شو کوا |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| این سخن از غیب چو خواجہ شنود | کشت عیان سستی دار بود |
| چون بسوی پادشاه خود رسید | کحل سلیمان به دو چشم کشید |
| پادشاهی دیدنش بر تخت | در خور آن تخت بچکند خست |
| بود خود او پادشاه جهان | لنگر جن صف زده در پیش آن |
| کشته آورد یکی پیش شاه | گفت فلان کشته و دارم کوا |
| شاه به او گفت چه دیدی بگو | گرفتندی چه شنیدی بگو |
| گفت بگو شمع رسید این صدا | پنجم میکش این شو کوا |
| شاه ز تاجر چو کواهی شنید | گفت یکی را سرخوئی برید |
| گفت بخواجه شاه با عدل و داد | خواه ز من آنچه نو داری مراد |
| گفت مرادم بود این شاه همین | باز بر منم بهمان سحر زین |
| هست مرا کوهر و هم سیم و زر | پادشاه از تو نخواهم در |
| شاه به او گفت که فکر خطا | آنچه نو داری همه رد ستا |
| در گفت تو بود اگر مال تو | صرف تو گشتی همه سر مال تو |
| چون که ترانیت در آن اخبار | کشته از بیکو نه کاف شعاع |
| مال خندان همگی مال ناست | خود سرایش هم پامال ناست |

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| با تو چو کشتیم کون مهربان | مال تو دادیم به تو این زمان |
| شاه رو کرد مراد دلش | باز بر دند به سر منزلش |
| خواجہ گفت خود به پنا و کشته | مشق خود ساخت و رسم خود |
| خانه نو ساخت و مفروش کرد | ساعت عشرت به دم نوش کرد |
| جامه زر ساخت و کردی ثور | کنه لباس از تن خود کرد دور |
| کشت کفش چون کفش زرین | نام بر آورد بملک جهان |
| خواجہ بیار هم سخا پیش کن | رو بری حرص تو در نشین کن |
| دل نو بند بند می بدم سکه داد | کآن پس مرگ تو نیاید کار |
| حاصلت آخر همه دست تهیت | دل بدم بخت از ابلهیت |
| کوش کن از شرعی آزاد پند | تا بشوی در دو جهان سربند |

حکایت مرد فاسق که بفق مشهور بود

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| بود یکی فاسق بی دین و داد | داده کنه خرمن عمر مشق باد |
| نامه اعمال سپید کرده بود | در همه عمر کینه کرده بود |
| بود شب و روز به فق و فقر | وز غلش خلق از آن در فقر |
| فلسه فریب و وسوسه بود | سعی و رآن کار بسی نمود |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| خرین داشت برین کف | بهر خرید ارشدی هر طرف |
| پرزنی همه طفلی رسید | خرین مادر کف و طفل دید |
| گفت به مادر که بخر بهر من | بر سر او مشت برد پرزن |
| گفت مرا نیست به کف نیم وز | بهر چه کوسه که بر او بخر |
| طفل بنالید و بگریه زار | آرزوی خربزه بردش قرار |
| قاش فروش آگه از اسرار | جانب طفل آمد و غمخوار شد |
| داوید او خربزه را قاش قاش | طفل از او یافت بسی انگاش |
| طفل پس داشت بخوردن هو | آنقدرش داد که او کف پس |
| باقی آن خربزه را زن سپرد | طفل پس از ساعت دیگر بخورد |
| کوش کن از طفل تو رسم سخت | زینت احسان بشنوا کجا |
| فاسق فاجر جو بحق داد جان | نامر سفت از این خاکدان |
| دید شبی صامی او را بخواب | کز کرم حق شده او کامیاب |
| کرده خداوند چنان روزیش | شد منجیب بی فیروزیش |
| گفت به او صالح نیکو سرشت | از چه بگوئی نصیبت بهشت |
| گفت که یک خربزه در راه حق | بود نمودم به یک مستحق |

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| کرد کنا هم همه بزد معاف | نامم از حرف کنه کشت صاف |
| داد مرا رخصت سیرا رم | ازد حق یا فتم اجبه کرم |
| خواجہ بیارم بخا پیش کن | رو پری حرص تو در شیشه کن |
| هست کرم پیشه مردان دین | هست کرم مشیوه اهل یقین |
| هست جان مکن اهل بخ | هست جان اهل بخارا مسند |
| شرعی اگر نه ز سخا هست کار | حیف بود که نکنی اخستیار |

حکایت جوانی که با نامی سافر شده و بعد از وار دشتن راه علی بابا آمد

| | |
|------------------------------|----------------------------|
| گفت جوانی به یکی هم سفره | روی نهادند سوی بحر و بر |
| شد چون کینه اش از زرتی | داد بهم راهی خود آسک |
| گفت نماز است مرا تو مش | وام ده از خرمن خود خوش |
| گفت که رهنی بمن و زر بگیر | ورنه روازی در میها بمر |
| گفت که اینجو اجبه نه ارم کرد | گفت پس این راه تنی کف برد |
| یا بگرد عضوی از اعضا بده | یا برو و در دسرها بده |
| کرد که در یک بد خود پیش او | چند درم بسته از او کینه جو |
| گفت ساری نرم | دست ترا بر من به جوش پیرم |

بود جوان را چه ز را حسیاج
 شد به جنس شرط رضا لا علاج
 چون بوی شهر رسید و جوان
 شد به سوی خانه قاضی روان
 ناشود آگاه ز آداب شرع
 خود نکرد مشیوه ارباب شرع
 بر سر دبدیکی پر خروش
 میکند او صوت خود از دور گوش
 چون بگذشت از سوی او مشی
 محبت شهر ز جام بنید
 جانب مفتی چو فادش گذار
 دید شده امر دی و را سوار
 ز دور وان گشت از انجا چو تیر
 دید که تا بوقی و سنجی کشیر
 یکی که زنده به تابوت بود
 کرد همی داد و نمیکرد سود
 گفت که ای مرد که به شور
 زنده بهر دست کسی سوی کور
 ز آن بگذشت و بیکانی رسید
 دید یکی مرد محاسن سفید
 خفته خود اندر تیر دیوار که
 داشت ولی پشه نجس کار که
 بول میکرد به روی هوا
 شرم نمیکرد از آن ماجرا
 لیک در آن کار بسی داشت بول
 آرسدش بر سر دیوار بول
 دید جوان آن حرکات عجیب
 مشکش افتاد بسی آن غریب
 در سر راه اینهم کرده دید
 تا به در خانه قاضی رسید

داد او از عدل تو ترتیب شرع
 گفت به قاضی که توئی زبیب شرع
 دین ام امروز عجب چند چیز
 گفت که در ملک تو من ای عزیز
 خوانده و بر آواز خودش داشت گوش
 گفت که دیدم یکی اندر خروش
 او که تو دیدی که صدای کند
 گفت بفرموده ما می کند
 باز بر آواز خودت در گوش
 گفته ام او را که کنی چون خروش
 محبت شهر ز شرب شراب
 گفت که دیدم شده مست و خرا
 نرخی نه بند و نخورد تا که س
 گفت که من گفته ام این را به وی
 دیدمش او را شده طفله سوار
 گفت کشیده است بخود آن سپر
 تا که بیاید ز بلوغش خبر
 چون بگذرد بر کس دیگر سوار
 نیست به یک کسی این اعتبار
 مطلب دیگر اگر هست کوه
 مال پدر تا برساند به او
 ز من می برد یکی سوی کور
 گفت که دیدم که بصد ظلم و زور
 از عدل است گوی غلط
 گفت که او نیز بفرمان است
 داد یکی از عموش خبر
 گفت که او بود به سوی سفر
 دادم و از او بگرفتم زر
 زوجه او را به دگر شوهری

بعد سه ماه آمدن او بی ادب
 گفتش او را چه کمان برده
 حکم بکردم که بجاکش کند
 گفت چو آنرا که چه دیدی ذکر
 گفت که دیدم که یکی خفته بود
 بول همیکرده سوی هوا
 گفت از این وی کذا آن داد
 بر سر دیوار چو بولش رسد
 چنین رسم درین شهر ما
 چون رسدش بر سر دیوار بول
 هر که قضا را بستاند چنین
 آن جوان دید چو این عمل داد
 هر طرفی رفت و بزد دست و پا
 گشت مثل نمخت شرعی
 زوجه خود میکند از مر طلب
 عرض میاست که خود مرد
 بهر چه شد زنم هلاکش کند
 باز بگو تا دهمت ز آن خبر
 دیرینه دیواری و آشفته بود
 شرم نمیکرد از آن ماجرا
 تا ز کف من بستاند قضا
 از کف من حکم قضا را ببرد
 هر که کند خواهش حکم قضا
 قاضی ملک است چنین قول
 با خبر او کی بود از رسم دین
 گفت که لغت بچین ملک باد
 کرد جوان و ام خودش را داد
 منت تمام این قصه رنگین نما

حکایت آن زن صالحه که بواسطه عصمت خود زایه قتل داد

لشکری از روم علم برداخت
 مردم تبریز هر اسان شدند
 نیک زنی همه شوهر برون
 ماده چو از بعد مسافت شدند
 هر دو نشینند باین راه
 از دل پرورد کشیدند آه
 بر سرشان لشکر بیکانه ریخت
 شوهر چنان از آنجا کرخت
 آن زن دلخسته گرفتارشند
 دین غدین او زار شد
 داشت رخی رنگ مه آفتاب
 و زخمش خانه دلها خراب
 راه زن طایر دل خال او
 زلف پریشان ترازا حال او
 لاله رخی چو بر افروخته
 خرمن جد دلشده را سوخته
 رخ چو بر آن جمع سپا نمود
 نقد دل از جمله ایشان ربو
 طایب صلش همه از جان شدند
 از غم او زار و پریشان شدند
 آن زن در طلعت نیکو شمار
 یافت که چو نست سرخجام
 گفت مراست دعا می ز بر
 میدهم از خاصیت او خبر
 هر که بخواند وی بر خود دهد
 اگر بزنی تیغ بر او که برد

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| پاسخ او گفت کی ز آن میان | کیت که این را بکت استمان |
| از سر ناموس جان نیک زن | گفت نه باشد که در کس نه من |
| خوانده ام اکنون و مرا از برت | تیغ زنانه قوی پیکرست |
| تیغ کی زد که بسی داشت زور | سر زن نیک زن افتاد دور |
| تیغ زنان جمله پشیمان شدند | با غم دل دست و گریبان شدند |
| داد سر و گوهر عصمت نه داد | داد بر او رحمت یزدان زیاده |
| نیک زانی که چنین بوده اند | ز آنش دو نرخ همه آسوده اند |
| زن که بود زانیه رویش مبین | آن نثوی باز نیکو بین |
| سکر که شرعی بجهان زن نخواست | از غم این طایفه تن را نکاست |
| بود و را قسیم جهان پارسا | خود نشد او پیر و نفس و هوا |
| عاشق معشوق و فادار بود | در همه جا واقف اسرار بود |

در تعریف سار و شادانی

| | |
|---------------------------|--------------------------|
| موسم نوروز شد آمد بهار | رنگ جان داشت شد و کویا |
| شد همه سر سبز و رخسار باغ | لاله برافروخت زهر سوچ را |
| آمد ز کس شده از خواب باز | آمد در صحن چمن سرفراز |

| | |
|---------------------------|---------------------------|
| سوسن آلوده زبان بگفت | شد متر غم به ثنا و درود |
| بر لب جو کت نقشه عیان | همچو خط پشت لب لبران |
| بلبل مشید شده دست خروک | کل شده از شوق سربازی کوش |
| سرو قد از ما زبر افراخته | برده دل و دین ز کف فاخته |
| خرم و سر سبز چنار جوان | آمن در صحن چمن کف زنان |
| سایه پدید و لب جو شد بهشت | شد طرب افزا همه اطراف گشت |
| شاه کل چمن برافروخت | ناله بهر غم چمن آموخت |
| از خوشی فصل بعضی چمن | گشت شکفته سمن و یا سمن |
| دین چو بکشد کل جفک | خیره نظر کرده بسوی خری |
| گشت چراغان ز کل ارغوان | مخمل عشرت که باغ جان |
| بنت ز شادابی دوران تیغ | جوهر اگر بزرگد آب تیغ |
| نیب نعب که کل و یا سمن | بگفت از شاخ غزال تن |
| آمد از فیض نسیم بهار | همچو سنان تیغ جل آید |
| بکه کف ابرو را فشان شده | سنگ به لعل به خشان شده |
| می شود از لطف بهر آدم | بهر سحر به زبان قلم |

| | |
|--------------------------|--------------------------|
| آتش و دودی که پریشان شود | سوی هوا لاله و ریحان شود |
| باد بهاری چو بهستان زد | از شجر خشک شکوفه دهد |
| مین تر داد ز نو چو خشک | برده هم از سنگ کرومیدگ |
| وصف هوا کرد چو شرعی رقم | شاخ کلی شد به بان شش قلم |

حکایتی که هر شب بکافی که طاعت خواند و دست از غیب چراغ افروخته اند

| | |
|--------------------------|------------------------------|
| بود در اقلیم تمن عابدی | دور زنده ویر و ریاهادی |
| بود مدام از سر صدق و صفا | روز و شب از جبه حق جبهه |
| کار بجز طاعت یزدان نکرد | روی عمل جانب عصیان نکرد |
| بود بصد عجز نشی در نماز | دید شد از روزنه دست راستی را |
| داشت چراغی بکف آن غیب | از هنر افروخته خالی ز عیب |
| تا زنی طاعت حق داشت سر | بود چراغش به نظر جلوت کر |
| چون شستی نفسی در فراغ | غیب شدی از نظرش آن چراغ |
| عابد از بحال تعجب نمود | شب همه شب حیرت او میفرمود |
| بود یکی عالم نیک و خصال | رفت سوی او و بیان کرد حال |
| گفت که شما گذرانم چنین | لیک نامم که چه رمز است این |

| | |
|-----------------------------|-----------------------------|
| پاسخ او عالم صاحب بحال | گفت که این نیست برول و حال |
| یا بتوفیقی زین دین بود | یا که درین مکر شیاطین بود |
| تا بشوی ازین تحقیق دور | مست شوی از می جام غرور |
| طاعتش بهای تو کرد دنیا | نامه اعمال تو کرد دنیا |
| گفت که در دفع شیاطین بخوان | آیه از قول حق ای خورده دان |
| کر عمل دست گیران شود | دست و چراغش ز تو پنهان شود |
| کر بود از جانب حق آن عمل | می نرسد روشنیش را خصل |
| عابد از او چون بشنیدای سخن | سأدیش افزود و بر سر آن سخن |
| شب چو بجاده طاعت نشست | باز از آن روزنه نمود دست |
| بود همان طرفه چراغش کشف | آیه چو خواند بشد بر طرف |
| دست خود از روزنه پیرون کشید | باز به مشبها اثری آن کشید |
| مکر شیاطین همه را دشمنست | بان شو این که قوی رهبر نیست |
| عابد و زاهد همه دارند پیم | از خط فتنه دیو ربیم |
| بار خدا یا چو رود جان من | این از او دار تو ایمان من |
| شرعی مسکین بود دارد امید | بخش به او دولت و نجات سعید |

حکایت مالک دینار در هنگام مراجعت از سفر کعبه ملک را بخوابانید

مالک دینار سه ملک خود چون دوسه منزل بشد از کعبه دو دید و رانشب ملکی را بخوابانید
لیک مالک ملک این نزد او جز پیر احمد بنی کبی
مالک از آن خواب چو پیدار بود در آن قافله جو یای او
دید جوانی چو خور آراسته سرو قدی بارخ چون آفتاب
کشته سیه پوش چو زلفیان مالک دینار چو انجا رسید
گفت من آنم که تو دیدی بخواب پای بزنجیر و لباس سیاه
چون سخن واقع را از آن شنید مالک از آنحال تعجب نمود

ادل خود گفت که با هیچکس هر که بود صاف ضمیر اینچنین
مالک دینار بگفت اینچنان باعث محرومی خود را بگو
گفت که دارم پدری نیک گفت مرا کن سوی او رهبر
گفت و را احمد بنجیت نام مالک دینار بشد سوی او
دید چو پیری بهزار احترام آمد و بردانش انداخت دست
گفت که ای پیر حقیقت شناس کرده فرزند خود از جان دل
گفت که او هست بی بوالفضل مالک دینار بی سعی کرد
آز پیر بر رضامند ساخت

می نزد من از این سر نفس چون شده محروم اسیر اینچنین
عارف روشن دل و نکته دان کر چه کینه کشته محروم از او
او نبود راضی و شکر ز من تا بروم بهر شفاعت گری
هست درین قافله وی را مقام جنت و را بعد بسی جستجو
کرد به او مالک مکی سلام پهلوی او پر نمود و نشست
هست مرا پیش تو یک التماس ساز معاف و بمن اورا بخل
این سخن از تو نکم من قبول تا که نف آتش او ساخت سرد
کرد کنایهش بخل اورا نواخت

| | |
|------------------------------|-----------------------------|
| مالک از او شاگرد و خرمسند شد | جانبان نخل بر و مند شد |
| دید جوان که بصد عز و جا | کرده زبرد و در لباس سیاه |
| چون نظرش جانب مالک افتاد | گفت که خالق ز تو خوشنود باد |
| شافع من کشی و کشتم قبول | شافع تو باد بحضرت رسول |
| چون به تو بخشید گناهم پدر | حج من افتد قبول نظر |
| سعی نما که ز تو والدین | راضی و مشتاک بود ای نور |
| کوش کن از شرعی زاده پند | تا شوی اندر دو جهان سر بلند |
| آب مخور غیر رضای پدر | تا بشود کار تو نیک ای پسر |

حکایت خواجه که در زمان نوشیروان بنجاوت مشهور بود

| | |
|-----------------------------|---------------------------|
| بود در اقلیم نوشیروان | خواجه صاحب کرمی فوجوان |
| روز و شب انداخته خوان کرم | شهر از او نام و نشان کرم |
| صیت سخایش شده هر سو | مخبر از او آمده نوشیروان |
| خواستنش که به پند عیان | خود صفت و صفت او فوجوان |
| کرد به بر خرقه و شد شال پوش | کوت پیمه شد تنی و شال پوش |
| فارغ از اسباب جهان کشت و زد | رو بوی خانه ارباب کرد |

آن دنی کم خرد بی همتا
فائق شده را شده او مدح کرد

بجو شده و دست آن سک مدام
ورد زبان کرد ز کین صبح شام

بود مثنی حفته و خوشک پلید
دست ولایت سر او را برید

آن شب فرخنده آمد پسر
نابی داد به مرکش خیر

دست زد و خویش را تبارش گرفت
چند کن از قرب و جوارش گرفت

کرده زنده را بی گشت
مالک نابی دل سیاه

ن کیست سر
بود بوی حرم ادر سفر

نخواب
گفت پسر را شد عالجانب

بسم
کار دی از خون وی آغشته ام

آن
و مکار را به سر شده زان

کار و بیجاورد و بجای کم نمود
 ناسبیا از در و غیج است دود
 ضلوت شد در دستان کار کرد
 والی ایشان له اقرار کرد
 کرد و پیکرها را از بست
 می نرسانید به ایشان کردند
 هر که با عجز تو شکاوت
 بی سنگ و بی شبهه یقین کافراست



شاه خیف ابن عسّم مصطفی
 شد که عسّمی ز غلامان اوست
 هر که نشد پیر و این خاندان
 مت کتاب بقون

